



بسم الله الرحمن الرحيم



الحمد لله رب العالمين

## فہرست کتاب خزانہ عامہ

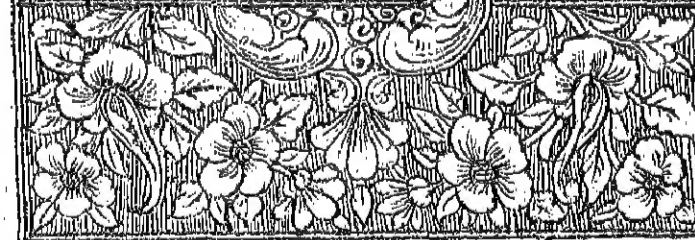
ردیف	نام شاعر	برصغیر	نام شاعر	برصغیر	نام شاعر	برصغیر
	روایت اللف		ابست داس		نام شاعر	برصغیر
۸	انور علی غازی	۳۵	سلطان غلام محمد	۳۵	بارشیم ورجہ اول	۱۰۰
۱۱	ارزقی ہروی	۳۶	دخول غنیمت کمالہ	۳۶	وجہ دوم	۱۰۱
۱۲	ابوسعبدین سودن	۳۷	ذکر شیخ الہیہ	۳۷	فصل ثالثہ	۱۰۲
	سعد سلطان الہوری	۳۸	مناقب غنیمت	۳۸	رفیق تاج شاہ	۱۰۳
۲۱	آذری ہراسی	۳۹	امیر الامیر فرید	۳۹	رفیقہ گنجین	۱۰۴
۲۲	اسیدی رازی	۴۰	عہد الملک	۴۰	کشتہ شہنشاہ	۱۰۵
۲۵	ادیم کاشی قندی	۴۱	نواب نظام الدین	۴۱	تاجہ سفارش	۱۰۶
	از اشعار زبیر علی خاں	۴۲	سفر جنگ	۴۲	تاجہ صفا الملک	۱۰۷
۲۷	الفتی ہندی	۴۳	امیر الملک	۴۳	بارشیم ورجہ دوم	۱۰۸
۲۸	ایجاد میر محمد حسن	۴۴	رفیق قلعہ احمد نگر	۴۴	آزاد واک	۱۰۹
	آفرین لاجپور	۴۵	رفیق قلعہ دولت آباد	۴۵	اسحق خان خوشتر	۱۱۰
	تحقیق لفظ قلعین	۴۶	دحوال غنیمت	۴۶	آزاد بگلرامی	۱۱۱
	وہنظر مطلقہ	۴۷	رفیق قلعہ بیجاپور	۴۷	روایت الہیہ	۱۱۲
۳۵	اصول شمس	۴۸	رفیق قلعہ آسیر	۴۸	بار سوم	۱۱۳
	آسیر شاہ	۴۹	نواب آسیر شاہ	۴۹	بار چارم	۱۱۴
۳۹	آزاد زبیر علی خاں	۵۰	سعد سلطان الہوری	۵۰	بار پنجم	۱۱۵

نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ	نام شاعر	صفحہ
باقی نامینی	۱۸۴	درگاہ فیضانِ ہمدانی	۲۲۱	حسین بن علی	۱۸۴	سلمان سادہ جی	۲۵۶
میرزا بدیع مصطفیٰ	۱۸۵	روایف الدار	۲۲۱	حسنہ صفہ	۱۸۵	سلطان سیلکی	۲۵۸
بیت	۱۸۶	سید ذوالفقار شاہ	۲۲۲	حیدری تبریزی	۱۸۶	سنجر کاشی	۲۵۹
بیدل عظیم آبادی	۱۸۷	ذوقی سمرقندی	۲۲۸	ذکر ہند	۱۸۷	دخل شہری ذکر	۲۶۱
سنجر بلگرامی	۱۸۹	ذکا بلگرامی ذکر ہند	۲۲۸	حبیب گیسو	۱۸۹	میر معصوم ملو زردہ	۲۶۱
روایف ایشام	۱۹۲	اورنگ آبادی	۲۶۲	حبیب کاشی	۱۹۲	سنجر کاشی	۲۶۲
نور علی سمرقندی	۱۹۳	روایف الرار	۲۶۲	حیات کاشی	۱۹۲	سید اگستان	۲۶۲
ملال ترائی بلخی	۱۹۳	روکی سمرقندی	۲۶۳	حشری تبریزی	۱۹۳	سر خوش	۲۶۲
نواب	۱۹۳	رشید کی سمرقندی	۲۶۳	حزین صفہانی	۱۹۳	روایف الشملین	۲۶۲
روایف ایشام	۲۰۰	رفیع کاشی	۲۶۳	بعضی خواند شہری	۱۹۳	شہیدی قلی	۲۶۳
نابت الد آبادی	۲۰۰	رفیع فزونی	۲۶۳	حاکم لاہوری	۱۹۳	شریف تبریزی	۲۶۵
نابت میر عظیم	۲۰۰	ناظم شہیدی	۲۶۳	روایف انجمن	۲۰۰	شکینی تبریزی	۲۶۵
روایف بلخ	۲۰۲	رائح سیالکوٹی	۲۶۳	خاتون بلخ	۲۰۲	شکینی صفہانی	۲۶۵
مولانا جمال الدین بلخ	۲۰۹	رائح کشمیر	۲۶۳	ابیر خیر و دہلوی	۲۰۹	شافی تھکلو	۲۶۶
شیخ جمالی بلوی	۲۱۵	رائب صفہانی	۲۶۴	طریق فزونی	۲۱۵	ذکر وزن شہر غفر	۲۶۶
روایف انجمن	۲۱۵	روایف الزار	۲۶۴	خواجہ کرمانی	۲۱۵	شیدا	۲۶۶
سید حسن غزنوی	۲۱۵	زلالی خواندگار	۲۶۴	روایف الدار	۲۱۵	شوکت بخاری	۲۸۱
خواجہ جعفر شیراز	۲۱۵	روایف بلخ	۲۶۴	روایف الدار	۲۱۵	شاعر بلگرامی	۲۸۲
		شیخ سہری	۲۶۴	روایف الدار	۲۱۵	روایف لصابو	۲۸۲
		بعضی قلی	۲۶۴	روایف الدار	۲۱۵	صاحب اصغر شاہ	۲۸۲
				روایف الدار	۲۱۵	قادر شاہ ناٹو آزاد	۲۸۲

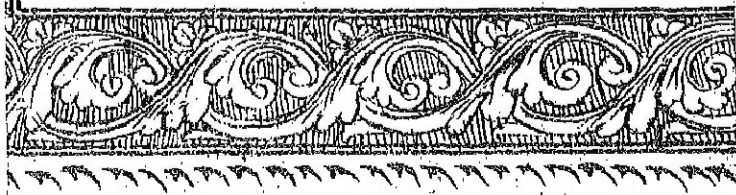


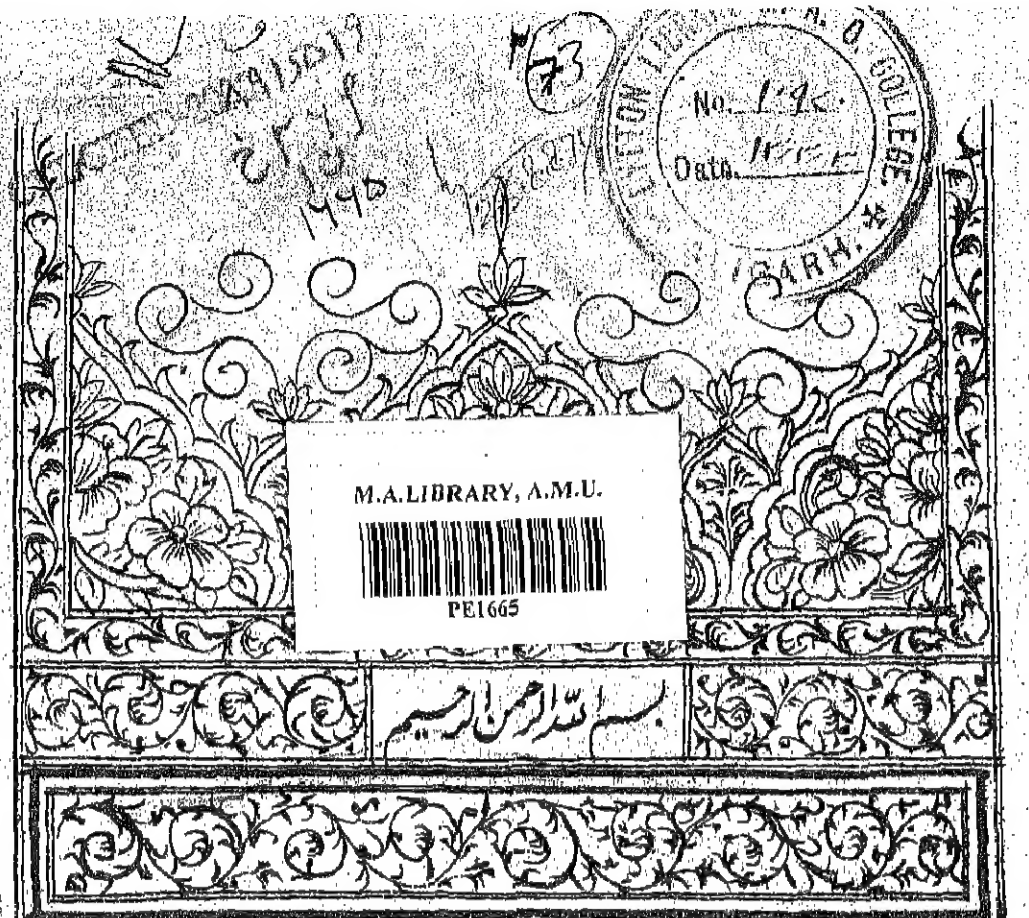
نام شاعر	نمبر	نام شاعر	نمبر	نام شاعر	نمبر	نام شاعر	نمبر
میر حسین علی	۲۹۳	میرزا شمس الدین	۳۹۳	غزالی مشہد کے	۳۹۳	میرزا شمس الدین	۲۹۳
صالح علی	۲۹۴	بیان صاحب یغور	۳۹۴	غزالی شیرازی	۳۹۴	صالح علی	۲۹۴
روایت لکھنا	۲۹۵	میرزا الدین بنگر	۳۹۵	روایت لکھنا	۳۹۵	روایت لکھنا	۲۹۵
صالح علی	۲۹۶	میرزا حاج	۳۹۶	فردوسی طوسی	۳۹۶	صالح علی	۲۹۶
تحقیق محمود و کار	۲۹۷	میرزا لاہوری	۳۹۷	فرخی سیستانی	۳۹۷	تحقیق محمود و کار	۲۹۷
روایت لکھنا	۲۹۸	میرزا کاشی	۳۹۸	فطرت کشمیری	۳۹۸	روایت لکھنا	۲۹۸
طالب اسلی	۲۹۹	اصل ناولک ہاتھ	۳۹۹	فردوسی کشمیری	۳۹۹	طالب اسلی	۲۹۹
روایت لکھنا	۳۰۰	میرزا فارسی	۳۰۰	فانص ابیک	۳۰۰	روایت لکھنا	۳۰۰
میرزا یار	۳۰۱	میرزا مری	۳۰۱	بغض دفاع سلطنت ایران	۳۰۱	میرزا یار	۳۰۱
قصائد ملائکہ	۳۰۲	ملک نے	۳۰۲	میرزا مری	۳۰۲	قصائد ملائکہ	۳۰۲
قصیدہ ملائکہ	۳۰۳	میرزا کاشی	۳۰۳	میرزا مری	۳۰۳	قصیدہ ملائکہ	۳۰۳
ظہوری شیرازی	۳۰۴	میرزا مری	۳۰۴	میرزا مری	۳۰۴	ظہوری شیرازی	۳۰۴
روایت لکھنا	۳۰۵	میرزا مری	۳۰۵	میرزا مری	۳۰۵	روایت لکھنا	۳۰۵
عباس مری	۳۰۶	میرزا مری	۳۰۶	میرزا مری	۳۰۶	عباس مری	۳۰۶
عصری بلخی	۳۰۷	میرزا مری	۳۰۷	میرزا مری	۳۰۷	عصری بلخی	۳۰۷
عرفی شیرازی	۳۰۸	میرزا مری	۳۰۸	میرزا مری	۳۰۸	عرفی شیرازی	۳۰۸
شرح بیت	۳۰۹	میرزا مری	۳۰۹	میرزا مری	۳۰۹	شرح بیت	۳۰۹
شرح عبد القادر برادر	۳۱۰	میرزا مری	۳۱۰	میرزا مری	۳۱۰	شرح عبد القادر برادر	۳۱۰
عرفی شیرازی	۳۱۱	میرزا مری	۳۱۱	میرزا مری	۳۱۱	عرفی شیرازی	۳۱۱
علی سمرندی	۳۱۲	میرزا مری	۳۱۲	میرزا مری	۳۱۲	علی سمرندی	۳۱۲
بغض نواز متعلق	۳۱۳	میرزا مری	۳۱۳	میرزا مری	۳۱۳	بغض نواز متعلق	۳۱۳
بقاعد جبل	۳۱۴	میرزا مری	۳۱۴	میرزا مری	۳۱۴	بقاعد جبل	۳۱۴
عالی شیرازی	۳۱۵	میرزا مری	۳۱۵	میرزا مری	۳۱۵	عالی شیرازی	۳۱۵
شرح قطب عالی	۳۱۶	میرزا مری	۳۱۶	میرزا مری	۳۱۶	شرح قطب عالی	۳۱۶
عاقل شاہجہان آباد	۳۱۷	میرزا مری	۳۱۷	میرزا مری	۳۱۷	عاقل شاہجہان آباد	۳۱۷
میرزا مری	۳۱۸	میرزا مری	۳۱۸	میرزا مری	۳۱۸	میرزا مری	۳۱۸
عصری بلخی	۳۱۹	میرزا مری	۳۱۹	میرزا مری	۳۱۹	عصری بلخی	۳۱۹
روایت لکھنا	۳۲۰	میرزا مری	۳۲۰	میرزا مری	۳۲۰	روایت لکھنا	۳۲۰

بدر خلدی جهان خالق مبین بان کی توفیق سی



طبع شفیق اثر ارق بلبل کانیو مین طبع طیار





سر کلام را جیفه حمد صافی که انسان آنگوهر گرانمایه ناحقه نواخت و دبان او را بسجوا برز و اسخن  
مملو ساخت و آبروی مقال را و سیمه در و در سلی که موز و نان پای تخت رسالت را بنظم لالی سخن  
می فرمود و ثنا گستران بقباب اقدس را با نعام عوایر مشمول عوطف خاص می نمود و ابلیت او که ما و جان  
خاندان و الاصله ارجمند نجات اندوختند و اصحاب او که در صفیان آستان مطلق تحصیل دولت اخرو  
چهره اختیار برافروختند اما بعد و لخواه امر از خوش کلامی فقیر آزاد چینی و اسطی بلگری بفرض صاحبان  
دل و انا و خداوندان دیده دنیا می رساند که پیران ایشیت خمیده یعنی افلاک بنیایت زندگی جاوید متنازاند  
و کهن سالان جهان دیده یعنی کواکب بر حرمت این دولت غظمی سرفراز اما کم نصیبان عالم سفلی با آنکه فک  
اباء طوسی اندانیها را از عمر مستعار حصه کمی رسید و بایه تنگی که هیچ نیز و تسلیم کردند لایسیان نوع انسان که  
با وصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی با محبت کمالات متناسبی این طاسم غظم بفرست  
جایا بے دریم می شکنند و این چراغ عالم بهریت نشراری چشم بریم میزند چنانچه از غار نشو و نما این کلام بلوغ  
که اکثر آن پانزده سال است بفضلت میگذراند و بنابر عدم حصول تمیز قدری گرامی کمتر میداند و بعد از تقضا

اربعین وقت تجلیس قوی و تبدیل آب و هواست پس عمری که از عمر جوان گذشت بشتر طبعی که در صفت  
 و تمیز هستی و فرایح و بوی هم نصیب شود و همین است و پنج سال است اگر اوقات خواب که برادر مرگ است  
 بر آید مقدار مذکور هم بقصا میگردید و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیدا است که آثار او در قیام  
 و نقوش او چنانست که آشنایان باشد که نقوش سخن را و ده اندیشه فا که از آسیب گذلک فدا مصلحت است  
 و او دست بر زبان و جگر و او را مامون و بر سرش این است که روح سخن و نوع غالب در او فقط و مداوی از مرد  
 نوع اگر غالبی بر هم بخورد و غالب دیگر مثل او بوجود می آید بلکه در زمان واحد خواب لا تقصی از شرف اند و عیول  
 خود میباید و این سلسله همیشه برپاست و صلح او تا روز قیامت کامیاب بقایا و علی بن ابراهیم صدیق سر و سر  
 میرا و لا و محمد سله الله تعالی که برادر زاده فقیر است خواهش نمود که تذکره تالیف کرده شود و ذکر شعرائی که  
 به جراح و صبح ارباب کرم افرخته اند و صلوات از دولت قدس دانی مدد جان خود اند و غنچه چون خاطر مشا الله  
 عزیز بود و التماس او بحسن قبول رسید و تراجم موزون آنکه علم صله ایشان حاصل شد مرقوم گردید و فیما تقریب  
 بنی سخن طرازان را که از ارباب صلوات نیستند نیز نگاشته و در ضمن آن نوایدی که بجای خود چهره و ضمیمه خواهد بود  
 منظور و آشتیه نام این نامه خوانده عامه مقرر گردید و تاریخ تالیف مطابق سنده است و بعضی بانه و الف چنین  
 بنظم رسید قطعه آوردیم نمود و نو تذکره در جیب ورق ریخت نقد و سر و به گنجور خرد و گوشت را به پنج  
 به حق داده عجب حسنه عامه به توقع از یاران حال و نو واردان استقبال آنکه اگر احیاناً خودی دست مید  
 بدعا و خیر و از اندوخته خطای بکلیت شود و شفاعت صواب محو سازند **ان الحسنة تليد حسن السيرة**  
 منظور یاران نشود که منتها از تذکره صلوات از دوستی و کرم طلبی است ما شاء و کلاً بلکه منظور آن است که هر  
 تذکره نویسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تخصیص اختیار کرده مثل تخصیص عصر یا عصر  
 یا رجال یا با تخصیص ارباب صلوات از کسی دیده و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار افتاد  
 الحمد لله علی حسنه که این در یوز که فیض الهی در تمام عمر خود لب به دعا میرساند نگشوده و بانه خود  
 بتائید دولت مند سیاه نموده و درین باب هوی میگویم سیرت مهر لب کردار و آشنائی با  
 نیست ارباب دول را بار در دیوان ما به هر چند با امر از تباط و ارم و بار و سا احتمالاً اما سرشته است  
 نگین خاتم و آبروی نقیر بر در غنائی نیست علی غنایب را از مصاحبت گل زری و ماهی را از مجامعت  
 صدف گوهری مطمح نظر نمی باشد و درین معنی از مرثیه میگویم **سیرت عجبم مشت بن از گوهری**

بما شند عیب گزین و را بد ریاضت ناکردم + مداریت این خادم الغلام بر است که اگر دست کوتاه را  
 قدرت رسانی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان پیاید و اگر انگشت ناتوان را طاقت گز  
 کشائی نیست بهر حال قلم البهارین مستعدان زمان کشاید و از خواص من است که با وصفت گزینم  
 حکیم من بی است و با وجود سیر امتزاجی تعظیم من دو بالا گوهر غلطانم از انبذال مصعون بلال ناتوانم قدر  
 من روز افزون امید دارم که در نشاء آخری هم بقرب بساط غرت مسرور شوم و انبذاله **وَالَّذِينَ**  
**حَسَنَةُ لِّرِثَةِ الْاٰخِرَةِ لَمَّا تَصٰلٰحُوْنَ** رتقاب احتجاب نماید که صله و قسم است اخروی و دنیوی اول  
 نصیب جسمی که بداحی خاندان نبوت و اکابرین ذخایر سعادت انداخته اند و چشم سر برایش عقیدت  
 را بجا این دولت اخروی و دخته در کتب سیر نبوی آمده که شعراء مدحت طراز قواشم سر بر رسالت صد  
 و شصت و نه از رجال و دوازده از نساء بودند با تشنای **اَلَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ**  
 سرائین را آسمان می سودند و فقیر را و قصاید عربی به قصد بیت در تحت نبوی تنظم آورده و سینه افرو  
 برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانه افتخار میسر آید **بیت** چون مدح رسول کام من شد +  
 حسان الهندام من شد + و ثانی قسمت گزینی که بداحی و نیا داران پر داخته اند و حاجت خود که لازم  
 طبیعت بشری است قضا ساخته و صله شعرا گاهی بعباده جان باشد و گاهی بعبادی مال هر دو قسم منون  
 است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون کعب بن زحیر تقصیری بدو شهادت حکم فرمود که هر که  
 او را در یا بقتل سازد کعب این را شنیده قصیده بابت سعادت و نعمت والا موزون کرده خود را بحجاب  
 مستطاب رسانیده قصیده را شیع ساخت حضرت رحمة العالمین قلم عفو بر جریمه او کشیده و اسیر قتل  
 در گذشت و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از اشباع بیت **بیت** **اِنَّ الرِّسَالَ لَکَرِیْمٌ** تضارب  
 مهندین سیوف المندسلول + با هنر از در آمد و بر د مبارک تبر گاه در وجه صلح محبت فرمود سید محمد زنجی  
 مدنی در بعض سائل خود آورده که کعب درین بیت سیوف المند گفته بود حضرت اصلاح فرموده سیوف اند  
 ساخت مؤلف گوید از اینجا مستفاد شد که اصلاح شعر منون است وجه اصلاح حضرت اینکه لفظ مهند بیکار نیفتد  
 چه مهند یعنی را گویند که از آهمن مهند ساخته باشد کما قال الجوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم حسان  
 بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صلح شعر غایت کرد بد آنکه شعر کلامی است موزون مقفی  
 قصه او قصید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر بر آید که کلام الهی حدیث رسالت



رسالت پیامبری از شعریست که در آن مضمون است که هر که از کلمات موزون سخن بگوید  
 آیات گنجایش ندارد پس صد در کدام موزون سخن از شکله قدیم است تعالی شاهد و اریخاست که گفته اند  
 الشعر از تلذذ الرحمن لکن چون اسماء الله تعالی است اطلاق شاعر بر ذات متعالی خوان کرد و اول کسی که  
 سخن فارسی را موزون کرد و هر اسم گویست و از مصرعی نقل میکنند و در عهد اسلام با وی نظم پس یعقوب  
 بن لیث صفار که در عهد احدی و حمید بن ثابتین استیلانیت و از و هم مصرعی روایت میکنند و نیز بعضی  
 ابو حفص سفدی که در عهد ثلثه بوده و از و بیتی می آید و برخی سرانند که سخت مخترع شعری باقی می ماند  
 قصید خواجه عباس مروی است هرگاه رباب نامیون خلیفه عباسی سیه در و در خطه مرو انداخت  
 اکابر شهر در آن حال تحفه گذرانیدند از آنجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلخ و دامامی زبان خود فارسی  
 بود قصید زبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صلوات یا بلکه و طیفه او مقرر گردید  
 ابتدا رخت نامیون سه ثلث و تسعین و مائه بوده است و اریخا دریا شده که زبان خواجه عباس مروی  
 بر زبان پس یعقوب و ابو حفص تقدم دارد و باید دانست که وجود شعری عربی نسبت به فارسی مقدم است بلکه  
 ابتدا شعر فارسی در وقت انبیا شعری و فقهی میباشد بلکه تا آخر مائه تا ثلثه شعر فارسی طالع خال  
 روایت کرده اند و در اوایل مائه راجعه دارد و کی بعرضه ظهور در آمد و معمار می طبع طراح بنام قشایم شعر  
 گذشت و ترتیب دیوان سخن جوهر سحر معنی در سلی نظم گردانید و پیش از او اشعار مدون از پنج فیه  
 نشان نمیدهند که پس را رعبادان قریبه و در زبان و کی که آید از نو شعر فارسی است شعری بکمال  
 رسیدن بود و ابو لطیف مبتنی کوفی که عمره مود و بان عرب است در سه ثلث و ثلثه پیرایه مستحق  
 و در سه اربع خمیس و ثلاثه آب شمشیر فایا چیده با بکران فن میدهند که متنی سخن را بجا می آید و بجهرتی نشانی و در عهد  
 سلطان محمود غازی غزنوی شود و ما شعری قوت گرفت و مثل فردوسی طوسی بهلولان پایی سخت سخن میزد  
 در آمد و نظم شانها سنگ زوری شد که تا حال قوت بازوی هیچ سخن هیچ از عهد موافقه او نیاید و در این  
 وقت در آن شعر و شعرا رسیده بود که در سه ثلثه عشر و اربعه سلطان محمود قصد لایت نند که از زبان  
 هند بود که در محاصره قلعه کالیچ بر داشتند از شعری زبان هندی در مدح سلطان گفته بدین قدر صاحب طبعها که حاضر  
 رکاب سلطان بودند مضمون آنرا سخن بدین مضمون سلطان حکومت پانزده قلع و دیگر نوشته با تحفه ایران و  
 توران در وجه صلحه به نند او ستاد و دست از محاصره قلعه کالیچ برداشتند عثمان بجانب غزنی عطف ساخت بر

سواد پوئیده میباشد که وجود شعر بهندی بسیار قدیم است یعنی از مطالعه صحافت نمیدان است طهور  
می یابد و چون تکمیل صناعت تلاوت افکار است از عهد سلطان محمود از زمان موجود در تیره شعر فارسی  
از کجا تا کجا رسیده و این نهال بلند اقبال از زمین فلک لافلاک بالید اما این که گویند مضمون نمانده  
غیر مسلم است زیرا که فیض مبد از فیاض نماند پس است که مضامین تمام شود نقصان این کس سهل است  
نقصان مبد از فیاض لازم می آید که تمهید است شده از فیض سانی باز نماند تقالی عن الکتاب علوا کیم  
سرمایه میخانه او خم به صرف می پرستان در آمد و نا انظر من دور عالم بصرف در آید و هنوز تر شعر  
کم نشده باشد قل لو کان البحر مدائن لبحر مدائن ربی لعل البحر یقرب الی فیض کبیر ربی ولو جئنا بحیرة  
البحر لندکر بامی که در وقت تحریر این صحیفه حاضر است بشمار می آید کتاب التالیف محمد عوفی نسخ  
ناقص از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی گنجوی بدست آمده بسیار مستخوانه نوشته دلخوا  
شعر از اوایل مایه رابعه تا قنایه زمان خود که اوایل مایه سابعه است حسب القدره استیجاب نموده  
جمیع تذکیره نویسان متاخر در تحریر احوال شعر او اقدم القدامعیال اویندر حرمت اندر علیکه تذکره دولت  
شاه تذکره کساحی از سام میرزای صفوی که تا حدود سنه سبع و خمیسین و شصت یقین داده که تا آخر خلاصه  
الاشعار تذکره میر تقی کاشانی که تاریخ تمام آن سنه ثلث و تسعین و تسع مائة است مصنف اقلیم تصنیف به  
این روز می سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه و شصین و الف بر می آید منتخب التواریخ تا  
شیخ عبد القادر بدو فی که واقعات اکبر بادشاه تا اوایل سنه رابعه و الف خبط نموده و خاتمه آن در احوال  
شعر از عهد اکبری است مجمع الفضل تالیف ملا تقی که از ابتدا می زمان طهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته  
تذکره میرزا ظاهر نصیر آبادی که مصنف در دیباچه کتاب مان شعر در تصنیف هند سنه ثلث و شصین و الف  
نوشته فقیر را در ایام تحریر از ادبیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه و اشعار از تذکره  
میرزا ظاهر قوم بود و درین و لا تمام تذکره بدست آمد لیکن هو او این تالیف زبان کم حاصل شد مرا از انجیل  
تالیف شیرخان مصنف تاریخ می که در خاتمه آورده از ان سنه شصین و مایه و الف مستخرج میشود و کلمات اشعار  
تالیف سرخوش که همین است تاریخ مروج کتاب است و اتمام در عشره ثانی بعد مایه و الف صورت  
گرفت چنانچه بعضی تواریخ حساب جمل که در آخر کتاب آورده باز سیکوید جمیع بهاز تالیف خلاصه جهان  
که همین نام کتاب تاریخ تالیف آن است از ان سنه سته و شصین و الف حاصل میشود و حیات اشعار تالیف

مستحق کشیده می که شعرا و محدثان در شاه تارمان فرو و در اسگاه محمد شاه نوشته سینه غیر تالیف میر  
 خستند که غیر بگرامی که در حد و دستند احدی در بعین مایه و الف شکل تحریر پذیرفته بدینصورت تالیف نخست  
 در احوال شعرا و سلف و خلف اول این کتاب را در سیستان ملک سنده تالیف کرده و نسخه آن مسافر و  
 بعد معادوت از بلاد سند بدیاری بندگان نسخه را منسوخ ساخته نسخه دیگر در سنده شان در بعین مایه و الف نوشته  
 و این نسخه تاریخ بایتم مصرعه طبع کلیم بدینصورت نمود و بعضی ماخذ بدینصورت تالیف الماثره و صحیح صادر  
 و تذکره ناظم تبریزی و تذکره ملا قاطعی و غیره درین وقت حاضر نیست لهذا درین خزانه عامه بر نمی آید  
 از بدینصورت شده ریاض الشعر التالیف علی علینان و غستانی تخلص بود الا که در سنده احدی در سینه مایه و الف  
 تمام کرده و درین رباعی که در ترجمه خود نوشته تاریخ تنویر آورده و قطعه این تذکره چون طرف مرئی  
 تا پیش راول از خود سائل شد و گفتا ز ریاض الشعر وقت خوان و در وی چو بار بار سر زده و اقل شده  
 جمیع التالیف سراج الدین علینان آرزو که در سنده اربع و پنجم مایه و الف با تمام رسانیده ماخذ  
 آرزو در احوال سلف بیشتر تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی و عرفات تذکره الفی اوجدهی صفایانی است که تا حوت  
 اتفاق بدست آرزو آمده و در ترجمه صوفی شیرازی باین معنی تصریح نموده و فقیر عرفات از حرف الصاد  
 تا حرف الباقی دیده بودم حالا حاضر نیست تذکره شیخ محمد علی حری صفایانی مشتمل بر احوال معاصرین در  
 سنده خمس و سینه مایه و الف تحریر و آورده سر و آنا و تالیف فقیر که در سنده است و پنجم مایه و الف  
 علم ظهور بر افراخته فی نظیر تالیف میر عبد الوهاب دولت آبادی که در سنده که در سنده پنجم و سینه مایه  
 و الف لباس مشکین تحریر پوشیده و همین اسم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبدالکیم  
 حاکم المهوری که در سنده خمس و سینه مایه و الف در او رنگ آباد جمع کرده و شعرا که ایشانرا دیده بقیه کتاب  
 آورده و سواى این تذکره با مواد بسیار می از دوادین شعرا و کتب فن تاریخ و غیران نصیب بعین است  
 که میر کتاب بوضع ناظران میرسانند و ایضا متمسک میشود که جواب اشعاری که در خزانه عامه فراهم آمده  
 مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل بنا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست بهم نداده و  
 احتمال دارد که اشترک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کابل مزاجی است تا کجا کسی بمقابل  
 صحایف پردازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از شعرا  
 داخل انتخاب فقیر نیست بهیش انیکه دیگری انتخاب برده یا انیکه در حالت کثرت تصنیف از نظر و مانده یا در





که فرج آید و مصافحه از زبان می کنند مطلق است اگر در غایت حسن جمل و طبیعت در شاز می آید و صاحب  
خطی برشته مشتاق کلام مستقبل میگردد و اگر حال عکس است طبیعت روم میکند و صاحب در نظم و خلاقیت  
توقع نامحلی و شوق خلعتی بهم رساند گوید باقی کلام در نهایت رعنائی باشد انوری این مطلع را گوید  
موسم بهار و افزونی روز و کمی شب بسیار خوب گفته

جرم خورشید جو ارجح است در آن گنج	اشبه با روز کنداد شب ارجح است
----------------------------------	-------------------------------

اشبه با شب پدید رنگ آید بهم آب شکیں ارجح است بهی که با می او میدهد و در مختص که بزرگ است و در میان  
و درج بد آنکه تهید که را آغاز قصید از بندش ذکر معشوق یا بهار یا خزان این اشبیه نامند و درین فصل  
و معنی آن که ایام جوانی کردن مشتق از شباب و آنرا سبب نیر گویند بنون حسین جمله درین شجیت و معنی آن که  
نسا است و اصل تفرل عرب بالنسایه اکنون مطلق تهید قصید اشبیه سبب گویند خواه که ایام جوانی  
و نسا باشد خواه غیر آن و مختص او فارسی گریزانند مشککین مواضع قصید گریخت که در مطلب است  
که با هم آشنایند ربط باید داد و در حش اینها را با لغت مبدل باید حش و مختص روح قصید است  
و لهذا از مضامین استادان مخالصی که سپید طبع می افتد درین صحیفه می نگارم و اشبیه را میگویم  
و گاهی قدری از اشبیه هم میگرم که بطریق مختص این هم باشد از مختص انوری است و بهار

چهار پنجه کشاده است و بی گزین است	دعا و خدمت و ستودن و نیاز
-----------------------------------	---------------------------

سیوم حسن الطرب اگر شعاع مقصدی از ممدوح منقول دارد نوعی سخن بانی و منو بکاری بجل ار و که بر طبع  
گرانی نمکند بلکه بخیل را کرم سازد چنانچه انوری گوید

ای سپهر نوالی که پیش بهمت تو غبار قدر توان او بها که برگردون سوادکی است درین جالتم بوقت لطفا رعایت کرم است یار خامی من	سخای ابر دروغ و نوال بحر دشت توانی دست توان او بها که در دریا گمان بنده چنان است کانه نازبا که با گناه چنین منکرم امید عطا
---	---

چهارم مطلق که از حسن انجامة نامند سخوی کلام اضم باید کرد که سامعه استعیاب خط نموده اگر ارم  
و ششانی که با صغار کلام و شست انتها پذیرد چنانچه انوری گوید سه تا نو بهار سبز بود آسمان بود  
سلامه سایه جوید و نیلوفر آفتاب به سبزه با و لاجت از دور آسمان به پشمرده لاله از خود در آفتاب

انور سید در ستایش ممدوح این قطعه بسیار خوب گفت

ز عایت کرد اندر کلام تو بی نیست	در عتقاد تو خداست چون گری را
بعد چو تو دایم بیک شکم زاید	زمانه صوت سوال صدای آید
ای کرد فعل لیس خلقت ...	در ساحت بوستان صبار
گر چه هست بحکم رد کرد	از خانه دید تو تیار
حاک قدیم تصدق بشاند	در گوشه نقه کیسار
چون نیک بگفتیم زید	جز نام تو زیورست شیار
بست مستوفی عدش بحال گزید	باز لک بکعبه زند و کسار
ز آنکه اندر شتر مرغ نزار و غلب	ز آنکه ماند و خفاش نزار و غنقار
کسی از تربیت لطف عرض با جرم	کسی از تقویت تعجب شفا بیمار
تا بش نامی بیرون بردار و محار	کوشش عدل تو بیرون برد از محار
خواب این تو چنان عالم شد که گمان	در جهان خیزد و خفت تو یخچن بیدار
هر کجا این غم تو گران کرد رگ	بر سر تو سن افلاک توان کرد وضار
گر صبا از کف دست تو فزونی	درم افشان نه از شاخ بیرون شیار
جز قلب با کف یای تو سود ده کار	جز غم از دگر دست تو نکرده تیار

راغب اصفهانی

فصلی نمائند که دیوان عربی شیخ عبدالعزیز بستانی که جزو مجموعه پانصد ساله است و فکر آن بالا گذشت بمطالع  
فقیر در آمد بسیار حرف بتمانت می زند و پس شیخ دیباچه بعبارت عربی بر دیوان پذیرفته و او  
فصاحت و بلاغت داده حمد صلواتش این است اللهم یا وایحی البواوی یا طوی الا یادوی و نافع علیه السلام  
یا زوراح و النواوی و نافع مقهره النواوی بن الحواضر و البواوی صل علی بنی النادی خیر من خضر النواوی  
و علی آله و صحبه و علیهم السلام و الله وای غنی الخاتم الشادی ارحم الراحمین الفاضل الحادی فی الخیریه النواوی فی النواوی  
درین مقام چه بیت عربی از شیخ عبدالعزیز صورت تحریری پذیرد که کلام او عزیز الوجود است و تشبیه یکی از  
قصاید سبکیوید بالله یا حادی الا انصار ما انصر الله اعزس الزکب الباطنی ارم عبده و

10

1

خداوند عارف

ز خفتان معصومین سبک است  
 بجای جوشن آینه نون پوشانم  
 الا تا بر درختی نیست طوسه  
 چو کوثر عیش عورت با شیرین  
 ز زمین شود نه بانه گران  
 گشتنود پلنگ خورشید گریبان  
 خونیکه از عدد بچکاند سنان تو  
 از جعبه پیرنجیت فروست  
 از فیض خدمت تو کنون در شمع  
 بیسم غریز دوست بنقار بر شد  
 گوش مخالف تو بصید میل شود  
 شاخ گیاه بنرسد و کیمیا می زر  
 چه خوشتر ز پی هم رسید عید و بهار  
 یکی ز رسم عجبش خضر و افرید و نا  
 جهان لبان یکی چادر مرین شد  
 ز زور پیری گلزار چون زلفها بود  
 درین پیرین بنرسد تن گل زرد  
 تصوف است همانا طریقه کل سرخ  
 گمان بندگان از دست و بازو می خرد  
 ابو القوارس خضر و طعنا نشسته آن  
 نه از بار هر خطه دروغ است خواهد  
 هر آن تنی که شراب خفتا تو نوشید  
 مخالفان تو هر چند آدمی گسب برند

وله

وله

ز سبک باد بهستان معصوم  
 بجای نیره بر کف گیسو ساغر  
 الا تا هر غدر نیست زیت کوثر  
 چو طوبی شاخ نچیت صبا بر  
 کمتر ز ساعتی بهو ابر شود بخار  
 هر سال پوست از تن خود گلند بخار  
 بر خاک سطرهای مدحیت کند لکار  
 بر گوشه بساط تو خورشید چند بار  
 لعل مدح روید و یا قوت ابدار  
 تا آنکه در زندگ تو آید مرش بکار  
 از خنثی شان تو آواز گیر و دار  
 گر فعل مرکب تو فشانند برو غبار  
 منود چهره خوشتر زیاده از بزار  
 یکی ز دین عرب عید احمد مختار  
 چه خوش ز عید و ز نور و ز نور و دار و بار  
 دعای یوسف شد آب ابر و گلزار  
 چنانکه طوطی در زعفران زنده منقار  
 که در سماع درین است جاده صوفی دار  
 سنان لعل ز خفتان سبک کردگار  
 که شاهمی از اثر جاده او بر دستدار  
 ز شیرایت او شیر آسمانی بهار  
 ز آب تیغ تو سازد سرش علاج خار  
 نه آدمی خردند و نه آدمی کردار

زنی خمار و ز طلاس بازرگانه که در استان ترا سوسی خوش میگذارد بطبع سبیل بشکافد آهنگین میبندد که دست را تو بندد بجاوب یکبار بگفت رود کی از روی فخر در آید بنا و جوب بهم کرده از صغار یکبار زرد در صفای او و با بویست مبار	ز نسل آدم سستار نشاکه بستانید دل عدد تو مانند سنگ بستانید اگر بستر سکندر درون بود ز تو شعاع دیده آن کیسای میگرد حدیث میر حیران قصد تو زین عطا نمود مرا و برادر دیناری تو در سینه خورشید و بختی
--	--

بعد تو صیف شراب گیر و طرح میکند

یافت بود دست خواب در پیش کمر آنکه حسن دولت از نایب روز و دهن صحن گیتی پس بود و جود و دهن از ششام او بجای سوزید ز غفلت هم گرد و کرد و گیتی هم بماند جاودان چون خلایق یار بنیمند با سیهان زانکه او را و عده با گردان و در جهان عقل که یکدیگر پیش تو بند و میان تا کو اکت فلک تاثیر دارد و در ان و دستان بر با مراد و دشمنان را فغان	کیسای خود و در و در این باغ ز بخت و دولت علی بن محمد و حسن در جهان که قوت بخشش مکان گیر خواندگی را که شود پیش بیدار کرد که نه قصود و گرامت یکت پس جزا دشمنان تو نمیدانم کلامی دلم هر که در رسم تو بنشیند و هر که بشود بخت که صورت پذیرد پیش تو بماند تا طالع در زین کعب گرد و در شاد و باش و بزم او دل بسین
--	--

در وصف سب

بزم خاکی در سپهر نیلگون گیر و مکان بگذر و خشمی سوزن چو مار سیمان را در آن چو قضا و دورین همچو گمان بشنو و نغمی که زین بزم خدیشی شنوی	افرن بر مرکب که با چو یک نعل او و میان نقش خاتم بر نه نام بیز و میوه سیمه و بارکش همچو گمان خانه نقش سحر و زار و دستان چنین
---	--

اوستاوسی نیمه را کرد همچون آینه تا هرگز نقش که حاصل باشد اندر ای برادر خوشنشین را خانه دان بختلین گرتو باری نیمه بر نقش نتوانی شدن	اوستاوسی نیمه را کرد نقش مالوسی ببینی اندر نیمه دیگر درونش چون بوسی هم بسقف شک عالمی همه بدینا قوی همه بسکین تا گردان نیمه دیگر شوی
---	--

ابو سعد بن سعد بن سلیمان لاهوری زمین بنی برست ملک میل است و فلز و بیان از فیض در چو  
زیر نگین او صاحب هفت افکیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه باین رباعی اورا استخوان کردند او  
بدید گفت سلطان گفت بود تا دانا نشن ای برادر کردید رباعی

هموار رخ بگاه مانوست نه گل مار از رخ دوست باید ای دوست نه گل	زمین و سی رخ بکار نیکوست نه گل زیر گل خیم مار رخ اوست نه گل
---	--

مؤلف گوید فیض کینه بضم نون هم آمده چنانچه در برمان قاطع است و لهذا باینکوه اوقافیه خست  
و لفظ گل در مصرع چهارم خوب واقع نشدن و این معنی نصب العین است اما مسعود سعد سلیمان از کبار  
شعراست آویب صابر و حکیم سی و جمال الدین عبدالرزاق در اشعار خود اورا ستودن اند تا هفتاد و نه  
نام برود و شهرت یافته و در اشعار خود اکثر مرثیه نام را معامی آرند سعد از محمدان بلاهور افتاد و در ملک  
مازنان آل ناصر نظام یافته بحکومت الکامی میزد می چو دست مسعود رسید متولد شد و در حجره طفت  
پدر تربیت یافت بعد اکتساب مکالمات رو به گاه آل ناصر آورد و بنا بر قابلیت جوهر کارش با لگرفت و  
بحکومت محالات نواحی هند روزگار قرین کامرانی میگذاشتند سخورده سخنور دست بود و با فضل و نصهار  
نظم و قدر وافی داشت و بیک رباعی و قطعه حدیث گرامند می رسانید و اکثر با سیف الدین محمود  
بن سلطان ابراهیم محمود بود در نسخه آئین سلیمان و اربعه صاحب غرضی سلطان سنانیکه شایر او  
سیف الدین محمود میخواست که نزد سلطان بکشته سلجوقی بجای رود و غبار فساد برانگیزد سلطان شایر او را  
مقتدر ساخت و مصاحبان بعضی القتل رسانید و بعضی القلاع متفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود سعد  
سلیمان از قلعه نامی بسانان و زنا می فرستاد و قریب بیست سال در آن بنگلانی طالع مجوس ماند و درین باب گوید  
ای نایب بدو ام دلی شاد از تو نه نای تو و لیکن من بدو از تو نه جز ناله مرا چونانی کشاد از تو نه ای نای مرا چونانی فریاد  
از تو نه و در حالت حبس در آن رایا گوشت چنانچه ازین گریز او که در یک از قصاید حبسیه

نورانی  
را بوی



چگونه مستغاث و بیست نشن من از بند رنجور است بد دولت من ز بد برسان است +  
 تکلیف بر جن عهد بوالفتح است + بشادی از حفظ نظم قرآن است + در مجلس تصدیع بسیار کشید و چندین  
 قضیه در باغی گفته بوسایل بعضی سلطان رسانید کارگر نیتا در برخی اشخاص حسد و ذیل ترجمه علی به  
 تا آنکه بشفاعت شفته الملک شکافی از آن سنجه نجات یافت نظامی عرضی گویند ناسند پانصد و پانزده  
 در حیات بوده و او مثل من دانی سته زبان است و سته دیوان دارد عربی و فارسی و هندی و من اگر چه در  
 دیوان دارم عسکر و فارسی لکن شعر هندی را خوب میفهمم و از چاشنی آن خط مستوفی دارم و علیقلی خان  
 والد غوثی مولف ریاض الشعر اینولید با عقدا را قلم حروف از دیوان هندی عرضی و همین نام است  
 چه لغت هندی امکان نیست که غایز متولد آن یا تو از عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان و حصار آن  
 امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت را کسی آموخت متع است که غیر متولدین آن سخا که  
 از طفولیت زبان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید تکلم تواند کرد و روزمره آنرا بدست تواند آورد  
 چه در سخن لغت امری است جدا و تعلم آن کردن امری است جدا انتهی کلام میگویم که بد والد در ترجمه  
 حواجه سعد پسر مسعود میگوید که وی از فضل او شعرا و الا مقدار بود و از بهمان که مولد و موطن او است بلا هو  
 افتاده بوده است انتهی کلام آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسعود خصوص صاحب دیوان بون  
 او بزبان هندی قریب قوی است که تولد او در هند واقع شدن درین صورت استبعادی که والد کرده و هم از  
 قول خودش مرقع گردید مسعود در یکی از قضایای خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته با خطا کرده میگوید

امی زمین را بحق شده خسرو شصت سال است تا که خدمت کرد که بر اطراف بود سی از عمال دخست که خور دوام و لیبر دخست از اشک دیدن نابینا سی چیل تن ز خویش از پیوند	امی زبان را قبول کرده ضحان پدر نبی سعد بن سلمان که بدرگاه بود سی از اعیان باد و خواهر بیوم شد و ستان پسر از روزگار سترگران بسته در راحت تو جان روان
---	--

طول ملک سعد بلکه گذر ایندن تمام عمر و حکومت او در هندوستان وجود خواهر مسعود که دست این  
 سعد باشند و دیگر جمیع کشمیر و پیوند درین ملک دلیل واضح است که سعد بن خجاستان



و اولاد پسر ساند و مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر بن قنبره الملک نظم کرده میگوید **سپست**  
 کردل بطبع بستم شعر است صفت **در آتش می کردم اصل از بهر است**  
 از اینجاست مستفاد میشود که اصل او از بهر آن است نه خودش و قول محمد عوفی که مولد مسعود بهر آن بود  
 ضعف او ظاهر است رشید و طوطا در حدائق السحر گوید بیشتر اشعار مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در  
 حبس گفته و هیچ شاعر از شعرا و عجم و رین شیوه نگار و نرسیده و حسن معانی نه در لطافت الفاظ از منی یوان  
 عربی مسعود درین زبان حکم عقدا و کمیا دارد و مگر رشید و طوطا قدری اشعار عربی او را در حدائق السحر نقل  
 میکنند از آن جمله است این قطعه قصیده دلیل کمال الشمس ضلعت قمر باده و لیس لسان المشرق مرجع به نظرات الیه  
 و انظلام کانه علی العین عزم بان من الخوف به نقلت لقلی طالی لیس من الهم نجاه فی البصر نفع ای نب السرحان فی الجوا  
 فیل مکن ان الغزاة تطلع +

ذنب بفتحتین دم سرحان بالکسر گرگ ذنب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب را  
 دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید **صبح از دم گرگ برزد زبان** بحقیق در اندک سگ یا سبان  
 غزاله یعنی آه و آفتاب در بیت اخیر ابهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علوم مرتبه  
 مسعود در انشای شعر عربی گهایه است و یوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر اقسام نظم  
 حاضر است و تقریب این تالیف بمطالعه در آمدن شش لاکلی از در بابا رسد از دهان ارباب بصیرت می آید

هر ساعتی از عشق تو عالم دگر شود	در آب دیده دهن من چون شمع شود
زین کم نگاری مشکین در لبت تو	گاهی بان میانک سپین می شود
یک در عاشق تو زبید و غمزهات	سوی مطالم ملک داوگر شود
مسعود حسودی که سعادتمند شوم	هر جانبی که قصد کند راه سپر شود
هر خاطری که از تو شود کج کمان	از کسین تو نشانه تیر خطر شود
بر فرق بد سگال تو گرد و جگر خاک	در کام نیک خواه تو خنجر تلخ شود
از بهر آنکه نصرت زاید برای تو	هر روز سخت باد و دولت پدید شود
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو	آیندهای نصرت فتح و ظفر شود
چون خنجر زده و ده شود کار دین ملک	چون خنجر تو در لبت تو کارگر شود

ایا سیم سحر فتنانه با ابرو دار  
 ز قششین خبر بر سر شهبان بزرگ  
 بیوستان بهشت از برای من  
 بهین که ناز رسد تو بایش جور شد  
 ز بهر آنکه گر بر زمین مقام کنی  
 پیام خواهم داد آن تر بهفت اطمین  
 تو خود مشاهد حالی و بوده حاضر  
 بگاه خوش ملک عصریت دولت  
 ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک  
 چو چرخ کینه کشش چون مانده بافت  
 خرام کرد میان دیانند و ستان  
 سپهر نیک سگال زمانه فرمانبر  
 با و ملوک را اطراف روی آوردند  
 حصار اگر پیداشد از میان کرد  
 سپه چو دایره سپیدگر حصین  
 ز بهر چهار طرف سنگ مخفی شود آن  
 پیاده سر زده یا خود و بخشش منجر  
 سنگ و تیر و باتش از گوشت جدا  
 بر آتش که بیند افتند از کسبگر  
 بر آن سواری کاند میان آتش  
 بر و ن کشدی چو بهیم از دل آتش  
 بزیر او همه شاخ و بنفشه گشت گشت  
 بر مان رعد بفرید کوش محمود

و لکه بهر ولایت ازین فتنانه بهار  
 ز غم سپهر جزوین ملوک کسب  
 ز بس شکوفه سر با من دیده گشت شجرا  
 کشید چرخ مظلمه ز کونه کونه بسیار  
 زمین بر کند از سرخ گل شکار و دنا  
 ایا بشیر سبایون پیام من بگذار  
 بکار زار شنبه پیام من سحر کار  
 خدایگان جهان خسرو کباب و صفار  
 بوم بند در آور و لشکر جبار  
 چو بحر طوفان فعل چو ابر صاعقه بار  
 گذشت زایت عالی رگبند دوار  
 خدای را تنها و ملائکه انصار  
 چنانکه آید از افاق سوی بحر انبار  
 بلند کوه بان ناز میکند کهسار  
 نمود حصن از و همچو نقطه پر کار  
 برو چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار  
 همید وید بگردار باز بر دیوار  
 بد و خندش گویا یا امنین مسمار  
 چنان نمودی که چرخ کو کب سیمار  
 اگر چه بودی آتش بگره دوا نثار  
 بگردن آتش شورید میشدی گلزار  
 بگرد او همه برگ شکوفه گشت شرار  
 برآمد از بس دیوار حصن مارا مار

<p>سیاه بیان ملک چنگی بچو شدند          بر شمع کردند از خون دشمنان شهر          بهی نمودن روی حصار خون عدو          حسام بران در سر بحدن دلش          خدا یگان را دیدم بگرد عرصه زخم          تبارک الله ششم بد از کمالش دور          خدایگانا هر وقت فتح خوش باشد          حسام تیر تو شد ذوالفقار و نهند عرب          حسام گشت اجل و ز اجل که حجت آن          همیشه تا بکیمان سپهر جایی زمین است          همیشه باد اور ملک کامرانی و بار          دوال دولت چون بزد دم بگوش سفر          که از نهیب مرا کم شدن چو باران پای          بلون ز شد بروی من از غبار نیاز          نه بوی مستی در مغز من مگر زان می          رمی چو تیغ کشیدن کشند بهر و          اگر چه تیغ بود آله بریدن من          گهی بکوی شدی هم حدیث من بپون          لبان نقطه موهوم دل ز نهول بلا          ولیک راه ز تیاره امین از پی آن</p>	<p>بر آمدند ز هر کنگر از دما کرد دار          زمین اگر چه چون زمین دریا بار          چو آب شگرف از روی تخمه زنگار          سهام بران در دل موضع اسرار          چو شیر شتر زه و چون از دما می دم          چو دزد بود بران مرکب جهنم چو نار          ولیک خوشتر باشد بر زور کار بهار          حصار اگر چه خیمه تو حبس در کار          سنان است قضا و قضا که یافت فرار          کند بگرد زمین و زو شب سپهر دار          ز دولت تو چنین فتح هر صبی صدار          جز از ساره ندیدم بر آسمان لشکر          گهی بخرمن آمد مرا چو موران پر          برنگ می شن ششم من از خمار شهر          نه رنگ هستی در دست من بگزار          اثر ز سم ستوران بر بوجای گهر          بهی بریدم آن تیغ را بکام سفر          گهی بدشت شدی همچنان من مصر          چو جزو لایق تجر می تن از هجوم خطر          که مدح صاحب خواندم لبان جز از زبر</p>
<p>تبارک که بکسر بار موهوم و سکون تار فوقانی بلا و افت و بال فتح غول میا بانی و سهر که در قاضیه است          ثلث قصید و افع ششم بسین جمله و نامی هنوز هر دو مفتوح بمعنی بیدار می است          ستمها شهر یار اکیب حسد و اوله که بر تر نباشد ز تو بر تر</p>	<p>اوله که بر تر نباشد ز تو بر تر</p>

درین بند بایندہ آن سیکند	کہ ہرگز نکرند با کافر سے
تو خورشید را کی از دور من	بامید مانع چو نیلو فر سے
اگر چہ را خبر ہم باشد	بگیتی چو تو نیست حق پرور سے
نہ چون بندہ یک شاہ را موحی	نہ چون سامری در بہان زہری
بنہ سعود سعد سلطان را	بہین بند کرد مکاری
او نکرد است آفت در جر سے	کہ برد بیلے بنقار سے
خسرو حال او بعقل سنج	کہ بہ از عقل نیست معیار سے
کیست او در میان منتظران	نہ عمیدی است او نہ سالار سے
نہ بملک تو دار و آسبے	نہ ز ملک تو داند اسرار سے
نیک اندیشہ است و بد روزی	پست بختی بلند اشعار سے
تا نفس میزند بہر نفس	دارد از روزگار آزار سے
زینہارش وہ امی پناہ لوک	کہ مینخواہد از تو زہار سے
از محال است بعد تعریف تسلیم	
بت ز نار و شد نگاربت	صاحب از بہر آن دشمن
ایضا بعد تعریف فکر گوید	
دکھت خواجہ از چہ رجا	کشل سخن دروچہ زرباشد
بعد تمہید بہر بار	
نہندان لالہ شگیتی چو خلق خورشیدین	ز گریان بر شد عالم چو طبع داوودینا
وہان گل کردہ است صبح پر لولو	بشردہ کہ از و باز یافتہ است سحاب
چو شردہ گفت کہ امروز شاہ خواجہ	بشادمانی در امش میان باغ شرابا
بعد تمہید خیر ان	
ز برف و برگ پر از سیم و زر گلستان شد	چو خانہ دول شہر یاز نصرت یاب
بعد تعریف	

نزار گونه طرب از سراق اوست مرا	نزار شکر کنم ملک صد حسنه از نزار
که از سراق دلارام شد مرا حاصل	وصال در که محو و شاه بکشته دار
ولاچه دارم از ده شاد کاینکه	بناب عنم چه کردارم بنار و لوگداز
اگر چه نگر و در حال خود تو بگرد	اگر زمانه ساز و تو باز مانه بساز
کسی چه دار عنم کش بود خند وند	ایسان حسنه و محمود شاه بنو نواز
از وصال تو کشاید بر رخم درهای کام	وله در صفات تو به بند و بدو لم راه فکر
آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان	وین مرا حسنه ان کند چون مدح شاه نامور

مخفی نماند که در قافیه بیت اول فکر محرفه فو قح کات جمع فکرت است

ساقیا چون گشت پیدا نور صبح از که بهار	بر صیوسه خیز و بشین جام محموسی بهار
آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته	همچو شخص من خلعت لاهی شاه شهریار
این آتش مبارک و این یاد کامگار	این آینه قوت و این خاک پایدار
ضد اند و ممکن نیست که با یکدیگر طبع	از عدل شاه ساختن کردند هر چهار
و مسعود شنوے دارد در کمال سلامت عدوت غارت بفرست نیز کمال میکند و بعد از آن بطلان میگرداند این بیت	

برنگال ای بهار هند و شان	ای نجات از بلای تالشان
دارم از تیرمه شبار حصا	بار رستم از ان حر حصا
هر سوز ابر لشکری دارم	با مارت لکیمی دارم
باد هامی تو میغها دارم	میغهامی تو میغها دارم
طبع و حال بهوادگر دی	دشتمه را همه شهر کردی
سهر را طراوتی دادی	عمر را احوال دادی
زلف را کل تر مردی کردی	باغ را شاخ بیدی کردی
تو باین جسد که انگندی	بیخ خشکی و خاک بر کنیدی
تیر گدشت ناگهان بر ما	منهم گشت لشکر بر ما
تن ما زیر چپهای تنک	گشت تازه ز بادهای خشک

<p>حسیند ابراهیم بر سر خرم تو                  باشند آنگس که می خورد و خور                  که بر او ابرو لو افشاند                  روزگار از آتش او شده است                  دست او که در جهان مطلق                  کند از باز و شش سر از                  بند را گرمی است باز                  لحظه خیزد به بندگی                  که نصیبش از چرخ هست محمود</p>	<p>حسیند ابراهیم بر سر خرم تو                  بسکه خورم شده است لویا دور                  منظر ششاه حشر را ماند                  ششاه بنفشه چاه ماه بدست                  عضدالدوله آنکه در دست حق                  تاج ملت که ملت تاز                  خلق را قصه ایست آثارش                  آن خداوند که نیست مگر                  باد شاهی جهان ملک محمود</p>
--	--

شیخ اوری

شیخ اوری اسفندی تو لک و در آفرین و نمودند آوری تخلف می کنند اما آثار  
 از دست بشت از وجود او نمایان است در یمن درویشی و فطیلت و شاهی از فیوض او  
 زبان آغاز حال در سحر کار شاهرخ سلطان پایه بلند یافت و بنصب ملک الشعرا علی شاهی  
 گردید از لامر قدم و کوچید تجربه گذشت و بنظر حجاز فیض طراز رفت و دوبار با سبک حج بجاکر و دور  
 وقت مراجعت بگلگشت بندش یافت و از دلی متوجه دکن گردید و بنجد دست سلطان احمد شاه  
 بهمنی والی دکن رسید و نماینده را در مدح او پرداخت و جواهر فراوان برگرفت و مهر فاسم فرستاد  
 و در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمن نامه شش وع کرد و چون بدستش  
 آن شهریار رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب نصرت و ولایت نمود سلطان گفت  
 مرا از فواید سید محمد گیسو دراز گفت و پیغمبر و نبوده ملاقات تو واقع مواویم و الم است پیغمبر که  
 بفرات او نیز گرفتار شوم شیخ چون این قسم القیات از پادشاه دید چون بهند و بستان بنف و بفرات  
 فرزند از او ولایت طلب نمود اتفاقاً در آن ایام قهر و آلام از بندر با تمام رسید شیخ این ولایت

<p>آسمان پائین از سنده این عساکر است                  قصر سلطان جهان احمد بهمن شاهی است</p>	<p>حسیند ابراهیم بر سر خرم تو                  آسمان بهمن نتوان گفت که ترک ادب است                  و ملا شرف الدین باز در راه که از هر دیارین ششاه است و بی او در سخن ششاه و ششاه و ششاه</p>
---	---

جلای نورش و استادان تلمذی که در تقلید سحر قرین اند از او رنگ بزرگ کننده بالا دروازه نشاند  
روزی چشم سلطان بران افتاد از نشان برده علاءالدین پرسید این شعر چیست گفت از شیخ  
سلطان را خوش آمد نشان برده فرصت یافته بعضی رسانید که شیخ مقتضای حسب الوطن اراده ولایت  
میگردد اگر حضرت رحمت نمایند من نیت ثواب حج اکبر و در پیشکش میکنم سلطان این منی پیش از  
بیش تنگنه گردیده در ساعت با حصار شیخ فرمان داد و بخراجی حکم کرد که چهل هزار تنگه سفید که به تنگنه  
نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون چشم شیخ بر آن افتاد گفت لا تحمل عطا یا کم الامطایا کم سلطان  
خندید و گفت بیت هزار تنگه دیگر جهت خرج راه و وجه کار چهل آن حاضر گردانند چون وقت کار رسیده بود  
در همان مجلس خلعت فامیده و پنج غلام حبشی و پنج غلام هندی عبایت کرده رخصت معاودت لایست  
ارزالی داشت شیخ دو بیت مشهور غنایری را زنی بر زبان راند و بارگانه در حین طایع با سلطان عهد  
کرده بود که با وام الجبده در گفتن تمهید بهمین نامه خود را معاف ندارد و بهر آئینه و خراسان تا در قید زندگی بود و بر  
اوقات شریف را گفتن تمهید بهمین نامه صرف نموده چند سال آنکه گشته میشد برادر اخلافته در کن منبر ستاجه  
نامه با دستاوان بهایون با دوشاه از شیخ آذری است بعده ملا لکیم و ملا سامی و دیگر شعرا و انظار  
دولت بهمنه حالات سلاطین لایق را در سلک نظم کشید و احاط بهمین نامه شیخ آذری گردانیده اند بلکه  
یکی از بی انصافان ابیات خطبه را تفسیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن از اختلاف زبانه شهر  
میتوان دانست که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از و کن با سفر این مدت سی  
سال فارغ البال گردانید و هم در استیلاست و سببین دشمنان تیره جمیع پیوست آذری ترکیب  
هندی دارد و در مرتبه نام حسین بن علی آمده این بیت آن است

بیت

سورخ میشود دل ما چون گل حسین  
هر صبا که ذکر واقعه کرد یلارود...  
از بزرگی فغول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که با صاحب سجائی  
میردند و او ششم از شخصی سبب توجه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم خود متوجه شده فرمودند  
نزدان آذری میروم برای صلی الله علیه و سلم که در مرتبه فرزندم گفته بیت بهمان است که گذشت و بان او  
مستوی بر قفساید و غریب است و مقطعات و غیره حاضر است این شعر از کلام و اختیار افتاد

گر کنند بدرقه طاعت تو بهر استیلا  
چرخ برودش کشند غاصبیه شما سبب ما

ز بهار آذر سے ز کجایان راسخی مجو  
آن چشم شمع را بستم میتوان نفاخت  
ز دگر بے چیت شمعین همه بکدر خفتن است  
دوشن دل ریزی سچا غیب آنها گفت  
جانے کہ داشت کہ دزدائی تو آذر سے  
گر خشم بشمار شود آذر سے شمس  
ولا در گریه وصل یار در خواه ....  
باک کرده که از ساعند و فاسقند  
آذر سے از گل این باغچه بوسے نهند  
دل ز ما برگشت و در کو سے تان وارده  
دل گوشت ابرو سے ترا دید و بر آشفت  
آنکه چون غمچه بعد ناز بند از چمنش ...  
چشم من تیره شد از قوت بوسه دوست  
سحر خیال رخت بستم اول صبح  
شراب نوشم و خود را گنا به گنا شام  
روز آخسته که بر بند ابرو کویت مارا  
که داند تا قتل چون رفت در دو قیول ما  
بچشم آذر سے خوش پیش در نمی سکن  
حریم خلوت دل را غصه دوست خانی  
دوست میدارم نسیم صبح را بر روی او  
وقت کشتن بر بندای زین چشم مرا  
قیمت گوشت وصل تو اگر جان بود سے  
ز بهار آذر سے ز کجایان راسخی مجو

نفتوان نمود راست درخت خمیده را  
زان رو که ست با بکم میتوان شناخت  
بعد از آن بر چپ که جویند زان شناخت  
چون نبودش عمری اسرار خود با بیاخت  
نفرینده از تو گشت که جانے دگر ندانست  
آن کس که جان ستانده جان میدیدگی است  
دعا من گام باران مستجاب است  
ز ما سلام رسانید هر کجا هستند  
ناز کانے که ناز درون سنا زان شدند  
آه برگز از غریب ما سنے آید خبر  
مجنون شود آشفته چو آید سر ما شش  
سلامت برسان باز خدایا بمنش ...  
چشم وارم که سیم رسد از پیشش ...  
چو آفتاب بر آمد تمام شد مطلع  
به از صلاح که خود را بزنگه ارشاد سیم  
از کشت پاسے تو در چشم اجل خاک زینم  
مه از است بهاتر سوز من از ایند از سیم  
تر که گفت تماشا سیم جو یسار کن  
که سلطان در هم می باید و من چشم بیرون  
تا بر دامن زمین زین سنجاک کوی او  
چشم میدارم دم آتش که چشم روی او  
یکار بهر عاشق در سوخته آسان بود سے  
تو کبستی که در آن روز در شمار سکانے



ششویسمی بر آت از شیخ آذری که بنظر رسید این ششویسمی مشتمل است بر چهار کتاب  
و هر یک از نام علییده است اول طمانه که در بی دوم عجایب الدنیا سیوم عجایب الارضیه چهارم  
سعی الصفا و خلاصه مجموع تصوف و حکم و مواعظ است درین کتاب گوید

خواننده باشی که زمره تقلید از صدق و توان تراست ماه تخب مشابیه ماه است تین چونین اگر چه تیغ نماند پیشو الف است الف بشکل و شما نی فالی بشکل نیشکر است کی بیاقوت میشو و هم سنگ گوهر کان ز بحر سید است	بصناعت کنند مر و آری کی بود چون گهر که دیدن لیک از و تاباه پس راه است حرب پیدا کند دروغ از راه است الف آید سیکه و الف هزار داندا مذاق کان دگر است آبکینه اگر بود خوش رنگ از فاش مسئله پیدا است
---	---

اسیدی رازی همیشه امید تا ایدار روح القدس است لهذا امید به محصل میگردد  
جو ابره که چشم بصیرت را جلاد و دانه خزان طبعیت بر می آورد کتب درسی از حاشیه محفل علامه  
و دهانی برگرفت و لطفیل ترسیا میر نجم ثانی وزیر شاه اسمعیل با فی صفوی اعتبار و اقتدار بهم رسانید  
و بر قصیده که در مدح اوستی گفت می توان خبر بومی صلوات آن مقرر بود شاه قوام الدین نور بخشی را از  
خبر مطلع غفار به شبی جمعی او باشن ابر سرش فرستاد تا تیغ پیدا و راجون اورنگین ساخته  
موسسه این معصراغ تاریخ یافت

مر از نان جو خوش چسبده کاسه به اگر کنی ز بر آت که جو و کنا سه مدین و فعل شینغ القدر شناعیت که در سلام فرو پایگان صدر نشین	که از شرب تر لیمان سفله گلنار سه و گر کنی ز بر آت که جو و کنا سه درین دو کار که به آن مشابیه و شوار سه بر و سه سینه شنی دست و سر فرو آت سه
--	---

از خجانه دست بعد تنزل

زلف دراز و شمش با آن همه لطافت اول	زنجیر عدل بسته در عهد صدر کامل
------------------------------------	--------------------------------

کتابخانه ملی



چون چشم بر درخشش بسیار در آن گفت این وله گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آید  
چون نوبت سخن منجی میرزا شرف جهان رسید طبع او مایل قوع گویی بسیار افتاد و این طرز را  
بحد کثرت رسانید دیوان مختصری از میرزا شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا چند بیت افتاد

چون باین تقریب سے آرد بیا واد مرا  
ببین چون میکند از هم جدا ایام یاران را  
بر سر کویت اگر بیند کسی من و مرا  
شمع سنان آرد بیرون کشته زین محفل مرا  
بهر خند امر و بسفر یا بسر مرا...  
گوید که این عهد قدیم شنای ما است  
چون شرط ادب نیست که گویم چنین است  
نمی پرسد ز من این نیز از اخبار می پرسد  
گوی حال تو بر عیشم من دل انگار می پرسد  
خنده است من و او کاشش بر ملا افتند  
کسی دوان خبر آرد که یار سے آید  
چشم بر هم داشت آن بدخو ولی بیدار بود  
ای همدان خند را یکدم سخن گوید  
خندید بر رخ من و آنکه روانه شد...  
نیدم تاب آن یک حرف هم خواهم من گوید  
نه بیند موسوی یار آهسته با او صد سخن گوید  
برای آنکه گفت غیبه در گمان دیگر...  
مراسم ساخت از آواز و شر مسار شد...  
نظر بجانب من کرد و شد مسار شد...  
در شنای سخن ساز و خیال یار خاموشم

بست صدمت بجان از غیبت بدگو مرا  
تو ای بلبل که از دیدار گل شنای غنیمت را  
امشب این خوار که دیدم تو باید کشتنم  
منیت پارسه رفتم از بزم وصل او دیگر  
از تو نهان تاب جدا سے و اگر مرا  
باینکه بهینش جو پرسم که گیت او  
گر خواند کتب گار مرا غنچه خواهم  
پس از عمر سے که احوال من بیمار می رسد  
ندارد ای رقیب آن سحر پیمان با تو هم  
حبیب مانگند بهمت رقیب قبول...  
خوش آن زمان که شرف دل نمد بدور می  
شب که میگفتم بهم حال خود و صحبتش  
افکنند بعد عسری کوئے گفتگویم...  
امید وصل هست که روز و دایه یار...  
اگر یک حرف با اخبار و با من صد سخن گوید  
خوش آن مجلس که از بهر فریب جان شوق  
ز شوق میرم و موسی که تو بنگرم و در بزم  
شعبه برسم که گدای بگوی یار شدم  
نهان از درخشش دشتتم نهان شدم  
چنان متفرق عشق که گر گویم سخن با کس

خسرو نامه

دیوانه و شش روم ز درش خلق را بریم	وله	وز راه دیگر آیم و ششهاش بگرم
آشنا با نکور و یان بزم خوشستن یارم	وله	که گریه من بسوی دیگر می آید و گنگارم
چو من پیغام خود با دست صد دلدار میگویم		ر بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم
خوش آن ساعت که نهانی بر دلی یار رسیدیم		چو میگردانم نظر سویم سویم اغیار رسیدیم

این مضمون از این خبر دست که در این جمعه گذشت

بهر مجلس که جا سازم حدیث نیکون بگویم		که حرف آن نه نامحسبانان و میان پیکان
چنان گوید جواب من که آن کرد و قیبا که		بجایس گر من بیدل از و حرف نهان پیکان
زیهوشه فبهم هر چه گوید آن پری بان		چو از بزمش روم مضمون آن از دیگران پرسم
روم هسته چون آیم بر دین از بزمش آزرده	وله	باین امید که استی کند آن شوخ آوازم
چون تو آنم که گویم پیش ادیب قیدان را	وله	نوسیم دور مار سه و شب در کوشش اندازم
بچشم دوستان که ساخت خوار نمیت غم اما		کشید انیم که میخواست از خون خصم هم با ششم
خوش آن ساعت که پشت حال من بید بخوار	وله	نیازم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم
یار بر خاست چو رفتم من بیدل نشست	وله	غرض آن بود که از بزم کند بسید رنم
کجا شد آنکه از مجلس پیدلاری یافت	وله	بماند ساخته بر خطه تنهها آمدی بیرون
می خوردن نهان تو شد فاش جا باز قریب		من بازو گفتم آنچه بود اما مرا رسوا مکن
خوش آن شب که ما بار قیام گفتگوی شد		تو هم در بزم نشستنی و با ما آمدی بیرون
مردم این که بر دکان حبس قریب	وله	گر چه برای مسئله بود جنگ تو...
ای بنشین رقیب من زار بود		من عنافل و تو نیز گرفتار بود
گرداده اند یار بزمش ترا سناز	وله	چون آگه هم که بر دل او بار بود
لطافت نیست و کلب و خنجر من		از آب که پیش خلق مرا خوار کرده

صد جبینی غیر غم ای که چون گم کردی منم		ای شش آن بود که چون غبار را عاقل گوشت پیچید
چون درین میان میگذشتی که میگذشتی		که درین میان میگذشتی که میگذشتی

الفقهی نزدی خواجه سلفه اردو با جوبانضیانی که در تحصیل علمی او بود و بار بار در مشقه و دستاویزهای او میخواند و در میان او و من میخواند و در میان او و من میخواند

باشاه کند ایند بود از آن علیقلیخان چنانکه از عهد که مرا آگه کردی

نسخه خطی

بسیار

خانزادان بجز این سلطان هزار رویه با و سپید نمود و دست داشت شاکی و در بیم از بیمی که از او میزدند و در پیوسته از او میزدند  
 ای سحر و میر محمد حسن با ما نوبی ایجاد شعر کار او است و اختراع آتش شعار او از اولاد سپید و الدین  
 مبارک مغربی است که شیخ عبدالحق محدث دہلوی در اخبار الافعیار از جبهه او نظم آورده بعضی اخبار  
 از دلی بموضع اندر می خواندند سجاد سمانه نقل کرده توطن گرفت ایجاد بعد تحصیل علم از وطن برگشته چون  
 با نیر عبد القادر سیدل محمد زفاقت بست پس در سر کار خیر اندیش خان کینه و الحیر می رساکن میر سکه که  
 حکومت چکله ادا می برد خست رفته کمال شده بهر ساند و در عهد شاه عالم ملقب بنجله منزل خلعت شاه  
 اورنگتیب ملقب بنجله بکان درین دولت نواب نظام الملک امجدیه که از جبهه او بالاستقلال می گذرفته  
 و کالت نواب سکه کار شانه ده عظیم الشان خلعت شاه عالم برگزیده باین تقریبی فیضی پیدا کرده از  
 پیشگاه شانه ده منصب سیدی اختیار یافت در زمان محمد فرخسیر بادشاه ملقب بشیرمید رحیم ترقی  
 نموده معنی باب خان مخاطب گشت و تخریر شانه نامه مامور گردید آنچه می نوشت بعد بر خفته از دربار شاه  
 میگزارانید و هزار رویه و خلعت العام میدیافت و حالات بادشاهی تا آخر عهد باجمام رسانید و خود هم شرف  
 و سکه شاد و ثلثین مانه و الف با تمام رسید و میگردد شرف چشمها بتاتاشان که بازگوشش ماه  
 بود درین بهر مار ناگل با دام ریخت و لکه رون میسر شود کثرت عصیان مانه از برگشتن عفو دهن  
 است و لکه از این خیال او شام و سحر نموده مانه صحرای صورت پیری آینه نگاه را و لکه تا کد این گویند با بابا  
 در خود دیده بود و کرد خود کرد سینه بر حلقه گرد آب داشت

در اینجا

شاه افروز

**شاه افروز** نام او فقیر اند است شاعر بود معنی افروز شایسته حد هزار آفرین از مردم فغان  
 است مولد و منشاد او لاهور و صلحش از قبیل جوی بهیم تازی و او و همبول ریون پوریه که شایسته  
 از قوم گوی بهیم کاف فارسی و او معروف و فتح جیم و سکون را و محل مخفی همانند که فقیر مردم فغانی را فغانیه  
 و مردم فغانیه را فغان بهیم و لکه از قبیل منشار و نه عاری به مردم مشرقی و مغربی را فقیر و قتی که از سید جانب  
 سید میر غنی است نهم محمد سکه شاد و الفین مانه و الف در لاهور بادشاه افروز ملاقات کرد و گفت  
 خاقانش را غایب گشته که دور در آن ایام قصه بهیر را بهما نظم میکند پیش فقیر است سکه شاد فغانی بیت  
 از قصه سید یاد آمد به سیران بنیم متنش نورد که خید آمده جامه گلگون نگرد و چون از بلاد  
 سند عطفت بحال نمودم و بهیم رجب سکه شاد و الفین و او و همبول ریون پوریه و ماد و ارم  
 ماه مذکور در آن بلده یلیه اقامت انداخت و ملاقات شاد و الفین و دست و سکه شاد و الفین

تا لیفت فقیر که نقش با تمام بود خواه خواه گرفت و از منظومات خود مثنوی بیان معرفت بخود خوش  
 بطریق یادگار تسلیم فقیر نمود و عنوانش این است **س** اسی معنی بود ضوی تجسید به صبح شد صبح بخار  
 تو حید به صبح یعنی که ظهورش همه جا هست به شش جهت سجده چو خورشید در است  
 از تنقال او در لاهور شعله ای و حسین نامه و الف واقع شد شاه عبدالحکیم حاکم این مملکت یار رخ یافت  
**س** رفت نقاد معنی از عالم به حاکم مذکور با فقیر نقل کرد که از زمان شاه آفرین شنیدم که در عهد شاه  
 حاکم کان و قتی که خانبهان بهادر که که بادشاه ناطق لاهور شد و وزیر تیرخان خلعت خانبهان بهادر و  
 حاکم و داراشکوه واقع لاهور بطریق سیر رفت و شاه آفرین را هم در آنجا طلبید بواسطه این بود و باران  
 سرخ میکرد نصیر تیرخان تعریف بهادر کرد شاه آفرین این دوست نه لالی خوانساری بر محل خواند **س**  
 خوشا ابرو و ابرو که کم ستیزه به که باران ریزه و از و سه ریزه ریزه به زخم نقش قدم اهل  
 نمی شد به زمین نمی شد اما کل نمی شد به نصیر تیرخان نه اشرفی زد و احمد از حبیب خود بردارد  
 خنده مناسب خوانی با و عطا کرد و ایضا حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در  
 صحن مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از موز و نان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را که همیشه  
 روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبر را می که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بیت مامور است که  
**س** صبر خامه میدادم که با طبعش نمیسازد به دریدے نامه دل امید پاد شد قاصد سعید اعجاز  
 به اعتراض کرد که هرگاه صبر خامه که عاشق از راه دور و دراز مکتوب مینویسد با طبعش نمیسازد و بعد  
 دریدن نامه که خیر از صبر خامه است چه قسم با و ساخت شاه آفرین گفت صبر خامه خود معشوق با او  
 نمیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است  
 و دریدن او نامه عاشق را موافق طبع لند صبر خامه عاشق با طبعش ساخت و بعد ای دریدن نامه  
 ساخت و نیز حاکم نقل کرد که روز به بخانه میر حلال الدین و میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند  
 جمعی از سخن خنجان اجتماع داشتند میر محمد زمان را سخن سر میندی هم حاضر بود اعتراف برین بیت میکرد  
**س** جامه صبر بالاسه جنون تنگ آمد به آنچه از دست برد بگ بیان کردیم به اعتراض کرد که جامه  
 بر بالا کو ماهی باشد نه تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است و این شعر را از نقی ایشموند نامه  
 او خواند **س** نه هندی عثمان یافت از راه جنگ به نه بر قامت ترک شد جامه تنگ به اعتراف گفت

مانند و میر محمد زمان بسیار سرور گردید در وقت تحریر این صحیفه در سبزه انتخاب از غزلیات شاه کزین بدست آمد و این ابیات بر چیده ثبت افتاد

عبارت سے تاملی افشاند و قائل مارا	طپیدن محو شد چون کردیم نیم بسمل مارا
نفس تاهست باید فتح یاب بنشیند کاران کن	ولی هر جا رنگ غنچه یا سبزه چون صبا بکشا
چو سان از لاله زار آید نسیم جانفرامی گل	ولم نمیدانند نعلب از خلق جوش باطن سیلان
به بست پستی صورت گذشت عمر تمام	ولم ز آب انبیه میداد شیر و آبیه ما ....
من تنگ نظیر و شراب مهر او تندست تند	ولم می برد چون صبح از خود دور یک سان مرا
چشم بد دور انسرین و او ندانند بسپند	ولم در ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا
اوج عزت یافت با مانیزه روزان هر که خست	ولم از طغیان سرده جبار دیده با شکیل را
میدید گشتگی هر لحظه سوز دل مرا ...	ولم شعله جواله ام سیر است در منزل مرا
شعله کین افشاست اخلاص سبک خزان	ولم ز آب پیش هم افتد آتش به بیستان ما
و بد طپیدن دل نشاء دیگر مارا ....	ولم پیاله گردش رنگ است چون شراب مارا
نواز شهابی ماکس عاقبت افت بود افت	ولم گشته آخر همان باد که ساز و زنده آتش را
روفت دیگر عشق ما است حسن یار را	ولم ابرو و آه بلبل باشد این گلزار را
بی زری ما باعث آشوب صاحب بیت است	ولم کیسه خالے و مان آذر و ما باشد مرا
کس نگیرد عشق از گل که نباشد بونیش	ولم عاقبت و گرد ترک کمال است اینجا
صدقانی وقت زمی میرسد مدام مرا	ولم که در نامه عیش است خط جام مرا
دار از طول مل شمشیر ازه اسباب جهان	ولم رشته چون بگشاید ایتز میکند گلستان را
میدید فیهن و گرد آب پیش صاحب دلان	ولم که در باقیمت شمر پیوستگیها خسته را ...
دانه خاک آلوده گرد و از نار خنده خاک	ولم دل نگر میکند از بهر خندیدن حیرا
ز پا افتادگان باشند مدد کم کرده ران	ولم که از نقش شدم گرد و سراغ کاروان پیدا
خیزد گریه که از ویدت شرح جلوه اش گل	ولم کند طوفان موج شکست رنگ بلبل را
چاکر چاکر خیم خیم خیم آید بسم	ولم رشته طول مل صبر و صبر و نوکر و بیم ما

شکوه فتح از افتادگی جویند پزیران	وله	نظر بر پاسبی هم در خاکست باشد پهلوانان را
زور با نشانم با نذر و استان مانند گل	وله	شب نشینم منشین صبح شناسی عجب
ایل سخنم ز زریب گوید نهی از بادیه جام	وله	کی توان در مناسی گشتن ز علس کامیاب
سنگ گدرا ایل معنی یافت جادور است در	وله	میرود آخر یک بر هم زدن گردان کتاب
غیر خلق شود صدق پیش در هر باب	وله	یکه نه از کند صیحت اعتب از کتاب
جستن خلق کن اصلاح بیو قوسم چست	وله	چنانکه بر رخ پیوش می زنند گلاب
نشا و حل تو میدانم سزایا بنحو دی است	وله	سخت میترسم مبادا گم کند قاصد جواب
ز تیغ دست نوازش سر کشند اورا	وله	برنگ شمع درین نرم هر که موزون است
مردم باید که گیر دست صاحب جوهر	وله	تیغ را بی قوت بازو کشیدن شکل است
حجالت دست می یارب نصیب کس مباد	وله	روزگار سه بید مجنون در گویان گذشت
آشنای با سلم تانفت دست کار...	وله	ورنه هر صورت بمنی فتنه خوابیده است
میکند احباء حسرت کشتگان انتفا	وله	صور محشر آفرین از اصدای یای او است
سپهر است بهل تربیت خاک عاشق	وله	گر و سرت روم بگیم ز پیا بین است
سرفرازان در گرم هر خویش منت می	وله	می بسا نغزاده بدینا بر غلطیده است
بجای خویش بود عیب هم کمال بس	وله	سپاهی از قدم چل میسر میدان است
از جام پوشش رفته ماباز میسر سد...	وله	معلوم شده که ساخته خاک کمالی است
زبان طفل بجزند وایه کس نه فهد	وله	بغیر عشق که داند که حال دل چون است
انصاف شهود و کرم آئین خسروی است	وله	ورنه هر عروس و خروس است تحت تلج
تا ایل تو انگشده صاحب نظران راست	وله	چون قبحه که بسیار نیب است جیا هیچ
رنج روشن گهران را بنوع هیچ علاج	وله	بخیه هرگز نه پذیرد جگر باره صبح
دیوانگی و مستی از بوسه تو میخیزد	وله	به فتنه که نه خیزد از کس تو میخیزد
خزاین که پی بعدم تنگ قتمیان بریند	وله	کدام راه بان گوشتنه زبان برودن
همه چون شمع درین نرم سرفراخته اند	وله	تا که عشق باغ تو سرفراز کند



آخر رنگ شمع سرخ خویش میخورد	وله	هر کس که در طریق طلب پیش پانزید
بزرگ کبر با جسم نه زرد و زغالوانی شد	وله	بستی حبائنه دیدم که ز گمزه عفرانی شدند
فروران که در انکار باد است جدال اند	وله	نهفته در تیره ناخن پیاله همچون لعل اند
تامل بتور بنهاسے من شد...	وله	من بر دل و دل خدا سے من شدند
چون رخسار در شیشه آید باد به زمزم شود	وله	در سفر کیفیت صاحب منبر پیدا شود
بزم وصل به عاشق شعله زبلیت به	وله	سپید آمد سحابس لیک آتش زیر پا آمد
نباشد بسکه غیب از سوختن مضمون مکتوبم	وله	بزرگ شعله آتش ز عنوان دود میخیزد
بهران فتنه آتش بکفت فرصت طلبان	وله	چون زبور غسل تا خواجہ راسا مان شاشد
مازان جنونے و نه سوا سے بهار است	وله	بوسے بدناغ آمد و موش از سر ما برد
خنده ز غنچه تصویر دل ناشگفت	وله	آه ازین عقدہ کہ در ساعت سنگین بستند
عالمی بیاد رفت و عالمی ایجاد شد	وله	آفرین ناز و نیاز ما و حبسانان کم نشد
تا شودم دیو دل بار در آغوش بود	وله	خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد
بد انگیزیش تا چند گستاخ آفرین و شتم	وله	خدا سازد کہ گاہی نوبت بہتہ بہا آید
ز بس نیستگی چون غنچه گل خواجہ در احسان	وله	گرہ واکرد و نتوانست آرزو دست بردارد
بغیر تیغ ہم نتوان طلوع کر شان کرد	وله	ندید می شمع را کہ سر بریدن گشت کشتن
خس را محیط تخت روان میدد ز موج	وله	این است انتیاز بزرگان روزگار
بزرگ ظرف کجا تاب جفا سے تو کجا	وله	شیشه نا است کہ دیوانہ سنگ است ہنوز
تنہا خودم صاحب درو آشنای خویش	وله	خود چون سپید و جد کنم بر نوامی خویش
پوشیدہ چشم میگذرم ز آب و آئینہ	وله	ترسم خدا نکرده شوم آشنای خویش
غلام ہند و شیم تو شد کہ سے نارود	وله	بمیرا می خود اصفہان سر بہ فروش
ما فقیران باو شایہ وقت خویشم آفرین	وله	صحبت نواب یا خان گر نباشد گو سبائین
ترک ہنس کہ یافت ز سامان مشک کار	وله	آفرین سیکہ کہ دستانہ موسے کے کرش
نوا سنجے کہ باشد سوختن چہ پرودہ اندازش	وله	چو تار شمع آتش میچہ از پرودہ سازش

مبارکشوه در چشم غضب سناش تنها کن	وله	که چندین رنگ گردانند شراب ناب را
همچو ترگس مرومک از دیده میگردم برون	وله	گر بنو و س دینت از دیده دنیا غرض
افسردین کش شاه مست خون طاعتها	وله	سر نوشت با چو ساع خط عصیان شد و ریغ
سهل باشد جسمم از خود و فنگان پوشیده	وله	قدمان شرح نادانسته را دار و معاف
آفرین بزم خیال او تماشا داشت و عشق	وله	شوق قربان طبعش همیشه قربان عشق
در نشاط آبا و زیر خاک بر س چیده اند	وله	در نظربان خورده می آید لب خندان گل
از بسکه بود افسه فدای برو زبایم...	وله	چون برق مکر فلک خور و عصایم...
شکار التفاتم آسیدین صبا و مبدان	وله	حایل گردن و ستم بود گیرنده قلام...
نیت حسد دامن ترش بنم باغ کشتش	وله	تاز بر رحمت او چون نکند عصیانم...
این طفل طیشان را از راز ما خب نیست	وله	ما همچو جو را ستنا و نیکم و بد تنها نیم...
آن سبکبارم که در راه فیا چون گرد باد...	وله	اتفاقم هر کجا افتاد منتهی میگنم
لی سهرین از یار ظاهر گفتگو میکنم	وله	چون نفس در پرده دل جستجو میکنم
نیارم سرفرو پای سرانجامی است و سازم	وله	بزرگ سردار فیهن تنی اوستی سرفروزم
گرچه حسرت درین گذار چون شبنم چرا	وله	خنده چون گل به که بر دوران کم فرصت کنیم
آئین اتحاد و بسین تا کجا کشید	وله	گرد سرد تو گردم و خود را دعا کنم
دشت بود از صحبت من مرده و لان را	وله	بر ماتمیان سخت گران چون شب عبیم
کجا از اهل صورت شیوه تجرید می آید	وله	که نتواند ز خود تصویر بر این حسد کردن
من و ستانده باینهای عشق تند خو کردن	وله	چون پخال از دلالت تشنگی می و سیر که دنا
تو آبش از وضوی آب کوثر باج میگیرد	وله	شیمم گرد است افستد بناک پاس او کردن
همین آواز در گوشش من از دولا می آید	وله	که پاشد بلبش و پیا بلبش و سرفرو کردن
اثر صدر رنگ دارد و سوز دل مست محبت را		شراب تشنه باشد پیشتر در سوزن بیاگین
نگه در و بر و ابرو چسبن زنده و در تها آید		نمیدانم عتاب آلوده من تا چه دید از من
در خور با چرخ جهان کش چه دارد در دست		بهر ناست که بر چون صبح خوان پیشتن

آخرینک شمع سرخوش میخورد	وله	هر کس که در سربلین طلب پیش پانید
بنگ کبر با جسم نه زرد از ناگوا فی شده	وله	بسنقی حبانم دیدم که ز گم زعفرانی نشد
فروران که در انکار باد است جدال اند	وله	نهفته در ته ناخن پیا که همچون لاله اند
تادل بتور بنها که من شده ....	وله	من بر دل و دل خدا که من شده ...
چون ز جسم در شیشه آید باده بنم از شود	وله	در سفر کیفیت صاحب بهمن پید شود
بیزم وصل به عاشق شعله بنیست به	وله	سپید آمد سحابس لیک آتش زیر پا آمد
بیا شد بسکه غیب از سوختن مضمون مکتوبم	وله	پزنگ شعله آتش ز عنوان دود و میخیزد
بزاران فتنه آتش بکفت فرصت طلبان	وله	چو زبور غسل تا خواجہ را سامان شاشد
باران جوی نه و نه سوا که بهار است	وله	بوسه بدناغ آمد و بهوش از سر بارید
خنده ز غنچه تصویر دل ناشگفت	وله	آه این عقد که در ساعت سگیان بستند
عالمی بیاد رفت و عالمی اسپا د شد	وله	آفرین ناز و نیاز ما و حبانان کم نشد
ناگشودم دین دل بار در آغوشش بود	وله	خواب ما ای آفرین محتاج تعبیری نشد
بد انگیریش تا چند گستاخ آفرین دستم	وله	خدا سازد که گاهی نوبت بهمنه تبا آید
ز بس و بیشتر چون غنچه گل خواجہ در احسان	وله	گره واکرد و نتوانست آرزو دست بردارد
نقیر تیغ نیم توان علاج سرشان کرد	وله	ندیدم شمع را که سر بریدن گشت کشتیر
خس را محیط تخت روان میدید ز موج	وله	این است امتیاز بزرگان روزگار
بزنکد طرف کجای تاب جفا که تو کجا	وله	شیشه ما است که دیوانه شک است بند
شما خودم معصوب و و آتش نای خویش	وله	خود چون سپید و جد کنم بر نوا می خویش
پوشیده چشم میگذازم ز آب و آینه	وله	ترسم خند انکوه شوم آشنای خویش
ظلام بند چشم تو شد که من نازد	وله	بمسیر زای خود اصفهان سر فروش
ما فقیران باد شایه وقت خوشتر آفرین	وله	صحبت نواب یا خان گریه باشد گو میباش
نکرک با حسن که یافت ز سامان مشکار	وله	آفرین سبزه ووشانه موسی که کوشش
لوا سنج که باشد سرختر چه پروه اندازش	وله	چو تار شمع آتش میچید از پروه سازش

که چندان رنگ گردانند شراب ناب را	دله	بهار عشوه در چشم غصبت نشن نماند کن	دله
گر بودی دینت از ویدیه بنیا غرض	دله	بسیو مگر مروت از دیده میگردم برون	دله
سرفروشت با چو سبزه غرظ عصیان شد درین	دله	آتشین کشتن شاه مست خون طاعتها بسا	دله
قدمان شرع ناواسته را وارد معاف	دله	سهل باشد جسم از خود و تنگان پوشیده نیست	دله
شوق قربان طبعش همیشه قربان تو	دله	آفرین بزم خیال او تماشا داشت و دوش	دله
در نظربان خورده می آید لب خندان گل	دله	در نشاط آبا و زیر خاک بزم چیده اند	دله
چون برق مکر فلک خورده عصیانم...	دله	از بیکه میوه فدا و پروز حسابم...	دله
حایل گردن دستم بود گیرنده قلابم...	دله	شکار الفتا تم آنسین صبا و میداند	دله
ناز بر رحمت او چون نکند عصیانم...	دله	نیت حسرت و امن تر شبنم باغ کرمش	دله
با چو جو سارستان و نیلکم و بدنها نیم...	دله	این طفل طیشمان را از راز ما خب نیست	دله
افتادش هم هر کجا افتاد و منضم می کنم	دله	آن سبکبارم که در راه فیا چون گرد باد...	دله
چون نقش و پر پرده دل جستجو میکنم	دله	بی سپین از یار ظاهر گفت گو میکنم	دله
بزرگ سر و از فین تپی وستی سرفروزم	دله	نیارم سرفرو پای سر انجایم است و سازم	دله
خنده چون گل به که برود و دان کم فرصت کنم	دله	گریه حسرت درین گذار چون شبنم چرا	دله
گرد سر تو گردم و خود را دعا کنم	دله	آئین امتحان بسین تا کجا کشید	دله
یر ما تمیسان سخت گران چون شب بزم	دله	وحشت بود از صحبت من مرده و لان را	دله
که نتواند ز خود تصویر سیر این حسرت کردن	دله	کجا از اهل صورت شیوه نجرید می آید	دله
چون به حال از زلال تشنگی می رسد و سوز کد	دله	من دستتانه باینهای عشق تنده کردن	دله
نیمم گرد بست افست و بجاک پاسه او کردی	دله	تو ایش از و فوی آب کوثر باج میگیری	دله
که با کمر بستد بیا بستد سرفرو کردی	دله	ببین آواز در گوشش من از دلاب می آید	دله
شراب تشنه یا خدایت در سوختن رنگین	دله	اثر صورت رنگ دارد و سوز دل است محبت را	دله
نمیدانم غراب آلوده من تا چه وید از من	دله	نگه دوز بر و ابرو چرخین ز در و در قفا	دله
بهر ناسته آبرو چون صبح نتواند سفتی	دله	در خور با چرخ مهان کشتن بهر دار و درخت	دله

نگاهم را حجب نگذاشت کز روی تو گل چیند	وله	چو آن طغی که هم سید است با استادین
بلاگردان شوم قربان روم گرد و سرش گروم	وله	ندارد آتش برین الا تراست همه سجال او
گر بگویش تو میگوید از حد و حدت بیزار	وله	که بی وطن نبودن به از وطن بی تو
رفتی و در نظرم بماند دخت ای که بک خرام	وله	زاغ بسمل رفته مانده گلستان لاله
شکوه حضرت اشک ندامت است در پیر	وله	سحر پیش و کان خویش هر کس ز تو آید
بود کاسه ندامت قطع طوفان معاصی را	وله	که مقرر من است بریم بودن دست پشیمان
نویز ساقی نشو و سجده ای این بخواران	وله	ختم دست نگارین تو محراب است پندار
بشام یکسی بیار نالان بیشتر باشد	وله	زگر و سر در خط کم نشد زان چشم گویای
تو انم و در تماشای رخ او و دختن چشم	وله	اگر روید رنگ سوزن از هر موی من چشم
سحر دل کن در عفتا قیاس عالم نشو	وله	آب فتو تا قبله تحقیق را ز منم نشو
ترک رغبتی است برگ راه عشق	وله	گل فشاندم بارستم سبیل
بچو ز کس گر چه جام من سب است	وله	آتش بدین سب باده گسستم سبیل
یرای فرشتان آفرین صبح می یابد	وله	فلک استار ازین خط خورشید و کس نیست

لفظ قایلین بنون هم آمده مؤلف گوید درین بیت لفظ قایلین بنون آمده این هم درست است  
شیخ محمد علی آخرین سرگاه از بند رتبه دار و سیدستان و خدا آباد که هر دو شهر عمده از بلاد  
هند است گوید شخصی شهر سبیش شیخ خواند که قایلین بنون داشت شعر از خاطر فقیر آید  
شیخ گفت لفظ قایلین بنون است این شخص سبیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیست یاوری  
در پندنامه شیخ قایلین بنون آورده میفرماید در دوره را پور یا قایلین بود و زانکه حسرتش  
عاقبت بالین بود و آفرین گوید در شریب که ما نیم آلوده و انهی نیست و سانه کف  
چو آید بر زدم و بار سائیم و محمد علیخان متخلص به بدین کشمیری مؤلف تذکره حیات الشعرا است مذکور را  
در آن تذکره بام خود نوشته در مصرع اول تغییر داده مطلع کرده باین طریق آلوده و انهی نیست  
در شریب که ما نیم بهمین قدر تقدیم و تاخیر بیت را از خود ساخت و در ترجمه شاه آفرین نوشت  
و قتی که یک بیت مؤلف رساله را که عبارت از بیت مذکور باشد شنید مخلص و مصرع و شد و تا بدست

در خود کرده بود استیست بلاشک از شاه آفرین است و تملین صاحب تصرف و شاه آفرین پناه  
 است مذکور گفت و میر محمد علی ریج سیالکونی شنید گفت بیت ناموزون است و در تصویر آن  
 موقت گوید این وزن بحر مضارع است نقطه شش مفعول فاعلان مفعول فاعلان و بارگاسی فاعلان  
 میباید و تسبیح زیاده کردن الهی بود در سبب خفیه که در آخر خبر و اقتدیس فاعلان فاعلان شود و  
 آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مضارع افتد و هم در وسط اگر در یک مضارع فاعلیان در مضارع  
 دیگر فاعلان آید بیت ناموزون نشود چنانچه میرزا صاحب گوید **بیت** بنظر این بیابان انگشت نهانی  
 به شیر شبنمی درین باغ جام جهان نمائی است

مست

اصولت تخلص نواب قلیخان غفران پناه است چون ذکر این جلیل القدر و درین محققه بتقریبات  
 مسامح را می افروزد و برخی حالات سلسله او درین محل نگاشته است و الویه فائز بلذ درین میدان  
 افرشتی جداوری او سعد الدخان و وزیر اعظم صاحب قران نالی شاه جهان است و جد پدری او  
 عابدخان که از اکابر سمرقند و از اخلا و شیخ شهاب الدین شهرور و در عابدخان و در عابدخان  
 وارد و هندوستان شده و در ملک خدمت گزینان شاهزاده و در ملک زیب انتظام یافت و بعد از  
 ادائی شاهراده بتدریج بمنصب بنزاری درجه پیمایی اعتبار گشت و بواسطه منصب صدارت کل  
 صدر را اگر دیدیم و چهارم ریح اول سنه ثمان تعیین الهی در محاصره قلع کلکنه و خرم گو که گوی  
 چاقستانی از میدان بر و خلف او میر شهاب الدین که از کبر و امر او در ملک مکانی است و فخره و منصب  
 هشت هزاره خطاب غازی الدین خان بهادر و فیروز جنگ عاریج آسمان ترقی گشت و در جلد و می  
 ترو ات شایسته که در فتح بیجا و بر تقدیر ساند با ضافه فقره فرزند اجمند به اقبال سابق طره زیبای  
 به دستار افتخار و در عهد شاه عالم به بویه و اگر کرات علم با بایات فرشت و عدلیه یام حکومت است  
 سنه ثمانین و ثمانه و الهی کوس حکمت ازین عالم فرو گرفت خلافت او نواب اصفهانی نام و  
 میر محمد الدین است و سال الاوت او سنه ثمانین و ثمانین الهی در زمان خلدیگان خطاب میر قلیچ خان  
 و منصب بنزاری بلذ پاید و او آخر **بیت** به بویه و او به بویه و غایت به جا گوید و در عصر  
 شاه عالم خطاب خاندوران بهادر و بویه و او به بویه یافت و کمتر فرصت نبایز است  
 اسرار و شرفش که در سبب کرده و لیکسن فقره پیشیده در شاه جهان آباد گوشه افتد و اگرست و آرام

چنانکه شاه از آنکه آمده بر حمت اصل منصب خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس مخیر خیر خطاب  
 نظام الملک بهادر شیخ جنگ و منصب بوقت هزار و صوبه وار و کن بمبای گشت و چون ایالت دکن  
 با امیر الامرایسید حسین علیخان نقویین یافت و نواب تفصیل عقبه خلافت شناسافت بنابر دفع الوقت که  
 مثل شاه عالم بی رویا بال مطلق شده نشیند حکومت مراد آباد از پیشگاه خلافت برگرفت و چون سلطنت  
 رفیع الدرجات بصوبه داری مالوا سر برافراخت و لوی نفاق از امر حضور ششام نموده مقصد تسخیر دکن  
 بنظر آورد و در سنه این فلکین ماته والفت از لوه شود و کن گردید قلعہ امیر از طالب خان مشهور بانپور  
 از محمد نور خان که در عهد رفیع الدرجات بصوبه داری بانپور را مور شده بود و صلح بدست آورد و بنظر هم  
 شعبان سال مذکور رسید دلاور خان که از حضور بجا به نواب حسین شده بود در موضع حسن پور کانت  
 ظفر یافت و سپر بانپور معاودت نمود و ششم شوال سال سطور رسید عالم علیخان برادرزاده امیر الامرا  
 سید حسین علیخان که نایب دکن بود در لواحی بالا لور لوی نصرت برافراخت و چون طبقه سادات با به  
 بر سر خور و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فرودس از آگاه محمد شاه شده بود نیز در  
 نواب در سنه این فلکین ماته والفت از دکن بصفور رفتن پنجم جمادی الاولی بجلعت وزارت قاست بمبای  
 آراست فقیر در آن وقت بدار الخلافت اقامت و ششم در بهان ایام مغرالدوله حیدر علیخان سمرقانی الحزم  
 گجرات قدم عزت و در لواحی نعی گذشت فرودس از آگاه صوبه دار گجرات و مالوه صوبه وزارت و ایالت  
 دکن نواب شکر کرده هم حیدر علیخان با و نقویین فرمود نواب پاشنه کوب تا بجا لوه فریب گجرات خود را  
 رساند حیدر علیخان تاب اتفاقیت و در خوندید خود را بجنون ساخته ز نواب عم خود و جاند خان را  
 نیابت صوبه داری گجرات داده سالوه آمد و نیابت صوبه داری مالوه بعظیم اسد خان پسر عم خود سپرده  
 اوایل جمادی الاولی از آن سال بدار الخلافت مراجعت نمود و امر حضور پنجم شوال که نایب نواب درستان  
 حضرت قاسم خان با و شاه را برگردانید در سنه این فلکین ماته والفت حکومت دکن از نواب بمبار خان  
 عالم حیدر را با و نقویین گشت نواب مخالفات بواسطی دار الخلافت و موافقت بواسطی مراد آباد با نزار خ خود  
 که سابق بکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فرودس از آگاه حضرت مراد آباد گرفت و مسافتی از فرود  
 جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استیصال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابلہ پیش آمد  
 و در سنه این فلکین ماته والفت در سنه کثیره جنگی صوبه دار و مبارز خان بقتل رسید و مجموع ممالک

وکن بنواب مسلم گشت بعد وصول این خبر بحضور محو به کباب از غزل نواب مبارز الملک سربلند خان خوشه  
 و محبوبه مالوه بگردید و برادرش گشت آخر فردوس آرا نگاه نامدار باستمالنت نواب توجیه ساخته و در  
 شمان و تفتین مانه و الهت بخطاب صفت جاده سرفراز فرمود و در سینه خمیسین مانه و الهت بماله تمام  
 طلب حضور نمود و نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن ساحتی روانه حضور شد و آخر  
 ربیع الاول سال مذکور در اصل از اختلاف گشت و بعد دو ماه فردوس آرا نگاه نواب برای تنبیه غنیم  
 رخصت کرد و در صوبه داری اکبر آباد از غزل اجهتینکه و صوبه وار مالوه از تغییر باجی را و بنواب غایت فرمود  
 نواب با کبریا آمد و محی الدین قلیخان را که از بنابر سعد الدخان زیر و از اقربا و نواب بود نایب صوبه  
 اکبر آباد کرده عازم مالوه شد و چون کنار دریای چینیل بگذشت غارهای عمیق و بیخ و بیخ است ثقت  
 آمدن نواب از کن کنار روان چینیل بشکر تصدیع بسیار رسانیده بودند نواب زیر اکبر آباد چون را  
 حضور کرده مشرق رویه روان شد و در سر راه و مکرین پور بگذشته زیر کالپی دوباره دریا چین را حضور نموده  
 در ملک نینا بید در اندراج بنیدیک با جمعی در رکاب شد و بعد طی منازل بیوپالی از توابع صوبه مالوه رسید  
 باجی را و هم با فوج سنگین از کن استقبال کرد و در ماه رمضان سال مسطور در سوابق بیوپالی اش جدال و قتال  
 اشتغال گرفت چون خبر آمد از شاه گرم بود نواب مصاحبه را به مجادله ترجیح داده زد و بدار اختلافه  
 برگشت و چون مادر شاه استیلا یافت با نواب نسبت با مراد و دیگر حسن سلوک و روان عمل آورده  
 ابیرا امر احمد دام الدوله خاند و رکن در محاربه مادر شاه جافقشانی نمود و منصب ابیرا امر فی صمیمه مراتب بگر  
 بنواب مقرر گشت درین آیام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن با خواجای جوان مسلک خود سر  
 پیوه و نواب برای اصلاح پیر و سینه ثلث خمیسین مانه و الهت از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد و ستم حاکمی  
 و ستم بر پنج و خمیسین مانه و الهت در سواد امر رنگ آید و جانب غریب باید و در پیوسته گشت اقع شده نواب  
 نظام الدوله زخمی بود و گشت بدست پدروالا اگر افتاد و نواب در سینه ستم و خمیسین مانه و الهت مقرر شد  
 ملک کنایک بر بست اول قلعه ترخیانی را محاصره کرده مفتوح ساخت و بعد از آن ملک آت کات را از قوم  
 توانست اشباع نمود و در سینه پنج و خمیسین مانه و الهت قلعه بالکنده از توابع حیدرآباد محاصره کرده از دست  
 مفرحان دکنی بخوبه تسخیر و در چهارم جمادی الاخره ستم حاکمی و ستمین مانه و الهت در سواد و برانپور  
 علم بکشور قهار و نهرش او را نقل کرده در روضه منوره که قریب قلعه و لخت آباد است پایتخت قد شاه



برهان الدین غریب فرنگ کردند و در بین سال فردوس آراگاه محمد شاه و وزیران اعتماد الدوله و وزیران  
روی توجیه بعالم باوید آوردند مولف گوید سه رکن مملکت هند از جهان رفتند: فتاحیه  
سه در یگانہ از کت دہر: برای حالت این ہر سہ یافتہ تاریخ: نماز شاہ زمان با وزیر مختص ہر  
نواب آراخان امراد دولت تیموریہ ہندوستان است از عہد خلد سکان نامتناہی دولت فردوس آراگا  
محمد شاہ بر چاہی کشل مارت کامرانی کرد و قریب ہی سال سجاوت شش صوبہ دکن کہ قلمرو ہندین  
با و شاہ عالیجاہ بود و پخت جمیع امراد عہد فردوس آراگاہ عیال او بودند و ہر اسم او از فرزندانہ و ہند  
می رسانند مذہب ذات ملی صفات محبوب بخیر بود ہمیشہ صدر سرکار و فقرا و علما و صلحا و ادبا بہ ستودہ  
را بحضور بر برد و بقدر قسمت ہر کس تر شعی بطہوری رسید علما و مشایخ دیار عرب و اہل ہند و خراسان  
و عراق عجم و اطراف ہندوستان جیت قدر وانی او شنیدہ روید کہ او در دہ ذلہ از شیلان کتہ اللہ  
بردند از آثار اوست حصار شہر نیاہ بریانہ کہ در سہ لحدی و اربعین مائہ و الف بناران گذشت  
و ہر و بہ تمام رسید و آبادی نظام آباد بالائی کتل فردا پور کہ در ویرانہ محض بود طرح انداخت و مسجد  
کاروان سردار و دو خانہ و پل تعمیر نمود و بہ جہل ہذا بلدا اٹھا مطابق سہ لحدی و اربعین  
مائہ و الف تاریخ احداث این آبادی است حصار شہر نیاہ حیدر آباد و نہر رسول کہ در وسط شہر  
اورنگ آبادی آید نواب سخن موزون میکرد و پوانے ضخیم دارد و از نتایج طبع شریعت است

تا مقابل کہ دبا خود حسن یا آیفندہ را	ولہ	آبد آب تازہ بر رو سے کار آئیندہ را
کہ تصور میر کشہ ہیبت انسانے را	ولہ	تا تا شتا کنے این انجمن فائے را
ای سبا کار کہ غفلت بسر استہام آورد	ولہ	خواہ بہ سیدار کند پور صفت کنفا سنے را
دشمن بھر گر فہمیدہ بخت جالبش را	ولہ	بسا مان فناے خود میدا شوبہ اسبش را
سخت توادلغ فہبت دل دیوانہ را	ولہ	شمع گر دید بگر و سہ پروانہ را
طرح کاشانہ مار شقہ رنگ فنا است	ولہ	عرق آلودہ رود و سیل نہ ویرانہ را
یکم نہ دی طلب ہر جا کہ میخواستہ مرا	ولہ	با یلم همچون درق بر سو کہ داسے مرا
در طلب بیز سہ پایم ہمتی را ہی زو	ولہ	تا بر و سیلاب شکستہ نجا با سنے مرا
بہر گلزار نہا صفت ہم ہاری و آئینہ است	ولہ	ہی بر و در عالم دیگر لیشیما سنے مرا

به قسم نشود و بهت عاشق متنازع و له نیم ساعت بهر و ششگهستان را  
 چون ذکر غنیم در ترجمه نواب امینجاه افتاد و مجمل احوال این فرقه باغیه طاعیه گویند گذار اخبار  
 جوانان خود و بشو و تیار سخاها باز میگردد که از قدیم الامم فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام بعد  
 آن بر ایل کن چیره دست بودند و همیشه افواج قاهره و فتاده تمام قلمرو کن و تالانها و سرودها و یوز  
 میخواستند الا درین عصر که قوم مرشد و تالاک فنیج امسالک هند وستان محب کارها کردند  
 و مجموع کشور و کن مالونه و گجرات و صوبجات هندوستان تصرف آوردند که صوبه او ده که بسبب  
 دیولت و دریای گنگ در افق پیران الملک اخلاف و محفوظ ماند و صوبه بلتان و صوبه پنده که بسبب  
 دور دست بودن از دکن بسبب غنیم در نیاید اگر چه زایب نیم در بلتان بهم رفته اما از رو و دو کب  
 شاه در آن فرصت عمل کردن نیافت و در صوبه پنده و نگاله هم عمل غنیم بواقعی نشد تاظم بنگاله  
 بعد محاربات مهال که قرار داده بر سال پیشکش مقرر می میفرستاد و خالچه مفصل می آید مرست عبادت  
 از دیگر و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را برشته گویند و زبان مرستی مخصوص این  
 ایاست و ریاست غنیم در قوم بهوسل باشد و نسبت بهوسل را بهای او و پور می رسد و بهای  
 او پور و فوج جمیع که چهار سرزمین را بطورانه اندازا بهای دیگر بر راجه که تو بر سندن راج می نشیند  
 او پور و فوج بر آید او میفرستد و او آن قشقه افتخار را بر پیشانی او یکشت و لقب راجه او پور است  
 و او سب خود و خوشی و ان عادل برساند چون سعد و قاص ایران را فتح کرد و او و او و شیردان او را  
 شدند یکی از اجداد او را باهند آمده بهرت به راجی رسید چون شهر بانو دختر به و دختر به و شیردان  
 با سیر به رفته در جماله کاح امام حسین رضی الله عنه درآمد از بلن آن عقیقه امام زین العابدین  
 رضی الله عنه بود که شغل سادات حسینی منصوص در امام زین العابدین است درین صورت جمعی را  
 راجهای او پور به احوال جمع حال منعی نامون سادات حسینی اند غنیم مرشد را لانم است  
 که با سادات بهرات و در ایتین آیند و حق صلح رحم سجا آرند القصد یکی از او و او را که از بلن دختر  
 نجار بود بسبب نابوافت برادران از او پور بر آمده بکشور و کن افتاد و در طرف کنایک ساکن شد  
 و از جانشینان خود و با عهد لاهی دکن خویشی بهرسانید و او و او و فرسخ شدند یکی از تو که  
 دوم بهوسل از قوم بهوسل به سبب اول در سلسله تبعای به بان نظام شاه انتظام داشت تا نبیا



اورا بحضرت طلسمه بجای اورا بجای سنگ را تعیین فرمود و راجه جی سنگه سیوارا گوشتاهاست و افعی داده  
 قافیه اورا تنگ ساخت سیوارا اطاعت چاره ندیده بی سلاح آمده راجه ملاقات کرد و بست  
 و تنه قلعه ملک ده لکس باون بشکستن سرکار بادشاهی نمود و بموجب التماس راجه جی سنگه فرمان  
 بادشاهی مثل بر عفو جرائم تمام او صادر شد و سیدالسرشت بمنصب پنجه رازی سر فراریست  
 و خود با لیسرا در قتل عقبه خلافت نموده نیز در هم دی القعه ششست و سبعین الف و راکبر آباد  
 دولت زمین بوس اندوخت و مور و عنایت خسروانه گردید اما بنابر و تقاضیت و عدم اورا که  
 صحبت سلاطین عنایت پادشاه زیاده بر مرتبه خود توقع داشت بگوشه رفته بارام سنگه لیسر  
 راجه جی سنگه اظهار بخشش کرد و حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان پیاده  
 تعیین شدند اما سیدالسرشت که بکس تعلیم بود از بار یابی ممنوع نشد و مکرز خاطر پادشاهی بود  
 که بعد چند می سیوارا از تعلیم خانه او بجا آورده و مشمول عفو اظمت ساخته حضرت انصاف از او  
 شود و اما او را عفو کرد که این معنی در یاد بعد سه ماه و نه روز بست و مفتاح دفع خود تعلیم داده و با  
 راه فرار گرفت و بدین فتنه همیشه هنگامه آبی فساد بود و صوبه داران و کن تبه تبه و قایم او  
 تا آنکه بست و چهارم ربیع الآخر سنه صدی و سبعین الف فتنه مستی او فرو نشست سیدالسرشت  
 غیره لیسر بیدار شد آخر خلعت مکان بنفس نفیس مشوجه و کن شد بست و سیوم ربیع الاول  
 سنه ثلث و سبعین الف او گسیا دراکامیاب نزول ساخت و تا آخر عمر خود بدین بست  
 پنج سال در گوشه شمال مرسته صرف کرد و اما پهلوان بعضی امر که برای اغراض نفسانی خود نموده  
 که مهم مرسته انفصال پذیرد و تفصیل این شجره ملعونه صورت نسبت سیدالسرشت و لیسر بود و آمده  
 رام راجه و سایدورچه بعد رحلت خلعت مکان مرسته ریشه شکرک در ملک بادشاهی و دایم  
 و رفته رفته دست تصرف به مالک خارج و کن رسانید تفصیل این حال آنکه او از عهد طرد مکان  
 قرار یافته بود که با غنیم صلح و میان آید باین شرط که مرصدا محصول ملکی نه رود و به لیسر  
 حصه نیم مقرر شود و پادشاه اسحق خان عوف میرانگ را با اسناد سر و لیسر و غنیم فرستاد که  
 عهد و پیمان مستحکم سازد و سر داران غنیم را به از دست بادشاهی بهایه و آنرا را می با و فضا که گشت  
 و میرانگ را که هنوز اسناد و غنیم نگرفته بود و بحضرت طلسمه در عهد شاه عالم سر صده و ده و پیر و دی

از حصه راجا بنیم مقرر شد و سند بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعین کلام بخش در سنه ۱۰۸۰  
و عشرين مائة و الف و اسی معادوت از دکن بهندوستان بفرستاد و صوبه دکن و کن یا میرالامرا  
ذوالفقارخان مرحمت فرمود ذوالفقارخان و داودخان بنی را بنایت خود داده و دکن را گذارند  
داودخان با غنیمت موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سرکار بادشاهی و یک چهارم  
از غنیمت سواسی دهم حصه سر بسجده از حصه عایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری گردید  
اما سند چوبه بنیم حواله نشده بود و چون صحبت محمد فرخسیر بادشاه با سادات بار سه برهم خود و بادشاه  
ایرالامرا سید حسین علیخان را صوبه دکن مقرر کرده از حضور برآورد و بعد وصول امیرالامرا  
بادشاه با غواصی دولت برانرا از دکن مخصوص ساهوراجه بن سینا دیاب مخالفت  
متواتر نوشتجات میفرستاد و در حضور با قطب الملک عبداللہ خان پر وزیر خاشاک ناز بر می انگیزت  
قطب الملک همیشه امیرالامرا را بآدن و سالی تا کیدی نوشت لا علاج امیرالامرا دشمن بنانه بدشمن بیگانه ست  
در سنه ۱۰۸۰ مائة و الف با ساهوراجه توسط محمد نورخان برانیوری و سنگراجی ملها صلح  
کرد و بشرط عدم مخالفت و تاراج ملک عدم قطع طرق دیگداشتن باینده نزار سوار در کاب نام دکن  
استاد چوبه و سر بسجده شش صوبه دکن بهر خود با تنخواه کوکن و غیره ملکی که راجه قدیمش نامند و آن  
نمود و بالاجی بن بشونات از برائمه کوکنی و کین ساهوراجه مقرر شد و در هر یکینه دو عامل از جانب غنیم  
نصب گشتند یکی مکار سدار که چهارم حصه وصول کند دیگر بایسکه و بسجده بعد انعقاد این صلح ملک  
دکن که علت ترایع غنیمت خراب بود اگر چه رو با دی گذارند اما ضبط بادشاهی از ملک برخواست  
و نحوست این ترایع سخت سراسریت نمود امیرالامرا بعد از صلح در سنه ۱۰۸۰ مائة و الف عالم علیخان  
برادر زاده خود را در دکن نایب گذارند و با سپاه شکیں قریب پنجاه هزار سوار از خود و فوج مرسته برادر  
بالاجی بشونات عازم دارالخلافه شدند و بعد عزل محمد فرخسیر و اهل اس فیج الدرجات در سنه  
۱۰۸۰ مائة و الف پائیه سنگراجی ملها را بلند ساخته و صاحب اختیار دکن نموده او را بالحق  
بالاجی بشونات نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت و این هر دو از حضور بدکن آمدند تسلط تمام بهم رسانیدند  
از عالم علیخان نامی پیش نموده در سنه ۱۰۸۰ مائة و الف فرود آمد و در آنگاه صوبه دار مالوه برگزید  
از قوم ناگر مقرر نمود و او آره هیل گشت و در سنه ۱۰۸۰ مائة و الف ملها را از قوم شیبان از



رو در آب حین غرق شدند و قریب یک هزار و پانصد کس با سپیدی درآمدند بر آن الملک هر کدام را  
 یک چادر داده و پیراده مخص که دباچی را و ثقت عظیم کشیده و بنشای جهان آباد و در افواج با و  
 بیرون شهر ستاده و محافظت شهر سپردند مگر حسن خان که که بادشاه که از غرور و جانی با نعد و  
 پیش قدمی نموده زندگی با وید شهادت را بر حیات و در و زهره رحمان داد و بعد خرابی بصره امیر الامرا  
 مصمم الدوله از دار الخلافت برآمد باجی را و صرفه در جنگ ندیده جانب گیر آباد آورده شد و امیر الامرا  
 دست از تعاقب برداشت و در سینه خمیسین مانه و الف نواب صفیاء از و کن بدار الخلافت رفت  
 و صوبه دار می مالوه از غزل باجی را و با و مقرر شد نواب عطف عثمان بمالوه نموده میو بال سید باجی را  
 هم از و کن بر خاج استیصال استقبال کرد و در سو او میو بال مکر را و بر شهرار و داد باجی را و رسیده را  
 مسدود ساخت و از طرف دینی خبر آمد که نادر شاه گریه شد بنا بر آن نواب مصفا که در و صوبه دار  
 مالوه بباجی را و گذشت و خود را بجنوب و بادشاه رسانید و در ایام اشتغال نواب سو او میو بال مجاز  
 باجی را و در که بونسکه که مکاسد از صوبه بیار و از بیسی اعظام ساهو را چه و شیخا عثمان که آباد  
 که از جانب نواب عظیم صوبه برآمی پر و اخت و راه در فغان سینه خمیسین مانه و الف شهید و اخت  
 و چون و هنی در سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی را و جاگیر ات منصب دار آن  
 و کن را که از جانب بادشاه و نواب صفیاء مقرر بود و ضبط کرد چون نادر شاه از هند بولایت صرف  
 عثمان نمود و نواب نظام الدوله ناصر جنگ نایب کن سفیری نزد باجی را و فرستاده پیغامهای و عبد کرد  
 باجی را و دست از ضبط جاگیر ات پر و اخت و در سینه شنین خمیسین مانه و الف باجی را و قصد کرد  
 که نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک کن را از ریاست اسلام خانی ساخته بی شکست اعلام  
 نگویند کفر را فرزند و فوجی را فرستاد و ده جنوی سو او و رنگ آباد نازل شد و نواب نظام الدوله باجی  
 که در شهر داشت برآمد و قصد کرد که تناخت از الحرب بپونته خورشید نماید غنیمت زده زده در باجی  
 عبور نمود از بست و ششم شوال تا قریب بعد از غمی یک ماه و چند روز غبار بیجا تا که امیر جهان داشت  
 و با آنکه فوج غنیمت بیجا به سو او را بود و فوج اسلام بد، هزار غنی کشید هر روز در اوران اسلام خیره  
 بنمودند باجی را و صرفه خود در صلح دیده به صلح گرا شد و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد و نواب  
 نظام الدوله سر کار کرکون و سر کار سید به بیجا گرا و داد باجی را و بعد در صلح مانه و الف اخت و نظر



مالوه کشید و کنار ز برار سیح دو آرد هم صفر سنه ثلث و خستین و مائه و الف بعثت غصه مرگی قالب تهی کرد  
 و لیش بالاجی سجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصفجاه از حضور درین گن گرفته سلخ شعبان  
 بر مانیور شد و بالاجی که از دکن بالوچ میرفت در بر مانیور ملا و دست نواب آصفجاه حاصل کرد و راه مالوه  
 گرفت و بعد معاودت نواب آصفجاه بدکن تا سال وفات او که هشت سال باشد چند مرتبه غنیمت  
 کرد و تهنیه یافته صلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگل شهبید با ساهوراجه قواعد صلح  
 تاسیس یافت و تا آخر عهد نواب نظام الدوله که دو نیم سال و کسری بود صلح بحال ماند و بعد از وفات  
 نواب نظام الدوله وفات ساهوراجه که در سنه ثلث و خستین و مائه و الف واقع شد کار بالاجی  
 بالا گرفت و سداشید را و معروف باد و برادر عم زاده بالاجی که سخت بد بر وخت کش بود در اهلهم  
 شد اینها تا حین حیات ساهوراجه حسابی از دودمان بهوشید بر شیشه بید سپید شدن ساهوراجه  
 خلیج الفدا شدن کسی اسجای ساهوراجه بر سندن راج نشاندند و زمام مهم مالی و ملکی پاد  
 خود آورد و سران قدیم مرسله را اتفاقا دلاک معطل ساختند زمار و تشکار را روز بازار بدید  
 آند چیتی خواران ملک راجت کردند قومی که شیون اینا گدائی بود بد عومی باد شاهی سر بر آوردند  
 زمانه باین دوست خواجو کانی که در وصف خط معشوق گفته گویا گردید سیحی پور را املاک  
 فقه در ادع اند به مهر اراج را به سندن خان ریشانه اند به تا خود چه دین اند که جیبیل به سندن راجه  
 تیه کان سباد شاهی خاورش ند اند به تسلط علی که به اسمی که کنی بعد شهادت نواب نظام الدوله  
 وفات ساهوراجه در دکن و هندوستان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه و خواران  
 و غیر هم معلوم ناظران خواهد شد بالفعل سرگزشت گجرات و بنگاله تعلیم می آید ابتدا و قسطنطنیه غنیمت بر  
 گجرات بدین منوال است که بعد زوال دولت سادات باریه در سنه ثلث و خستین و مائه و الف فر دوسر  
 آرا انگاه صوبه دارمی گجرات از تفسیر اجیت سنگه و تصدی گری بندر سورت از تفسیر قمر الدین خان  
 به نظر الدوله حیدرقلیان اسفرا اینی خصمینه دست میر آتش تفسیر فرمود حیدرقلیان اجیه رگانه در سن  
 دیوان خود را نیابت گجرات و شهر خان نیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون  
 وزارت در سنه اربع و ثلثین و مائه و الف بنواب آصفجاه مفوض شد امرار حضور در سقدها تا  
 و ملکی خلاف راسی نواب آصفجاه دخل میکردند خضد من مفرالد و حیدرقلیان فر دوس آرا انگاه

سجای  
 ساهوراجه  
 حیدرقلیان  
 سقدها

با سخاوت نواب آصفیاه مقدم دشته حیدرقلینجان امیرنوبه او یعنی گجرات مرخص کرد و حیدرقلینجان گجرات  
 رفته عملی کرد که مثل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار غنی بنظر او در آمد  
 صوبه داری گجرات از تغیر او بنواب آصفیاه مقرر شد و نواب آصفیاه نیابت گجرات بهم خود حامد خان  
 تسلیم نمود و در سینه دست و نشین و مائت و الف صوبه داری گجرات از تغیر نواب آصفیاه بمبارالملک  
 سر بلند خان توفی عطا شد مبارز الملک خند نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان بر خود  
 سجد اما بعلت بیامانی دست و پایی نمیتوانست زد اگر گجرات بر آید در موضع دها قامت  
 کرد و گفتا نامی غنیم و کنی را بیک خود طلبید و جمیعتی از خود فراهم آورده بر سر گجرات رفت  
 شجاعت خان هم از گجرات برآمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان بقصد هستی در باخت رستم خان  
 برادر شجاعت خان در آنوقت حاکم بند سورت بود و خبر قتل برادر بشنید اسباب محاربه با حامد خان ایمن  
 نمود و بیلاچی کایکوار را که از سر ارم مرطوب بود و در حدود سورت بهنگامه آراسه داشت با خود فرست  
 ساخته با جمیعت قریب بست نهر از سورت برآمد حامد خان نیز با جمیعت خود و گفت که آن هم قریب  
 بست هزار میشد از احمد آباد و کوه چیده کنار دریا مصلی فریقین نمود و بیلاچی کایکوار اگر چه در خان  
 رستم قلینجان بود اما در باطن بدالت گفتا با حامد خان اتفاق داشت لهذا حامد خان غالب آمد و رستم خان  
 بقتل رسید مبارز الملک سر بلند خان بعد اجتماع بهنگامه حامد خان در سینه شان و نشین و مائت و الف از  
 دار اختلافه جانب گجرات به نصرت نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او اگر گجرات برآمد هر چند مبارز  
 لفظی تحکم آورد و نواب آصفیاه هم از دکن بهم خود در باب و دخل دادن مبارز الملک نوشت چون  
 حامد خان مرد لا ابالی بود و مقیم حقیقا و حامد خان ایمن بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بحرب مبارز الملک  
 دستار جنگ عظیم در میان آمد ایمن بیگ بقتل رسید و شیخ الیه یار بیگامی بخشی و سرفوج مبارز الملک  
 از راه دیگر داخل قلعه آمد و شد شهر را بقتل آورد و ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشت  
 بدکن نزد نواب آصفیاه رفت و بعد از آن غنیم در ملک گجرات سربایت کرد و رفته رفته عمل بادشاهی  
 با تکلیف رست و طاعت کفر تمام صوبه افزود و گرفت و در سینه و خمیسین و مائت و الف غنیم در جنگا له بهم دخل کرد و سینه  
 این واقعه چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احمده و الف شجاع الدوله ناظم جنگا له رخت بگجرات  
 از جهان فانی بپشت پایش سیران خان نائب مناسبه ایام بهیچ بخل طبیعت که منافی است است اکثر سپاه و

فیروز  
 شیخ  
 بیگ  
 بخشی  
 رستم

که در این میان مهابت جنگ که از نوکران شجاع الدوله بود و از جانب او به نیابت صورت پذیرفت  
 مملوای گشتن بجای از در خود جاداد و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سفر از خان غلام مرشد آباد  
 شد و چون قریب رسید سفر از خان متنبه شد که مهابت جنگ سحرآمیز می آید با مردم قتل از مرشد آباد  
 برآمد و شکست مذکور می کرد و قتل رسید مرشد قلخیان مختور تخلص دانا و شجاع الدوله در آنوقت ناظم اولیاء بود  
 فوجی فرستاد آورده بمحاربه مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب اصفهانی  
 رسانید و حبیب از دستگاه که شخصی مرشد قلخیان بود نزد رکو بهو تسلیم کاسدار صورت برارفته و در  
 سحرگاهت بخیر بنگاه نمود که فوجی سنگین به دست رکو با سکریت دیوان خود و علی قراول که در امر  
 در رفتار او بود و همراه حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاه فرستاد و قریب یکماه جدال و قتال  
 طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح جنبا نید و با سکریت و علی قراول را با بست و در و در  
 بتقریب ضیافت در خمیه خود طلبید همه اعلف تیغ بدین ساخت خروج بنات لغزش شدن  
 و بهر از نهاد رکو و میر حبیب غایت خار کشیدند اما صوبه بکات ایتصار خود آوردند و بهر سال  
 فوج بناخت و تاراج بنگاه متنبه شد و تا آنکه مهابت جنگ بهر سال شکست می می که مقرر کرد  
 و ملک از خرابی محظوظ داشت حالاً اندکی مغایب این گروه تازه بعوضه آمده با پیشینیه مرشد و  
 و برادر دکن خصوصاً طر فنی دارند بهر جا دست می یابند و بوجه معاش بهر مردم اندک بهر  
 خود میکشند و زمیندار می اجناسا که که زیستند مردم خبرش مقدمه پیوسته می کشند  
 و با انواع بداد اساس ایشان قیام را از بیخ برکنند بنیاد تصرف خود قیام میکنند و میخواهند که مالک تمام  
 روی زمین را که در اوقاف مطلق تعالی شان که روزی رسانند مسلمانان باشند و ست بوات هشتا خلایق  
 بر همین زمین نوشته تمام این مالک بیک قوم چه طور مسلم تواند شد و شرف مزاج و فطرت طبعیت این  
 قوم باید دید که بالاجری آنان اقتدار که سلطنت دکن و هند در قبضه خود داشت نان باجریه و جوار میخورد و  
 بانان گندم خوش شبت و با و بخان تمام در مانده تمام کرسنه بن خاتم میگرد حال سایر الناس برین قیاس  
 باید کرد چون اصل پیشه برانهمه گدائی است و در پیش چندان تهر شده که حدقات را با بر همه باید اول طبعیت  
 این قوم سلسله قتل به یوزه گری و گزیده و طماعی این آخرتی لازم با نیست گویند اینها با جوی سلسله  
 و اکثر بوی گدائی اولیت نمیشود و هر چنانکه بنگاه و متنبه این بر همه جوع میکند نظر اینها با خود اول غلظت همین که

و این قیام که در زمانه  
 و این قیام که در زمانه

ما که در ده است و هر چه دارد تا سجد کند و یا بی از او را کشیده بگیرند و بر آید کار او را حواله عالم بالا میکنند خوب  
گفته که گفته است به دست خلق عالم کاسه در یون می نیمند که چون باد شده گرد گدا سازد جهانی را راه و سبب گشتگی  
خارج این قوم آنچه در یافته شده این است که در غذای اینها خواه امیر باشد خواه فقیر بر دال توریست و با این ال عملی از  
اروغن که آنرا در هندی بگویند میگویند میکنند و از خارج هم روغن داخل میسازند که میبست آن رفع  
سازد و اگر اجیاناروغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و هیچ سرخ و خلطیت و زرد چوبه هم در هر کول حل  
میسازند و هیچ سرخ را تنها نیز فرو میدهند بنابرین نطفه اینها پشت در پشت از دال توری بی روغن یا کم روغن و مرغ  
سرخ و خلطیت و زرد چوبه بشکون میشود و از جهت غذای چهار کسرا مثل اینها صفا و سی یا از جهت احتراق  
مواد سودا و است و اطمینان میکند موافق قاعده خود که معالجه بمثل میکنند و بیه حاره بخوردن میبندند انداختن  
این قوم خیلی جای بس واقع شده و ملائمت حسن خلق اصلا اگر طبیعت نگذیده و درین دهست سال که قدم اینها  
بسیار بین هندوستان و چین و مدینه و آن هم احتمال هیچ سرخ میخورند بیشتر رواج این سرخ مبتدیان  
در هندوستان بنوعی علم است و کفنی بشنید که اینها را شب و طابق واقع نماید و تصدیب بقتضی اصلا داخل ندارد  
محققانند که باینکه سابق مذکور شد آن را بنیان دکنی بپند میگویند و گرسنگی بفتح کاف تاز می سکون از جمله فتح  
سیدین چهار اسم همی است که آنرا در عربی شب البقره در فارسی گا و دانه و در هندی ستر و دکنی شبانه نامند  
صاحب تحفه الاندلسین گوید فی کول است در اول گرم و در دوم خشک و صاحب بیان قاطع گوید آن  
را بیشتر کرده بگا و در هند گا و را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالاجبی آنرا بیشتر نکرده تناول میکند و در هندی نام  
نوفانی و فتح و او را در چهارده است که آنرا در هندی ابر سر خوانند در دوم چار و در سیوم یا بس است  
و هیچ سرخ را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیع عبارت  
عنه گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترتب وقت پنجه شدن  
سرخ میشود در شدت حدت و حراقت مثل فلفل سیاه است و خلطیت در چهارم گرم  
و در دوم خشک است و زرد چوبه که آنرا در عربی حروق الکصف نامند در سیوم گرم و خشک است  
و از مختصات غنیم است که در فارتو است و در سینجی رقی میگویند بنیان عربی و خطه مصری و ابتدا تاریخ ایشان از  
آغاز خلقت فاروق است و خلیفه عینه که در سیره بهر کرده و الا که لای تاریخ ایشان ثلاث و سیرین ماته و الکف  
مطابق است بهرین ماته و الکف بهر دو وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جدا اندای مرسته و عهد فاروقی ضعیف

از ولایت ایران پسندیدند چنانچه بالا ذکر یافت اند هم بر طلب دیگر رنج ناهای پسندیدند افان  
 سیکند که از ابتدا امیر سجاد عالم سپیداری نه سلطانین ایران توران عساکر جوان پسندیدند و  
 بایان این محکمت چنانکه پیش از عهد اسلام تنها تراغ و نیوی بر سر ملک مال در میان بود  
 عداوت دینی و دنیوی در آنست چه مردم هر دو ولایت آتش برست بودند و هندوان هم در آن  
 برست اند و لایقان بادرین و آیین هندوان کارند آشتی بلکه در عظیم آتش بالیشان شد و متفق  
 بودند و چون میل دنیوی آنکه در فارس را مصلحت ساخت و نور اسلام ولایت ایران توران افرود  
 و سلطانین اسلام بر سر فرزانو وانی هر دو ولایت برآمدند تراغ دینی با تراغ دنیوی را مصلحت پذیرفت  
 و جدال و قتال با هندوان رنگ عبادت گرفت سلطانین اسلام یازوی محبت به تاجانهای هند را  
 برانداخته مساجید بنیاد کردند و نوا قیس را برهم زده اذان را بلند آواز ساختند و درین عهد با آنکه  
 فوج غنیمت شیراز اذل اندیشل تراغ و شبان و بخار و سکان و فوج اسلامیان اکثر بختها و شرفا اند  
 سبب غلبه غنیمت اینست که مردم غنیمت شام محنت بر خود گوارا کرده مشق جنگ فراقی میکنند و وقت بخار  
 رسد فک و گاه خورگین را بنده و آوازها بخیرند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند  
 اگر آنها هم ریاضت جنگ فراقی کشند البته غنیمت غالب می آید که بهی و ناموسی که در غنیمت بختها  
 با اراذل گنج میباشند و غنیمت را نواب آصف جاه غفران پناه وقت رحلت شمشیر و آلا  
 که گذشت تیر محمد پناه و میر احمد که مرد و از یک مادر اند و تیر سید محمد و تیر نظام علی و تیر محمد شریف  
 و تیر غل امهات این چهار مختلف اند و هر کدام خطا تا عهد نخطب قهر بای امتیاز اولین امیر اسلام  
 و دومین نظام الدوله و سیومین امیر الملک و چهارمین را آصف جاه ثانی و پنجمین ابرار  
 و ششمین را ناصر الملک یا سیکندم

تیر محمد شریف  
 تیر نظام علی  
 تیر سید محمد

امیر الامرا فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر بن نواب آصف جاه غفران پناه از ششگاه خلافت  
 بخطاب جد خو و سر پناه ناموری باند و خست و نواب آصف جاه در دکن و او در دلی حاضر  
 تحت سلطنت بهماند و چون نواب آصف جاه در سنه ثلث و خمصد و ناته و الف از فرو و س  
 رخصت و کن گرفت نیابت امیر الامرا می که بعد گشته شدن خواجیه عاصم مخاطب به معصام الدوله  
 خان دوران در جنگ نادرشاهی بنواب آصف جاه قهر شد و در جنگ خود فیروز جنگ فیض

و بعد رحلت نواب آصف جاه در عصر احمد شاه منصب امیر الامرائی بسا در تاجان قرار گرفت و بعد  
چند روز خلعت امیر الامرائی از تنه سار و امتحان بغیر و جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب نظام الدوله  
ناصر جنگ امیر الامرار انواری ریاست دکن در سرفرا و اعیان حضور بنا بر بعضی وجوه اول راضی  
نبودند آخر راضی شدند و چون در ترجمه صفدر جنگ رقم المضاح خواهد یافت امیر الامرا سوّم  
سنة خمس و ستین بانه و الف از احمد شاه بخلعت حکومت دکن قامت مباحثات آراست و در عین  
موسم بر شنگال جانب دکن قطره زد و چون در دکن امیر الممالک بر او رسید بدین مسلط بود و موکد بر  
راکه با فوج سنگین در نواحی دلی بود رفیق خود گردانید و بعد طی سافت بتم فمی قلع سال  
نکود داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در حیدر آباد بود و قصد مقابله سافتی نوردید غنیمت فابو فیه  
از امیر الامرا ملک خاندان تمام و کمال و جالته از توابع اورنگ آباد و غیره است و انمود امیر الامرا  
چون تو آمده ناواقف بود و کار عین مقابله با امیر الممالک پیش داشت سند ملک خاندان غیر با هم  
نموده و از غنیمت خود و اینچنین ملک غنیمت در دست غنیمت چون قلم قضای برین فیه بود که ریاست  
دکن بر امیر الممالک بحال باشد امیر الامرا بعد بختن روز از داخل شدن اورنگ آباد بمقتضی فمی آنچه  
آخر روز سال مذکور برگ مصالحات در گذشت و رفقا را که سچه توقعات سبیل رفاقت پیوده بودند  
همه در چاه یاس فرو رفتند و تابوت او را سیکینه خاطر و بدرقه سلامت راه معانته نموده قرار دادند  
که پیش بایش صفت خود نگا داشته از اورنگ آباد بدلی برید آخر همچنان کردند و چون نبات لغش  
در کتاب نقش ای طی کرده بدلی رسیدند و در اینجا لاشن از زمین سپردند.

عما و الملک بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب آصف جاه غفران پناه و دختر زاده وزیر الممالک  
اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام اصلی او شیر شهاب الدین است او هم بخطاب مور و سنی  
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد و وقتیکه پدرش امیر الامرا در دکن بفرقه برگ دهفای  
در گذشت بمحور و وصول این خبر و شت افراد را بخلقه عما و الملک بنحانه وزیر الممالک صفدر جنگ  
رفقه شت و بقیه ثانی را سبجی رساند که صفدر جنگ بر سر ترحم آمد امیر الامرائی را از  
احمد شاه با و دانید آخر این نقش است از نگین اخلاص کج نشست عما و الملک خوا که صفدر  
را بر نیم زندش شاه با و جنگید قفصیل آن در ترجمه صفدر جنگ خواهد آمد عما و الملک در ایام جنگ مذکور بود.

و در عا و الملک

را از مانده وجبی آبار از ناگود به ملک خود طلبید اما پیش از رسیدن اینها باصفه جنگ مصاحبه و میان  
 عماد الملک و مولود وجبی آبار و سرشته با اتفاق بر سر جو جمل جا ط فرستند و برت پور و کیر و کت که هر  
 از قلل حقیقه ملک است محاصره نمودند و چون محرم حساب قلعه گری اضراب توپ است  
 عماد الملک بالتماس سرداران غنیمت نصیحه بدرگاه احمد شاه شکر شد عار اضراب توپ  
 عاقبت محمود احمد خان کشمیری که در المهادم او بود ارسال داشت انتظام الدوله و برین اعتماد  
 قمر الدین خان مرحوم نصیحه عماد الملک بادشاه را از فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود  
 اکثری از منصب داران بادشاهی و مردم توپخانه را بوعین این که اگر در عماد الملک با شهادت  
 چنین و چنان بعمل می آید با خود متفق ساخته خواست که انتظام الدوله را بر دارد و روزی قرار داد  
 بر سر خانه انتظام الدوله غلو کرده بهنگامه دار و گیر گرم ساخت و همان روز کاری نه ساخته ردی گوید  
 بجانب دسند نهاد و از در قطاع الطریق در آنجا تباخت و ناراج بحالات مخالفه بادشاهی  
 و جوگیر منصب داران که در نواحی دار الخلافه بود غبار فتنه بر آنجا در بین ضمن سوار جمل جا ط که از دست  
 اهل محاصره بحالت کسوف رسید بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای شکار و نظم  
 و نسق مشغول بود و در باطن برای ملک جا ط از دلی برآید در کندن مضرب خیام ساخت و عاقبت  
 محمود خان را که در آن نواحی بهنگامه پدید از بود اشکال نموده بجنوب طلبید عاقبت محمود خان انتظام  
 نورجه جوید آمدن ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقدمات الهی اینکه بهنگامه ظاهر  
 که احمد شاه در دادن اضراب توپ متخلف بود اشکال که بیرون آمدن است فتنه رسد غلو و گاه  
 لشکر او را بنده باید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را  
 بی سهر و شریک بر کسی نشاند عماد الملک حتی آبار اخبر کرده شبگیر نمود و آنکه از فتنه و راه  
 در مایه چمن کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت بدو که قریب به لشکر شاه  
 رسید اول شب چند بان سواد مردم کمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شتران باز آمد  
 آتش افروز بهنگامه است اما در اصل دست نه شد جنگ نکرد و فکر فرار هم ننمودند و الا خبر به پیش  
 می آمد آخر شب متحقق شد که مولود وجبی است و دست و پا که گردن که در فتنه شدند جنگ کردند و فتنه  
 از آنجا که احمد شاه و مادر او و مصاحبه الدوله میرانش قریب الدوله در خان و در آن وقت



واحمال واقفال را گذاشته با چند کس راه داران بخلافه برگرفتند و از طفلی و تا تخریبی و بی حیثیتی بادشاه ششم  
 زخم عظیمی بناموس تیمورید رسید و لکن بی منازعه تمام اثاث سلطنت را عارت کرد و لکن مانع  
 محمد فرخ سیر بادشاه که زوجه فردوس آرامگاه بود و دیگر پادشاهان سراقهات پادشاهی را بسیر می آورد  
 هر چند بود لکن اینها را بجز مت نگاه داشت اما خاک بر سر این هسته عماد الملک این خبر شنید و محاصره را  
 گذاشته بدار الخلافه شتافت حتی آقا چون دید که این مرد و سردار برخاسته فرستند و تنها عهد برای  
 محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته بنارنول رفت و سوار چهل خود بخودار کشت محاصره  
 برآمد عماد الملک نزد بود و بگو سوارش امرامند خود خصم صمصام الدوله میرانش وزارت را از غیر  
 انتظام الدوله خود گرفت و امیر الامرانی صمصام الدوله میرانش دانید و فرمی که وزارت گشت صحیح  
 خلعت پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده غریز الدین خلعت مهر الدین جهاندار شاه  
 را و هم شعبان روز یکشنبه بیست و ستین و مائه و الف بخت سلطنت اجل نمود و بجای گلیرتانی لقب  
 ساخت و بعد یک هفته از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش که تمام فقتهای از زانین بود سیل  
 کشید بعد ایامی برای انتظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد و تحقیق نمائید که سینه احدی و ستین و مائه و الف  
 صوبه داری لاهور بمحین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزن او عاید شد  
 چنانچه در واقعات شاه در آنی مفصل می آید عماد الملک عالمگیر تانی را در دلی گذاشته شانزده سال  
 گوهر را بنور کی برداشته از راه مالسنی و حصار روانه لاهور گردید و بدو دیانه رسید و حسب الطلب آوینده  
 قوی را بسیر کرد و سیصد و سی سالار و عباد الله خان کشمیری مدارا ملها هم شهابت بلاهور  
 که از اسبها چهل گروه مسافت دارد و خدمت کرد و اینها در یک شب در روز خود را بلاهور رسانیدند  
 و خواجده سیرایان را در حرم شریابگیر که در کمال غفلت خوابید بود بیدار ساخته و عقید ساختند و از  
 عمارت بر آورد و در خیمه جا دادند و سیگزن تنائی عماد الملک است و نیز دختر او به عماد الملک نامزد  
 بود و عماد الملک صوبه داری لاهور به آوینده بگنجان در بدل شکیش مئی لک روپیه مقرر کرده بدلی محال  
 نمود و چون این اخبار به جمع شاه درانی رسید بسیار شاق آمد و از قندمار پاشنه کوب خود را بلاهور  
 رسانید آوینده بگنجان چون طفل آوینده که از مکتب رسم کند از لاهور بجهای مالسنی و حصار فرار نمود و شاه  
 درانی بر جناح استحال است که در دلی علم افراز شد عماد الملک که سر و سامانی نداشت جز انقیاد چار

نیافته ملازمت شاه نمود اول محتاتب شد آخر سفارش میگیم مذکور و سفارش اشرف الورد شاه و لیکن  
مخفوظ ماند و وزارت هم بقدر پیشگیش باو مسلم شد و چون شاه درانی جهانخان به تخریق حیات سوختن حاجت  
تعیین کرد و عماد الملک همراه جهانخان ترددات نمایان بعرضه ظهیر آرد و مورد آخرین را گردید و چون  
طلب پیشکش بابت وزارت در میان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نقل تمهید  
و فوجی از درانیان همراه من شود و کارانتر سید ز خطیر بعضی وصول در آورده و جعلی کار سازم شاه  
و شاهزاده یکی بابت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا با بر خویش عزیز الدین برادر عالمگیر ثانی را از  
طلمسین با جهانناز خان که یکی از سرداران یکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد و عماد الملک با سرور  
شاهزاده و جهانناز خان در کمال بی سرانجامی عبور چین نمود عازم فرخ آباد و سکن احمد خان به پیشرو  
نگش کرد و دید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و اخیال و افراس و غیره پیشکش شاهزاده نمود  
عماد الملک نمود و از آنجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته و در حدود آرد و در شجاع الدوله ناظر آرد  
باستعداد جنگ از لکنو به آید خود را در میدان رساند و پالی که سرحد صورت داده است رسانید  
و بار جنگ سهل باقر اولان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان به صلح رسید  
رویه قدری نقد و باقی بوجده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده با بهشت شوال رسید  
و ناته و آلف از میدان نزاع کوچید و از دریا می گنگ گذشته بفرخ آباد رفت و چون شاه و سکن  
بنابر جد و دشواری لشکر او از حوالی اکبر آباد بفرم ولایت کام به عت برگرفت روزی که جماعتی  
دار اختلاف رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بستر تالاب مقصود آباد آمدن با شاه ملاقات نمود و  
از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه نجیب الدوله را منصب امیر الامراتی بهستان داده  
روانته لاهور کرد و نجیب الدوله از قوم افغان بهستان چون آید و رشد از ناصیه حالش بدتر شود  
میداد عماد الملک او را در سرکار خلیفیش پیش آورد و چون شاه درانی به هندوستان آمد بنابر  
جوهر ذاتی و بهم قومی شاه نقدری با شاه پید کرد و تا سنجاسی که امیر الامراتی و با عماد الملک طرقت کرد  
القصد عماد الملک در فکر نجیب الدوله از فرخ آباد عازم و علی گشت و رگشته را و برادر اصم  
بالاچی را و و به لکرنه با لکنه تمام از در کن طلبیده با اتفاق علی را عازم خود عالمگیر ثانی و نجیب الدوله  
محمود شد و چهل و پنجاه جنگ توپ و سهک در میان ماند آخر به لکرنه شوت متلفس از نجیب الدوله گرفت

من صلح گذشت و نجیب الدوله را با آبرو و مال و ائصال از قلعه آورده متصل خیمه خود جا داد و متعلقه او  
 آن طرف آب حرم که عبارت از سه هزار پور و پیرا و چاند پور و تمام قصبات باره به باشد خدمت نمود  
 عماد الملک بتقویت غنیم رتق و فتح جهات سلطنت شماها بدست آورد و چون دنا سر دار غنیم  
 را در سکر تال محاصره کرد و نو عینکه در ترجمه شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از دلی ملک خود  
 طلبید عماد الملک که با خانخانان انتظام الدوله خان خود را خوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفات  
 که نمیدانست که اینها با شاه درانی مخفی سلسله رسل و رسائل دارند و تدبیر غلبه نجیب الدوله بر  
 تانینخواه اول خانخانان را بقفل رسانید و بعد سه روز مشتم ربيع الاخر روز پنجشنبه شنبه  
 و سابعین مائنه والف عالمگیر ثانی را هم جبرعه شهادت چشاند و در تاراج مذکور سپهر می آید  
 کاخش بن خلد کلان بر تخت نشاند به شاهجهان ملقب ساخت و بعد قتل بادشاه و خانخانان  
 بطریق طلب و با ملک در شافت و در همین ایام آمد شاه درانی غلغل دران فواحی افکند و تانینخواه  
 حوالی سکر تال بر خاسته باز او را مقابل بادشاه درانی جانب سپرد و نهاد و عماد الملک به شاهجهان  
 و چون خبر مقابله دنا با قراولان شاه درانی شدند غالبیت درانیاں و غلبه غنیم متبنا نمود زیرا  
 که دو پهلوانان که با هم کشی میگردد و را و ر کم زور را به نیرو می باز و عقب میسر و درانیاں بقوت  
 تر کتازی غنیم را جانب دلی پس پا ساخت نزد عماد الملک دریافت که غنیم شاه غنیم را بر آید  
 بر سر شاهجهان آباد میرسد از خون او بادشاه تازه را در دلی گذاشته خود تر و سو جمل جا رفت  
 و از آنوقت تا زمان حال نزد سو جمل جا نشسته است سو جمل بقدر خمتی تقدیم میکند

نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف جاہ غفران پناه و اسطوره اوقه  
 امر است و بیت الطمین شهر احوال او مفصل در سر و آزاد صورت تحریر پذیرفته در اینجا خلاصه  
 بنجبال احوال آرایش میساید چون نواب آصف جاہ در سنه خمسین مائنه والف به شاهجهان آباد  
 تشریف برد و پس از آنکه رانیانیت دکن تقویغن فرمود و او در ایام نیابت خود باجی را و را که بر فتنه خود  
 در سر و شت مغلوب ساخت نو عینکه در احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف جاہ بر  
 مسند ریاست و کنت شمس و غلب او غنیم را دستشویس هر اس داشت که تا آخر عمر را و پا زبند  
 او بیرون گذاشتند احمد شاه غفران و وای میزد که توان برای اصلاح امور سلطنت شرق طلبت بخط

نواب نظام الدوله

نسخ خاص بنظام الدوله نوشت نواب تادریای نر بدجلویر خود را رسانید درین ضمن احد شاه شهنشاه  
 ناسخ غریب حضرت بقلم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمه اوجی آید سر از اطاعت پیچ نواب از نر بد  
 معاودت نموده با هفتاد و نه سوار و یک لک پیاده بعزم بقبیه مظفر جنگ لوامی غریب است و از  
 و تا بنید بلجری که از ازنگ آباد پانصد گز به جری است بر خراج آن حال رسید و ششم  
 ربیع الاخر سنه ثلث و ستین و مائه و الف معرکه قتال آراست نسایم فرستید بر رحم اعلام الدوله  
 و زید و مظفر جنگ زن و دستگیر شد نواب نظام الدوله موسوم به شگال در آرکات گذرانید و افغانه  
 کرنانگ است خان و غیره که درین میان لازم رکاب بودند چشم از حقوق تربیت و مکار می پوشید  
 بطبع ملک مال کرد و غالبست و بالتفاق بقمار می بلجری شب بقتل هم مجرم حساب بنجم و شانزدهم  
 بحساب رویت سنه اربع و ستین و مائه و الف ششون زده نواب نظام الدوله را بکشتن و از  
 نر شهادت روانه ساختند و بعضی از باب توفیق تابوت او را بر و صد شاه بر مان الدین  
 غریب رسانیده قریب مرقد نواب آصفه و دفن کردند مولف گوید نواب عدل گستر عالم را  
 فرصت نداد تیغ حوادث شتاب فرستید و در بقیع هم زاده محرم شهید شد و تاریخ گفت نوحه گری نواب  
 بعد شهادت او مظفر جنگ را که مقید همراه بود بریاست و کن بر و شدند و از بلجری قفسه جید را باو  
 کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام الدوله داده ساخت و در ول مظفر جنگ و افغانه  
 ماده نفاق رخت روز یکله سرزمین لکرت پلی مغرب خیام شد ناخوشی از یاران بظاهر بر و کرد  
 هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده به گمانه پیکار گرم ساختند  
 و سرداران طرفین مظفر جنگ و متحان و غیره با قتل رسیدند و خون نواب نظام الدوله بکفلم  
 قاتلان خود را بجا ک بلاء غلطانید با فقیر نواب نظام الدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود  
 و از ابتداء ملاقات تا انتهای ایام حیات مثل من آزاد را در اوج حسن خلق خود مقید داشت  
 هر چند خود استم کناره گرم نگذاشت غفر الدوله دیوان صحنی در داشکاری بعد ملاقات فقیر در  
 سبک نظم کشید بی ستم است هرگاه مشوق سخن بر و می فقیر میگردد همان وقت اصلاح قیامت  
 و اگر غایب میگشت بر و خود زود فقیر میگردد و اصلاح کرده بر و خود میفرستاد و بعد از آن پیش  
 بر و می بخوارند و داخل دیوان میکرد و اشعار یک پیش از ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب موسوم

فقیه را تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن تا غیای می نداشتی غزلی گفته  
 نزد فقیه فرستاد اصلاح کرده ارسال دادم صبح در دیوانخانه برآمد جمیع امرا و شعرا بر کباب مشغول  
 صبح صام الدوله شاهینواز خان که شهر فیه به نظر بود و موسویخان جرات اوزنگ آبادی و  
 رضویخان داماد موسویخان مذکور که در انشا طرازی و شعر فیهی امروزیکیای روزگار است  
 و تیز زبان رسا تخلص و نقد علیخان بجا و تخلص که ترجمه هر دو در سر و ادا و مسطور است و  
 حاضر بودند نواب غزل مذکور خواندن گرفت در شعری سرو خزان منجی درخت سر آورده بود  
 جرات گفت سرو خزان بر قامت محشوق صادق می آید بر درخت سرو چه گونه صادق  
 تواند آمد نواب جانب فقیه نگاه کرد یعنی نظر اصلاح شماسین است گفتم میرزا صاحب  
 از سرو خزان درخت سر واراده میکند و میگوید یک ره بر آزار استنک است نگار  
 در چین نه تاد استها پنهان کند سرو خزان در غزل نه نواب عجب شاشتی کرد و دست  
 را یاد گرفت جرات گفت عجب از میرزا که درخت زمینگیر اخوان گفت گفتم بنابر شعر مجمل  
 است حکایت که درخت تهر یک نسیم میکند گویا میخارد سلمان سادجی با یعنی تصریح میکند  
 میگوید سرو از جدا گرد و چنان تا چون قدرت باشد روان به هر چند خبر آمد بان سرو  
 خزان کی رسد به و در عربی غرض ستیاس و شجر میاد بسیار است و ستیاس و میاد هر دو  
 منجی خزان باشد دیوان نواب شهید مرحوم از ابتدای تاریخ دال حاضر است این  
 حدیث از استخارای این حیده برگزین شد

دور از محفل مروستایت سوزاندن مرا	وله	شمع من ظلم است گرد نگراندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من در آ	وله	بومی خوشتر رسید تو هم در وطن در آ
گر خضر که صوفیه را سکنند را بیاغوش	وله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
سبب شگوفه شاخ چو افشا ندیده یافت	وله	دست گیرم نوید شرب میدهد مرا
رنگ زدم مگر از حالت دل گوید محض	وله	پیش آن آینه روقاب نفس نیست مرا
نگاه انتخابی میکند برین سرت کردم	وله	تو ای جان از کجا آموختی این قدر دانی
نه اصرار است مازین نفس آنگ از او می	وله	درون بینه میکند هم عشق بر فشانده مرا

در یافتم چاشنی نوش خند را	وله	در مکنفس جو صبح تباراج رفته ایم	وله
بر خور آینه برنگ و خهشت و جویا	وله	با همه یکسان بود امیرش روشن دلان	وله
بوی پیر این جواهر سر مه شد یعقوب را	وله	حشم عاشق را نباشد احتیاج تو تنای	وله
رنگ آبان است پیدای پشته لبش را	وله	تلخ و بی رازاق خنظل و وزخ بود	وله
داد عجم جادوان آنکس را	وله	دید تا آن جان جان آینه را	وله
سازم از رنگی زبان آینه را	وله	دل بدست خال او دادن خطاست	وله
که میاز دروان از چشم بلبل شکفتن را	وله	منید ام چه باشد از گلستان فقع گلچین را	وله
همچو بوی می بر آید از خم افلاطون ما	وله	ما سبکو جان ایسر جسم خاکی نیستیم	وله
می برد تا یار رنگ رفته مکتوب مرا	وله	ناصر از سمنونی بال کبوتر فارغیم	وله
نباشد در شبستان غریبه فانوس خالی را	وله	اگر تن را نباشد دل هنوز زیر خاکش کن	وله
گر شب ماه نیاید شب تاب را	وله	ای که در آیدین خویش حجابی داری	وله
استحاج مرد باشد عرصه پیکار را	وله	شیر را در پیشه باید دیدنی در پیچره	وله
داغ عشق تو تدرودان من است	وله	چه تدر ما نمود و لوسوزی	وله
زخم سنگ کو دکان جلد و میشت	وله	آندسے دیوانه از صحرای به شهر	وله
داغ سودا بر کف من شمع عجاوین	وله	از گریبان تا کشیدم دست روشن جهان	وله
بستن خورشید بر فراک کار زلف کیت	وله	ایچنین صیاد بالادست در عالم کجاست	وله
آتش در خانان لاله زار افتاده است	وله	بسکه داغ سینه ام بر روی کار افتاده است	وله
همان فتند و ما ماندم و بار افتاده است	وله	در ره خوابیدن غفلت ز بینگرم خود	وله
امید جذب ز آهن را نباید داشت	وله	نگرده آهن خود را حد از خاک سیاه	وله
جای صندل لای می بر همه بالیدن که	وله	ناصر از بس بود مخمور نگاه مست او	وله
عرق ز جابه زین آفتاب گذشت	وله	سحر که بر تو من تو از نقاب گشت	وله
هزار بار ازین خانه خواب گذشت	وله	بسجیل پیچ میزد شد سحر خجلت	وله
صفحه دل در خور زنگار نیست	وله	دور باید کرد از خاطر غبار شکوه را	وله

ولہ	کے کتہ سحر در علاج دلمہ	ولہ	برکس یار گریب بہار است
ولہ	موسم بہاریت مسما بر عصا	ولہ	دست ماو کردن سینا خوش است
ولہ	ابرا اسال پرستانہ ز قمار آمدہ است	ولہ	از شکوفہ شاخہا آشفقہ و شمار آمدہ است
ولہ	فندران بوسہ گریہ خط کش گرفتہ ام	ولہ	حکم جدید از لب خندا غم آرزوست
ولہ	دامن شب نتوان داد غفلت آرزوست	ولہ	شانہ زلف اہل دست دعا می خراست
ولہ	بوستان پر احسا آرزوہ خاطر نشو	ولہ	عذیب باز فکر آشیان برخاستہ است
ولہ	خانقاہ و مسجد و بیتجا نہ را کردم سیر	ولہ	ہیچ جا کیفتہ چون خانہ خمار نیست
ولہ	کے بود در بار ہزار ہا جہت متاع خوش فحاش	ولہ	آنکہ یوسف بیفروشد کاروانے دیگر است
ولہ	خامشان انیت ناصر احتیاج عرض حال	ولہ	گریہ طفل میزبان اتر جاے دیگر است
ولہ	بوسہ گرازلب شکر فشان خود بداد	ولہ	صبر باید کرد اندک خاطرش بخج است
ولہ	نفیت در ہیچ سری خواہش ہوا در	ولہ	ابن زمان ہم بھمان یوسف و باز آری است
ولہ	خفقار استجارت نتوان کرد نظہ	ولہ	فستہ حسن بشیرانہ زموی کمر است
ولہ	تنگہ جا کند تنگ دل روشن ا	ولہ	سنگ خلوت کند خاص برای شہر است
ولہ	ابر و بجزہ شیریان کم کردہ است	ولہ	زکس پیغیوہ کنگ تر جان کم کردہ است
ولہ	در محفل سپہر نہ یدیم ہست یاز	ولہ	بر آفتاب و ماہ زحل را تقدیم است
ولہ	نتوان شکون ز بیداد نگاہش کردن	ولہ	چشم بادامی او مہر دہن ساختہ اند
ولہ	آہی گشت از دل محبہ و صبح ما بلند	ولہ	از حینے شکستہ نگزد و صبا بلند
ولہ	بقدر تر ز کاغذ باو است در نظر	ولہ	در کسبک بیک کہ شود از ہوا بلند
ولہ	مرا شوق نظر بازی است با محبوب محو	ولہ	کہ گر اندوہ چشمی و کسم ابرہ بگرداند
ولہ	سہر عجیب فکر آوردن ہستی بودہ است	ولہ	غنجہ خسیان باغداد خوشترین میدانند
ولہ	ہر کہ دعوی خون از خام عقلی میکنند	ولہ	در دورہ زرش طفلہا در کوچہ بار سوا کنند
ولہ	بزل شکنی صفت بود ہست خوابان	ولہ	این سنگہ لان در صدہ شیشہ گران
ولہ	کفن بدتر ز میل ہوسم ہوس	ولہ	کہ وقت کار بہمان موسم جوانی بود



هر کسی بر هر کس دشمن نشاء داسے کند	وله	رشته عمر ابد شاید بدست آورده است
عاقبت پیش نوروزی جانفشانی میکند	وله	این همه تعجیلها در کشتن عاشق حسد
فد زنده حاصل حضرت آدم نمی شود	وله	تا کسی که متوفی بهر خود نه شد
بر خشم دل مادر امیرساند	وله	اگر بوسی آن گل صبا میرساند
به هم دوستان را خدا میرساند		فلک گرچه دارد تلاش جداست
حجامی ستاند حجام میرساند		دل از من رباید بکا کل سیار د
سفید گرم روان جانب بالا باشد	وله	جانب شعله آتش نظری باید کرد
کشته تیغ زبان می باشد	وله	دین ام نیز زبان چون شمع
از آن خوش است که ز را سپر بپوشند	وله	مرا اگر رخ زردی لبان زرخشند
گردن تخمیر را از دور میگردد و بلند	وله	هر کس ستمشیر آن مغرور میگردد و بلند
ای صدف دامن کشاکش است بسیار	وله	آرد و باد دل بدست گوهر افشان میرسد
منظف جنگ نام اصلی او دایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به خدا بلندان		
وزیر اعظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دختر زاده نواب آصف جاویدان پناه است		
در عهد نواب آصفشاه به حکومت بیجا پور میردخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسکاک		
مخالفت حال خود پیوند حسین دوست خان عرف چند از روسا می نواب آرکات با او		
پیوسته بگرفتن آرکات تحریر نمود منظف جنگ رو بآرکات آورد و در آنجا هم غنیمتی از		
نصارای فرانس ساکن بلجری را بواسطه چندا همراه گرفت و به بنو الدین خان شهادت		
گویم و گوید که از وقت نواب آصف جاویدان آرکات بود و در وقت شاهرخ شهبان شته این است		
و ماته دالف و نواب خوزیری بگردش آورد و شهادت جنگ با می جلالت افشوده مرانه		
موت احمد شیرو و سرگذشت امیر شدن منظف جنگ بر دست نواب نظام الدوله سابق بهر		
بیان در آمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله افغانه و نصاری منظف جنگ را پسند ریاست		
نشاند منظف جنگ رام داس اودیوان خود مقرر کرد و براج رکناتیه داس مخاطب ساخت		
و این رام داس بر زمین سیاه فانی است ساکن سیکا کل که در ذیل متصدیان سیکار نواب		

و این منظف جنگ

نظام الدوله داخل بود و چندان رتبه نداشت لیکن نواب نظام الدوله جد و جهد بسیار کرد  
و ز نار مجت مظفر جنگ بر یک سبب لهذا مظفر جنگ اورا با این رتبه رسانید و با افغانه پیچید  
و کپتان یعنی حاکم آشخارا ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شدند و بر سر  
اسکات عبور کرده در ملک افغانه درآمد و نیزگی قدرت در میان مظفر جنگ و افغانه اختلاف  
انداخت روزیکه سرزمین لکسبت ملی تخم شد ناخوشی پنهان گل کرد و عاید پیر خاشر گشت از  
یکطرف مظفر جنگ و نصاری و از طرف دیگر افغانه مستعد شدند صف آرا می قتال گردیدند  
همت خان و دیگر سرداران افغانه قتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز زخم تیری که در جگر  
حشم رسید آخر شد و این سالحه سفته هم ریح الاول سنه اربع و ستین و مائت و الف و الف باجم  
آمد مظفر جنگ طالب علمی و تہذیب المنطق از برگزیده بود و با شعر اصلا مناسبتی نداشت  
در ایام ریاست او که دو ماه پیش بود قریب سبت روز فخر ایام شہا صحبت علمی مرستی  
دست داد و ترکیه نفس بمرتبه کمال داشت هر گاه خود ستانی شروع میکرد حضار را الفاظ نایب  
و تصدیق او که بمنزل ادویه بود تمام میشد و استقامتی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ  
بالاجی با فوجی از پونہ بر سر درنگ آباد آمد و رکن الدوله ناظم اسخا پاترہ لک روپیہ داده افت  
اورا دفع ساخت و این رکن الدوله را عاظم امر ارباب آصف جاہ غفران پناہ است یا زدم  
حب سنہ سبعین و مائت و الف سجا رحمت آسودہ

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده طرف دیار اسلام آورد پیش ازین نصاری  
در بنا و خود بودند و با از حد و خود بیرون نیگذاشتند بعد شہادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ  
نصاری فرانسیس انوکر گرفته اینہارا اعتقاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری  
بجینفہ انوکر می در کاب امیر المملک شدند و سیکاکل و راجتد رمی و دیگر مواضع را  
در جاگیر خود گرفتند و طرفہ اقتداری بہم رسانند کہ در و کن حکم حکم ایشان شد موسی بوسی  
سکرۃ نصاری بخطاب عمدۃ المملک سفید الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب  
اختیار سرکار عمق المملک گردید چون انگریز و فرانسیس ہمیشہ با ہم انجیل عداوت تلاوت  
میکند و بنیاد بر دو فرقہ با ہم قریب واقع است نصاری انگریز را ہم ہم می مدخلت در ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده طرف دیار اسلام آورد

شاهی بهر سید که آواز دادید رنگ میگیرد و بعضی ملک آرکات را بنظر آوردند و نیز سید بکاه مسلط شدند  
و قلعه بندر سورت را قابض گشتند و در سینه اربع و بیستین و مائه و الف بندر پلجری را محاصره  
کرده از دست فرانسسین انتراع نمودند و عمارت پلجری را یکقلم از پنج برکنند و قاعا صنفقا  
ساختند و سید کاکل و راجه بندری و دیگر مواضع که در جاگیر فرانسسین رفته بود و قیاس کار میکرد که  
چه طور از دست اینها خواهد آمد خود بخود متفلسف گردید

بکاه مسلط شدند

امیر الممالک خلف سیووم نواب آصف جاہ غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول  
مخاطب به ملاست جنگ بود آخر در عهد عالمگیر ثانی بامیر الممالک مخاطب گردید بعد قتل مظفر جنگ  
راجه رگنا تپه داس و جمیع اعیان لشکر او اسیر دار ساختند و راجه رگنا تپه داس وکیل مطلق شد راجه  
جمعی نصاری فرانسسین را که مظفر جنگ از پلجری توکر کرده همراه آورده بود دستالت نموده  
رفیق امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد و ایام  
برشکال در آنجا گذرانید باز و هم فی الحقیقه سده اربع و ستین و مائه و الف بقصد تنبیه بالاجی از  
اورنگ آباد برآمد احمد نگر را جلوانگاه عساکر ساخت و از آنجا متوجه دارالحرب پونه شد بالا  
با پنجاه هزار سوار جوار بمقابله پیش آمد و از دهم محرم سنه شمس و ستین و مائه و الف جنگ شروع  
شد بهادران اسلام جنگین جنگین غنیم را قریب پونه رسانیدند و آباد می نامی غنیم را که در راه  
پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلو خانه و وزخ ساختند و درین محاربات فرنگیان با شفا  
خود و دوازده غنیم برآوردند علی الخصوص شب چهارم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری  
بر فوج غنیم بشجون زدند و جمعی کثیر را با تشکده آخرت شکست دادند بالاجی که در حالت پوچایی  
پریش خسوف بود برهنه سر بر باد پاهی برهنه پشت سوار شدند و از راه وسیله نجات خود ساخت  
و ادوات و آلات طلائی و جواهر قیمتی اسلامیان در آید اما به سبب اتفاق خانه برانداز انجام  
اینهمه ترو و قتل و غارت برآورد امیر الممالک بعد از سال جنگ متوجه حیدرآباد شد و مردم  
در میدان بهارگی سیزدهم جمادی الآخر سنه شمس و ستین و مائه و الف راجه رگنا تپه داس را کشتند  
نواب امیر الممالک به حیدرآباد مستقامت و حسب الطلوع و کون الدوله و صومع و الدوله باقی  
از اورنگ آباد و خود را به حیدرآباد رسانیدند و کالات مطلق برکن الدوله تنویرین یافت با کاه خبر رسید

که امیر الامرا فرزند جنگ بن نواب آصف جاہ از پیشگاه احمد شاه خلعت صوبہ داری مکن پوشید  
 و کن است رکن الدولہ از وکالت پہلوئی کرده بکر تیر و جافوجی بنا لکراید مقصد اینکه امیر الامرا با  
 ہو لکر مشہد بکن می آید بوساطت جافوجی بنا لکر و نیز بوساطت بالاجی کہ با او از عهد نواب  
 آصف جاہ غفران پناہ ربطی داشت با امیر الامرا سر نشہ موافقت بدست آورد و قضا کہ الدین  
 از حیدر آباد روانہ شد مصمام الدولہ بجا سخا باند و بصوبہ داری حیدر آباد از امیر الممالک  
 استیاز یافت و چون امیر الامرا بہ اورنگ آباد رسید مقتدر روز زندگانی کردہ گذشت  
 درین ہفتہ روز چہ خرابیہا کہ روند و غمتیم کہ در سر کار امیر الامرا صاحب اختیار و قدار  
 بود ملک خاندین و سر کار سنکیر و جالند و غیرہ از امیر الامرا سند کردہ گرفت و شرکت سلام  
 را ازین اکتہ برداشت و بعد فوت امیر الامرا با امیر الممالک کہ بقصد مقابلہ امیر الامرا  
 از حیدر آباد برآمدہ بود پیچید و ملکی کہ از امیر الامرا گرفته بودند آن از امیر الممالک ہم حاصل  
 کرد و بعد از ان رکن الدولہ از کردہ برآمدہ با امیر الممالک پیوست و بروکالت مطلق قائم  
 شد و مصمام الدولہ را معطل ساختہ بہ اورنگ آباد فرستاد و چون ایام شگال قریب رسید  
 امیر الممالک بار کن الدولہ بہ اورنگ آباد آمد عمدہ الملک موسی بوسی بار کن الدولہ بد شد  
 و چہا روز ہم صفر سنہ سبع و ستین و مائت و الف وکالت مطلق از تغیر رکن الدولہ مصمام الدولہ  
 شاہنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید مصمام الدولہ ہمار سال بسر انجام این منصب جلیل القدر  
 بروشت و در ایام وکالت خود بتدابیر صائبہ نوعی غنیمت را بر خود نگاہ داشت کہ اصل اسر  
 بقدرش بر داشت انقصیل آن در دیباچہ کتاب تاثر الامرا بنیان قلم دادہ اہم نظام علی  
 و میر محمد شریف کہ تا این مدت معطل با امیر الممالک بسر می برد مصمام الدولہ در سنہ سبع  
 و ستین و مائت و الف اولین راصوبہ داری برابر و دومین راصوبہ داری بجا بود از امیر الممالک  
 دانندہ ہر کدام راصوبہ خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب بہ آصف جاہ ثانی شد و میر محمد شریف  
 اول تشجیع الملک و آخر بر بان الملک مخاطب گردید و تارخ ششم ذی القعد سنہ سبعین  
 و مائت و الف وکالت مطلق از عزل مصمام الدولہ بر بان الملک کہ از صوبہ بیجا پور در حضور  
 امیر الممالک بہ اورنگ آباد آمدہ بود تقریر یافت و در مہین ایام آصف جاہ ثانی با قوج شالستہ

از برابر اوزنگ آبادت یعنی آوردن برهان الملک را معطل ساخته اختیار ریاست بدست خود  
و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود لقب او و بعد مقرر گردید و در همین سال  
بالاجی را تو باراده پر خاش در سواد اوزنگ آباد آمد آصفجاه ثانی نواب امیر الممالک را به  
اوزنگ آباد گداشت و خود با برهان الملک جنگ کخانی تا سنده کبیر که قریب سی کرده از  
اوزنگ آباد دست رفت انجام کار مصاحبه تمام داد و چون جاگیر غنیمت قرار یافت و ملک بدست  
بهشت لک رویه از صوبه جات و کن تسلیم غنیمت شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات جات  
نواب آصفجاه ثانی بعد مصاحبه از سنده کبیر به اوزنگ آبادت یعنی آوردن جدید جنگ دارا  
موسی بوسی سر کرده نصاری دید که با وصف نواب آصفجاه نقش تسلط بر دست نمیتواند  
نشست و شرکت نواب آصفجاه اقتاد و با نواع حیل سازمی ابراهیم خان کاردمی سایر  
فوج نواب آصفجاه را از نواب جدا ساخته در ذیل توکران موسی بوسی داخل کرد و در  
ساده شست لک رویه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از آن نواب مصمما  
را تنقید کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصفجاه را به بهانه صوبه دار  
حیدر آباد سجد آباد فرستد و در قلعه کلکنده نگاه دارد و میدان ابراهیمی جولان گاه خود  
خالی سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخیزد و معلوم رمضان قریب با استوائ سنه احدی  
و سبعین و ناته و الف حیدر جنگ و خیمه نواب آصفجاه آمد نواب آصفجاه بیشتر با شیران  
نمود و حقیقتی قتل حیدر جنگ فرار داده بود و حضار محفل خاص حیدر جنگ اگر فتنه فرج کردند و نواب  
احصاف جاه بر اسی سوار شدن از لشکر تنهار آمد و اینهمه توپخانه فرنگ در مقام حیرت معطل  
ماند و جزائی نمود که کارنامه رستم و افراسیاب را منسوخ ساخت از نه یوح نشدن جنگ  
عشق الملک موسی بوسی دیگر اعیان لشکر پوش بختند درین رستخیز واقعه طایبان  
نواب مصمما الدوله و همین الدوله و میر عبد الباقی خان بهر خود نواب مصمما الدوله را  
به سیر لاله زار شهادت فرستاد و بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک عشق الملک  
موسی بوسی به حیدر آباد شتافتند و نواب آصفجاه ثانی پس از فرج کردن حیدر جنگ  
راه برهان پور گرفت و ابراهیم خان کاردمی که جزا دهنده حیدر جنگا در نواب آصفجاه

جدا کرده بود در غیقت بنواب بیست نواب اصفحانه نیز و هم رمضان یک کور سواد بریان پور که مرکز  
نزول ساخت و متولان شهر محمد انور خان بریا پوری و غیره را مصداق نمود و این محمد انور خان  
همانست که با اتفاق منکر اجماعی چهار واسطه صلح امیر الامرا حسین علیخان و غنیمت قرار جو تپه شهن بود  
در غیقت از غنیمت مصداق و شدت محمد سلطان منقش هم فنی فقه سال مذکور زندگانی را در ادع  
کرد و در درگاه شاهی چند اسد فون گردید و نواب اصفحانه از بریا پور برارفت و در قصبه  
باسم که از قصبات عظیم است جهاد فنی کرد و بعد جهاد فنی با جاجوچی پسر که به پشته کجا  
برار محاربات در میان آمد و بصلح انجامید و بعد مصداق عازم حضور امیر الممالک که در نواحی  
حیدرآباد بودند و بعد ملاقات در میان بر سر برادر اشکال نزاع بسیار بود و قوع آمد آنچه  
انجام کار صورت گرفت این که نواب امیر الممالک و نواب اصفحانه فانی یکی شدند و نواب  
برمان الممالک بصورت خود که بیجا پور باشد شتافت بعد هم سبج الاول سنه ثلث و سبجین  
رمانه و الف فتنه عجیبی گل کرد که قلعه احمد نگریایی تخت سلطان نظام شاهیه شد و با و برادر  
غمراده بالاجی با قلعه دار سازش کرده گرفت و تباریچ مذکور مردم او داخل قلعه شده فایض  
شهر احمد نگرا آباد کرده احمد نظام شاه است که در سنه تسع مائه طرح انداخت و بنام خود موسوم  
ساخت در دوسه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصار سی ازیننگ  
و کل تعمیر نمود و درون آن عمارات و دکشن و قصور منقش بر می سکونت خود مرتب ساخت  
و بعد فوت او اخلاف او این قلعه را متوارث بودند شاهراده دانیال بن اکبر بادشاه مع  
سبه سالار خان سخنانان در او اهل سنه تسع و الف قلعه را از طبقه نظام شاهیه متصرف خود و در  
بعد ازین قلعه داران بادشاهان تیموریه بنفد بصداینت این قلعه مامور میشدند بعد و بعد  
به قتل و سال این قلعه از دست اسلامیان بدست اصفهان میان افتاد و درین سال با و خیال  
خاصی در سر خود بخت خواست که ریاست اسلام را از ملک و کن بر دار و کار اصفهان را بر تو  
یریدن ان لطیفه انور العبد با فو ابراهیم و بابی العبد الان نیم نوره و لو که الکافرون ابراهیم  
کار و می را که بدتر از آذربیت تراش بود نوگر گرفت و این ابراهیم خان یکی از قوم اراذل  
بود که در فرنگیان تربیت یافته جنگ بقوا عذرنگ میکرد و سامان حربه و توپخانه شناسسته بود

[illegible]

و قلعه اسیر و قلعه بجا بود که نام بانی تخت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصه سرکار و جاگیرات  
 امر و منصبه اران بسیاری در آنجا غنیمت گرفته بجا تقدیر قتل عام عجمی بوقوع آمد خبر صوبه حیدرآباد  
 و بعضی از صوبه برار و بعضی از صوبه بجا و قلیلی از بیدر و دست اولاد ذواب آصفیاه نمائند  
 آنهم بیکت غالبانه چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک است دارد و در چند و من  
 عظمی که بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواهش یاور و ریاست اسلام بکلام  
 از قلمرو دکن برخیزد و چون آغاز این درین رفتن قلعه احمد نگر است شخصی تاریخ رفتن ملک  
 شست که در پیچین یافت کافر دشمن اسلام گرفت بد حصن بسیار حصینی از رفتن  
 سال تاریخ دستم کرد و خرد بد رفت احمد نگر و ملک دکن بد بعد انعقاد صلح غنیمت فوجی بری  
 قیض دولت آباد فرستاد قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد سید محمد فوجی فی الحمله بسیار  
 کرد و غنیمت احکام امیر الملک بنام شجاعت جنگ پیغم طلبید که قلعه را موافق قرار دادی که با ما  
 در میان آید تسلیم باید کرد تا چار او زدیم شهبان سه کشت و سبعین مائه و الف قلعه را بمرج  
 غنیمت و این شخصی این تاریخ بنظم آورد و گفتند کفار احمد نگر را بد و گرد دولت آباد حصن علم رفت  
 خرد و سال تاریخ بر لوح کتی چنین زد و رقم دولت آباد دست بد و در مقام بیان اینکه دولت آباد  
 در چه وقت و بچه پنج بقصر اسلامیان در آمدن بود بزبان قلم می آید مورخان آورده اند که  
 سلطان علاء الدین برادر زاده و داماد سلطان جلال الدین خلجی والی دلی پیش از آن که  
 سلطنت رسید شنید که رایدیو راجه دکن خیرین موردی چندین قرن دارد و در سنه اربع  
 و شصت و شصت با هفت هشت هزار سوار از هندوستان بقصد تسخیر دیوگی یعنی دولت آباد  
 رگدای دکن شد و مسافت و دور و راه طی کرده بالغ بونه رسید از آنجا سیلغار خانه شافت  
 رام دیو که از رطل گران خلعت سیاه مست بود جمعی که در آن وقت حاضر بودند بمقتضای فوج  
 فرستاد و در کوهی دیوگیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندوان دکن هرگز سوار  
 را ندیده بودند و تیر اندازی و فراقی بهادران اسلام مشاهده نموده تاب حمله اول نیاورده  
 تا شهر دیوگیر هیچ خانه استیادند و رایدیو این حالت معائنه کرده در قلعه دیوگیر متحصن شد سلطان  
 علاء الدین حاکم برین شهر و دیوگر آمد بر همین منوالان اسجار و شکی ساخته صد و پنجاه من طلا

در مقام بیان اینکه دولت آباد در چه وقت و بچه پنج بقصر اسلامیان در آمدن بود



و چندین مرد در بدو اقمشه نفیسه از آنها گرفت و دو صد و چهل زنجیر فیل و چندین نیل را سپید اطول و لاخا  
رام دیو بدست آورد و بنا بر فقدان ذخیره رام دیو سفیر اثر افرو ستاده با ساج تمام میغام صلح کرد  
و باید ا تصدیق که از روشمند من طلا و وزن و گن و مفت من مردارید و دامن جوایز مختلف دیگر را  
من نقره و چهار هزار چادر و ابریشمی بویسته با ف نقره و طلا و دیگر اجناس که عقل از تصدیق آن آباد  
قبول نمود سلطان آن پیشکش را قبض کرده و هر سال خراجی برابر رام دیو مقرر نموده و جمیع  
اساری را از قید نجات داده روز سبت و پنج از محاصره عطف عمان ننوده سالم و غانم به  
هندوستان رسید و سلطان جلال الدین را از نیم گم گذرانیده خود بر تخت نشست و چون  
رام دیو تهر و وزیده سه سال باج و خراج نفرستاد سلطان در سینه است و سبجانه ملک  
نائب کافور را که عمده ترین امر او حضور بود با ملک سوار به پیغمبر دکن روانه فرمود چون ملک  
نائب در حوالی دولت آباد رسید را بدو صفره در آویزه و شیره ندیده ایستاد و سوار بود  
قلعه گذاشته خود با سائر فرزندان و تحف و هدایا از قلعه برآمده ملاقات ملک نائب نمود  
نائب او را همراه گرفته در اوتل سینه سبج و سبجانه سجدت سلطان علاء الدین آورد  
او را مورد احترام ساخته بعطای چتر سپید و خطاب رای رایان و تقویض دیو گیر با بسیار  
از مالک قدیم سرافراز گردانید و قصبه نو ساری را که متصل بندر سورت است با تمام و مقطر  
کرده یک کتبه تنگ نقد مرحمت نموده با سپران و تمامی خیل خضعت انصاف از زانی شست  
را بدیو بدو گیر گرفته آنگاه ملک که از سلطان یافته بود متصرف گشته مدته العزم تمام را جاده اطلال  
بیرون نه گذاشت و در سینه تسبیح و سبجانه سلطان ملک نائب کافور را با لشکری از راه دیو گیر  
به پیغمبر و بنکل تحسین فرمود چون بدیو گیر رسید رام دیو استقبال نموده خدمات نهالتیه تقدیم  
رساند و اعانت مهم فزاد آن محل آورد ملک نائب بعد فتح در محل لدر و دیو نام را جدا انجا  
امان و او پیشکش سنگینی گرفته به هندوستان مراجعت نمود و در سینه تسبیح و سبجانه باز ملک نائب  
را به پیغمبر و سپه سالار را زینهار دکن که درین عصر از طغیان آب خراب است و بعضی غایب و دیگر  
لشکر غایب و نه که در چون بدیو گیر رسید معلوم شد که رام دیو جان بقا بقض را در اسپرده سپهر  
قائم مقام گردید و چون سپه را با خلاص پذیر نیافت بنا بر احتیاط فوجی را در خانه انداخته پیشتر



مجا نقت این قلعه سبانی آوردند که بعد دو صد و پنجاه سال و کهرمی قلعه دست سبیه شماران بیرون افتد در  
قبضه زمارداران افتاد اما میر خف علیخان قلعه دار اسیر بنا جمیعت اسلام از دادن قلعه مرد غنیم  
سر بازار زد غنیم دروازم محاصره کوشید خان مذکور قریب یکسال جنگید قلعه را نگذاشت آخر الامر  
چون فقدان ذخیره بحالت اضطراب رساند و دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین  
مات و الف قلعه را بصلح تسلیم و غنیم نمود و گفت گوید **س** و شاه اسلام کافر گرفت  
برین شکل فرمان تقدیر رفت که در بیخ و سال تاریخ او بدستم زد عجب حصن اسیرت  
قلعه آسیر از انبیه آسا اسیرت که در کثرت استعمال تخفیف یافته آسیر کند و سه حرف میانه نقطه  
گردید آسا نام شخص و اسیر لقب است اسیر زبان هندی گاو چرانده را گویند آسا اسیر از  
زمنه ازان معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب به هفتصد سال دران کوه آسمان شکو طین  
داشتند و برای حفظ موشی و سایر اموال حصاری از سنگ و گل ساخته روزگار میگذرانیدند  
چون نوبت آسا اسیر رسید در اموال و موشی از آتاری فی که دجار دیوار قدیم را شکسته  
حصاری از سنگ و گچ بنا نموده و قلعه بنام او شهرت گرفت مختیر خان فاروقی داکلی برانمود  
که در سنه احدی و ثمان نامه سلطنت رسید قلعه از آسا اسیر انزعاع نمود باین طریق که آسا  
را پیغام کرد که راجه بکلان و انتو جمیعت بسیار فرام آورده بامن در مقام مخالفت اندی خواهم  
که اهل و عیال مرا در قلعه جا دمی تا بنحاطر جمع بدفع دشمن بروازم آسا قبول کرد مختیر خان روز  
اول چند دلی عورات در قلعه فرستاد و تعلیم کرد که زنان آسا ملاقات شما باین مراتب  
توانم چنانچه باید عمل آرند و روز دیگر دست مر شجاع در دلیها نشاند و فرستاد و پناه  
نویلهای قلعه برآوردند سپاهیان یکبار از دلیها بدست سبیه و ششیر از غلات برآورده متوجه  
خانه آسا شدند قصدا آسا و فرزندان او که شیرست خواب غفلت بودند و برای مبارکه باد  
قدم می آمدند و دو چار شدن تمام قتل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته برآمدند مختیر خان  
این خبر شنید از جانبی که بود بر جناح اسفحال خود را با اسیر رسانید و مجددا بتبشیر مشغول گشت  
شکست و ریخت درست کرد ازان وقت این قلعه در دست اولاد مختیر خان بود تا آنکه السلطان  
در سنه سبع و الف قلعه از دست بهادر سپهر علیخان انزعاع نمود و ازان عهد قلعه داران سلطان

تیموریان فوت بنوبت حراست قلعه تقدیم میسایند و بعد از ششصد و شصت سال و کسری این قلعه از  
 تصرف اهل اسلام بدرفته با اختیار جریان در آمد الفقه بعد گرفتن ملک شصت لکه رویه و قلع  
 ثلثه سخوت و مانع یا دوراد گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانه فرنگ قصد هندوستان  
 کردند که بگذارک شکست و تاپردار و غافل ازین که تقدیر بتدبیر میخیزد قدام اجل او را منتهی کرده  
 هندوستان رسانید اگر چه سردار سی فوج بنام وسواس و سپهسالاری را و قرار یافت و ملاکها  
 بنام باد و لکن هر چه بود با و بود و بعد رسیدن هندوستان و جنگ با شاه درانی و وسواس او  
 و با و وسواس دران نامی بعضی تلف درآمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بقیاس بنمایان  
 رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید در این قصه ششم حمادی الاخری سه اربع  
 و سبعین و ثانیه و الف بود فوج آمد و بالاجی را و هم در دکن بود و هم فی قلع سال مذکور با و سرور  
 ملحق گردید و ریاست به سپهسالار و او که صغیر السن است و برادر اعیانی او رگشته را و عاقد شد  
 و در سنه خمس و سبعین و ثانیه و الف اصفهانه ثانی فوج فرام آورده با امیر الممالک از قلعه بید که در اینجا  
 حمادی ششم بود بنابر بعضی و چون اول متوجه اورنگ آباد شد رگشته را و و ما و هم با فوج  
 شکست و توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گشته ایمانیان او ثانیان تر و یک هم رسیدند  
 تا اورنگ آباد فی الحقیقه و خوردی واقع شد اصفهانه ثانی بنه و انقال زائد را در اورنگ آباد گشته  
 بست و سیوم ربیع الاخر سنه خمس و سبعین و ثانیه و الف بقصد دارالحرب پونه از اینجا منت  
 نموده غنیمت را زده زده تا بهشت کرد و پی پونه رسانید و در اثنا راه تو گله را که شهرت لب  
 دریای گنگ و کن شکر پنجاه و سیتری و غنیمت در دولت خود عمارات عالی در اینجا طرح انداخته  
 سوخته و بیت را شکست و عمارات را با زمین هموار کرد و فریب بود که پونه هم با این حالت رسد  
 که ناگاه ناصر الملک پشته ششمین اندام اصفهانه عفران پناه بنابر غبار می که بار آورده و شربت و راجه  
 را بچند که در حراست اسلام بود بنابر جنسیت با غنیمت ساخته شب بست و همهم حمادی الاولی  
 سال مذکور از لشکر اسلام فرجاسته لشکر غنیمت مستند و کادیکه نگردانی بود و حمل آوردند بعد و فوج این  
 و غنیمت علیه اسلامیان اسبک پیدا شده روز دیگر از هر چهار طرف پوشش کرده جنگ انداخته و توپها را  
 آورده از آنرا گلوله اندازی گیم درخت مجاهدان اسلام از پنجه توپخانه خود بران دست بخت برفت و فوج



بها در او رنگ آبادی که از عمر نوکران آصفیاه ثانی است و استقامت غنیم از نواب نامور بود و در رنگ آباد  
 انقاست و شت خبر شده بر آمدن گناته را و شنیدن چهاردهم صفر مذکور با جمعیتی از او رنگ آباد و دیده در نواحی رنگ  
 با رنگنانه را و بر خود رنگنانه را و که کمال سیامانی و سر اسبکی داشتند آمدن محمد مراد خان بهادر از خودی خود تخفیه نموده بهر از  
 تمام پیش آمدن در آن غنیم از گرفت محمد مراد خان چنانکه گناته نواب آصفیاه جانب گناته را و است اکثر آن با و گردیدند  
 و در رفاقت مامور او تهاون میزدیدند بنا بر آن محبتی شایسته بار گناته را و فرستاد و در او رنگ آباد به چند نفر  
 شافت مامور او هم با فوجی از یونیه بر آمد و بر دوازده کردی و همی احمد نگر است بیستم ربيع الاخر سال  
 حال تنه روداد مامور او شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خود بسته زور دیگر خود را  
 پیش عم خود رنگنانه را و رسانید نواب آصفیاه ملک رنگنانه را و از میر بر آمدن قریب نادر گره  
 رسید بود که اینجا مناقشه انفصال یافت چون ملک آصفیاه بی موضع سیدگان نور سید گناته را و  
 هم استخاشافته در شصتین و شش هزاره سیال سال اولی سال حال با هم ملاقات با وضیافتها بعمل آمد  
 رنگنانه را و ملک پنجاه ملک رویه و قلعه دولت آباد در جلد و سی این اعانت بنوا بسبب  
 آصفیاه گنانه را و بسناد و ترسب کرده بود کلار سرکاره و چون این امر حلیل المقتدر حسین  
 تر و محمد مراد خان بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب و منت نشوشت و دیدیش از آن که  
 عمل و دخل در ملک قلعه دولت آباد شود صلح را بر هم زد و نواب آصفیاه را بران داشت  
 که رنگنانه را و را معطل باید کرد و جانی سپهر که بهر بنده کاسا دیار برابر را بطریق این که  
 ترا سحای گناته را و قائم میکند طلبید ملازم رکاب نواب آصفیاه ساخت و ناصر الملک  
 ششمین نواب آصفیاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از ناقدروانی غنیم کبیر چهارم  
 شعبان سال حال نواب آصفیاه ثانی پیوسته رایات نواب با فوج سنگین و تیرجه تادیب  
 رنگنانه را و شد رنگنانه را و طاقت مقاومت و خود ندید آوارگی و تاراج ملک که اصل  
 شیعی غنیم است اختیار کرد و باسی هزار سوار بر سر رنگنانه آباد آمد و در سوار و غنیم شهر نازل شد  
 و زمره معتد با از شهر بان طلب کرد و موثر الملک بهادر ناظر او رنگنانه آباد و با و صف قلعت سپاه  
 و سامان حرب در کمال خرم و بهوشیاری با حکم کام سرج و بارگاه حصار شهر ناه و پرداخته مودت  
 را به دست خان بهادر کو قوال شهر را و عیانی محمد مراد خان بهادر و دیگر مستعدیان مردم شهر را و

و ناظر ملک نواب اصفهانی با غنیم بطائف اخیل گذرانیدر گنا ته را و اینمغنی در یافته گرفتن شهر  
نصیب نمود و نزد بانهای قلعه گیری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال حال همین که آفتاب از  
دریچه مشرق سر راورد غارتیان همراهی رو بر آبادی خارج حصار شهر بنیاه ریخته دست  
تاراج دراز کردندر گنا ته را و خود با فوج خاص جانب شمالی شهر استاده و سپاهیان را  
نزد بانهای پاسبی دیوار قائم کرده و قیلان را متصل دیوار آورده چند کسین بر آمدند و تخته تازی  
در وازه را که دیوار کلانی باغ قلعه ارک است خود گشتند که شکسته و رانیده است خان بهادر  
و میرزا محمد باقر خان و تاشان تیان شهر بارش تفنگ و تیرو سنگ و کفش آفتور و دو تماش  
بظهور رسانیدند که خام خیالان بسیار در یابی دیوار راه در کما اسفل گرفتند و در طر  
و دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بر دست شهریان قتل و جراحت گشتند در عین گرمی معرکه  
تیر تفنگی به قیلان رگنا ته را رسید و همین تیر فاروق میدان را و دیگر گردیدر گنا ته را و  
دست حسرت خاندن و خاک تشویر بر رویانیده از پورش رگشت و خبر قریب وصول نواب  
اصفهان شنید رخت آوارگی جانب بکلان گشتیدست و ششم شعبان مکه کور موکب اصفهان را  
وارد و از رنگ آبا و شد چون غنیمت را داده داشت که ملک برادر آید که در تاراج برانگیزد نواب  
غره رمضان منازل طوفانی قریب بالاپور رسید سدر راه گشت غنیمت از اطراف برگشته و از  
ترد یکی بلده اردنگ آباد گشته جانب حیدر آباد شافت نواب هم عطف عنان نموده تا  
در یابی گنگ سبیل تعاقب پیچید و در اینجا بمصلحت چنین قرار یافت که تخریب دیوار غنیمت  
تعاقب او در حمان دارد و نواب تعاقب را که داشته متوجه دارا محراب پونه شده و بعد بر آمدن  
از قتل احمد نکر جوق جوق سپاه را بر ریاضیه و سمت مقبره نمود که تباراج مساکن و مواظن غنیمت و از  
خود بدو که پونه رسید غنیمت ساخت مکان پونه پیش ازین که ریخته بقلع واکنه قلب فته بود  
و فاضله الایری الایستار گنیمت مردم بدله که اسلام بکف عارات پونه را سوخته با خاک  
سیاه بر آبر کردند و افواج یغمانی در تخریب اطراف پونه و ملک کوکن دقیقه فرو نگذاشتند  
سجده انشد و در عهد بالاجی و با و دانه دو دکن تالابور کسی چه قدرت داشت که سرگاه  
اینهاست مراحت رساند اکنون اموال و امته اینها بپا و راده و عماراتی که بهر طرف مباح

لکوک ساخته بودند و تودانش غضب الهی گردید و سیر او را در کمال عمره گردید و صفحاه و سلمانیان  
 آبادی قوم برین سوخت تمامه تاریخ شهور و طبع و کماله آتش و یونیه را سیاه و سلام  
 رگنانه را و سجد را با و در غره و سی قهر سال حال بر تهر و پیش کرده تلاش گرفتن شهر از کله و کله  
 شجاع الدوله بهادر دلمان اورنگ آبادی ناظم حیدر آباد و جیتی شاسته نگار داشته بند و دست  
 شهر کرده بود و او و مردم او قدم بهت در مقام جهاد آتش شده و مضرب قوی و تفنگ و نیزه و  
 را و کرد و در سبک از رعایان سباه را آتش دهند ساختند از انعام رگنانه را و  
 بی نعل مقصود گشت و چون ذکر صفه جنگ و شجاع الدوله درین صحنه بارگاه گشت و ازین  
 هم مکر میگردد و تحریک این سلسله هم بهر گشت قلم لازم افتاد

نواب برهان الملک سعاد شخان نیشابوری از احاطه امر افرو و در آرمگاه محمد شاه  
 است سیر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشابوری بود در عهد بهادر شاه خلد تزل  
 وار دیند شد در آن عهد زمانه با او موافقت کرد در عهد سیر محمد فرخ سیر محمد ج  
 ترقی نمود و آغاز جلوس فردوس آرمگاه محمد شاه منسب بهت هزاری و صورت در  
 اکبر آباد بلند پای گشت انافش او در آن صوبه خوب نشست بعد از آن فرصت نمود و از  
 اوده عروه و تقای ترقی بدست آورد و نیند از آن صوبه اوده و شوق کشتی علم روزگار  
 اند و شایه از اجاده عالم هیچ حاکم را اطاعت قرار واقع نگذیده باشند برهان الملک  
 بهر انضرب شیر مطیع و با جگر ساخت و نقش علی در هیچ عصر نشان نمیدهند در آن  
 صوبه نیشابور و اکثر بلاد عمد صوبه الیه آباد مثل جوینور و نهارس و غازی پور و کوه و کوه و کوه  
 جهان آباد و غیره برور باز و گرفت و از حضور بادشاهی سنده حاصل کرد چون نادر شاه  
 قهرمان ایران لوای سنجید برافروشت فردوس آرمگاه برهان الملک را از صوبه  
 اوده بحضور طلب نمود و فردوس آرمگاه از شاه جهان آباد جانب لاهور گشت کرد  
 میدان کنال را که چهار ضلعی دلی است مضرب خیام ساخت برهان الملک با اینها خود  
 و شاه قهرمان سنده اسیر و خمین و مائه و الف خمینت بمسکر رسانید و صبح ملازمت شاه  
 افروزی و انتباس و در همان مجلس جویش خیر رسانید که سباه و زلفا شریک لشکر بران افروخت

نواب برهان الملک



چند کس را دستگیر کرده بودند برهان الملک که مزاج غیوری داشت بمحضر آغا بیگم که بفرمود جنگ  
 رخصت گرفت هر چند بادشاه و امرا میبایست که اندک امر و جنگ بناید ساخت گوش نکرد و سوار شد  
 و با آنکه در پامی از زخمی کجی کرده و بجز بعضی شفا فلوس شدن بود بالاسی فیل بر آید سیاه او در این غار  
 اکثر نسل نسل محقق با نند و جمعی که همراه رسید بودند از کوه چک طولانی استوار طراقت حرکت  
 نداشتند و بسبب آنکه نیشب داخل معسک شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک  
 بملازمت بادشاه رفت و همراهمیان او که تازه آمد بودند خبر جنگ و قرب سیاه و فلیاش معلوم  
 نداشتند نقیبان هر چند فریاد میزدند که نواب جنگ رفت سوار شو یکسی باور نیکو نگرفت  
 برهان الملک با چهارصد یا پندصد سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ فلیاش شدند و تا کنون لشکرا  
 قریب سه چهار هزار سوار و یک هزار پیاده ملحق گردید و با این جمیعت با قهرمان ایران که با جهل و  
 معرکه آرد و مقابل شد و بذات خود آفند را پنداری و کوشش تقدیم رسانیده که فریدی آن  
 در عالم شجاعت مقصود نباشد و در شاه مگر گفت که اینقدر استقامت که از برهان الملک ملاحظه  
 درین همه نغزبات که اتفاق اتفاق افتاد از هیچکس دیده نشده و همیشه تحسین و آفرین برهان الملک  
 میکرد و قضا را فیل سوار می شیر جنگ که برادر زاده برهان الملک شد مست بود بجانب فیل سوار  
 برهان الملک و ویرج او را در پیش انداخته بشکر فلیاش رسانید هر چند فیل را شمشیر و کجک  
 زدند بر سر راه نباید باین روش برهان الملک بایک دو کس از اقوام خود و چند کس از رفقازنده  
 و سنگی شد برهان الملک و در زخم بدشت یکی از تیر دیگری از نیزه و مرض شفا فله و علاوه شاه  
 او را مصطفی خان شالو سپرد و روز بروز مور و غنایات ساخت و بخلع فاخره و بار بانی محفل  
 خاص و عوض مطالب بالمشافه امتیاز بخشید و با صد قصاب او را کوه با فردوسن ارامگاه  
 قرار گرفت و ملاقات هر دو بادشاه و تفریح آمد شاه برهان الملک و کسب مطلق و دلین  
 صاحب اختیار کل فرموده مقرر کرد که طهارت خان جلایر با چهار هزار پنجاه سوار با اتفاق  
 برهان الملک قبل از ورود و موکبشایی به شاهجهان آباد رفته به بند و بست شهر رود و در  
 قلعه بادشاهی محل تفریح شاه مقرر نماید برهان الملک به شاهجهان آباد شتافته احکام شاهی  
 او را و بعد چند روز هر دو بادشاه روز عرفه نهم ذی الحجه به احدی و حسین و الف شاهجهان آباد

را مرکز تول ساختند بران الملك آن روز تا شام در خانه خود امور فرموده شاه را همراه میکرد لکن از  
استیلا و جمع شقا قلوبس بطایفتی داشت که گاهی غشی میکرد و گاهی در افاقت می آمد شب عبد قربان  
قبیل نفس بر آوردن صبح نفس او از یک عصری برآمد شبی که انتقال کرد نواب نظام الملك  
اصفجیه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتعظیم قیام نماید قبول نکرد و چون نواب  
اصفجیه آمد با عانت خدام قیام نمود و همچنین بران کمال استقلال بران الملك است علیقلین  
واله دغستانی در مرثیه او گوید: دور از تو سپهر و از گون سیرید بهنگر که زمانه بدو چون سیرید  
رفتی ز جهان و پشت شمشیر شکست به با قامت خشم همیشه خون سیرید به  
وزیر الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ خواهرزاده و داماد بران الملك  
در شید و دومان خود است بعد ولت بران الملك از پیشگاه فردوس آرامگاه بحکومت صوبه  
اوده چهره غرت بر افروخت و بدستور بران الملك سرتابان صوبه اوده را حلقه انقیاد در  
گوش کشید و در شید خمس و خمیس و مائه و الف بحکم بادشاه برای ملک اله درویشان  
ناظم صوبه بنگال که غنیم مرثیه قافیه اورا انگ ساخته بود بتعظیم آباد پیشه رفت در جلد و می آن  
قلعه را بهتاس و قلعه چهار گره از حضور خلافت محبت گردید اله در دینمان از آمدن صفدر جنگ  
بعده خود در چهار صوبه و سوا س اقتاده حکم بادشاه در موقوفی مکات طلبید صفدر جنگ بعذر  
نه ماه از پیشه بمقر حکومت خود برگشت مخفی نمائید که بعد رجعت نادر شاه از هند بولایت عمده الملك  
امیر خان خلعت میران امیر خان یزدی ناظم کابل که در عهد خلدیگان قریب است و در سال  
بنظم کابل ریخته در شید و مائه و الف و ولایت هیات پسر و حل محلی در فرج فردوس آرامگاه  
پیدا کرد تا مسجدیکه محمود دارکان حضور گردید نواب اصفجیه و اعتماد الدوله قمر الدین وزیر بادشاه  
عرض کردند که اگر محض الملك در حضور میست تابا بودن مانع شود هر دو امیر کبیر از شاه جهان آباد  
در میدان نیست مضرب خیام ساخت خدا با ضرر بادشاه عمده الملك را در شید و مائه و الف و خمیس  
و مائه و الف صوبه داری اله آباد مقرر کرده بآن صوبه پسر خسر کرد و بعد رفتن او نواب اصفجیه  
و وزیر الممالک از نیست بیایه سر سلطنت آمده امور حضور را بر سر انجام میسرانند اتفاقا  
نواب نظام الدوله خلع نواب اصفجیه نائب صوبجات و کن قلم در وادی خود سری گذاشت

دور از الممالک ابو المنصور خان صفدر جنگ

لذا انواب آصفه را رفتن دکن ضرور شد در سنه ۵۲۱ هجری بمات و الف با و شاه حضرت  
گرفته جانب دکن خرامید و در سنه ۵۲۲ هجری بمات و الف با و شاه عمیق الملک اطاعت  
نموده زیاده بر سابق مورد غنایت ساخت عمیق الملک و صفدر جنگ با هم سوختن خلاص  
یکدیگر میخواندند عمیق الملک با و شاه عرض کرد و صفدر جنگ را هم مخصوص خلافت طلبید  
دار و علی تو پنهان خصوص ضمیمه صوبه داری او ده با و مقوض گردید بعد چندی عمیق الملک و  
صفدر جنگ با و شاه را بر سر علی محمد خان بر آوردند و این علی محمد خان از قوم بهیل و از متوسلان  
وزیر الملک اعتماد الدوله بود و از آنکه از برگشت شمالی دلی در اسن کوه کمانی واقع  
شد جمعی از افغانه و بهیل فراهم آورده تسلط بهر ساند اتفاقا وزیر الملک بهر نند نامی بهیل  
با جمیت ده هزار سوار بلکه زیاده از دلی برای بند و بست بسنل و مراد آباد و غیره محلات  
جاگیر خود رخصت کرد علی محمد خان و برق توسل وزیر را در ده با بهر نند جنگ پیش آمد و او را  
شکست داد و غنایم و توپخانه عظیم بدست آورد و میگردد اگر از انواب وزیر تبارکی  
بجای نیاید و علی محمد خان از با و شاه توانا را خصوص باغی شایع بهر یکس استخاطرنی آورد و از اعتماد  
و صفدر جنگ انتهای الویه با و شاه بتغیبه علی محمد خان قرار دادند و یک سلطان نواحی انوله  
و بنکر خوانان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیاورد و مختص گشت عمده الملک و صفدر جنگ سبب  
تفاق اعتماد الدوله کاری پیش شوند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان بهر نند عامل او را غارت کرده  
بر عزم حریفان علی محمد خان و او را باطن تقویت میداد و ناچار بهر دو امیر کار را با اعتماد الدوله و اگر داشتند  
و بواسطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمد حسین عجز باستان خلافت مالید بعد از آن بهر نند رایت با و شاه  
بر سواد شایه همان آبادی توان داشت اعتماد الدوله علی محمد خان را رفیق خود ساخته همراه آورد  
و او را به فوجدار می رساندند که در جاگیر اعتماد الدوله بود و مامور ساخت و چون شاه درانی  
در سنه ۵۲۳ هجری دستین بمات و الف سید سید را غارت کرد علی محمد خان پیش  
از وصول شاه از سرهند بدر نزول به انوله و بنکر محلات رسیدیم خود شتافت و در  
همان سال پیمان عمرش لبریز گردید و بست و بیوم ذی حجه ۱۱۵۹ هجری بمات و الف  
و الف عمده الملک در بار با و شاه منت میر گاه بدر و از ویوان خاص رسید

شخصی از نوکران نوظلام او محمد بن برتیکا چپ زد و در غنای الفجر روح او پرواز  
 کرد و عثم الملك بشوخی از کمالات و اخلاق انسانی بود و در فنون بسیاری مهارت  
 داشت شعر هم خوب میگفت و بحساب مخلص میکرد از دست من از جمعیت اسوگان  
 خاک داشتیم که غیب داشت بهر خواب راحت نیست بالینی به بعد فوت عمده ملک  
 صوبه اله آباد و غیره صوبه اوده به صفدر جنگ مفض گردید و در سنه احدی  
 و ستمین و ماته و الف شاه در آن اوقات قصد کردند و از لاهور این طرف گذشت  
 و فرودس آرامگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر المملک اعتماد الدوله قمر الدین  
 و صفدر جنگ برخص فرمود و در حواله سرحد فریقین به پیوسته آتش کارزار اشتغال  
 گرفت اعتماد الدوله بضرر با گول توپ نقد جان شقی است که نمود و باین مهره مار گنج  
 شهادت بدست آورد و صفدر جنگ و پسران اعتماد الدوله پامی استتلال افشوده  
 مساعی جمیده و غریب و محراب بتقدیم رسانیدند شاه در آن دست نیافته بستی  
 شهر ربيع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بستی  
 و هفتم ربيع الآخر فرودس آرامگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت بود  
 بر ختم شاه چنانچه سلطنت صفویه سلطان حسین میرزا بلی صفویه در ایران و تیموری  
 در هندوستان چه بادشاهی بر رونق و شکوه کردند و صفدر عالم را با بیاری عدل  
 و احسان نظر داشتند و بعد سلطان حسین میرزا و فرودس آرامگاه محب  
 خدیو بهار و داد و امن و آسودگی از هر دو مملکت برخاست لعل الشیخ بدو ملک  
 امیر القصد بعد حلت فرودس آرامگاه احمد شاه بخت تمام بر سر پله آمده و غنوده  
 جمادی الاولی روز چهارم شنبه سال مذکور در باغ سالامارده ملی سر بر آرمی سلطنت  
 گردید و میرآباد محمد ذکاء طالی عمر گوید چون شاه معاودت نمود از سرحد به باجمه سپاه  
 الملقه شد و سلطنت بر هند باد دولت و جاد و سپه بزرگ و قاریج سر بر آرمی به از طبع ذکاوت فرمود  
 جلوس شاه احمد در هند از حکم آید صفدر جنگ بملا نواب صفوا به بانک در کن بود وزارت مصل  
 و شت الفقه العبدی بهفت روز از حلت فرودس آرامگاه چهارم جمادی اولی از نواب صفوا هم داعی

حق را بیک اجابت گفت و این سه رکن سلطنت در یک سال با اتفاق کوس خلعت ازین عالم زدند  
مؤلف بقیمه استقاط شش عدد گوید که گشت تاریخ چون کشیدم آه به موت شاه و وزیر  
و اصفا به صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بساط طر جمع خلعت وزارت پوشید و لوله تی  
رتق و فتح سلطنت افزاخت و بنا بر ذخیره خاطری که با علی محمد خان برپایه داشت و سابق  
بر زبان قلم آمد بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان بنکش صاحب فرخ آباد را  
اشاره کرد که اخلاف علی محمد خان را برادر منظور آنکه بر طرف شکست می افتد فائده دینی  
سید هد قائم خان پشم بیک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فرج  
نکستیده او را در قلعه بدادن محاصره کرد و عرصه حسن حرکت بر محصوران تنگ ساخت و سعد  
عجز نالی از حد گذرانید و نمودند نینقا و ناچار دل برگ نهاده با جمیعت خود پمیدان درآمد و از بیم  
ذمی آنچه سناحت و ستین و ماته و الف فریقین صف آرا شدند و قمر فتح بنام سعد الله خان  
افتاد که چون قلیله غلبت فینه کشته باذن ایستد قائم خان مع برادران پسران و قریب رسید  
و فوج و توپخانه بیکلیم لغارت درآمد و وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک مال قائم خان  
را از ورثه اش تراغ نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد و حرکت آورد احمد شاه در ملک کول  
توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدیرا گنج که فرخ آباد از اینجا بست کرده است رسید مادر  
قائم خان معجز اطاعت بر سر گرفته بملازمت نواب وزیر برآید و مخالفت شصت لک روپیه  
نقد و جنس الفضال یافت با سعد الله خان هم تقاضای تو بخانه و اموال غارت کرده قائم خان  
مع ندانه در میان آمد موب احمد شاه بعد تقریر مخالفت از کول بجانف ملی خرامید و نواب  
وزیر برای تحصیل نقد و جنس مخالفت چند می بجا بجا لنگر انداخت و ملک قائم خان ایه منقط  
در آورده الا شهر فرخ آباد و دوازده موضع که بسبب الحاق آن ملها از عهد محمد فرخ سپردند  
قائم خان قائم نواب وزیر جمالات ضبطی را بنقل را نمی نایب مسوئله او ده حواله کرده بحضور  
نول را می از قوم کایسته است اول در سرکار نواب وزیر لک کم رتبه بود و رفته رفته قدم بر مسلم  
ترقی گذاشت بشا به که نواب وزیر وقت که از صوبه او ده عازم حضور شد او را به نیابت  
صوبه بلند پایه ساخت نول را می بجا اعمال منصب کرده و اقامت گاه خود بلده قنوج را

که آن هم در جاگیر نواب از فرخ آباد بر مسافت چهل کوه است مقر نواب وزیران است که با افغانه کرد و در اندیشی او در باش گفته زینور خانه بشور او را افغانه درین فکر شدند که نول را می بریم زده ملک خود را از ضبط برآرند احمد خان پسر محمد خان بنکشل افغانه بسیار جمع کرده متوجه جانب نول را می شد نول را می بهم جمعیت خود از قنوج چند کرده پیش برآمد و هم رمضان روز جمعه ۱۲۳۳ ثلث و ستین و مائه و الف تلافی فریقین است و نول را می حکم کرد که کمی یک سوار از نول شود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده و فتح مخا نماید افغانه ساده از پشت سورچال که از طرف توپخانه نبود غدار این بر نول را می بخند نول را می گشته شد و یکا از شرقا و سنجار صوبه آورده خصوص سادات و شیوخ بلکه ام که نوکر سرکار نواب وزیر بودند و حجت را تحت ظلال سلوک تماشا میکردند به ملکشت لار از راه شهادت خواهمید و قنوج و توپخانه تمام میخادر آمد نواب وزیر جمیع امر ارجح و را همراه گرفته و سورچال جاٹ را با خود متفق ساخته آنرا اخر شعبان ۱۲۳۳ ثلث و ستین و مائه و الف باراده ملک نول را می از شا جهان آباد برآمده بود لکن پیش از رسیدن نواب نول را می تمام شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برای گرد آوردن فوج مقامات نمود از مقدار هزار سوار متجاوز جمع شدند در پیغره قصه عجیبی و داد که بعد هم به رمضان سال مذکور ساربانان از نوکران مغل دخت و دروازه عنایت خان رسید و این عنایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عنایت خان با اعتماد آنکه نوکر سرکار است جرات نموده ساربانان را تنبیه بواقعی کرد ساربانان دیگر پیش مغل فریاد بردند مغل کسان برادر می خود را فرستاد که عنایت خان را دستگیر کرده بیاورند جماعه سوار و پیاده برخانه عنایت خان دیدند افواج مغل دستخیزند که برای غارت کردن شهر مارهره حکم نواب صادر شد است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر نول کرده وقت عصر بود که شهر را در طرفه العینی با خاک برابر کردند و عنایت خان پسرش نوزده ساله اسبجان شهنشاه نواب وزیر بخبر اطلاع نهد الدین حیدر خان برادرزاده خود را حکم کرد که زود رفت خبر ببرد و تفحصان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست دراز می ببرد و

در پیغره قصه عجیبی و داد

و جمعی از سادات بزرگوار که در سنگ رفقا نواب انتظام داشتند مسلح شریفی بر سر خا متوجه در استخوان  
 شاه بکشت الله مردم بزرگوار می توطنی بر سره رسانیدند چون و چون الهی خویشی و ناموس و  
 اثبات البیت اولاد شاه بکشت الله مردم بزرگوار می توطنی بر سره رسانیدند چون و چون الهی خویشی و ناموس و  
 مظان سنگدل خون منقش و کس از مردم شهر ناحی ریخته و دستگیرا سادات و شیوخ  
 و قوم کتب و شرفا محققان را بیدار ای ایستاد سازشت نایب الدین صدر خان کام شایسته  
 کشید جمعی ناموس شرفا و غریبار از خمیه نامی مظان بر آورد و نواب وزیر آن شب الهام  
 بخورد و وزیر ارگ ریت تا طلوع صبح تمامی ناموس شرفا از بند خلاص شدن بعضی بجا آمد  
 خود رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در شکم خمیه نامی علیحدگی برای آنها پیا شد و با هم  
 از سر کار آمدن وقت اشراق جمله ناموس شرفا و غریبانها سی خود رسید و اطفال که در تنگی  
 شدن بودند و مظان در بار و پشته پنهان کردند و کوه ها کنده اطفال را انداخته خس پوش  
 کردند و هر را دست آورده جادو و پیر آنها رسانند و با فدا الله آن روز بنگاه عا شورا و  
 آشوب طایفه کسب بود نواب وزیر و دستمیزار مردم میر مردم شهر فستق و اما سوال  
 و استعفه لا تخفی بغارت رفت و گذشت آنچه گذشت انانایه و اما الیه را چون از همان وقت  
 و مردم بقول مشهور که **سه** آتش سوزان ننگه و سوزنده است که کند و دل و در دهند  
 میگفتند که فتح نواب وزیر بخوابد شد نسبت و دو هم شوال سه شنبه و سیزده ماه و الف روز  
 پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و پیغمبر و ساقه و قلب بر تمام  
 خود را انداخته قدم بقدیم روانه شدند و در میان راه پیش انداخته یکبارس وزیر را در میان  
 مابین قصبه نیایی و قصبه سبها و مقابل با فوج احمد خان روداد و شیر و تفنگ گوها از  
 طغیان شده با فوج سوار جل جبارت میرایی نواب وزیر که پیغمبر نعل مقدمه بود و با فوج  
 اسماعیل خان که بر سره قریب مقدمه بود جنگ شدیدی میان آنها شد و شصت هزار سوار افغان  
 قتل رسید در این اثنا آتشاب زوال کرد و افغانه نماز گزیده متوجه جنگ شد و جنگ مقدمه  
 از فوج نواب وزیر اول کامکار خان بلوچ که فوجدار کرد و دلی بود متفصل مقدمه جنگ  
 میکرد و با جمیع خود رو بفرز آورد و گویند با احمد خان سازش داشت مردم مظان چون دیدند

شکست بود و اکثری بایستی استقلال نفیض و ند فی الفور نواب وزیر محمد علیخان رساله اردو و سرانجام  
 جماعه دار بگزار می بکباب اسماعیل خان حکم کرد و هجوم فیلان و سپاه مانع گشتن شد مگر میر نورخان  
 مع جمیع برادران خود و عبداللہ بنی حیدر علیخان مع تمامی جمعیت خود که اینها مجموع سید سوار  
 خوانند بود و پس قدم محفوظ را شکافته خود را رسانند و اما چون گریه سلطان از طرف  
 بهراول عام شد و حصول خان مذکور بکباب بهراول فائده بخشید خان مذکور باز رجوع  
 بدست چسب کرد و یکد که قریب سه هزار پیاده و برشت آنها سواران از طرف چسب بر شکل  
 محوطه ملی می آیند بدیسره توپخانه قلیلی بود که همه توپخانه بکباب بهراول رفته بودند چون  
 مخالفان نزدیک رسید میر نورخان و برادران او تیر اندازی میکردند و بر قندازان  
 بهراوی عبداللہ بنی حیدر شکی سوادند جوانان بسیاری بخاک غلطیدند و افغانه اندکی  
 بیخ خورده باز خود را مستقیم کردند و میرالدین حیدر پروانه وار با چند کس رسید بر قلب  
 افغانه زد و نفست کس را بدست او شمشیر خود از هم گذاریدند و رسیدان آرا میداد افغانه و علیخان  
 و میر نورخان رسیدند محمد علیخان را زخم تفنگ بر دست راست رسید و فیل سیر نورخان  
 و پنج زخم شمشیر بر دست و میر غلام بنی متخلص بر سینه و میر عظیم الدین از سادات بکلام  
 که زخم بر روی سر و از دست راست در همین وقت رنگ شجاعت بر او فروخته گل احمد شهادت  
 بر پسرند و افغانه فیل نواب وزیر را حلقه کردند و اما ند استند که نواب است فیلان زخم  
 تفنگ مقتول شد و شخص مقتبری که در خواصی بودند زخم تفنگ خورده کناره گزند و نور  
 را زخم تفنگ زیر کمر است بر گلو آغوشی کرد چون بیرون خطه بیخ می مستحکم سوار بود و از زخمها  
 دیگر عین فیلان در برین دو خطه وقت نشستن همین بر نظری آمد چون غشی کرد افغانه و  
 که این فیل خالی است که نشاند و بطرف نواب اسحاق خان فرستند اسحاق خان گفت ختم نواب  
 و با جمعی که در شجاعت بر نفس رسانیده بیایه والای شهادت بر آید تا بوقت اسحاق خان  
 به ملی بروند چون خروج تمام ناموس محبت باخته داغ فرار بر پیشانی خود خست یار کرد  
 محمد علیخان و میر نورخان سرشته استقلال از دست نداده خود را پیش نواب رسانیدند  
 نواب حکم به شادمانه و اخراج شادمانان افغان سپاه پریشان شد و لکن سوامی میر نورخان با



با برادران خود و چند ستم و چند همتا و بی همگی دو صد سوار دیگر پیشکش نواب وزیر نهاد ناچار  
 دل خسته و خاطر شکسته از میدان جوع کرده شام بهاره رسید در اینجا به میرزا محمد حسن خان  
 حکم شد اسباب تکیه زخم بیاورد و خان کو را حاضر کرد زخم را آتشکاری نمود و از مار بهر کوچ  
 بجعل آید بست و نهم شوال شست و ستین و مائه و الف نواب وزیر بدلی رسید و احمد شاه را  
 ملازمت نمود حال او و کلیه از سر گذشت صوبه اوده و اله آباد با پیش نهاد احمد خان افغان  
 چون صوبه اوده را از نائب خالی ساخت و نسیب را هم چنین شکت فاشش رسانید و  
 لشکر بدو صوبه در سرش جا گرفت محمود خان پسر خود را به خطب صوبه اوده روانه نمود  
 محمود خان باراده که بنوشانند بهم حمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائه و الف در سواد خج  
 بلگرام فرو و آمد افغانه بر شهر دست تطاول دراز کردند و چند کس از خمی نمودند مردم شهر  
 نیز چند کس را مجروح ساختند و قریب دو صد بار بردار و مواشی لشکر اغنیت کردند و محمود  
 بجوش و خروش آمده با تمامی فوج طیارش شهر را محاصره کرد و خواست که تاراج نماید  
 مردم شهر محاصره و کوه چو بکوه استواری کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان ربطی داشتند  
 واسطه صلح در میان آوردند و مصرع رسید بود بدلائی ولی بخیر گذشت و احمد خان  
 خود به اله آباد رفت بقار الله خان و هلی قلی خان غیر علی قلیخان و غنیمتانی مستخلص به اله  
 در قلعه اله آباد متحصن شدند احمد خان قلعه را محاصره کرد و سیلها تمام اله آباد را که بلذخ غلظت ناشی  
 است از دروازه خلد آباد تازیر قلعه جستند و یک قلم غارت کردند و چهار هزار مستوره که کوه  
 شرفا و بخارا اسیر سختند نگه داره شیخ محمد افضل اله آبادی قدس سره و اباده  
 دریا آباد که ساکنان آنجا همه افغانه اند هنوز عمل احمد خان در سر و صوبه قیام نگرفته بود که  
 نواب وزیر بقصد تدارک بود لکن وجی آید بدینگونه که هر دو سردار محمد از مریدان اله آباد  
 متفق ساخته و از او اهل حمادی الاولی سنه اربع و ستین و مائه و الف تازیر اله آباد  
 رسید و با سوار جمعی جات هم ساخته فوجی از و همراه گرفت اول فوج غنیمت را با نصرت هزار  
 سوار به شاه افغان که از کشته احمد خان حاکم گول و جالیه و غیره بود در شام غنیمت  
 در یاسی حین انبوه کردن به شاه افغان رفته جنگ انداخت شاه افغان که غنیمت و جاسوسان

قتیل و گشتن و غنائم بسیار از قیل و اسب و خیمه و اسباب و ست لاف غنیمت شد احمد خان که از بد  
 چهار راه قلعه الیه رسید بود از خبر شادمانان محاصره را گذاشته برخاسته و جمعیت  
 قلیل خود را بفرخ آباد رسانید غنیمت فرخ آباد را قتل کرد و احمد خان قلی بودیدن از فرخ آباد  
 بحسین پور که از آنجا ساخته کرده و بسبب دریا سی گنگ واقع است آمدن مورچال قائم گردید و آگاه  
 جنگ شد و وجه اختیار بحسین پور را یک طرف گنگ جایی محاصره نمود و در غلظت از آنطرف  
 پیشتر رسید غنیمت فرخ آباد و در راه خالی یافته بدو شهر را غارت کرد و غیرت الهی قصاص الیه آباد  
 را بنظر خود رسانید و درین غارت استغنه و نفوذی که در دست مرسته افتاد و محاسب اندیشه در  
 احصاء آن دست است از غنیمت و ارباب از رسیدن و از آنجمله قماش شازده لکه و پیه درین عرصه  
 نواب وزیر و فوج جاٹ هم با غنیمت پیخته احمد خان اور گرد بحسین پور از سه طرف تنگ  
 کردند و قوی و بندوقی را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افغانه را غله و کاه از طرف گنگ  
 برکت تپها رسید نواب وزیر میر نور بخش خان جماعه دار بلگرامی را فرمود که پل از کشتیها ببرد  
 آب گنگ مرتب باید ساخت و خود و خان سپه احمد خان آنطرف گنگ را می فراموشست  
 ساخن پل قیام نمود و میر نور بخش خان کشتیها را فراهم آورده زیر سنگی رام پور که از  
 قندرج و وازده کرده است دوم حمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا  
 بزور قائم کرد و خود و خان هر چند دوست که فراموش نماید از شک تو پخانه که ستوار تو گوله بارش  
 میکرد و توانست نزد یک آمد و نزدیک پل بسته شد و فرامی آن سعد الدخان علی محمد خان  
 با جمعیت فراوان بکک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بود قویع آتشکست را فغانه  
 افتاد احمد خان و سعد الدخان نقد جان آبستلا از معرکه بردند و قریب ده هزار افغان قتل  
 و هجرت و اسیر شدند و قیال و افراس و خیام و اسباب فراوان غنیمت درآمد فوج  
 نواب وزیر و بقایب افغانه شتافت افغانه و دامن کون درار که شنبه است از کون کمان  
 پناه گرفتند و قویها تمام بکک افغانه را پی سپرده و دقیقه از دقایق نهیب و غارت فرو  
 شست و تمام بنی تخلص بحسین بلگرامی کرد و در حربه او در سه روز و شب است و در همین جنگ قدم  
 میدان افشرد و خصمت گلشت بهشت گرفت این جنگ امتداد کشید غنیمتها و فی در ملک افغانه

کرد و نواب وزیر در جلد می این جنگ غنیمت را از سرحد کول و جالید و مسو و فرخ آباد و قنوج تا گره پنهان  
حواله نمود و رفته رفته غنیمت را سواد الی آباد که منتهای انتر بود است متصرف گردید و آخر الامر افغانستان در  
نهایت مرتبه عاجز آمده و سایر را در میان انداختند و هر چه نواب وزیر خواست بدست گرفته  
نفوس خود را از هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم و نطق افزای  
صوبه آورده گردید در بهمن ایام آمد شاه درانی از لاهور جانب دلی ارکان حضور  
متنزل ساخت شاه درانی قلندر خان ابطلق ایلیگی پیش احمد شاه فرستاد و احمد شاه  
وامرا حضور نواب وزیر را باسحاق و ابرام تمام متواتر نوشتند که بگویند که با خود مشفق  
بهمنانی برق و باد خود را قانز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت  
نواب وزیر بگویند که ابو عنین زر خطیر همراه گرفته در راه رجب سنه شمس و ستین مائه و الف خود را  
به شاه بهمان آباد رسانید جاوید خان خواجهر مخاطب بنواب بهادر که مدار علیه سلطنت  
بود و دیگر امرا حضور پیش از رسیدن نواب وزیر با شاه درانی صلح کردند و هر چه شاه خواست  
پذیرفته عهد و پیمان آورده قلندر خان ایلیچی را خضعت نمودند نواب وزیر در بهمن  
پیچید که من بگویند که با بیامی باد شاه و ارکان حضور بوعنین زیارت بیکار همراه آوردم حال آنکه  
بگویند که راجه علان کمن از فرط بیدماغی داخل شهر نه شد و بیرون شهر لب و بیامی جبرین جنگ  
در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه شهادت رسید بود و امیر الامرا فیروز جنگ  
خلف کلان نواب اصفا شاه خواست داشت که صوبه دکن باو مقرر شود و امرا حضور  
پیشکش می طلبیدند و او سودا می مفت میخواست امیر الامرا قباله یافته باریکان حضور گرفت که  
اگر صوبه داری دکن بی پیشکش من مقرر شود بگویند که بقسمی که میدانم میفهمانم او تقاضای  
زیر معود از شما نمیکند امرا حضور بجان راضی شدن صوبه داری دکن بامیر الامرا قبول  
نمودند نواب وزیر بعد کورج نمودن امیر الامرا بگویند که جانب دکن غوغا بهمنان حسین  
ستین مائه و الف داخل شهر شد و چون در ظاهر نواب بهادر در داری دکن است لکن از  
حرکات منافقانه او غبار خاطر می افتد و در داری نواب بهادر در خانه نواب وزیر آمد نواب وزیر  
باشاره احمد شاه در راه دلی قنوج سنه شمس و ستین مائه و الف او را از هم گذرانند و تمام شمس سلطنت

بقصد خود آورد و در همین ایام انتظام الدوله خانشان پسر عماد الدوله وزیر حرم فتنه بر پا کرد و وزیر  
برهم زدن نواب وزیر بود و احمد شاه را برین آورد که داروغگی غلجیانه و توپخانه از تغیر نواب وزیر  
با و مقرر شد و منها وزارت از خدمات حضور صفدر جنگ باشد و اصل مقصد اینکه هرگاه غلجیانه  
و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر بایاری او در حضور معلوم احمد شاه صفدر جنگ بنجام  
که دست از غلجیانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ مقصود بایران فید خانه نشین شد  
و بعد از این وزیر خست صوبه آورده درخواست احمد شاه چند رفت صفدر جنگ بی خست از  
شاه جهان آید بر آید و هر که وی فرود آمد هر روز غبار فتنه در میان بود تا آنکه صفدر جنگ  
شاهزاده جعلی را به طور کی برداشته در فکر غزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغیر صفدر  
با انتظام الدوله خانشانان تفویض نمود و عماد الملک پسر میرالاسرافیر جنگ بمخالفت صفدر جنگ  
کمر بسته بنیاد چهار گز داشت و فرجه را فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ قلع و قمع نماید  
در وادشاه جهان آباد ماه حبس شده و شش ماه و الف جنگ آغاز شد و شش ماه بعد  
کشید و در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امرا حضور پیغام صلح کردند  
صفدر جنگ با بادشاه طرف نشدن مناسب ندیده بصلح را حنی شد بواسطت انتظام الدوله  
بقرار بجای صوبه آورده و اله آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سی و شش  
و مائة و الف از شاه جهان آباد طبل رحیل کوفه صوبه آورده رفت و در همین سال بمقتضای هم  
ذی حجه با جل طبعی مسلک ناگزیر فتنه پیمود.

وزیر الملک شجاع الدوله خلف ابو النصر خان نام اصلی او میراجلال الدین جدیت  
بعد انتقال بدین حکومت آراست و مثل پدر و جدش و ان اکوشا اهاداده تحطم و تنق صوبه  
آورده و اله آباد نوعی که باید پرداخت و در سنه سبعین و مائة و الف با عماد الملک مقابل  
شد پیش برده تفصیل احوال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبر آباد آمد عماد الملک  
دو شاهزاده یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابویش عزیز الدین برادر عالمگیر  
ثانی و دیگری ناز درانیانرا همراه گرفته اول در انتر بید و راند و در یابی گنگا عبود نمود و خوا  
که در صوبه آورده و اخلت نماید و با شجاع الدوله آید و شجاع الدوله بجهت شجاع انجمنی با فوج

وزیر الملک شجاع الدوله

شایسته از لکنو بکرم تا میدان ساندی و پانی که سرحد صوبه بوده است استقبال کرد و دوبار  
 جنگ بهل با قراولان طرفین واقع شد عمار الملک دید که عهد بر آن نمیتوان شد طرح  
 داد و بواسطت سعاد الله خان بهیل به پنج لکه روپیه مصاحبه قرار یافت قدری نقد و بنا  
 بوضع عرقوبلی بعد اتفاق صلح منتهی شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی ساندی  
 عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکنو شد و در سنه ثلث و سبعین مائه و الف تنه  
 فوجی از غنیمت مرسته بهل آورد و در تنظیم اول مبادی را بر کرسی بیان شایسته تا آخر  
 مطلب اصل برده از رخ بردار و تحقیق نمائند که قدرت بالغه آلهی جمهداری گردیده بود  
 افرین که خدمات افواج خارج از بنا نمیتواند رسید و مندی کرد این ایستاده که  
 اصیب دیوان حاشیه کرد در اینجا نمیتواند بچند چشمالی این صوبه کوه کما یون است و  
 آب گنگ ازین کوه برآمده بهیچ خورده بطرف مشرق روان شد و از جنوبی صوبه  
 اوده گذشته بملک بنگاله درآمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه سراسر عمیق  
 است نو چیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و بر این است بنا بر این است میرزا بیدل است  
 از خبر چشتم طریق رسن از افات هند به گفت بی کشتی از آب گنگ می نماند گذ  
 بالفرض اگر جایی پایاب شد در حق عبور افواج فائز بنید بد کزین گنگ تمام گشتان  
 است همین که جوی از سواران گذشتند ریگ از جامی رود و همان غرقاب بهم میرسد الا قریب  
 بسد و امن کوه کما یون که غیش سنگستان است و موسم تابستان که آب باران بکمی می آید  
 فوج پایاب میتواند گذشت و ازین بقوه را در آن توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کما یون  
 است و غربی و جنوبی آب گنگ که بسنجل چوگانی واقع شد و جانب شرق بنا بر بعضی  
 اسباب بطریق آفت بسیار کم است لکن غنیمت مرسته که تمام انتر حیدر متفرق شدن از حوت  
 عدم دخل صوبه اوده همیشه است تا سفت بدندان میگردد تا آنکه قاصدیند یا هم جنگو کرد  
 محرم سنه احدی و سبعین مائه و الف از دکن بهندوستان رفیق بنید است فلاح و ملی  
 می پرداخت خواست که از بسد و دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک بهیل و  
 کند و بعد از آن صوبه اوده در آید با اتفاق جنگو را در زاده خود اول چنین اجد کرده بر سر

نجیب الدوله فرت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیارده در سکران نام جانی از انتر بکینار دریا  
گنگ که مکان قلبی است مورچال فاکم ده شست چهار ماه بر شگال علی الاتصال صدای  
توپ و تفنگ و طعنان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد نجیب الدوله و سعاد الدخان  
و حافظ رحمت خان و دوند خان و دیگر افغانه به شجاع الدوله نوشته شد که غنیمت میدارند  
رسیده بهین که بر شگال آخر شده آب گنگ رو بکی آورد از آب گذشته ملک را آب تصرف  
می آورد چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع ملک شما هم نیز میبکند صلاح دولت  
اینکه پیش از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر خراج اشغال ملک باید رسید شجاع الدوله هم  
این قباحت را فصح در عین موسم بر شگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لادر ماه  
شوال سنا شین و سبوعین و مائه و الف از لکنو بر آمدن بر سر بلگرام گشته به شاه آباد رسید  
و در اینجا چند ماه توقف نمود که از طعنان گنگ وصول نجیب الدوله که در شکر تال انظر  
گنگ می جنگیده امکان داشت تا آنکه بر شگال آخر شده و تا بکی از سرداران خود گویند چنانچه  
نام را با جمیت است هزار سوار و پیاده تعین کرد که از دریای گنگ گذشته از طرف  
غبار تالان بر انگیزد گویند شدت از تها که رواره که پائین کوه است دریای گنگ را  
پایان گشته چنانچه پور و دیگر رگنات را تا سواد و مر و به هزار و سیصد نفر را  
زد و در فکر تاخت آوردن بر سعاد الدخان و حافظ رحمت خان و دوند خان و دیگر  
افغانه که برای ملک نجیب الدوله از اکنه خود حاکم کرده بودند شاینها و باران  
خود زیور مقاومت ندیده از میدان در شگال کوه کما یون پناه گرفتند شجاع الدوله بجز  
وصول این خبر او ایل ریح الاول سه شلت و سبوعین و مائه و الف بخت و برق و باد خود را  
بچاند پور قریب محاصره گاه نجیب الدوله سنا گوبد شدت از روز عبور دریا بفرق کردن  
رسد غل نجیب الدوله را با سایر خصوصان سحالت نزع رسانیده بود و در سیکه شجاع الدوله  
از چاند پور که چیدم در اشار راه فوج مرسته کم کم سیاهی نمود شجاع الدوله پنج کوه راه فرت  
بر وضع داده فرو داد و بلده ففتح ما و سکون نام وضع مال جهله و فتح و او و ما و شی و از وضع  
نواح چاند پور است در اینجا خبر آمد که غنیمت را کثرتی فوج اسلام و انداز می که شجاع الدوله

به آنوقت انوشیروان که گوشتانین در آتش گدازید که از سرداران کباب بودند تهنیت غنیمت یک  
 است تعیین نمود و میخیزد علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجاه سوار و میرزا قریبونی را با چهار  
 هزار مغلله بر سر و نگاه غنیمت فرستاد و چهار سوار چیره و ستمها نمودند خصوص انوشیروان که گوشتانین  
 صد کس از زن اسیر کرد و دو صد کس را بجان گشت و غنایم بسیار و اسبان بسیار است  
 آورد غنیمت شکست فاحش یافته از راهی که گنگ اعبور کرده بود سرگین برکن گریخت  
 و مردم و سبک فراوان در آب گنگ طهریننگ فنا گردیدند صبح آن شجاع الدوله از  
 مله و کوچید و سرداران افغانه هم که در جنگل کوه کما یون پناه گرفته بودند و بالادگر  
 رفت آن ملتی گشتند و نجیب الدوله را از غنیمت بر آوردند و با وصف شکست  
 یافتن غنیمت چون پله غنیمت بنا بر کثرت ملک و مال سنگین بود شجاع الدوله و افغانه بادا  
 و جنگو طرح صلح انداختند و هنوز صلح نتمام نرسید بود که خبر قدم شاه درانی رسید  
 همانان را برافروخت و تمامی خون گرفته صلح را نیم کاره گذاشته بطرف شاه رفت و بقا  
 خود را بر هلاک عرض کرد و شجاع الدوله بسجده خود برگشته بهفتم جمادی الاول سنه  
 ثلث و سیمین و مائه و الف وارد بگرام و نهم سنه داخل لکنه گردید و چون شاه درانی  
 به قتل قمار سنگند و چاونی کرد و نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شجاع الدوله را  
 از صوبه او در حضور بیار و نظر برینکه هر قدر فوج اسلام اقرا بد موجب تقویت اسلامیان  
 و تربیت اصنامیان بشود و نجیب الدوله از راه انا و به قنوج آمد و شجاع الدوله  
 برای او برگزیده می پور من اعمال ملا و این طرف آب گنگ رسید توقف کرد و بعد  
 از شش ماه عهده پیمان او اخذ نمودی قصه سنه ثلث و سیمین و مائه و الف شجاع الدوله باد  
 هزار سوار اعبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه میرزا اسفندی  
 پسر خود که در آنوقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه منی بهادر را که از عهد توکران است  
 مادر الهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور را استقبال ازین وزیر شاه و علیخان را  
 ملازمت نمود و با تیمور شاه خلف شاه درانی بنگار شد و بعد از آن که جنگ شاه بایا و در میان  
 آمد شجاع الدوله زود است شاه را در و مردم و شصتین آفرین شاه گردید و چون

شاه بعد حصول فتح اراده ولایت کرد و سلطنت مستقیم بجائی گوهر لقب بشاه عالم ثانی  
 وزارت شجاع الدوله مقرر فرمود و شجاع الدوله در رمضان سنه اربع و سبعین و مائت و الف بمصر بود  
 مراجعت نمود و فی الفور استعزا داد آن کرد که شاه عالم از دیار شرقی بدیار غربی آمد و فی  
 وزارت سرسرایه افتخار اندوزد و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و تشینه صوبه از لکنه و بکره  
 در عرض سبب روز سید یوسف متصل بنارس رسید و بمای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم  
 سلطنت مرتب ساخت و غریبش شمس التماس قدوم اینطرف ارسال داشت بادشاه که  
 از بودن آن ملک کاره بود این را از انارات اقبال شمرده از نواحی عظیم آباد و طینه متوجه  
 دیار غربی گردید شجاع الدوله با شجاع توجه را یافت عالیات اینطرف از سید پور تا دریای  
 کرم ناسه که سرحد ملک بنگاله است بیشتر رفت شانزد و بیستم ذی قعدة سنه اربع و سبعین و مائت و الف  
 مابین سراسر سید راجی و آب کرم ناسه که با هم فاصله ده گز و ده وارده شجاع الدوله علامت  
 بادشاه ناصیه تخت لوزانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانید  
 بدولت پذیرائی ذخیره مسائلات انداخت و بعد از انجام مهمات وزارت مامور گردید بحال  
 حیره اوراق را باحوال بادشاه عالی گوهر آرائش میدهم که در ضمن آن تهنه احوال شجاع الدوله  
 هم رنگ و وضوح بر می افروزد مخفی نمائند که بعد رحلت فردوس آرامگاه محمد شاه که در  
 سنه اربع و سبعین و مائت و الف واقع شد خلف او احمد شاه غزه جمادی الاولی روز چهارم  
 سال مذکور در باغ سالامار دلی بر تخت سلطنت جلوس نمود و عهده الملک احمد شاه را دهم  
 شعبان روز یکشنبه سنه سبع و شصین و مائت و الف مقید ساخت و بعد یک هفته چشم او را بیل کشید  
 و در تاریخ مذکور غزنه الدین بن محمد نصر الدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن ملک  
 را بر سر سلطنت بر آورد و بجای ملک ثانی ملقب ساخت و میر و لاد و محو و کا طال عمر گوید  
 بر سر سلطنت سلطان غزنه الدین است کار نامی بن و دولت جمله خاطر خواه شد  
 سال تاریخ جلوس او و کا قید کرد بادشاه هند عالمگیر بیجا به شد  
 بیستم ذی قعدة سنه ثلث و سبعین و مائت و الف عهده الملک عالمگیر ثانی را شنبه  
 در شانزدهم ذی قعدة سنه ثلث و شصین بن کا قید شد بن خلد مسکان استخانت بادشاهی جاده



شاه جهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خیر شهادت والد ماجد شهنشاه چهارم جلوس اولی سده  
 شد و سبعین و مائه و الف در حوالی پلینه او رنگ قرمز دانی اگر است و خود را شاه عالم نامید  
 لقب ساخت اهل دفا تر جلوس او از تاریخ شهادت پدر یعنی هشتادمین سده آخر سال که در پلینه  
 میر آلاء محمد دکانال عمره گوید سده سی شاه عالی گوهر عدل گستره باد تاج و تخت و تکیه  
 شد مسلم به بر و ن ارسال جلوس همایون به سلطان هندوستان شاه عالم به و چون بود  
 رئیس نیم نوزدهم دی هجده سده ثلث و سبعین و مائه و الف قلعه شاه جهان آباد را گرفت بست و هم  
 صفر سده اربع و سبعین و مائه و الف شاه جهان کسر محلی سده را موقوف کرده میرزا جوان  
 خلف شاه عالم عالی گوهر را تخت دلی شهنشاه ساخت آخر با و بعضی تلف درآمد و خیالاتی  
 که داشت همه بر هم خورد و چون درین زمان سر سلطنت جلوس شاه عالم رونق پذیر است  
 میرزا جوان تخت را بنیاد به پدر عالی گوهر شاهزاده و لیعهد میخوانند کیفیت بر آمدن شاه عالم  
 از شاه جهان آباد و نه خدمت نمودن جانب پلینه این است که چون شاه درانی بار چهارم در سده  
 سبعین و مائه و الف بهند آمد و غریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب الدوله را امیرالامرا  
 عالمگیر ثانی کرده فیت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشید شاهزاده عالی گوهر را  
 حجر و ناکشی و چرخ و اوری و غیره محاللات مغربی صوبه شاه جهان آباد در جاگیر داده  
 مخصر کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محاللات جاگیر مخصر میکنم و اصل مقصود این  
 است که چون قوره آید تا جایی که دست شمارسد ملک تصرف در آید و فوج شایسته  
 بهم رسانید و محقق الملک هرگاه بآن برسد که شاه درانی تسلیم او نموده قصد دلی کند خود را  
 برای قنبله اوبروقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در حبس سده سبعین و مائه و الف  
 از پدر خدمت حاصل کرده محاللات جاگیر را جلوس گاه اقبال ساخت و فی الحکله سده و سالها  
 در رکاب والا فراموشی عمار الملک با عانت غنیم دلی را فحوا صوره کرده گرفت و نجیب الدوله  
 به صلح بر آورده محاللات متعلقه خود آنطرف آب جمن فیت چنانچه در ترجمه عمار الملک گذشت  
 عمار الملک در سلطنت تسلط عجز پیدا کرد و میرزا عالمگیر ثانی را تقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر  
 را در حضور با بای الملک ناکزیر یا دشا شهنشاهی متواتر نوشته طلبید سوگبانی گوهر در سده احدی نوبین

و مات و الف شاه جهان آباد وصول نمود هر چند عماد الملک بخت کرد و خل قلعه و فشد و در حمله  
 علیه دشمنان فرو داد عماد الملک بعد از دوازده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده  
 در حمله مذکور مورچال قائم کرده هشت یا س جنگید روز دوم از حمله برآمده جنگ کنان خود را  
 پیش یکی از سرداران غنیمت کباب فوجی در سواد و ملی نازل بود و با شاهزاده موافقت داشت رسانید  
 سردار غنیمت شاهزاده را بفرخ آباد و غیر فرخ آباد افاغنه بنگش به دوازدهم پندار اسبها و خانی  
 بلوچ خلف کامگار خان قریب سته لکه روپی پیشکش گرفت درین ضمن آمد آندر گنا تهر را و  
 هوکار از لامبور به دست دلی فرخ مسامع نمود و سردار غنیمت که خلاف مرضی رگنا تهر او شاهزاده  
 را توره ساخته اراده ملک گیری داشت زور خود را بر گنا تهر افروز رساندیده شاهزاده را خروج  
 راه نیاز کرده مخص ساخت شاهزاده از راه مانندی حصار و کشتل بکنج پوره رفته دریای  
 جمن را گذاشته خود را نزد نجیب الدوله که در سهار پور بود رسانید نجیب الدوله هشت تاه  
 شاهزاده را نگاهداشت و لوازم مهماندار می بجا آورد ماه نهم بهر ضل رسانید که صلاح دولت  
 این است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند در آن ملک با خبر سردار عیبه که کور خطا طر باشد  
 دست بهم خواهد داد و خرج راه بقدر مقدار پیش کشیده مخص کرد و موبک شاهزاده از  
 راه مراد آباد و بریلی عازم صوبه باده شد در عرض راه سعد الله خان پسر محمد خان پسر  
 و غیره ضیافتها در خور حالت بعمل آوردند نسبت و نهم بهر جمع الاغیر سینه شنین و سیدین با تاه  
 خلل و در بر بیکرام افکند و چهار گهری زیر سایه اشجار عید گاه توقف کرده و حاضرین را  
 نموده در ملاوه رفته نزل اجلال فرمود و از اسبها در عرض سته روز قصبه عین تحصیل موبدان  
 کرد و بی لکنه معسکه اقبال گشت و از اسبها شجاع الدوله ناظم صوبه باده نهم حمادی الاولی  
 سال مذکور را بدولت ملازمت سرایه افتخار انداخت و یکصد و یک اشرفی تند گذراند  
 و بعد از آن لکنه و پیوه نقد و در تخریق فیل مع عمار می ساینان و ارونا لکی مرصع و بتقیات  
 اسبها و یک خوان جواهر و نقشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارا به بار کشتی پیشکش  
 شاهزاده چار گهری با شجاع الدوله خلوت کرد و چیره خاص مع سرچ و پالکی خاصه که از  
 خشن و مشربست نموده شصت فرمود و موبک اقبال به صوبه ال آباد راه شد و بعد از بساط ظلال ایات

فی سیر و رسوایه آباء و محمد قلیخان پسر در غم زاده شجاع الدوله ناظم آباء دولت آستان پور  
 و در آن بلج نائب گذاشته خود ملتمس رکاب گردید الویه شاهی جانب عظیم آباء پیشه توجه  
 نمود و را نشان راه فرقه سیاه قراولان و زینداران آن نواحی به لشکری فستق می بستند  
 تا آنکه موضع بهلووار که از عظیم آباد پنج کره جانب غرب است دایره لشکر متصف شد و رام ناز  
 که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نائب عظیم آباد بود بی اجازت آقاسی خود تقبیل سده سلیمه  
 شافت لکن از معانیه سلوک لشکر شاهی که امر ایام اتفاق ندارند و محمد قلیخان که در اینها  
 شاهی بود کاغذ سیاه و مبلغ خط از رام ناز این طلبیده شده رام ناز این به بهانه سرانجام  
 از خصمت گرفته داخل قلعه عظیم آباد گردید و با حکام بیج و باره پرداخته مستعد جنگ  
 نشست افواج شاهی بهجا صره و محاربه کار بر قلعه شینان تنگ ساختند و درین اثنا  
 مدار الدوله از امر شاهی بارام ناز این بار سالانه و سیام ساخته در حدود کار شکنی محمد قلیخان  
 شده محمد قلیخان از زده خاطر شجاع بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود و فقه از مورچال بخت  
 راه آله آباد گرفت باو شاهزاده این خبر شنید خود بدولت عقب محمد قلیخان فته او را باز آورد  
 لکن سبب نفاق امر که سرایه خانه خرابی است کشانش قلعه و عقده تعویق افتاد و در ضمن  
 خبر آمد صادق علیخان عرف میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله ملک امیران در لشکر شاهی  
 آشته تها ریافت و نیز خبر رسید که شجاع الدوله به آله آباد شافته قلعه را از نائب محمد قلیخان انزاع  
 نمود و عیال و اطفال خانم کور را مستقیم ساخت محمد قلیخان در کمال سیرگی از لشکر شاهی  
 برخاسته به آله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان اقبال کرده در لکهنو بنگاله پشت و آخر تقبیل ساختند  
 افواج شاهی از رفتن محمد قلیخان استقلال باخته از پاشی قلعه برخاسته و در پشت بستند  
 و میرن هم ملک طو در رسید باو شاهزاده بنا بر قلعیت جمعیت و فقدان سباب جنگ انخاص  
 عین صلاح دیدن جانب بنارس خصمت فرمود و راجهای آن ملک که با لشکر شاهی میوست  
 بودند باو طمان خود گزشتند و مردم سیاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده و میرن را و در که  
 بنارس است چهار تنی که و میرن هم بشد آاد معاودت نمود بعد از قضای ایام بنگاله  
 آن ملک مثل شکار خان پشین و بهلووار و غیره بهار و بی ارادت بعقبه شاهی آوردند و

تیرغیب استخیر بنگاله نمودند و در آن بساطت اصدان محمد خان پسران عمر خان افغان که پسر  
که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چند می بر طرف شدن در وطن خود اقامت داشتند  
شرف ملازمت دریافتند که جافغانستانی بر بستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه  
عظیم آباد شدند و میرن با شمع نهضت شاهیه از مرشد آباد بجانب عظیم آباد حرکت  
آید بهنوایرین رسیدن بود که بالشکر شاهیه و رام ناراین بهیفت کرد و بی غلطی عظیم آباد جانب  
جنوب جنگی صعب روداد و مردم بسا از طرفین جاده راه فنا پیمودند اصدان خان  
و محمد خان داد و شجاعت داده سرخروئی شهادت حاصل کردند و رام ناراین سه هزار  
کاری برداشته با بقیت اسب از میدان رزم رو تافته خود را بقلعه رسانید و شایر این فتح  
نمایان جهان دو برادر بودند که به شهادت رسیدند و در می دیگر صاحب الوش نامند که  
به تعاقب راجه پرداخته قلعه را بدست آورد و در همان میدان جنگ موکب منصور و قفه کرد  
بعد چند روز میرن در رسید و بازار قبال و جدال گرم شد و شمع وجود عالمی از طرفین باد  
رفت قادر داد خان غلام شاه و دیگر سرداران ملازم رکاب شاهیه که سابق نوکر جعفر علیخان  
بودند و از چند می بر طرف شدن بدان دولت شاهیه اعتقاد داشتند بر میرن هجوم آورده  
تیر باران کردند سپاه میرن رو بهزیمت آورد اما خود میرن با سعد و دی پایی ثبات نشد  
از جانب حسید و زخمهای کاری برداشت قضا را قادر داد خان غلام شاه به زخم تنگ  
جان سپردند فوج شاهیه از کشته شدن هر دو سردار محمد غنان استقلال از دست داده  
پهلوان میدان رزم تهی کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده بعظیم آباد رفت کاسکار  
متین که بانی این همه بنگاله بود بموقف عرض شاهیه رسانید که در نیوقت جعفر علیخان با  
جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته در عظیم آباد است اگر رایات عالیا  
متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شانزده را صواب بدید و پسندند  
و موکب والا جانب بنگاله بفراموش آمد و صحرای خارزار و جبال و شوگر از بارانواع  
محنت طی کرده بروان رسید میرن هم بجز دستماع نهضت شاهیه از عظیم آباد کوچیده  
بی بری راهی کرد و از طرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده مقابل مسافتی در نوروز میرن

درنگل کوٹ با پیر ملحق گردید کامگار خان بدیکه قوت مخالف دو بالا گشت و در فوج خود سبب  
 بی زری و انواع صیوبات سفر خشکی بسیار راه یافته جنگ مصیبت ندین معاودت قرار  
 نموبک شاهی از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سفر بسیار جنگ متفرق  
 گشت بادشاهزاده با فوج قلعه در نواحی بهار متصل بدیک کامگار خان رسید و  
 فرمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان نموبک شاهی بمیرشد آبا و شافت نزد میرن  
 بعد یکماه از مرشد آبا و قصبه عظم آبا و کرد در اثناء راه خبر رسید که خادم حسن خان که از طرف  
 جعفر علیخان بکومت پور نیه میرد اکنت با آقاسی خود دوم مخالفت زده میخواهد با شاهزاده  
 موافقت نماید میرن متوجه دفع قلعه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک  
 فرار پیو و میرن در نواحی بتیا که از متعلقات پور نیه است رسید بود که قصبه راشبی  
 برق بر میرن زد و دشمن بهتی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین  
 و مائه و الف واقع شد این مصراع تاریخ یافته اندع بنا که برق افتاد بر پیرن  
 راج بل دیوان میرن سرداران لشکر اجمع کرده دلاسانوده بجانب عظم آبا و گو حیدر  
 و شاهزاده در همین سال سر سلطنت را بجلوس خود میرن ساخت چنانچه گشت و بعد  
 و حصول خبر سوختن میرن متوجه عظم آبا و گشت راج بل زمار بسیار پاشیده و قسم  
 و عهد گرفته با جمعی از فرنگیان انگریز که میرن از بند زنجیر گلی طلبیدن با خود آورده  
 پور ماراده مقابل شافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی احتمال او قوا  
 حرب با گریخت و نموبک شاهی از مشاهد این مخالفت عقب نشست راج بل با دست مبارک  
 فرنگیان با بادشاه بهار صلح گشت و بعد اتفاقا عهد و پیمان بخیلیم آباد رفت و پس از  
 وقوع حادثه میرن قاسم علیخان و اما و جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق حاشه  
 جعفر علیخان از حکومت خلع کرده خود را بیت تسلط بر افراخت و برای فرو نشاندن  
 قوت بد که از چهار سال بهامی عظم آبا و را ناصاف داشت متوجه انصوب شد و بشا و  
 دریا و صلحی که سابق راج بل گذارشته بود بحال داشته و معاودت ملازمت بادشاهی  
 بصوف رسانید بادشاه هم خانه قاسم علیخان بپرتو قدوم خود را فرستاد و دران

در ایام عزیمت شجاع الدوله مشتمل بر ستاد توجیه الویه ظفر طراز جانب دیار غربی متواتر رسید  
 و اراده خاطر والا بان سمیت نصیب یافت قاسم علیخان نقد و جنس و جواهر و اقیال پیشکش کرده  
 رخصت حاصل نمود و رایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله سیم الکهنه  
 بر آیین احرام آستان معلی رسید و قریب دریای کریم ناسه بدارا که دولت ملازمت  
 بمعراج بلند پاکی صعود نمود نوعیکه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله  
 الویه سلطانی کوچ بکوجب در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگان کشتیهای  
 ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نموده الیه آباد مرکز اعلام ظفر انجام گردید و بیشتر  
 نهضت نموده نهم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد جا جمورار و کوشش گلشن بنویسند  
 و در آن محل موبد والا هماونی کرد و از میان قدم بادشاهی عمال غنیمت یکم از شیرید برخا  
 و عمال بادشاهی نصب گردیدند محقق نماید که در سه اربع و ستین و مائه و الف قدم غنیمت درین  
 سرزمین رسیدن بخومی که در ترجمه وزیر الممالک ابوالمنصور خان گذشت ده سال شصت و هشت  
 مابین السجده باین قوم تعلیق گرفت و درین مدت قلیل آنقدر رفیت به مسلمانان انجا رسید  
 که اگر آب گنگ و جنین و شود شمه شرح نتوان داد و مات و اراضی مدد معاش سادات  
 و مشایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کردند و معاش اینها منتهی در آن بود یک سخت ضبط  
 نمودند نفوت این جماعه بدین یوزه گری رسید آنهم نایس که در دین بر اینهمه فقره مسلمانان  
 پاپ یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم و رسی فوکر می خست یا کند که بعد  
 سه فاقه میستهم حلال است آنهم در حکومت بر اینهمه مستعد که سوامی انبا جنس فوکر دیگری را  
 خصوص مسلمانان را فوکر نمیکردند بالفرض اگر فوکر هم گرفتند و ذیل سپاهیان جال شاه  
 نگاه میدارند و اینکه اقتدار و هند از محتفات است بعد ده سال این ماده فاسد از مزاج این  
 ملک برآمد القصد بعد القصد شهر بر شگال نهم شهر برج الاخر سنه خمس و بیست و نهم  
 الویه ظفر طراز بطرف کالیسی انتهاض نمود وزیر الممالک شجاع الدوله راجه پنی بهادر در آن  
 در صوبه داده الیه آباد گذاشته خود با فوجی جرارد در کتاب نصرت انتداب شد و موبد والا  
 دریای چین را عبور نموده کالیسی بود و سمیت آمد و نفذات فردوس بخشید و عمال غنیمت

را از حوالی کالیی اخراج نمود از آنجا اعلام ظفر الشمام به پهلوانی خراسانی قلع را بهایستی که از غنیمت بود  
 چند روز جنگید آخر تاب نیاورده پنجم حیب سینه خمین و ماته و الف قلع را تسلیم اولیای  
 دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت و غیره  
 بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چارقی و مالای  
 مر و اید و قلندار مرصع از پیشگاه خلافت محبت شد بست و چهارم سینه میرزا اما سینه  
 خلعت شجاع الدوله خلعت دار و غلی دیوان خاص سرفرازی یافت بعد دوازده سال  
 از ختم خزانه عامره نواب شجاع الدوله بست و سیوم ذی قعد سنه ثمان و ثمانین و ماته و الف  
 در سیکس آباد که آبادی متصل بلخ اوده بنا کرده است و دیعت جات سپرو و همبجا  
 مدفون گردید مولف گوید تاریخ وفات او بمجمعه سقا طریقه در بنظر آورد که در از عالم فانی حلت  
 سرور غالب صاحب له به کشت تاریخ چو آن سنجای مرد به رفت نواب شجاع الدوله  
 و چون که شاه درانی در ضمن مراجع امر را گذشته بیشتر است درین محل اثبات و قانع شاه لافم  
 سابق کلام افتاد لا یتحقا قتل شد شو را و عرف باد و وفات فوج او که از سواج مترگ رفو کارا  
 احمد شاه درانی در اصل از فقاهت نادر شاه است و در سلک صحبت سیادان او و نظم دارد  
 آخر تنگ باشی هم شریع بود بعد شتقار شدن نادر شاه در قندار و کابل است تسلط  
 بر افراشت و سکه و خطبه بنام خود کرد و هفت بار بهندوستان آمد بار اول در آلم خرسنه  
 خمین و ماته و الف بانادر شاه بپیر مندر دخت و در آغاز سال دیگر در کاب او بولایت  
 بار دوم در سینه احدی و خمین و ماته و الف از قندار لشکر جانب هند کشید به پهلوی  
 مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیامده از لاهور به زور رفت  
 در انبیا نیشهر در آمده دست بخارت دراز کرد و الف و انواع خوار بهای عمل آوردند شاه بعد  
 غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید فردوس آرامگاه محمد شاه فرما کرد  
 هندوستان فرزند خود احمد شاه را با وزیر الممالک اعتماد الدوله و الدین خان به هند جنگ  
 در آنجا رخا و دیگر امر اعظام و راهبهای صوفیه اجمیر را بهی مقابل از شاهجهان آباد خست  
 لوده از سینه گذشته کنار و ریای سنج برگزیده واره و سید شاه درانی باسی هزار

در این کتاب  
 تاریخ  
 و  
 حوالی

سوار از راه لودیه بانه بالا بالا داخل میسند شد و نیز شهر بیج الاول سنه ۱۱۱۱ هجری قمری و ستین مائه و  
 آن شهر را تاراج نمود و هر که دست بشمشیر زد کشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه در آن  
 میسند رسید عثمان توجه بجانب میسند تاقت فوج شرقی غزلی شد و فوج غزلی شرقی از  
 پانزدهم شهر بیج الاول مذکور تا بست و هشتم سنه اثنی عشر حربه اشتغال داشت بست و دهمین  
 ماه روز جمعه وزیر الملک قمر الدین خان زیر کفیه نماز حاشت خواند و در وظیفه بود که گوئی  
 از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و راجه ایست که سیرنگه سوانی و دیگر ارجاهی صوبه  
 اجمیر قریب دوازده هزار سوار کشته شدن و زینعلی استقلال شد راه گرفته ملک خود  
 پیش گرفت شاهزاده و معین الملک و دیگر سپاهن و نیرو صند جنگ با آنکه این دو فرقه عظیم  
 یافت پای استقلال افشرد جنگها مردانه میکردند شاه در آن دید که کار پیش نمیتواند برود و از  
 جنگ برداشته راه کابل و قندمار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و چون  
 و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه بیکار ترددات نمایان بعمل آوردند فردوس را اسگاه  
 که بود بکاه از انفصال جنگ بر حمت حق پیوست و در حین حیات خود صوبه ارمی لاهور و  
 ملتان معین الملک قنویض فرمود معین الملک به کاری خان مخاطب سیرتم جنگ در سیرتم  
 را مدار الهام خود ساخت با سیرتم در سنه اثنی عشر و مائه و الف شاه درانی از کابل  
 به لاهور آمد و با معین الملک جنگ سهل واقع شد و صلح انجامید شاه به دستور مادر شاه در  
 چهار محل سیالکوٹ و گجرات و آوڑنگ آباد و سیرور پیشکش بنده معین الملک مقرر کرده  
 عطف عنان بجانب کابل نمود و بار چهارم در سنه ۱۱۶۵ هجری قمری مائه و الف باز به لاهور  
 آمد معین الملک تا چهار ماه جنگد اما بسبب نفاق آوینیه بیگ و گورامل که هر دو در علیه بود  
 مغلوب گردیدند و خلافت شرافت شاه درانی در از طرف خود نیابت لاهور واده عنان  
 توجه بکابل تاقت و معین الملک در محرم سنه ۱۱۷۱ هجری قمری و ستین مائه و الف از سبب افتاده جنگ  
 بتقی سیر شاه درانی از قندمار صوبه و ارمی لاهور بنام سیرور سیر معین الملک فرستاد  
 و بنابر مقررین خست یار جهات ملکی با دشمن تعلق گرفت چون آنها از زور عقل عاقل  
 میسند از بدعاشی او هیچ امر مثل به کار نمیان سیرتم جنگ که مدار الهام کل بود و غیره متفرقا



بهرسانند و غنای بی‌شمار من پسر معین الملک با جمل طبعی در گذشت و بجای او خواهر بومی احراری داد  
معین الملک قانع شد رستم جنگ خواست که صوبه دارسی لاهور خود گیرد و میگردد یافته او را در محل  
طلبیدن کتیران افرمود تا او را از ریو بکشیدن قالب او را از روح تهی ساختند بعد از آن  
خواهر عبداللہ خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدوله مسلط شد و میگردد اقد کرد و نیابت  
صوبه بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور  
آمد دست تقدیری در آنکه دو مردم بسیار سی اناراج نموده بعد چندی خواهر عبداللہ خان  
از تنگانه تنخواه سپاه نموده است پاسی قاضی افشار گریخت و باز حکومت صوبه بر میگردد قرار گرفت  
بعد از آن خواهر نیز از جان که از جماعه داران عجم معین الملک بود دیگر را عقید ساخت و  
آخر کار با هم صلح واقع شد با سرچشم و شش ساله سبعین مائده و الف از قندهار قصد هند کرد  
و بسبب آن تنگانه بر داری عماد الملک است که در لاهور محل شاه را بر سر زد و صوبه دار  
را از میگردد کشید به آدینه بیگجان مقر فیو و چنانچه در ترجمه عماد الملک مفصل گذارش یافت  
شاه از قندهار به کابل و از کابل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقام  
نیارده و روباه و اردو صحرا سی مانسی حصار که بی آب مطلق است در خرید شاه جلوزیر نیو  
است که در سی و ملی آمد عماد الملک که ببلی سر و سامان بود خیریت خود را طاعت دیدن به لاهور  
شاه شافقت به آرایش به مقام سی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعه شاهی جهان آباد  
شد و با عالگیر ثانی ملاقات کرد و دست به آرایش اسما و ناموس موطنان شهر دراز کرده و تقی  
از بنیبت غارت محفل نگذاشت اهل غیرت خود را به هم و سلاح بلاک کردند شاه قریب ماه  
در شاهی جهان آباد اقامت کرد و طومری نمود شاه پس خود را با دختر عزیز الدین برادر حقیقی عالگیر  
ثانی طریح انداخت بعد سرانجام جلوی از شاهی جهان آباد برآمده تنبیهی در جمل حیات که از دست  
هم پیر ریشه تصرف در صوبه اکبر آباد و ملی و دواشید پیش نهاد بهمت ساخت و بلم گده را که از  
قلاع متعلقه است و از ملی بر سافست باز کرده و گروه واقع شرح به ضرب توپهای متعارفه  
در عرض شش روز فتح نمود و اهل قلعه را یک قلم بقتل رسانید و از انبشار بر شهر که معبد قدیم هندو است  
رفته از قتل عام و صوفی خشن قتل نمودن هیچ باقی نگذاشتند مردم ملک جا شازید انهار که خسته

بقلمجات خردند شاه را که با او آمد سیر اسیدین الله قلعه از قدیم بادشاهی سر با جماعت فرو بردند و  
 بضر آب آلوده آب نگرفتند که کسی را میون قلعه کرد شاه درانی جهان خان این تیره قلمجات جات  
 نامور فرمود جهان خان در لوازم قلعه کشانی سرگرم بود که ناگاه از نیزنگلی قضا و قدر مساعد  
 طالع سویر جات در لشکر شاه که قریب بود که نروزل داشت و پانی افتاد تا بس که که محل  
 اقامت نماد و دست از ملک جات برداشته گام عسرت جانب ولایت برگرفت چون  
 برابر دلی رسید عالمگیر ثانی با نجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمدن با شاه ملاقات  
 کرد و شاه درین ایام دختره فرودس آرامگاه محو شده را در جباله سگاح خود آورد پس از آن  
 شاه نجیب الدوله را امیر الامرا به هندوستان ساخته به لاهور رفت و بنامور شاه رسید خود را  
 به سالاری جهان خان والی لاهور و ملتان منته نموده خود از راه کابل قصد پارس داشت  
 تا ششتم در سنه ثلث و سبعمین مائه و الف و صد و پنجاه و دو و هجده و ختمه اول  
 اینک چون که پیش رو تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذشت جهان خان آدینه بیگ خان  
 را که در کنگی جنگل خرید بود بنابر آنکه شناسائی عملداری آن ملک بود استمالت نموده به  
 ارسال سند خلعت حکومت دو آبه آب رفته او را بسجود آورد آدینه بیگ خان این نور عظیم  
 دانسته بقبضه و ربط و آبه برداشت جهان خان بعد چند می آدینه بیگ خان پیش خود  
 طلبید آدینه بیگ خان که از جهان خان سرمایه اطمینان و طمأنیت داشت بدو توی کرده خود را  
 که نشان کشید جهان خان مراد خان نامی اسبکوست دو آبه نصب کرد و بلند خان فرزند  
 را بملک آدینه بیگ خان قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان بستاد و  
 فوجی از خود بهم همراه کرد و بعد صفت آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان سر فرزند خان  
 تاب نیاورده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام بگنات دو آبه خصوص  
 جالندرا باشاره آدینه بیگ خان مستحق تاج ساخته در این ایام گنات را و او و قشده را  
 بهر دو برادر بالاجی را فوجی بود که و دیگر سرداران با فوجی هزار از دکن به هندوستان برخواست  
 شاه جهان آباد رسیدند آدینه بیگ خان نتوانست توشحات فرستاده اینها را طلبید و در آن غنیم  
 که دیشم به راه آدینه بیگ خان تقریبات پیشکش کرد و به لاهور آورد و اول با عبد الصمد خان که در طرف

شاه درانی بقوه جداری می رسیدند مامور بود جنگیدن او را دشواری داشتند و از آنجا جلوریز لایه  
 شتافتند قراولان غنیمت یافته با فوج جهان خان متقابل شدند جهان خان بنا بر قلت جمعیت متفرقه  
 و آواره صلاح بدین با تیمور شاه باصطفر تمام در شعبان سنه احدی و سبعین مائه و  
 راه کابل گرفت تا بسجک که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه او را گشت محبت  
 غنیمتی بدست غنیمت افتاد تیمور شاه تا دریای املک بمکان بازگشتند نزد املک را عبور  
 خود را با حسن رسانید و قراولان غنیمت تاب حیل تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیمت  
 تا ملکان و دیرینه غازیخان و طرف دیگر تا آب خنایند غنیمت بنا بر یوسم برشکال حدود  
 لاهور را به آدینه بیگخان بقرار پیشکش بفتاد و پنج لکت به سالکانه سپرده زد و بشایان  
 برگشت و بعد توقف چند روز عازم دکن شد و جنگ نامی یکی از سرداران خود را که برای  
 استیلاک راجه بک حدود آجمیر تعیین بود یافت و ملی متعین ساخت اتفاقا در محرم سنه  
 اثنین و سبعین مائه و الف آدینه بیگخان فوت شد جنگو فوجدار بی سربند بصدیق بیگخان  
 که از رفقا آدینه بیگخان بود و دو آبه را بران آدینه بیگخان تقویض نمود و سا با نامی مرشد  
 را بصوبه دارمی لاهور داده به لاهور خصمت کرد سا با به لاهور رفته قرار گرفت و فوج  
 تا قریب املک رسید و همه دو هم اینک راجه بک قدیم هندوستان از تسلط غنیمت بجان  
 آند و دتا سید به از مدتی قانیه نجیب الدوله شک کرده بود و بخوی که در حجه وزیر املک  
 شجاع الدوله گشت نجیب الدوله و دیگر افاضه برای تقویت اسلام عموما و ضیافت خود  
 خصم خود راجه بک هندوستان برای حفظ ملک خود و عرایض بشاه درانی مستیاده  
 آمدن هندوستان التماس کردند شاه درانی بنا بر این دو وجه اعلام ظفر انجام نایب  
 از کابل جانب هندوستان برافراشت قدری جنگ با افواج سا با که استطرف لاهور  
 بود واقع شد افواج بر اس اتزان تا ب نیارده داخل لاهور شد و سا با موفف افواج  
 لاهور گر خسته جانب دلی کشید و صدیق بیگخان و زن آدینه بیگخان هم مسک فرار  
 پیروز شاه دراه صفر سنه ثلث و سبعین مائه و الف به لاهور رفت و مشکلی از راجه  
 انجا گرفته روی توجه بدلی آورد دران ایام فیما بین تا و شجاع الدوله و غیره پیغام صلح

در میان بود و هنوز شکل آشتی ترتیب نیافته بود که خبر رسید که الویه شاه درانی از لاهور بفرست  
خواص و قاصد را با تمام گذاشته با فوج خود که در آنوقت هشتاد هزار سوار و هزار پیاده و بار و ده مقابل  
باشاه درانی روان شد شاه چون از لاهور بفرست آمد و بدید که سبب آمد و رفت افواج مرید و  
و علف و دواب درین راه کم است دریا می چمن را عبور کرده در انتر بید در آمد انتر بید عبارت  
از ملک بامین دریا می گنگ و چمن است چون هر دو دریا از کوه کمایون که شمالی هستند  
بر آمدن بید انتر بید و امن کوه کمایون است و منتهای آن الیه آباد است که در اینجا گنگ و  
چمن بهم پیوسته اند چون شاه تا سر رسید رسید سعد الله خان و نجیب الدوله و احمد خان شکر  
و حافظ رحمت خان و دو ندر خان که ملک اینها در بید انتر بید واقع شدن خود را بشاه رسانید  
شرف ملازمت اند و خدمت شاه خود از راه انتر بید خواستش نمود و فوج قراولی را فرمود  
که براه متعارف مقابل قنابی بپوشند و تا مسافتی طی کرده چون بجای رسید رسید با قشون  
قراولی شاه مقابل واقع شد و در میان نیز در یکتار می غنیم را از چهار دسته روانه محبت  
کردند و تا جنگ کنان بجانب شاهجهان آباد رج الفریق نمود و بمیدان بادی که در سواد  
شاهجهان آباد است رسید اگر چه فوج غنیم طور فراقی دارد لیکن در ایشان از غنیم قراولی  
در میدان بادی در میان اطراف فوج دتار افر و گفتند تا جنگ بر او زاده خود را با  
جمعی قلیل گریزانید و خود با سائر فوج از اسپان فرود آمدن پادشاه قانم کرد و در میان  
بید انتر بید و بندوق و مار از روزگار غنیم بر آوردند تا با جمیع همکیشان بقتل رسید  
و فتحی که بشهره قنوج روزگار توان گفت نصیب شاه درانی گردید و این واقعه در جمادی  
الآخره سنه ثلث و سیم و ثانی و الف بود قور آمد مولف گوید که در سلطان محمدرانی  
قتل و تا به تیغ دشمن کاه که گفت تاریخ ایر فلک آزاده حضرت بادشاه عالیجاه  
شاه دران بعد قتل و تا به قنوج جنگ بر داشت و همان روز بعد جنگ پانزده کرده راه  
پاسته که کو بر فتنه متقل سراسر الیه در دی فرود آمد و به چمن قسم تا نانوئل عیان بانگشده  
درین آشنا خبر رسید که هر که در کنده قریب چمن نگر افتاد و شست بعد از شمع قتل و تا  
خود را بخت تمام نمود و به چمن رسیده و خود را که با قنوج یکدیگر شاه دران غنیم و چمن

داد که باد را بنیان طاقت جنگ میدان مزارم هرگاه شاه در ملک من می آید میفهمم در آن ایام افغانه  
 انترید خوانده و رسید غلبه بر اسی شاه درانی از محلات خود آورده بسکندره که از دلی است کرده جا  
 شرق واقع انترید است رسیدند بهو لکر بر سر خوانده و رسید غلبه و دید لکن افغانه پیش ازین به  
 اجتماع خبر و حصول بهو لکر و سورجمل جا از راه دور اندیشی خوانده و غلبه را هر قدر توانستند  
 انظرنگ لنگ بردند و تتمه راهو لکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنید پس پند خان شاه  
 قلندر خان درانی را با جمیع پانزده هزار سوار به تنه بهو لکر تعیین فرمود و نامبرده باز از نازل  
 به شاه جهان آباد که بمقتاد کرده راه است در یک شب و روز خود را رسانیدند و روزانه در  
 دلی آرام کرده نصف شب دریای چین عبور نموده شب شب جلوریز وقت صبح صادق  
 بهسکندره رسید بر بهو لکر نشستند بهو لکر با سیصد کس بر اسپان پشت برهنه سوار شدند  
 گرخت باقی سرداران و فوج بمقتل و اسیر و اموال و اطفال بمقتل شد شاه درانی  
 بعد ازین از نازل به شاه جهان آباد آمد و چون ایام برشکال قریب رسید بدشاه نظر  
 دریای چین محاذی شاه جهان آباد در سکندره چهاونی کرد و قتل چهاونی که کرد و در این  
 گذشت بزبان هندی عبارت از گذر اندین ایام برشکال در کانی است چنانچه در کتاب  
 پیلای و قشلاق گویند پیلای جای سردیر که در استخا تابستان گذرانند و قشلاق جای  
 گرم سیر که در استخا تابستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل و تاراجات شدن  
 فوج او و فوج بهو لکر بدکن رسید لشکر او و عرف باد و برادر عزم زاده بالاجی او بهادران  
 نامی و سپاهیان کار از مرده و فوج سنگین و توخانه فزنگ بغرم تدارک از دکن بگرفتند  
 شد بطری مسافت چون سجالی کبر آباد رسید سورجمل چهاو ساطت بهو لکر و جنگو ملاقات  
 با و آمد با و بنفس و یک کرده استقبال کرده سورجمل را دید و عباد الملک بهم و ساطت  
 سورجمل جا در حالی شهر آمد و پیوست با و قرار داد که با فضل طغیان آب چین  
 مانع عبور و تقابل با شاه درانی است شاه جهان آباد اگر بیست آید باید گرفت باین راه  
 کوچ پیشه کرده نه می ایستد و روز شنبه شش و سیصد و بیست و الف و دویست و سیصد  
 و اهل شاه جهان آباد شد و فضل حویلی سوادکشان است و تاراجات و کشتن و کشتن

برج و دوازده خضری چسبیدند و چندی بر پایی دروازه مشغول زد و خورد و بودند این طوطی ده  
 بست منغل درانی از بالایی قلعه بندوق انداز می میکردند فوج جنگو زیر چهره که دیوان خاص منغل  
 قلعه ایستاد ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسد از سید گنج یک ضرب توبه  
 میرسد و ندکه گولاش با همان میشت در آن خستید و جنگو بر دروازه خضری ایستاده و  
 وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه تنهایی برنجی و تنهایی آهنی و نهایت استحکام  
 داشت در عرض چهار گرهی بهم کاری پیش رفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل و  
 بکس با موصح و سکون یا راستحانی و فتح تار فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم بود و  
 و جنگو از جانب اسد برج بالایی فصیل قلعه بر این نامحلات سلطانی دست برد می کردند  
 آنچه بدست می آمد از بالایی قلعه بیابین می انداختند درین غارت کسی با احتیاط  
 قلعه نبرد و خست در بعضی ده بست منغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سید گنج  
 آمده ده دوازده کس اسد برج شمشیر و بندوق بخاک غلطانیدند هزاره درایان خواست قلعه  
 از بالایی فصیل قلعه خود را برین می انداختند و دست و پایی خود را خود می شکستند و قلعه  
 مفتوحه از دست دادند تا حار و روسای غنیمت و رجوی بی سعادت ده خان که قریب قلعه است جمع  
 شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند و عماد الملک و سواد محل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفاقت  
 با و پیوسته بودند و برین را و گیر اصلاتین نداده از دور تماشا میکردند غنیمت دایره محاصره را تنگ  
 گرفت و ابراهیم خان کاروی که با و او را از دکن همراه برده بود و او را شش خانه فرنگ همراه داشت  
 سید سید توبه در یکستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ به سبیل اسد برج  
 و برج شمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بعمارات دیوان خاص و رنگ محل  
 و متوقی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بجو صانت و رشتنا قلعه خضری زیر ساند چنین  
 سیه که عظیم در میان بود و هر روز زد و خورد می از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمین به اور  
 اشرف انور شاه و لیخان قلعه دار بود چون ذخیره قلعه مفقود و وصول ملک از شاه در آن  
 بسبب طغیان آب جمن متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس مال قلعه را  
 تسلیم کنیم با و این صلح را غنیمت دانسته انگشت قبول بردید نهاد یعقوب علیخان بعد از حکام

در  
 این  
 کتاب  
 در  
 این  
 کتاب  
 در  
 این  
 کتاب

عهد و جهان مع احوال و انتقال از قلعه برآید و در جوی علی مراد خان فرو آمد و گشتیدند و نظر  
 آب بمن خود را بشاه درانی رسانند و نوزدهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و ماه و الف قلعه بدست  
 باد و افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت با اختیار غنیمت ذلک تقدیر  
 العزیز اعلم باد قلعه دارسی بنار و شکر بر زمین تفویض نمود و جمعی ابرامی حراست قلعه  
 همراه او کرد و بر کیمی از تلامذه فقر که جوهر قابل و صاحب و مدار علیه باد و بود مکاتبت  
 محتوی بر حقائق هندوستان متواتر و فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده حکم باد و بر  
 سبیل سفارت آن طرف آب بمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله با فی الضمیر خود را  
 که نفس الامری بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینست که منی است امر  
 و بر اینمه دکن بر ملک هندوستان تسلط شدن اندک حال اینهمه فتنه از بدعهدی و طعنه  
 و سخنگیری به قوم خواسته یعنی امر او را بهای این سرزمین از بدعهدی باد و بدسلوکها  
 رگناه آورده و نامی مقبول و موکد و انتاجی و حیر و اند مقصد بیان اینها جان طلب است و  
 سقوط ناموس و اوس خود شاه درانی را از ولایت طلبید و شتند بمن صاحب مکتوبها  
 بار باد و سلطنت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیر و نهیات صلح در میان آورد  
 لیکن بجای رسید و نیز بمن ند که مینویسد که از جمله وجوه صورت شکر فتنه مصالحه  
 این که سرداران مرسته همه لغو کج فهم زد و در پنج دین همت مصروف خام طعمها نمود  
 و ازیت خلق الله چنانچه سویر حمل جا ط اوضاع اینها سانی که دیده دریافت که انجام  
 این قوم بخیر نیست بر خضت از شاه جهان آباد بر خاسته به برگزیده که یکی از قلاع است  
 رفت باد و را ایک سلطنت دکن بهند داشت تنگ چشمی و پست فطرتی او بجای رسید  
 که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنند زرسکو که ساخت و طلا آلات  
 و نقره آلات وقف قدم بنوی در مزار سلطان المانشخ نظام الدین و مرقد فردوس ابرار  
 محمد شاه مثل عود و سوز و شمعدان و قنادیل و غیره طلبیده به تفرق آورد و القصد چون باد و در پنج  
 خود جهاد فی رشا جهان آباد کرد و قلت دایه و ملک حال سپاه را تنگ خشت از اواخر ایام  
 پیشگام خواست که از شهر برآید دست تباراج آبادها کشاید و بال غایا و بر ایا که و در پنج

برج و دوازده خضری چسبیدند و چندی بدلی در وان مشغول زد و خورد بودند این شرط ه  
 بست منغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنگو زیر چهره که دیوان خاص منغل  
 قلعه استمد ازین جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسید از سلگیم یک ضربت بآوب  
 رسید اندک گولاش با همان رفت در آن خست بود که جنگو در دوازده خضری استمد از  
 وافر شکستن دروازه کردند چون دروازه تختهای برنجی و سیخهای آهنی و نهایت استحکام  
 داشت در عرصه چهار گرهی هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم منغل روان  
 بکربار موصی و سکون یا استخوانی و فتح تار فوقانی آخر لام و عقب اینها مردم بود که  
 و جنگو از جانب اسد برج بالای فصیل قلعه برآمد تا محلات سلطانی دست برد می کردند  
 آنچه بدست می آمد از بالای قلعه پایین می انداختند و درین غارت کسی با احتیاط  
 قلعه نبرد خست و منضمین ده بست منغل درانی بندوق در دست گرفته از جانب قلعه سلگیم  
 آمده ده دوازده کس اسفیر بشیر و بندوق بخاک غلطانیدند بزره درایان حواس تنگ  
 از بالای فصیل قلعه خود را برین می انداختند و دست و پایی خود را خود می شکستند و  
 مفتوحه از دست دادند تا جوار روسای غنیمت در حویلی معده انداختن که قریب قلعه استمد  
 شدند و گرد قلعه مورچال قاشم کردند و عمار الملک و سوره چل که بنا بر وقت پرستی سبیل یافت  
 با و پیوده بودند درین بار و گیر اصلاتن نداده از دور تماشا میکردند غنیمت دانه محاصره را تنگ  
 گرفت و ابراهیم خان کارومی که با و او را از دکن همراه برده بود و لشکر خانه فرنگ همراه داشت  
 سه ضربه توپ در کیستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگله اسد برج  
 و برج شمن و محلات بادشاهی مثل باران بارش کردند و بمبارات دیوان خاص و رنگ محل  
 و متقی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بجه مانست و رشتا قلعه ضرری نرسید همچنین  
 سمر که عظیم در میان بود و هر روز زد و خورد می از بندوق پیشد یعقوب علیخان بهمین برادر  
 اشرف انور شاه ولیخان قلعه دار بودند چون ذخیره قلعه مفقود و وصول ملکات شاه در آن  
 بسبب طغیان آب جبرین متعذر بود یعقوب علیخان پیغام نمود که بشرط حفظ ناهوش مال قلعه را  
 تسلیم میکنم با و این صلح را عینیت دادند و انگشت قبول بردیدند و یعقوب علیخان بجه استحکام

تاریخ  
 فتح  
 قلعه  
 بندوق



عمر و پیمان مع احوال و اتقال از قلعه آبدج در حلی علی مردانخان فرو آمد و کشته شد  
 آب جمن خود را بشاه درانی رساند و نزد هم نویسی آنچه شده شد و ببعین و بانه و الف قلمه بدست  
 باد و اوقاف و حرم بادشاهی و جمیع کار خاسحات سلطنت با اختیار غنیمت فکرت تقدیر  
 العزیز العظیم باد و قلعه دارسی بنیاد و شکر بهمن تقویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه  
 همراه او کرد و بکشی از تلاده فکر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه باد و بود و مکاتبت  
 محتوی بر جقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده حکم باد و بر  
 سبیل سفارت از طرف آب جمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله با فیاض خاطر خود را  
 که نفس الامر و بیان واقع است خلاصه نمود حاصل کلامش اینکه مدتی است مرطبه  
 و بر اعمه دکن بر ملک هندوستان مسلط شدن اند و الحال اینهمه فتنه از بد عهدی و ظلم  
 و بیخسگی می باشد و خواسته یعنی امر او را بهای این سیزدهمین از بد عهدی باد و بد سلوک بهادر  
 رگنا و بهادر دانی مقتول و بهادر و انتاجی و حیدر و اخا مقصدیان اینها جان بلب آمدن شجاع  
 حفظ ناموس و اوس خود شاه درانی را از ولایت طلبید و شهنشاه بهمن صاحب مکتوب  
 باد و بواسطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیر و ده و تهدیدات جعلی در میان آورد  
 لیکن بجای نرسید و نیز بهمن ندید که مینویسد که از جمله وجوه صورت بنگر فتنه مصاحبه  
 این که سرداران مرسته همه لغو گنج فهم زو و رنج دون نیست مصروف خام و بهادر خود  
 و اذیت خلق الله چنانچه سو و جل جات او ضاع اینها ستمانه به بلکده که یکی از قلاع است  
 این قوم بخیر نیست خفت از شاه بهمان آباد به خواسته به بلکده که یکی از قلاع است  
 رفت باد و را ایکه سلطنت دکن بهند داشت تنگ چشمی و فتنه فطرتی او سببان رسید  
 که سقف دیوان خاص بادشاهی که از نقره بود آنرا کنن ز مسکو که ساخت و طلا آلات  
 و نقره آلات و قفتم قدیم بنوی و نیز سلطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس آرا بنگا  
 می شایه مثل عود و سوز و شمع و آن و قنادیل و غیره طلبیده به تفرق آورد و القصبه چون باد و بهنج  
 خود چهار دانی در شاه بهمان آباد کرد و قلت و اندک و علف حال سپاه را تنگ داشت از افرایم  
 بیشکال خواست که از شهر رانده دست تبارج آباد بیا کشاید و دبال عایاد و برایا که در لایح

براجم الهی اندر گردن و کرد وقت بریدن از شهر بست و نهم صفر سنه اربع و سبعین و ثانیه و الفنا از شاه جهان  
 پسر محمد حسن را موقوف کرده نیز از جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر در قلعه شاه جهان آباد  
 بر تخت نشاند و وزارت غسانه به شجاع الدوله مقرر کرد و عرض اینکه شاه در آنجا با شجاع الدوله  
 بدگمان شود و سنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از آن نار و شکر به زمین از شاه جهان  
 گذاشته خود با تمامی فوج بطرف شیخیه حرکت کرد که در اینجا عبدالصمد خان ابدانی  
 و قطب خان بیله و ساجات خان زمینداران سرزمین اقامت داشتند و رسید و غلام  
 انظر آب بشکر شاه رسانیدند و این عبدالصمد خان ابدانی همان است که در وقت  
 فوج ارسى سر نهاد بدست غلام افند و آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت بمقتضای  
 سنه اربع و سبعین و ثانیه و الفنا غلام قلمه کنجور را محاصره کرد چون گرفتن قلعه شش گانه  
 فرنگ کار سهیلی است باندک نزد و غلام قلمه بدست آمد و عبدالصمد خان قطب خان  
 را بدست شهادت رسانید و دست تبارج کنجور دراز کرده بغیر و قطیر آسپار انگشت  
 شاه درانی را بحد و استعمال این خبر شعله غضب در جولان آمد و با وصف اینکه بنور در  
 همین پایاب نه شد بود حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرد تبارج محمد بن محمد  
 سنه اربع و سبعین و ثانیه و الفنا دلاوران اسلام از گذر باکیت قریب شاه جهان آباد  
 اسپان از دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشناکه شدند برخی که پایاب و اسپانها پیشین بود  
 و تبارج فرستند با و از عبور سرداران افواج قاهره دریا را باین دیر می و بیجا  
 رنگ موش باخت از کنجور و تقصیر غارت سرهند مسافتی طی کرده بود از استعمال این خبر  
 طاقت ربا را داده سرهند فسخ نموده در دو کوچ به پانی پت آمد درین وقت همراه با و و چهل هزار  
 سوار حرا کار از نموده جنگها دید و توپخانه فرنگ معتدبه حاضر بود با و و آن دید که در  
 جنگ شمشیر و میدان عهد بر آتی در انیان نیتواند شد ناچار و رسوا و شمالی پانی پت حصا  
 از توپخانه که آن را که ناری توان گفت و در شکست کشیدن مستعد بکانش است نسبت  
 و یکم ماه مذکور کوکب منصوره مقابل سنگ مرمره رسید و در سن چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم  
 که در روز اسلامیان اصنامیان با هم ملاشیرا می نمود و بتوپ و در جنگ و بان و بند و

و ششتر از طرفین جمعی راه بادیه فنامی پیوند در انبیا ن طرف دایر و سایر شدند و رسیدند به بخارا  
 از جمیع جهات سده و دوازده گز مسافت را به سوی پشت مرسته که از انطرف آلاجا باث که از مشاهیر  
 مرغه بایان نواحی سرمنده است غله میفرستاد بر آن هم در انبیا ن قابو یافته پیشین چون شاه درانی  
 که مرسته با وصف تنگی قافه از زنجیره توپخانه برنی آید لاجرم بست و ششم رنج آلاخ سوار بر  
 و بیجین و ماته و الف جمله بر زنجیره توپخانه مقرر کرد و سوار می فرمود جهان خان و شاه پسند  
 و نجیب الدوله بهر اول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود معه احمد شکش و حافظ  
 رحمت خان و دو دین خان و فیض الدوله خان پسر علی محمد خان بهیل و بیشت اینها شاه  
 مع اشرف الوزرا شاه ولیخان از انطرف افواج غنیمت میبردند بقاصد یک بان  
 پرتاب از سنگرش برآمده استناد بعد گشت و خون بسیار که شروع جنگ از اول وقت  
 ظهر شد بود و گهری روز باقیمانده بهیلهای پیاده همراهی نجیب الدوله که در جبهه  
 ضرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی و در شکر آتش بکوتی براق پیوسته  
 بلونت را و خسر لویه باد که در المها م و قوت بازوی او بود بزخم تفنگ از اسب  
 زمین افتاده و پسند فدا میسر کرد و بهیلهای همان فرکار غنیمت آورده بودند لکن شب پرده  
 ظلمت فروشت و اقتضای در یگانگی و بیگانه نماید ناچار بهیلهای چیره و پندهای نمایان کرده  
 از شکر آتش رو به شکر خود آوردند گوشت پخت و ماکاسه از قلعه آباد ابا جمیعت هزار  
 سوار و خزانة بیشمار و رسید غله انطرف دریای همین بشاه دره محاذی شاه جهان آباد  
 رسیدن منجوست که مرسته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و بر راه انترسد بالا  
 بالا رفقه از گذر کجی عبور کرده شامل فوج مرسته شود از شاه دره کوچین بهر گشته  
 جلال آباد که دوازده گز از شاه جهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر  
 او با مع شاه رسید بود عطای خان درانی و پسر عبدالصمد خان ابدالی را با جمیعت  
 پنج هزار سوار برای تنبیه گوشت پخت و ماکاسه از قلعه آباد ابا جمیعت  
 کرده بایلغار شافته روز دوم به شاه دره رسیدن است و شکر را که در اسباب بود مع  
 مردهانش تقبل رسانیدند و بهر آنرا آن بغازی الدین مگر که شش گز از شاه جهان آباد

است شرافت مردم مرسته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرو گاه گویند پندت که همان  
روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیدن بود ریختند و او را با سمر ایپانش علف شمشیر خود تیار  
ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سر گویند پندت را  
بریده با غنایم حضور شاه آوردند و این گویند پندت همان است که بعد گنگاک اعمور کرده  
از طرف آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمه وزیر الممالک شیخ جلال الدوله گذشت  
چون امام محاصره و محارب امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غائط فرو گاه غنیمت البریز  
تقصیر ساخت و انهدا در سده و غله و غلار را بجای رسانید که هر روز جمعی از مردم  
دواب بعلت گرسنگی قالب تهی میکردند و مضمون لایستقطنین حیاه و لا تموتون و لا  
بعرصه ظهور در آمد محصوران به تنگ آمدن بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه سنگر  
قوت تحلیل یافته خود بخود تلاشی میشوند بهتران است که کبریه بتبیت اجماعی خود را  
به مخالف زبیم و قسرت ماتحت است یا تخمه تبارج ششم حامی الاغره روز چهارشنبه  
سنه اربع و سبعین و مائه و الف فوجها ترتیب داده و تو سجان فرنگ پیش انداخته از سنگر  
خود بر ارم رویه لشکر شاه آوردند و مبارزان اسلام که ضیاء و ارمین کرده آنرا  
صدید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که بچران مضطرب ارم گویان از احاطه سنگر  
یکدم میدان بیرون آمدند بعد از آن یکباره بر خون و صحن ممالک الملک تعالی شانه  
کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمل آوردند و در طرفه العین صفوف اعدا را بر زمین  
خلفی کشید و خواب آباد عدم فرستاد اول و سواس او که و عین شباب بود بر خیم تفنگ  
مقتول گشت و بر اثران باد و بمقدار آیه اعجاز پیرایه باد و بجنب من الله و تقوه  
و الاثر گردید و جنگ و سواران دیگر پیش از حصار تیغ میر بختند و ابراهیم خان  
کارومی که بدتر از خود بود و دیگر آتش او را بهت سرخ شفق ننگ داشتند و غنیمت  
به شمشیر با اسلحه گزانشند اعدا کبر زمین محرم از خون قتل همه گلرنگ و عرصه عدم از  
کثرت معونی خیلی تنگ گردید و دست و دهن از غلام و کثره دکنی نژاد بشیر مردان اسلام هم  
یافت و غنایمی که در داره انحصار نمی تواند بخی از جوهر و نفوذ گرانمایه و اجناس بیکر و توخا

و پنجاه هزار اسب و دو لک گاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل که هر یک به دست غازیان مسلمانان  
 از نوادرات غنای این که فقیر را به محرم سوار بیج و سعید و شاه و الف تشنه به پیش از وقوع محاربه  
 بر سبیل تقاضای غولی نظم کردم و بنده سید محمد الدین اوزنگ آبادی سله الله تعالی که ترجمه  
 او منی آید خوانده فرمود انشاء الله تعالی غنیمت خود را بشود و حکم الهی تقاضای فقر است آمد و  
 تاثیر نفس سید هم ظهور کرد و غزل این است: شاه بی رسید و بنده سید فام را گرفت بهای  
 طلوع کرد و سیر شام را گرفت به: چون ریش خویش شد علف تیغ بیدریغ به: آن بهین  
 که سلطنت عام را گرفت به: شکر خدا که کرکک نصیب حک نمود به: نقش غلط که صفت  
 ایام را گرفت به: آخر تیغ خسرو غازی برین شد به: زلف ایاز گریز خود کام را گرفت  
 انجام کار غیر نداشت چه صفت برده فیل که راه خانه احرام را گرفت به: نازم به اقتدار  
 سلیمان کامکار به: از دست دیو کشور اسلام را گرفت به: آمد خبر ز دلی محروس و دکن  
 از دام به سیکده گلجام را گرفت به: نظم این غزل محض بنا بر انشراح است که از فتح هند  
 اسلام بر نموده بنا بر مداحی چه شاه درانی دریند بود و من در دکن و تاریخ این فتح  
 چنین بخاطر فاتر رسید شاه بادور این از ثواب گشت به: کرد و در انجام و در آغاز  
 فتح به: سورنمای خاتمه تاریخش نوشت به: شاه درانی نموده باز فتح به: ایضا  
 مولف گوید به: باد و با فوج خود تلف شد به: از دست مجاهدان قتال به: تاریخ  
 شکست فوج کفار به: فرمود خرد غنیمت پامال به: بقیة السیفی که آواره وشت ناکامی  
 مردم دانات خبر آنها گرفتند و از قتل اسیر و غارت دقیقه محل نگذاشتند شمشیر بهادر بهادر  
 علاقی بالاجی که از بطن لولی بود و را شمار راه رقص لعل نمود و از سروران غنیمت  
 جان به سلامت نبرد و لاد و سیکس از انجمله بود که بعد از خرابی خود را جالوه رسانید و از  
 به پوزنه آمد و بعد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز  
 نوزدهم قحس سنه اربع و سبعین و مائه و الف با سیر برادر ملحق گشت و چند روز پیش از  
 تلف شدن باد و با فوج و دودن بالاجی بر اینها باسد یونامی بلقب بهیست که در او را  
 سکونت داشت بمقام اصلی خود شافت و معتقدان خود را بدر راه گردید بقدم قومه یوم القیامة قاورا

فادر هم السار و پیش الورد المور و بالاجی چند ماه پیش از فوت خود سوم حقداران نامت مثل مقدم  
و پتواری و دتیز و گادز و حجام و سجاد و حداد و غیر هم ضبط کرده با چاره داد و سابع خیل  
ازین وجه داخل خزانه ویرانه شد آخر سارکل نیامد هنوز این بدعت در تمام گنات عمل و  
جاری نشن بود که حق تعالی دست او را از دنیا غر با کوتاه ساخت و سماع الذین  
نظمو اسی متقلب بنقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بزرگان تقابل طلب  
گشت امیری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر سفارش مسلمانی سکی ازین صاحبان  
بالاجی نوشت او در جواب بنقل آورد که اینجا مسلمان بقدر اندک کسی نهیاری نمی بود فقیر جواب

### بسم الله الرحمن الرحیم

ایندو سبانه جلشانه بالاجی است عامه بنجیده ریاست عامه منظر عده الهی است و چنانچه عرض سبانه و بیجا نکرده  
در سبانه غایت خودی پور و پیش قلم را هم میباید که نظر بر پیش عامه دارد و قریب به هفتصد سال است که سلاطین اسلام  
بر مالک هند تسلط شده اند و بارگاه خود مسلمانان هندوان هر دو فریق را جادادند و بقدر قسمت هر دو  
طاعت را فیض رسانیده اند گوینا جنسیت رعایت مسلمین زیاده باشد لیکن هندو از اهرم  
نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام خلعه مکان است انار الله برمانه بارگاه او  
از راهها و مقصدیان هندو ملوک بود بالاجی و باره و توابع ایشان که تسلط خود می نازند  
و میگویند ما دکن و هندوستان از دست مسلمانان کشیدیم چندان جامی نازش نیست  
بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راه جامی قدیم محض ایشان اختراع  
منوره بودند باز دست می آورند این خود معلوم که از کابل گشته روبرو به مالک اسلام بودند  
آورد و چنانچه اسلامیان از دوران داریان برآید به ضرب شمشیر کشور هندوستان اسخر  
ساختند گفته و استا نهامش احمدی جنگ که از جد شتر نقل میگفت عالم الغیب تعالی نشانه بهتر  
میداند لکن در مدت قریب هزار و در صد سال عهد اسلام گاهی فوج هندو چار از راهها و  
از سلاطین اسلام ولایت زقت الا فلاح صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند سجد و  
خراسان در آمد و در سنه ست و شصین و الف و پنج و بدیشان را از در محمد خان اختراع نمود  
اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت را خواه اولاد ولایت را منجمله و جوه نشن

فوج بند جانب ولایت اینکه حق تعالی در میان ولایت و هندوستان سندی استوار تر از سکنه  
 بسته یعنی کابل و آن طرف ملک برف است انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای ریشخندان  
 آورد و اینجهت مردم هند را تنگی ولایت مشکل مردم ولایت را تنگی هندوستان آسان که از  
 ملک سرسیر بر آید در ملک گرم سیر می آیند هر چند هوای تابستان هند با تنگ جابل  
 ولایت نیکساز دانه مثل هوای رستان ولایت با فرا ج مردم هند و عین وجهه آنکه  
 زرد که در هندوستان است و هیچ ولایت نیست کثرت قبول مردم این ملک از مشق نرم  
 باز داشته و عیش و عشرت بنرم می اندازد حال مردم ولایت با کس است وجه کثرت  
 زرد در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر کثرت است و معاون طلا و نقره  
 و دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج اند انسان بیشتر لباس است قماش که در هندوستان  
 بهم میرسد و هیچ ولایت نیست و اشبار دیگر محتاج الیه کثرت درین سرزمین فراوان  
 بهم میرسد هر سال چهارانی که از بنادر هند به بنادر ولایت دیگر میرودند از بنادر تمام  
 جنس پر کرده میبرند و از ولایات دیگر نفوذ پر کرده می آورند و همچنین چهارانی که بنادر  
 محیط اعظم هند می آیند عوض جنس میبرند نقد میبرند شیخ عبدالحمید لاهوری نویسنده  
 شاه جهان ناگه بنویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کرد و چهل لکه  
 روپیه باشد و هر یکی از دارا خلافت اکبر آباد و دارالملک دہلی و دار السلطنه لاهور  
 نزدیک بدو کرد و پنجاه لکه روپیه حاصل آن است یافت وزیر ایران که او را در اینجا  
 اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علف و یک لکه روپیه است و بار ستم الوتات که آن را  
 پیشکش شاه مینمایند دو لکه شصت سالار شصت لکه قوزچی با ششی پنج لکه بیست و یک خراسان  
 که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه او که داران دیگر ازین کمتر و خزان هراو لکه  
 و در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر می یکی از بنده که به نسبت هفت هزار  
 هفت هزار سوار سوار اند می لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول قبول  
 همین الدوله اصفهان پنجاه لکه روپیه اند هم بر حاصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم و  
 همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی العزم آمد ولایت فقهه که در مثل سلطان محمود

در ممالک ایران  
 و در ممالک ایران

محمدرضا می و سلطان شهاب الدین غوری و عجمی و قزلباشان و امیر تیمور و فرودوس مکانی بابر پادشاه  
 و نادر شاه و غیر هم پادشاه این زمان امر که سلطنت هند را بسازد و ازند و قتل تقدیر بر من پیش چه شد  
 هیچ سلام در بلاد و غایت و مردم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است ایمن بخوان  
 بود یقین که صاحب غرضی از ولایت است بر می آرد و هندوستان را زیر و زبر میکند لازم آنکه  
 لشکر عنایات و اصحاب العطیات که پنچین دولت عظمی مفت نصیب کرده صدای عالم زند  
 و مسلمان هند و مراعات کنند قطع نظر از نزاع ملت مشایخ میکنند که فروری از افراد  
 انسان مکانی از کمالات بنی نوع بهر هم رسانند و بین الاقوان ممتاز بر می آید مثل  
 سلطنت و امارت و فقر و فضیلت تا بعدی که مثل تجاری و حدادی و بعد رحلت آن  
 فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید بر می آیند آن دولت در خاندان او چند می باقی ماند  
 والا انحلال می پذیرد و هیچ پادشاهی و امیری را ندیدیم که در اولاد او سلطنت و امارت  
 پائیدار بوده باشد و هیچ فقری و فاضلی مشاهده نینماید که در اخلاف او فقر و فضیلت استوار  
 داشته باشد پنچین حال را با سحر و سحر سنتی است که قد خلقت من قبل این سحر و سحر سنتی است  
 نقدیلا تا اینجا عبارت نامه نوشته است در وقتیکه این نامه نوشته بودیم اصلاحیه آمدن شاه  
 درانی به هندوستان بنور فقیر حکم و الله متهم نوره و لو که در حکام و ان و نصیبت نامه تقابل و هم  
 حضرت بصیر و جمیع تعالی شان سیدید و همیشه در ایام معدود و مضمون نامه انظور و بیان  
 و شاه درانی را فرستاده و غنیمت را ششوش عساکر اسلام ستا و الله علی کل شیء قدیر شاه بعد  
 حصول این فتح عظیم ایشان را تا و درگاه که سیدان پانی پت بود و خراسانیت سواد و ملی  
 برافراخت و ایامی معدود و توقف کرده شانند و هم شعبان سنه اربع و سبعمین و مائه و اله از  
 بارغ سالار و ملی به قصد قندمار شد و غنیمت بجولان در آوردم و اجابت قندمار منور و بارغ  
 یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه پیشتر گردید و بنیقام  
 جمله محترضه از سواشخ ایام که بعد تحریر این تا ایفای بهر صده وقوع در آمد الحاق میشود  
 هو لکه که بعد فتح شاه درانی بر باد و از زنگاه گر خیمه خود را به پونه رسانیده بود و دو سال  
 درین نوحی گذرانده و در محارباتی که فواید آصفیاه ثانی را با ما و هموار او پسر بالاجی او و گوناگون





را که در قلعه بود متصرف گردید قوم سکه بکسب و قتل و کشتن تازی ساکنین صوبه پنجاب که از قتل و کشتن  
 خیر یا بد فتنه و فساد اندوز با اسلامیان عدالت و تعصب شدید و دارند تا آنکه معائنه کرده بودند  
 که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپهر ساخت از راه ناهایت اندیشی علم بعضی و شورش  
 افراشته نائب شاه را در لاهور کشتند و جاسک نامی از قوم خود بپادشاهی برداشته و  
 واریسند جم نشاندند و در می سکه را بنام او سپاه کردند و بدین لاهور و اطراف آن را به  
 تصرف آورده غلبه علی السیاق فرقه مسلمانان را ازینهار رسانیدند شاه درانی با شماع این اخبار  
 بر عادت معموله خود باز به نصرت هند فرمود و خون کلزین لاهور را محل نزول اجدال  
 ساخت خبر آمد که اقوام سکه در ضلوع واهی که سرزنی است قلب در فواحی رسید عمل الا  
 مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شد اند شاه بسبیل ایفاد خود کرده راه را در  
 عرض دور و در طی کرده بسیر و خون گریگان رسید باز در بهم رجب سنه خمس و سبعین  
 و الف جنگ رود او غازیان کفر شکن بقتل و رنجیده و دوزخها و اصنامیان بر آوردند و قریب  
 بست هزار بست پرست را طعمه شمشیر خون آشام ساختند و شماعی که گیت آن منقض  
 بعالم الهی است غنیمت گردید میرا و لاد مخد کا طال عمر و تاریخ این فتح چنین است  
 جدا فتح شاه درانی ۱۰ بهر گره و چهل و نهمی تقبی ۱۰ سال تاریخ فتح گفت و گما ۱۰ فرد و طرفه  
 نصیر ۱۰ بعد فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروزی داخل لاهور گردید  
 و در آنجا محل اقامت انگلند مضبوط و اطراف لاهور پر وخت و نور الدین خان  
 درانی را که از بنی اعمام شرف الوزراء و لیخان است بر سر بچگون صد و ارکشه تعیین کرد  
 سکون از قوم کهنی باشند کابل است و را بنده مقصد می اشرف الوزراء شاه ولیخان  
 وزیر شاه درانی بود بکمره شاه درانی او را براسی وصول زار کابل شد و بدین ملک شاه  
 بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائده و الف عبداللہ خان الکبک آغاسی را  
 از کابل براسی پنج کشمیر روانه کرد و او کشته از صوبه در جانب فاکگیر ثانی اشراع نموده و  
 عبداللہ خان عرف و حاجه کچک با فوجی از آغا غنیمت گشت و دیوانی را سبک چون  
 مقرر کرد و خود برگشت بعد چندی سبک چون سردار آغا غنیمت را گشت و خواجه کچک اولی قید کرد

پس از کشته یار آورد و از عالمگیر ثانی بواسطت عماد الملک وزیر قدری زنده فرستاده فرمان صوبه باری  
 بنام خود طلبید و خط و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه را به خالصه و بی جاگارت منصفه داران  
 صوبه نمود و مشارالیه جوان خوش روئی منصف با و صاف نشانسته قریب الاسلام بود  
 جمیع فرار است بزرگان و باغات کثیر را از سر میزد و سرور بعد فراغ از دیوان و چند  
 کس مسلکین را و رومی خود الوان اطعمه میخواست و در راهی دوازدهم و یازدهم طعم  
 نیاز نیخته مردم تقسیم نمود و از و صواب را حیدر و لیش و چند غنایان و در خور حال کس  
 مراعاتی میکرد و در تبرکته یکبار شاعره مقتر کرده بود جمیع شعرا کثیر حاضر میشدند  
 در آخر مجلس شبانی میکشید و پنج کس از شعرا را میآید که با هر یکی از اینها ده کس از  
 مستعدان ملکی معین کرده بود و امر فرمود که با پنج کس از اینها استی آهاده می تا زمان او  
 شخیر نمایند سر حلقه آن پنج کس محمد قویق بود که قویق شخلص میکند و نام اصلی او  
 لاله دوست است بزبان کثیر امروز در روز و نان کثیر نظر ندارد این مطلع از دوست  
 تیرتا از سینه من دل زده آید بیرون میآید همچو انگس که ز ناتم کس آید بیرون  
 دوم محمد علیخان تخلص متین صاحب تذکره حیات اشعار البیتر سام الدین خان قوم  
 مغل ساکن کثیر در سلک منصفه داران بادشاهی انتظام دارد و میرزا قلندر را در  
 خور و متین گاهتی قلندر و گاهتی قنبر تخلص میکند صاحب یک کتبه است است بیستم  
 محمد علی لقب بر پند نام دو کس دیگر معلوم نشد آدم بر سر اصل مطلب شاه در است  
 نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درانی و قزلباش و ایلات خراسان جمعی  
 از راجه گویستان جمیع کثیر تقنین کرد و سبجون فوجی را فرستاد که شهاب جمال  
 مضبوط کرده مدافعه قیام نمایند و اینان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و  
 کشته را از شهاب جمال برداشته بسیار سی اسحق تیغ جلالت ساختند  
 و در عقب آن بر سر شهر کثیر نشستند و سبجون با جمعی که همراه بودند نصف آرا گرد  
 و حسب المقدور دست و پایی زده آخر کشته قاتل و قاتلست نیارده نه بر میت  
 یافتند و سبجون با اهل و عیال و سنگ گروید شاه درانی بعد فتح نور الدین خان

سیرت

بر این بنیاد کثیری را مور ساخت مولف گوید پس کشته گرفت بار دیگر به سلطان احمد زود شمشیر  
 فرمود زبان تیغ تاریخ به او فتح نمود باز کثیری را کشته و در سینه سینه و سبیل و دانه و الف  
 شاه درانی لوامی غریب بجانب کابل برافراخت به  
 از و سراج الدین علیخان اکبر آبادی سراج الشعر است و طراز الفضا در قاش  
 خومان معانی تمام آرزوست و در تحصیل موفضات ربانی سراپا جستجو بر باب تیغ  
 مویاست که از طبقات سلاطین اسلامیة هند اول طبقه که لوامی تخییر نمند افرا  
 و این قلم و را بر و پنج قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقه آل ناصرات و در عهدشان  
 صاحب جواهران هرن در هند بوجده وجود خراسیدند و غلغله کلمات انسانی را به  
 اعلی رسانیدند از آنجمله طائفه قافیه سخنان آما در زمان باستان این گروه و الاشک در پیا  
 تخت سلاطین کوس سخن سنجی مینداختند و در عموم بلاد و قصبات کثر نشان میداد  
 مثل ابوالفرج رونی و مسعود سعد سلمان لاهوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جامی  
 که نشود و نهایی هر سه در دار الخلافه دلی است و غیر هم جمیع الله تعالی و از عهد اکبر بادشاه  
 سدید به فرشتا عمری را رواج فراوان بهم رسیده اکثر اصحاب و وجود سخن سرایان گشتند  
 هنر دل گردید و قشایش اینکه سلاطین تیموریه به نسبت قریبیت مردم ولایت زیاده بر  
 سلاطین سابق گماشتند و قوایم سریر سلطنت را بر دوش ولایتان گذاشتند و  
 تا حاداران صفویه در ایران و شهر یاران تیموریه و هندوستان سیمه آیین بهین بادشاه  
 کردند و سخنیکه زمین و زمان آفرین گوید و ادعای سلطنت و جهاندار می دادند و در  
 عهد ایشان هیچ خاندان محکم از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیاید  
 و بدولتی جمعیتی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دایره دار احاطه کردند و در جذب  
 مردم ولایت حکم مقتضایین را رساندند هر عامی و سوتی آسجابه توقع منصب  
 بهشت هزار می جانبک بهند و دیده تا بخت و ارباب کمال چه رسد از آن جمله قشعرا  
 مثل غزالی شهدی و عمرنی شیرازی و تثنائی شهدی و نظیری نیشاپوری و نوعی  
 خندشانی و مشفق بخاری و حکیم کنکاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم محمدانی

و قدسی شندی و نیز اغایت اصفهانی و دیگر جماعه لائقه و لا تخصی که تا شیخ ناهما مفصل تصریح  
 میکنند از هندوستان رایان در عهد اکبر شیخ فیضی بواسطه شاعری برافراخت و بخطاب  
 ملک الشعراء سرایه افتخار اندوخت و معاصران شیخ فیضی اند طاشی که که وانی  
 و شاهی کالیوی و ضمیری بگرامی و در عصرها نگری و شایهائی شیدا و متحرکه هر که ام  
 صاحب کعبیت است و شیخ محمد محسن طاشی کشمیری و شیخ طاشی کشمیری و اقران آنها  
 برقم سخن جدید و غایت تازه بر روی این شاه رخ عالم اند و در عهد خلدو مکان با وجود  
 عدم توجیه بادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشه شاعری برخاست و هم درین عهد ناصر علی و  
 میرزا بیدل طرح سخن باین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت نظر قریب  
 جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل بعد از یافت و با آغاز جلوس فردوس آراستگاه چهره  
 مربع نشین بپست است حیات بود و هم درین عهد میرزا طاشی بادی در هندو  
 تکره نوشت و فضل موزونان هند را در استیخت پیش ازین تکره از لسان لایت  
 مثل محمد عوفی و دولت شاه و میرزا محمد تقی کاشی و غیرهم شاعرانند را مثل کشتی لایق  
 و ابوالفرج اونی و مسعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر خسرو و شیخ فیضی و غیرهم  
 ضمن شعر و لایت ذکر میکرد و درین عصر میرزا محمد افضل ثابت الابدی و سراج الدین  
 علیخان از وصاحب ترجمه و میرزا عبدالغنی قبول کشمیری و میرزا منظر جان خان و بعضی  
 معاصرین اینها شایسته سخن را بر گرسی بالاتر نشان میداد و این طبعی طبعی ابار از زمین به  
 آسمان رسانیدند خداوند اند شعرا گلشن زمان استقبال چه قیاسهها آشکارا می کنند  
 اما حیف که در آن وقت ما سخن را می بود شاید که یاران و ادیبان بهر بیاد ما آه می کشند  
 و بفاتحه غیری دست رحمت بردارند شب از روز جانب بدر شیخ کمال الدین خوانند  
 شیخ نصیر الدین محمد و حیران و بلوی نورالدین و از جهت ما در شیخ محمد غوث گوالباده  
 شطاری روح اندر روح منتهی میشود و لاوت او در سینه احدی و مانه و الف و الف  
 شد ابتدا علوم متداوله که کسب نمود و هم در صادی عمر ذوق شعر بهم رساند و انتقد در حد  
 این فن بجای آورد که او را در آن استقامت و سلک شاعرانه و در سینه اربع شتین

و ماته و الفنا تذكرة الشجر اسمي مجمع النفائس تاليف نمود اين كتاب در بين امام فقير حسين و زعيم  
اشعار آبدار و انتخاب دو اوين اهتمام عظيم بجا برده حقا كه فتاواي اشعار متاخرين است  
متوجه تحرير احوال شعر او ضبط تاريخ ولادت و وفات و سنوات و قبايح و ذكر شعر ايشان  
زمان نسبت و ظاهر است كه فرق در بياض و تذكره همين باشد كه بياض تنها اشعار شاعر دارد  
و تذكره احوال و اشعار هر دو دارد ليكن خج در دياباد و خانه كتاب غدر اين معني بر ميگردد  
و مع هذا ضمن عبارات صاف بي تكلف لطائف و نقاير تازه بابرخي فوائد مذكور  
ساخته از اين سبب كتاب او را لطيفتي خاص هم پسين شكر الله سعيد و آن مرحوم ذكر فقير دين  
كتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبي ياد كرده حق تعالى جزا خير كرامت كند و او در سبب ذكر  
و تاليف ماته و الفنا از كواكيب ابدار اخلافة شاه جهان آباد آند و صحبت او با اندام مخلص  
جنسيت موزوني كير افتاد و مخلص را مي او منصب و جاگيري از سر كار بادشاهي گرفت و نسبت  
بسياري از خود بتقدريم رسانده و مؤمن الدوله اسحاق خان شوشتری نيز تقدير داني او را  
و بي وفوت مؤمن الدوله پسر او نجم الدوله نيز و نيره پدر محل كرد و صد و پنجاه روپيه در ماه  
بهر رساند و سواي اين هم رعايتها مينمود و بعد انتقال بخالدوم له با سلا جنگ برادر خود  
نجم الدوله صحبت برآرشد و همراه او از دلي قصد ديار شرقي كرد و در آواخر محرم سنه ثمان  
و شصين و ماته و الفنا بعد امام سعيد و در اوفات حنفه جنگ ناظم صوبه اوده و صوبه ال آباد  
كه بقتل هم فمي الحجه سنه سلج و شصين و ماته و الفنا در گذشت به بلخ اوده كه وطن اصلي جدا  
مشيخ كمال الدين است رسيد مير محمد يوسف بلخ را مي برادر خاله زاده فقير كه ختم اين حنفه  
بر نام او است در مكتوبي به فقير نوشت كه من به راسته ملاقات با آرزو در بلده اوده دست داد  
ديواني در بجه قصه نظم ميكرد تا رديف دال رسانده بود از ملاقات بنده بسيار مخطوط  
شد و يك روز در خانه خود همان نگاهداشت هر چند بعد از پيش آو روم نگذاشت و در ملاقات  
پيشتر و شاه جهان آباد اتفاق افتاده بود چون آشنائي علامه مرحوم مير عبد الجليل بود  
فقير را در مجلس دريافت كه فضلي دار و ياد بانه و معتقدانه ملاقات كرو اين معني از تو واضح  
و بزرگي او است انهي كلامه آرزو بعد و رود بلخ اوده بواسطت سلا جنگ با شجاع الدوله

حلفت صفت جنگ بر خور و سید و پیر ما به و خرج اواز سکار شجاع الدوله تفرشد و چون وقت انتقال او قریب رسید ببلخ که منو آمده و بست و دوم ریح الآخر سنه شمع و ستین ماهه و الف بجا حرم حق پیوست اول او را در لکنو امانت گذاشتند و بعد چند گاه بقیه جد او را بشا جهان آباد در دفن کردند مولف گوید که خان الاشان سراج الدین علی بن شیخ رونق بخش بن محمد بن محمد بن زرتشم آزاد سال جلالتش رحمت کامل بر روح آرزو و وقتیکه فقیر را تالیف سر و آزاد در پیش بود ترجمه آرزوی مرحوم مطلوب شد در تامل رقم که چه طور بست آید آنرا بخاطر سب که هر چند با هم تعارف صدوری نیست اما جنیت مؤذنی و نسبت مخفی متحقق غائبانه مکتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشارالیه باید طلبید خط با قدری زبیر بسبیل بنشد و می جوانی که واسطه الوصول بود از دکن به شاهیجهان آباد روانه کردم آن مرحوم جواب با جواب رقم نمود و ترجمه خود با قسک اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم خبر می زد بر بسبیل همیشه جوابی با و فرستادم و سه خبر و اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن مخفوری برخی از تناسخ طبع خود را مخفی و دوستان ساخت ذکر او درین صیغه بسیار است

لذا الی تقریب جمله ترجمه او بقللم آید و این اشعار او را هم الذی نقل کردید

کدر از دست دامن و نفس آزاد مرا	لال و پر بسته و دهر که چسبید مرا
اگر چه نیست ز سرخ و خرمینه ما	خشم شراب شفق گون بود فینه ما
بوقت عهد جا آرزو بنان گفتند	توان قبول نمودن شکسته لبه ما
حیرت دیدار آرزوین چهره در رم مرا	چشم حیران بالی پرواز است چون منم
کنایه سیم وین رنگد مرا آنکه نیست	که بار خورشید چو گل بر کنار جو تاش
سوال از من چنانچه شرح شود	دماغ اینک کس را درم جواب کجا
حسن بیدار عشق کردین است	ظلمت است این زیو یطمان و یقوت
نویز تبارن سبزه ساخت غافل اند	چون بنکیان که خواب زنده را تندی
مشغول اینجا دعوی تقوی خواه پیش رفت	عالم است این و اندک جانشین
میکشید یوانگان را قید دیگر بوده است	دور سازد از قید برنجی سر ما از دود است

درید جامه یوسف کشیدن دامان	وله	گفت ز جانب سرخسبه زلفیت	وله
شیخ ز تارخ جهان اکسم	وله	که بخت تو کینه صنم خالیت	وله
در گره بستیم چون تخم خا	وله	شوق پادوسی که مارا در دل است	وله
وصال خوش کرد آن را بر آرزوید	وله	بسان باده دل ما بهیچ خورید	وله
بر آهوان حرم چشم کی سیاه کند	وله	خوشی شهریک نفس آشکاری نیست	وله
فتد که یک دو نفس مرغ دل کند	وله	اگر چه چشم بستان را درام بیماری است	وله
این لثارت رسانید بحرغان اسیر	وله	کاشان بر دل محزون ز نفس تنگ است	وله
ناخوش نمی شویم بجران ز هیچ چینه	وله	بر هر چه دست بازسد آن میان است	وله
نیست پائین تر ز خود بینی بحال ما	وله	انچه پیش مردم آینه بود چاه من است	وله
چو آن جامه که می بافتد در روی سوره قرآن	وله	قماش حسن از خط واجب القلم میگردد	وله
ز بال خویش کند فروش فاخته ام	وله	کدام سهر و گذر سهر مزارم کرد	وله
قحط بابل شرح در باغ ز بیدار شفا	وله	این سخن را برسانید به صیاد می خند	وله
ای زخم دل زده شدنت در خجالت	وله	بیدر و ما می چشم ز می داشتی چه شد	وله
افتد زنی کرد رنگین نایم شمشیر	وله	صنعت شیر سم خجل از روی فراموش	وله
مه کامل بنورانی رخ و لبر نی ماند	وله	اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نی ماند	وله
سرم ز خویش اگر آن نگار فرساید	وله	جنون چه کار بود چون بهار فرساید	وله
زده و آه کیم طرح سبک است	وله	بطیب خاطر اگر زلفت یار فرساید	وله
خستگان عشق بر راه عدم در شوق	وله	زخم ششیرت برسم از معان بردا	وله
همچو آینه و کانهها بهر سحر شمع است	وله	یوسف کیت که امروز بیزار آمد	وله
نشستم گریه درین باغ لبی نالدم	وله	آشنایان صغیری ز خوش الحانی خند	وله
شوم خیال زنده خیزم ز راه او تا چشم	وله	همین قدر ز من خاکسار می آید	وله
ناخوان نامه برسم عاشق زودی باز	وله	پیغام اشتیاق مرا این جواب بود	وله
گره بکار تو اسی آسمان نمی افتد	وله	دوروز غنچه طبعم اگر شکفته شود	وله



از من از خسوف کم نبود +	ولہ	سجده تابان به ندر خط +	ولہ
که چون طافش مستش صید ترکش لبه میگردد	ولہ	شکار افکن دران صحرا می پرزنگ خوش	ولہ
کز عشق تو ام شور قیامت بسرافتاد	ولہ	عقل است سر اسیمه تراز عاصی محشه	ولہ
هست بیجا ای که خوابن چنین برابر و تیز	ولہ	آرزو بر سطر با سطر زدن بیجا حاصل است	ولہ
خانه زنجیر سازان جنون آباد باد	ولہ	کردار خوش گرفتاری دل او شاد باد	ولہ
بر انگشت یکه الهی امیر المومنین حیدر	ولہ	فرغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر	ولہ
مطلقا آداب آن صحبت نمیداند فقیر	ولہ	ای که میخواهی مراد محفل شایان بری	ولہ
کز سیلهای خانه خراب است یادگار	ولہ	ویرانه را چشم کم اسی بخیر مبین	ولہ
قفل بود که بر در خود از درون زدم	ولہ	این دل که هست باعث خاموشی لبم	ولہ
چو تو ب میروم و روی بر وفا دارم	ولہ	ز بیم آنکه درین ره خطر بد نبال است	ولہ
سبز نمود گر مرا ابر بهار سوختم	ولہ	نیست چو خشم لاله ام طاقت منت کسی	ولہ
آشیا ن بر تخیل ناتم بسته ام	ولہ	عذیب نوحه گر چون من کجا است	ولہ
میروم از باغ بیرون بلبل آواز من	ولہ	حبیبی دلم دارم منع پرواز من	ولہ
چون سایه خاکسار شود دیار از کن	ولہ	راحت درین چنین گل خیر فدا گلی است	ولہ
شد جدا یار و فردی در فراموشی	ولہ	آرزو بهر خلاص از غم عجب تقریب بود	ولہ
دشمن بنده خند اشک	ولہ	صفا قصد جان من دایره	ولہ
تا کی ای مرغ قفس بچاد کانی حیدر	ولہ	در سر صبا و سودا تی شاع ناکه	ولہ
شب بجز بود و ممکن که سحر کنی نکرده	ولہ	ز تو چشم هر بانی دگر ای فلک ندارم	ولہ
هر گز نیست مری کندش حق پیری	ولہ	داشت در مهد سپی از همه علم خبر	ولہ

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمه آرزو و زبان شکسته شد مردم این زبان  
 بنابر هم عصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میگذاشتند که بل ای علی الان  
 چنین من الدهر لم یکن شیئا کورا لهذا ضرورت افتاد که مجلی احوال اینها بمساعیر زبان  
 حال و استقبال رسانید شود +

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب از آنحضرت با کتب و در دسترس بود و سید میر محمد سید  
 حلف علامه مرحوم مرقوم که عروض و نوافی و بعضی فنون ادب از تربیت و الا استفاده شده چهارم  
 صاحب آیات نبی است شیخ محمد حیات روح الله در وجه که در بدین مکتوب صحیح چهارم از خدمت بابر  
 بسند رسید و اجازت صحاح سنه و سایر مفردات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کلمات  
 را حاوی شیخ عبدالوهاب طبطبای طاب مضعه که در مکه معظمه بعضی فوائد علم احث از زبان  
 مبارک بر لوح خاتم نقش است و رسم بیت بنجاب مقدس سید لطف الله بلگرامی  
 قدس سره بعمل آید تراجم اکابر سنه در اثر الکلام و سرواژه و ترجم یافته و مدت العمر سفر پیش آید  
 اول سفر شاه جهان آباد را ده ملازمت علامه معفوره مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه  
 اربع و ثلثین و مائه و الف با اتفاق میر عظیم ایدین بلگرامی خدمت سفر بان بلیط طبع شدیم  
 و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم و دوم سفر سیوهان که باده  
 ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین و مائه و الف از بلگرام شد و غرض بجانب  
 سیوهان گرم جولان ساختم و بر سر شاه جهان آباد و لاهور و ملتان و آج دیگر عبور نموده در  
 عشره ربيع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب اقبال خود میر سید محمد  
 سید الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دلی میر بخشی و قانع نگار آنجا بودند سرایه نشر احوال و خدمت  
 و آنجا بفقیر انبیاست هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوهان  
 را به خدمت فیض توأم شرف اندوز ساختند و فقیر را و اوسط سنه سبع و اربعین و مائه و الف از راه  
 که رفته بودم به شاه جهان آباد گریستم در اینجا استماع افتاد که والد ما در فقر و سائر ابلت تفریدی  
 و بلغم الی آباد کرده منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند اول به اکبر آباد رفتم و از آنجا راه  
 راست تا الی آباد رفتم وقت طلوع هلال رمضان سال گور و آن بلیط ملاقات اهل بیت  
 سیرایه نشاط عید اندوختم و چندی در آنجا راجل اقامت افکندم و در ایام اقامت آنجا و نوبت  
 به گلگشت بلگرام شافتم سیوهم سفر حرمین و سیوهم سفر حرمین را و بهما الله شرفا چون نوبت دوم از الی آباد  
 به بلگرام آمدم شوق زیارت حرمین و خدمت آنجا شد که از مدتی و انگیزه دل بود و میوم آوردم  
 و حسب کفایت و مائه و الف مطابق که در سفر از بلگرام محل مجاز نیست طرازی برستم و مسافت بود

نور دین بانگ مقدس رسیدم و جبین نیاز بر عتبه بیت الله بالیدم چون موسی حج دور بود و سه روز مکث  
معه ماندم و بعد بنوع آوردم و غبار آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ساختم و عید فطر  
حضور اقدس کرده بام الفری صرف عنان نمودم و سال دیگر موافق عمل اعظم مناسک حج متقدم  
رساندم سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید عید فطر است در پیغمبر کشتیا الله گفته پس یاد  
این عید و مدینه بخت من طالع من الله ان شاء الله که عید و گریه خان آرزو و مجمع النفاس  
زیر ترجمه سالم میباید ایامی که در کجرات بود و توفیق حج یافته زیارت بیت الله خانه وین و  
آباد ساخت اتفاقاً پیش از ایام حج بدینه منور رفته بود که ایام حج منقضی گشت و در آن باب  
رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضای ایام حج ازین رباعی مفهوم میشود خداوند خان آرزو  
چه فهمید مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سینه اشین و حسین و مائه و الف مطابق  
سفر بخار از حجاز سری بدیار دکن کشیدم و در حبه بنیاد و اورنگ آباد رنگ اقامت رنجتم و  
چند بار تماشاهای اطراف ملک دکن بر خاکتم اکنون در دارالامین اورنگ آباد گوشه گرم و از  
خاک آستان فقیر سر می کشد دین خمر غم رنگ ناپیش نیست و یک کشید و آفتاب زندگی به  
لب بام رسیدن حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانه بی پروا بال را به شعله دیدار رساند فقیر عمر است  
که در میخانه سخن میبازد و گاه گاهی از ته جرحه فکر خجسته میبکشد و هر چند میجویم  
پای قلم را خنایندم و سرگردانی اوراد وادی تخیلات نهندم لکن موزونی فطری است از  
بر نیدار دو خامه و ارکشان کشان به سیر زشتکن معانی می آورد و کینه خاطر خود را باین جمع  
میکنم که سحر فکری تنها بین افسون و بین بلکه بسیم از کبریه دین و در دام خود کشید و توان  
فارسی و عربی فقیر مرتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را به نظر نه خالص  
او میکنم و باز افسون خوانان بابل میبکشد طوطی هندم با قمریان عرب و سار و قصه سحر نورم  
با خوش نوایان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در حرمین شریفین و بلادین و مصر مشهور است  
و محافل عرب را باین غریب تازه وارد و معروف گو یا شوکت بخاری از زبان من میگوید  
شنیده اند تبارین همین کلام مرا نوشته اند برباب عقیق نام مرا  
در عنوان کتاب هست شکر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لای گرانمایه سخن ایست اخلاصانه فرمودم

دارنگاه گستر می آید باب دول قدر خردی میزند و خسته گردنی ساز راه آخرت فواختم در باغی را نوشته سبیل  
بیت اندر ساخته ام یعنی جنگا سیکه احرام حرمین بکین برستم و از شار راه بانواب اصفا جاه طاب شراه بخور  
و این باغی گذرانیدم ای حامی دین میزد و جود و احسان با حق و او تر از خطاب صف شایسته  
اوخت بدرگاه سلیمان آورد و تو آل نبی را بدر کعبه رسانان به نواب بسیار بخیل و طاشده  
اعانت زاد و راه حله بعل آورد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیه کریمه  
و علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا است نه برای طلب حطام و نیوی اکنون  
برخی منطلوبات خود بترتیب ردیف می نگارم و غزالان هم کرده خود را در میدان صفحہ بحالان می آریم

۱- آینه ناله گرسه دل دیوانه مارا	۲- کرامت کن نهال تشنه دانه مارا
۳- بدن در دست زنگار بدوس آینه دل	۴- ز حسن خویش کن آباد چهره شفا مارا
۵- کرمسان را نظر بر زشتی همان نبیاشد	۶- مبارز باغ بیرون سبزه بیگانه مارا
۷- درین محفل مکن از دست مردم ابرو در	۸- تو گردش ده برنگ آسمان پیمان مارا
۹- نه نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما	۱۰- در زمین سخن خویش بود مشهد ما
۱۱- نه فنا فی خود نیست ویدار شما	۱۲- میفر و شد خویش را اول خردار شما
۱۳- سکنه باشم تا شوم و رزم والا باریاب	۱۴- میکنم سرافدا بر پاسی دیوار شما
۱۵- صبح دم ارشاد شد البته شب بخوم	۱۶- می شناسد خوب مخلص صدق گفتار شما
۱۷- آخر ترا کند اثر عشق را ام ما	۱۸- گیسو تراست از سوزن زلف تو دام ما
۱۹- چندین هزار میکنم را وقت میکنم	۲۰- روزیکه جام چشم تو گردد بجام ما
۲۱- گریه خود دور کردن اندمدا	۲۲- با تو محشور کردن اندمدا
۲۳- از گل من کشیدن اندک گلاب	۲۴- نه ز روز و زور کردن اندمدا
۲۵- شایسته است عواست ضا من	۲۶- طعنه کافور کردن اندمدا
۲۷- را کن از گره دام سبزه دل را	۲۸- بعل شانه شکن این طلسم شکل را
۲۹- چه از حلقه احباب بیرونی بیرون	۳۰- مکن بر آیه خدا نه چراغ محفل را
۳۱- ای داج چشم یار دل زخم دیدن را	۳۲- داند که نافع است جراحت رسیدن را

خطش میدوختی دل را اسیر کرد	منه	تو چاکری گرفت غزال رسید را	منه
پیری رسید بر طاعت مقیم شو	منه	صنایع مساز حلقه قند خیمت را	منه
نازم به صاحب که سراپا مروت است	منه	آزاد کرد پیر غلام خدیج را	منه
مفسد و کرد پیر تو خورشید ماه را	وله	پیدا این سپید غلام سیاه را	وله
ظل بهما عجب که پسندت شاه را	منه	بر سر گرفته است بلا سیاه را	منه
دل را بنجر جناب مقدس کج برم	منه	این لعل آبدار سزد بادشاه را	منه
عشاق را فکند ز با طفل نور سی	منه	یک نیسوار داد شکست این سیاه را	منه
حیران گوشه گیر سیاه کشته ام	منه	با وصف اضطراب وطن کرد چاه را	منه
ای معالج دین گرز گس یار مسرا	وله	بر طبیعت بهجو او بگذار میسر را	وله
تا بدست آورده ام مانند گل مشت شر	منه	هر که ایدم طلبکار است دستار مرا	منه
ای صبا از حسن آداب رسالت و افق	منه	عرض کن وقت مناسب دیدن ظاهر مرا	منه
دار و براه دیدن جمالت سدا غما	وله	در چشم میرسد خط چند از چرخ غما	وله
با گل پیام گفت ز بگل گیاه ما	وله	شاه باش بر نیم سفارت پناه ما	وله
تسخیر دل نمود بطوریکه واه واه	منه	هر چند خور و سال بود بادشاه ما	منه
سوخت از پیر تو خورشید جنبی دل را	وله	آتش شیشه بود چشم تماشائی ما	وله
با توانا نیست روز نا توان و شن شود	وله	گر گشتان را افکندی در آفتاب ما	منه
بادشاه خاطر آزاد را آباد کن	وله	ننگ سلطان است در اقلیم و شهر خراب	منه
بیا که چون گهرم بیتو چشم تر باقی است	وله	تمام خشک شده لیکن انچه گریه باقی است	منه
توان رساند بهالین حضرت صبا د	منه	ز مرغ بسمل اوشت بال و پر باقی است	منه
تو قتل کردی و من سرخو شتم ز سودایت	منه	چو شمع کشته مرا داغ منفرست باقی است	منه
جدا ز بیم تو هر چند کرد خاموشم	منه	توان نواخت مرا آه در حصار باقی است	منه
بهت ظاهری خود را زانی ناقص بجا	وله	سرمد و رویدن عور چه قدر ناسا د	منه
دل با علو بهمت خود از جهان گذشت	وله	بر پشت این برقی زنده آسمان گذشت	منه

کردم بسان سنگ فسان طوفان رقصها	+	روزی که تیغ قاتل من برفسان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صبح گفت	+	بیارشد کسیکه برین گلستان گذشت
خطبکه گرد رخ اودمین مذموم است	وله	حصار این چنین تان جیف ز قوم است
خندان گل چه قدر داغ گردیل را	+	همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است
گفته ادب دماغ مرا تاب نیست	وله	دل کرد هر چه کرد ز مخلص گناه نیست
در حجب از غرابی احوال ما پرس	+	ببین که در قلمر و ما بادشاه نیست
از پرده بار دیگر دلدار بر نیاید	وله	خورشید حشر پیش از یکبار بر نیاید
دانی چرا نگاهش بر مخلصان نیفتد	+	از خانه احتیاطا بیمار بر نیاید
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد	وله	جوان نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
منو آینه در پیش یار دانا نشسته	+	خوشامدی شدن جا در کنار پیدا کرد
پوای کوچه جانانه نیست با ماصاف	+	چه واقع است که از اغیار پیدا کرد
از گردن سپهر یا غم بجانانند	وله	هی بی زگر و باد چرا غم بجانانند
چون پنبه که از سر پنبه جدا کنند	+	صد جیف وقت نشسته و غم بجانانند
تو کل را فطر بر روز بر تو خدستی باشد	وله	همان بهتر که این کس یار صاحب دولتند
زوال دولت اهل ستم امان باشد	وله	نه گرفته سپراز پهلوان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موم خط	+	که وقت شوخی ز کس چنین خزان باشد
من از تفرح این گلستان نظر بسبتم	+	کزاد مانع که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت	+	چرا بجای شیشه نرم من فلان باشد
مقیم دشت جفون پاسبان نمینخواهد	+	که آهوان حرم راحت درم شبان باشد
یقین که باز روی زمین نشود و آید	+	اگر چه جاسی میجا بر آسمان باشد
بوقت شیر شدن قدر رنگ و بو دارند	+	بسنوز غنچه مهرور نو جوان باشد
کسی که صدر نشین گزید او دارند	+	پسند خاطر آزاد و استمان باشد
زاهد ساد و پی راه خدا همه جوید	وله	کو را ز بخیر دی قبله نمایی جوید

چون دشتی که دو اند بزین ریشه شاخ	+	زلف آن سده و تهاک مرا میجوید
دارم دلی که عشق تنهای او کند	وله	آتش بجانب کرده خویش بر کند
اسسال گل بزرگ عجب در چین گفت	+	اما که اداغ که بر چین بوسند
باور نمود در حق من قول مدع	+	یکبار لازم است مرا رو بر و کند
فاصل تری از و نتوان یافت جهان	+	دیوانه که کوئی ترا آرزو کند
سر زلف تو بر زمین باشد	وله	رسم صاحب دلان بهمین باشد
اگر چه طریف کلاه تو خست کند	وله	خدا تسلط این سرفراز کم نکند
نوحطان مرحت تان بکارم کردند	+	که بجان مصحف دل وقفه فرارم کردند
صید بر لاغر من قابل فستادک بنود	+	صید بندان چه پسندین شکام
حلم باید که بر دار فزون تر باشد	وله	در غلظت گران تر ز همه زربا شد
اولی که خفه این است که در هم سازند	+	هم آرد اگر بازیت ابر باشد
لذت فقر بدارند اندرند پسند	وله	شاغر آب خضر را به سکنه نه پسند
و حدت اصل نه شد مانع نیزنگی فرع	+	شوخن حسن پر سی را به سمنه نه پسند
وارد بوقت در محفل قباح میکند	وله	ابر در عتاب باستان عداوت میکند
نوبار این چمن دارد خزان او گنار	+	رنگ زرد و نخل با این معنی اشارت میکند
ای که سپهری ز جو دخواجه نتوان صف کرد	+	چون قصای حاجتی خواهند اجابت میکند
آه بیوزم و او نظایر ما میکند	وله	آتش افروخته ظالم تماشا میکند
عشق خاطر زلف تا بدارت و انمود	وله	شانه عاج ترا نا زیم اید معنی نمود
ملک با آرام در زیر فلک چون نیست	+	دل فروکش در شکنج زلف او بر جانود
دل عنان گرداند از یار کهن سوختی گر	وله	قبله را ستویل کرد از طاق ابروئی گر
همچو زلفی که رسد تا که صاحب ناز	وله	میکشد تا بعدم سلسله غم دراز
شرکان بد و مرد هم چشم سپاه	+	استاد کرد کعبه بد و رصف منساز
دلی که زلف نگار می بود و شبک تماش	وله	رشته اند فزون است شوکت و شانش

کجا نصیب که چنین گلی زیستناش	+	غنیمت است مرا گنیمت گاستناش
من از خزانة او گوهری نینخواهم	+	نمی پس است مرا از سخاوت نیش
مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است	+	که خاکروب شوم بر در زیستناش
شام در شهرت رسیدم یار آنخار بود	وله	داخل منزل شدم وقتیکه روشن بود چراغ
طره طرا او هر روز میگردد دراز	+	از دل گم گشته من ظلمت گیر در سراج
کمر بکوشش دنیا بند چون جارب	وله	که نیست حاصل روی زمین ترا خراک
سینه از فیض جاری دم بهای بکمال	وله	محو سازد از زمین و آسمان گرد ملال
خط ترا شدی و عارض از لطف آرتی	+	عامل سعول را از رحمت کردی بحال
چون بلانازل شود سازند ناسازان هم	+	تاریاهی مختلف را کوک سازد گوشمال
نیست وصف بهمانی منت آزادگان	+	جاوه پیدا میکند در خود زمین با مال
بی مشقت نیست ممکن وصل آن سیر	+	خاربتی از قیسمان نیست گرد این پای
چون سها بر هر قدر روزیکه دارم فاقم	+	شان خود افزون نه سازم از گدایی چون
سیه کارم ز طفل خود پذیر باد	وله	چون یلوفر بود نشود نادر عالم آجم
خیال او چه محنت میکشد گردش کردم	+	ز راه دور آید وقت شب و خلوت
ولم را کرد غارت زلف جانانی که من دارم	وله	بدست کافری افتاد قرآنی که من دارم
درین ماتم سر کردند باد و لای بهم نغم	+	همائل شد گردن چشم گر بانی که من دارم
کشید اندک ز رنگ نیاز بقهرم	وله	خط شکسته از خوشنویس تقدیرم
کبر تر را چو طوطی کاش باشد خوشنویس	وله	که یاران دارساند نامه بیجا هم زبانیم
امید تو تم در وقت پیری نیست از صبا	+	که محتاج غصا چون تاک بودم در جوانی
شبی آزاد ما پر وانه شد آن شمع اقدس را	+	سجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم
چشم بر لطف تو دارد خست بی مایانیم	وله	زاتشین تفتی اتو کن جامه عریانیم
شیر نابل دارد وحشتی از آفتاب	+	ماه میباید که گیرد تو را از شبانیم
گوهرم را آسمان هر چند دارد دور گرد	+	آخر از قید هدف برون بر و غلطانیم



منید انم چه سان شد هربان بر روح غناکم	وله	که دل آویخت جامی بفضله فولاد بر خاکم
رسید موسم گل راه گلستان سرکن	وله	چو گل زریکه ترا هست صرف سناغ کن
غنیمت است اگر قطره رسد از سمن	+	برنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
اگر سازی مرا ای صاحب محفل و برین	وله	سرت گردم مکن ز نهار یا دم را ز سمن
بیا ای سیاقی پاکیزه طواری سیرامی	+	چو صبح ای هربان از آستین کن بیا
کنارم بود آن خورشید عالم تاب مشرق	+	قیامت شد که آغوش مخالف کرد ویران
منظر واردم را بار کرم فرمای من	وله	دیر می آید چو عیسی صاحب احسان
سائلم مالک از اظهار مطلب بسته ام	+	حالتی چون ماه نوید است از سیمای من
بسکه جاجون خرج بر طاق بلند می داند	+	دست کار را تصرف نیست بر شمای من
شب ریخت خون بگینه تیغ کین او	وله	اظهار کرد لعل لب استین او
دل کشد واقف برار میان من و تو	وله	نیت و سواس که او هست از ان و تو
گشته را اگر دسرها قتل او گردانند	+	خلق حیرت زده رسم زمان من و تو
دل نشین افتادار احلام از این او	وله	عشق متفلسس بر قطب است از کین او
ماه من اشب منید انم که همان کس	وله	گرم رفتی از شعله شمع شبنستان که
سایه باشد در سر اغت سحر اوده ام	+	ای غزال بیروت در بیابان که
من هم آخورد در مندی چشم بیا تو ام	+	ای بقدریت روم و ز فکر در مان که
تا تو رفتی بیکلام کتب خراب افتاده است	+	طفل شیرین حرف من شود لبستان که
خاطرت از او دار و نخت بی جفت	+	خیر باشد و آله زلف پریشان که
ز جانان در کند وحدت خود میکند بادی	وله	درین منزل نشستم بهر شخص برزادی
چه لازم تا کشم از سزه و گل سنت بیجا	+	کفایت میکند بر مقلد سر و آزادی
الهی تا زخم در بر خیم کسوفی و رستی	وله	گرامت کن مرا چون شاخ سبیل و موهبتی
نیش و عالم ایجاد از طوائف کم	وله	گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
تو بر می دیدی سراپا بنظر می آید	وله	نگار از خانه آینه بدر می آید

بیت و لهای مجبان چه خراسانی دارد	۴	شهر نامی شود آباد اگر می سکے
بی وقت برنجزار ساز من نواسی	۵	دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی
نمواند که نماید یه بیضا احدی	۶	مگر آنکس که زند برد و جهان بست
تو از کشیدن گردن همیشه در خطری	۷	به تیغ داد سرش را ز یاد هسری
فرنگ هوش رسا طرفه کافرستانی است	۸	تو هم فشار بدار الا مان به خبری
که بیل مشتاق چین میگردم	۹	باطالب بوی سپهر من میگردم
من شیفته خودم برنگ دولاب	۱۰	میگردم و گرد خورشید من میگردم

بعض ابیات از دیوان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت  
ابصر بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نباشد  
سفینه غزل است در نگاه مرا قوله سواد و دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سزمینی است از خراسان  
نخواهم آب رکن آباد و گلگشت مصلی قوله که خوش کردم کنار زمزم و رکن و مصلی  
تکیه است بسوی بیت خواجه حافظ که بن ساقی می بانی که در حنت شخوابی  
کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی اب و در بیت خواجه حافظ شیه چیز مذکور است  
آب و رکن آباد و مصلی فقیر هم در مقابله شیه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد قدس  
رکن مطلق عبارت از حجر اسود است و مصلی که در قرآن واقع شدن و استخاره و من  
ابراهم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد برتر و یکا که اند  
بر آتش گری شد در مدینه نبوی قوله که آب خضر ز خاک شفا است جلوه نما  
خاک شفا قطعه زمزم است مشهور در مدینه منوره که حضرت مصلی الله علیه و آله  
و احباب و مسلم از آن خاک بیمار را خوراندند و شفا یافت فقیر آنرا از نارت کردم و خاک را  
چه ناشنی زده در دل طلال الماسی قوله که در هوا چه مصطفی است جلوه نما  
طلال شکلی از الماس تراشید در دیوار روضه منوره بجای هوا چه صفا کرد و اند  
فدای خاسیت وادی تحقیق شوم قوله که گرد و یک ره استنش طالع تشنه لبی

دادی عقیق نام دای مشهور قریب مدینه منوره فقیر زیارت آن عقیق مبارک مکرر سرخرونی  
 حاصل کردم ذکر دای عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوصا نصرت  
 عین پیش از همه در کار جهان معنی کند قوله **نصرت منطقه از دایره با افزون است**  
**نصرت دایره منطقه البروج از دایره صفای یاد است** تفصیل از کتب با هیبت با چیت  
 اشکم عشق آن بت بند و بر آن است قوله **در یابی گنگ ازین هر مو بر آن است**  
 معتقد بهندان این است که در یابی گنگ از سوی سیرکی از مقتدایان ایشان برآمده  
 خط مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید قوله **فدج هندوستان بشیخ ملک غنبر**  
**ملک غنبر حبشی اسیری است مشهور از امرار دولت نظام شاهیه دکن بادشاه دہلی**  
**بار افواج بر سر او نشاند تفصیل در تاریخ نامها مسطور است**  
 حذر ز آفت ممنون خویش با یکدیگر قوله **که آفتاب ز بیداد ماه سه گیرد**  
**ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیولت ماه سه شود**  
 اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد قوله **که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد**  
 مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار  
 قبله نما بر عشق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرع آنهین قبله نما  
 میزنند و اثری از مقناطیس در زمینها بعد از چرخ زدن بازوی راست مرع  
 خواه نخواه بطرف قطب شمالی می ایستد بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرور شد که  
 منقار مرع جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نما ایستد  
 مشرق است در قبله نما ایستد و دیگر جانبی میزنند که سمت قبله است آید مولف گوید  
 ۵۰ مرز قبله نما این سخن لغوین گردید به که خضر راه شود و سنگ اگر خدا خواهد در اینجا  
 نیز یکی قدرت الهی را تماشا نماید کرد که بجای یعنی نشان قطب شمالی است و مقناطیس  
 شمالی آن حرم نوزانی و این جسم ظریفی در سیاه فاصل از زمین تا آسمان است و چشم  
 این خبر به صورتی ننهادند با هم که در قریب غندی است که مقناطیس کشش محبت گردیده  
 و در این مقناطیس با آهن و سایر با کاه ازین حکم دارد و از اینجا است که اگر شخصی بر

عاشق شد جای طهر نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان پرورید امیکند که دنیا عشق میشود عقل  
 در او را که آن عاجز است مقنا طین در قافوس بغین مجسم است و مشهور بقاف شد  
 نقش است عجب دایره هندی خیلش قوله کز سایه خورشید جمالش خبرم داد  
 دایره هندی دایره است که از احکام هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایه اصلی  
 آفتاب و فقهها بنا بر شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دایره گذاشته اند  
 سبکتگین کمر را غلام حلقه بگوش قوله ز داغ مند و خال تو آبروی ایاز  
 سبکتگین لقب ناصرالدین پسر سلطان محمود غازیت تگین کمر آگوش چون باریک  
 میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان قبیل نیست که در بیت شیخ سقا  
 ایکه نصیحت کنه کرنی او در گمر و در نظر سبکتگین عیب ایاز نیست  
 و همچنین در بیت شیخ کمال خند که چون بظاره آدم پیکار و لیلان و اصل سبکتگین از ایاز  
 چیدین برودیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت  
 فقر مقصود مقابل شاهسی با غلامی است نه عشق سبکتگین با ایاز زیرا که گم گشته و غلام  
 میشود که شخصی با فقر معارض شد و اعتراضات بر بعضی ابیات فقیر نقل کرده و این  
 گفته رسمی است که معاصران بقیف معاصران در سنن اعتباره نمی بخند و گم گشته شکست  
 او می بندد هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نماند تا بحدی که مشرکان بر کتاب  
 خوش سخن از ل تعالی شان ایراد گرفتند و اجوبه مسکنه یافته زبان در کام شید  
 مصبران آورده اند که بعد ز دل آیه که می اندم با فجدون من دون الله مصعب بنهم  
 ابن الزبیری گفت لا خضر من محمد یعنی خضر است میگویم محمد را پس حضرت صلی الله علیه و سلم  
 آمد و گفت ای کس قد عبت الملائکه و الیس قد عبت السج فیکون هؤلاء حسب جهنم  
 یعنی اینها هستند که پرستندگان شدند اند ملائکه ایانیت که پرستیدند عیسی علیه السلام  
 پس بشوید اینها هم در نزد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ما اهلک بلفه قویک  
 چه با بی تو زبان قوم خود را که کلامه ما که در آید واقع شدن موخر است بر این غیر ذی  
 و ملائکه عیسی و ذی العقول را نه بی اگر کلامی که در مخرج بر می آید ذی العقول است و در آید

میباید اعتراض نکور وارد میشد این الرعبر جواب دندان شکن شنیدیم دم در کشید و محفل  
 یکی از تلامذه فقیر ساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن احوال از فقر فر گرفته  
 در کتابت آورد و درین محل چند اعتراضات و جواب با خضار عبارت ثبت میشود و بعضی  
 شواهد که بعد تحریر در ساله نظر در آمد پس از الحاق سیم پذیرد اثر او  
 مرا و اسوخت چون پروانه آخر خرم بود ز خوان جهان آتش ربانی کرده ام پیا  
 مقصود اسوختن معنی سوختن نیامد بلکه سوختن آتش چنانچه ظهوری در  
 دیباچه خوان خلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت و اسوختن نباشد و استاد  
 سراج الدین علیخان آرزو فرمود که و اسوختن معنی سوختن نیامد آتش کلام مجید  
 گوید و اسوختن معنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چه و  
 معنی باز آتش شمع نظامی در ظلم دارد اگر گوید سوختن از خلق انجمن بر و پیوند را  
 که سنگ وانه بلند خداوند را به او حاصل معنی و اسوختن تمام سوختن است چه در  
 آتش اول قوتی در زغال میباشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و باینسان  
 گوید سوختن داغ سوخته و اسوختن از غمش خود را تمام سوخته و وانه سوخته  
 و نیز اصحاب میفرمایند و اسوختن علاج تب عشق میکند این در داغ و داغ  
 می توان نمود و در فقره ظهوری و اسوختن معنی ایجابی است و معنی کلمات اینک  
 یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد و معنی کلمات نیز اصحاب  
 است که میفرمایند قیاس زور بر می میتوان کرد از خار او که از و اسوختن گردد  
 عیار سوختن پیدا بیان معنی است اینکه زغالی که در آتش اول بر سوخته میشود بی زیاده  
 و نقصان در آتش ثانی خوب و دیگر دو الا خوب و دیگر و نشاء می را با آتش اول  
 و خار را با آتش ثانی تمیز کرده میگوید زور بر می از خار آن توان دریافت چنانکه  
 چاشنی سوختن از و اسوختن پیدا میشود نسبت معنی سببی و اسوختن بخان از سوختن  
 محض است چرا که در جمع الفاظ از بر وجه تشبیهی کاشنی این شعر می آید  
 از و حکایت و اسوختن همین میکند نه سوخته است چنانکه و الوانم سوخته است

و درین بیت و اسوختن صریح بعضی سوختن تانی است کسیکه این شعر در تالیف خود ابراز نموده  
 چه طور میگوید که و اسوختن یعنی سوختن است و نیز در ترجمه محمد رضائی مشاهده می نمائید  
 و اسوختی دارد مثل ملاوشی که بسیار گرم گفته این عبارت را هم مثبت معنی ایجابی است  
 و نیز در ترجمه میرزا سیدل می آید و باغ صد کلف و اسوختن از خامی بهت به جو ما  
 از خانه خورشید گزانش طلب گرم به نیز درین بیت و سوختن را بعضی ایجابی استعمال  
 کرده اگر معنی سلبی میبود از ذوالبسته خطبه میکرد از ادب حرف دنیا و کتاب  
 سینه شایان حک است به گزینی الحاق در قرآن برای کزاک است به معترض گوید  
 سینه را کسی تشبیه قرآن نکرده مگر تشبیه دل بقرآن آید است انتهی تحبیب گویند  
 را کتاب گفته اند تفسیر سیدانی گوید و قریب سینه پر داغ و الهوس بخوری به که این  
 کتاب غلط نقطه های شک دارد و وظایر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد  
 از ان اطلاق قرآن بر و نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن آنکه و چنانچه معترض فهمید  
 مع به اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در  
 سینه به که در سینه و قتی که سینه را محمل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی از  
 قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره مسدود نیست و کتاب الله و کتاب  
 در هیچ صورت تفاوت ندارد از ادب خرق پیران خرابات تا شاگردم به که  
 به صهبای کهن باز جویم کردند به معترض گوید خرق بی تقدیر لفظ عادت بمعنی  
 خرق عادت در کلام سلف و خلف مستلزم محبت گوید قاعده مقرر است که مطلق به  
 قرینه مقید میشود و لفظ پیران خرابات و مصراع ثانی قرینه واضح است جوانی دوبار  
 سوا می خرق عادت چیست لیت اشباب یهود که در مقام منی میگویند مشهور است  
 مولوی جامی در سلسله الذنب جاییکه معجزات ابنیایان میکنند میگوید و در  
 از ولی خارق که مسووع است به معجزان بنی مینوع است به و درین بیت  
 لفظ خارق مطلق است بقرینه ولی و معجز و مقید شد از ادب از او جامی عشق  
 بود در کن حسن به بر شاخ گل دست کند خانه عنده لب به معترض گوید اطلاق

خانه بر شایسته طیب و نیا بدین محیب گوید آمدن اینی شایسته که بدید مراد در محبت از خرمی گایند  
 که کل غم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد و دکانی نیشا پوری گوید استخوان تابی  
 ضعیف است پناه دل زار بد. خانه بلبل نالین ز خاشاک بود و محتشم کاشی گوید  
 مرغ دل محتشم خسته را بد. خانه کمان خانه ابروی شست بد و شبنم علی نقی کمره گوید  
 بر آبی چو گل لرزد دل غمین ناشاد سی بد تنزل افتد اندر خانه بلبل ز بهر بادی  
 و نظیری نیشا پوری گوید چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد و چو خط  
 کل بود بلبل باب و دانه میسازد و سلیم طهرانی گوید سبب گل فروش را ماند  
 خانه بلبلان این گلزار بد و کلیم سهرانی گوید در گلستانی که زاغ و بلبلش به خانه  
 چشم بستم پیش ازین در دین جانی خاریست بد و آمیدی سازی گوید ای  
 چو بد ویرانه من خانه نسازی بد ترسم که تو هم با من دیوانه نسازی بد و آسیر  
 شهرستانی گوید همین قدر از عشق خانه سوز بست ای که برگ گل شدن دیوار  
 خانه بلبل از آد بیت بروی یار عقیق و من بود نایاب بد ز خانه ماند بدین  
 نسخه سحری سراب بد معترض گوید عقیق و من مستعمل نیست مگر عقیق لب محیب گوید  
 مستعمل است نیز صاحب میفرماید اگر نه فکر عقیق و من او باشد بد کسی علاج  
 جگر نای اتشین چه کند از او در رشته فرزند خود میر نوراحسین که در نشانه شمان و نیز  
 و مات و الف انتقال کرده گفته است قیامت بر سر این بوستان رفت بد که یک گل  
 داشت آنم نوجوان رفت بد معترض گوید گل نوجوان کسی از سخنوران پیرو جوان گفته  
 محیب گوید گفته خواجه حافظ فرماید ای صبا گر بجانان چمن بازرسی بد خدمت  
 من برسان سرو گل و ریحان بد و وحشی یزدی دروا سوخت گوید تو گل  
 گو که شوم بلبل دستان سازش بد سازم از ناز و جوانان چمن ممتازش بد و نوری  
 بر زمی گوید نظر پیرو جوان ای گل رغنا باشت بد پیر کردی که جوانی و نظر  
 باشت بد در بهر بیت استادان معنی گل مجازی معنی اطلاق آن بر انسان نیست و همچنین  
 در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات معنی حقیقی خود نیز آمدن کاتبی گوید نهاده پای در

در آب و قلع میانه رفت. چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس. و محتشم کاشی گوید  
 سرجوان با همه آزادگی. سیر غلام قد و لچوی است. و ظاهری ترشتری گوید  
 خیل غم تو کشور جان افرو گرفت. چون خرمی که تخیل جوان را فرو گرفت. و نیز اصا  
 میفرماید ریشه تخیل کهین ساکن از جوان افزون ترست. بیشتر و بیشتر باشد بدینا پیرا  
 از او صاحب ظرف می آید قدح نوشی و شکاری. نداند هر کسی گلگون  
 صهار اعنا نداری. مستعرض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف بهیچ وجه درست  
 نشود زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شدن عالی ظرف پس اینجا عالی طر  
 باید گفت تجیب گوید بقاعد اصول مطلق منصرف بنزد کامل میشود چنانچه لفظ حاصل  
 که مراد از آن فردا علای دل است و الا همه مردم دل دارند و همه را صاحب دل توان گفت  
 میرزا صاحب مطلق را بعضی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید ظرف  
 خام هر ظرف از جام در نمی آید. شراب که نه ام از شیشه جوشیدن نمیدانم. و نیز میرزا میفرماید  
 در یادان می آید دل خم نوش میکند. آنرا که ظرف هست بسا غریه حاجت است  
 از او آزادند ایم سرشکون خاری. چون غنچه گل پاک را آیفنس با به متعطر  
 گوید و حاصل کلامش اینکه غنچه را نفس نیست بجای غنچه گل نکبت باید گفت تجیب گوید  
 میرزا صاحب اضافت نفس به غنچه میکند و میفرماید ز جوش گل نفس غنچه بردگی  
 شدن است. فراغ بال درین گلستان نیست. و نیز میفرماید از جوش  
 زبان غنچه من تنگ نفس دشت. حیدرانی روی تو مرالال بر آورد. و میرزا  
 بیدل غنچه را صاحب نفس بطور عجیب میگوید که هر طفل غنچه بمسبق درس ضعیف  
 هر صاحب نفس مسیحا نمیرسد. علما نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جمله دلائل  
 است و بدقت شناسان پوشیده نیست که در بیت ناظر تشبیه قوی است زیرا که تشبیه  
 و تشبیه بزرگ جبر باشد یعنی نفس شکم غنچه و این در خیل ترست در اثبات مدعا اگر نکبت گل گویند تشبیه بار  
 یک جنس نمی آید قوت تشبیه قوت میشود و اینجا بحث مستعرض و مجیب تمام شد بعضی آیات دیگر هم که بعضی مردم  
 کردند و فیضیادام علی بنیو از او آزادند و او سخن سرری مرد. حد بار گرنگ زده باز کن بجای او



میرزاخان رسا تخلص منشی نواب اصفهانی غفران پناه گفت نگرددن مسموع نشین گفتیم شیخ  
 نظامی در شیرین خسرو میفرماید که چون بر حال نازنین بود کله بر آسمان سر بر زمین  
 میرزاخان گفت این قاعده امروز از دولت شما حاصل شد و این میرزاخان همان است  
 که ترجمه او در سر و آزاد قلم آمد مرد غریزی بود فقیر اقبله الشعر اینوشت با آنکه مصداق این  
 کلمهستم و نه شمعان نه اربع و سبعین نه الف و الف در حیدر آباد جنت حق پیوست و نه  
 اسود مولف گوید شیراز نظم میرزاخان هم شیر بفرار و سباهی تاریخ وفات  
 او ذکر گفت پیوست جنت الهی میرزاخان بسیار شوخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طبعی خانه  
 از او سه گره زار و می خود و اندک قاتل من شهید این دو کمان مهره است بنیل من  
 صمصام الدوله شاهنوازخان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اضافت شد  
 گفتیم کمان مهره ترکیب اضافی نیست بلکه ترکیب استراجمی است اقبیل بعلبک شیخ سعدی  
 شیرازی میفرماید مرغ دل صاحب نظران صید نکردی الا بکمان مهره ابرو چینی  
 و شیخ اصدی اصفهانی میفرماید چون کبوتر بطیقم که مرا غمراه او بکمان مهره ابرو  
 چون کبوتر زده بود و خواهر کرانی گوید مرغ دل صید کمان مهره ابرو می شود  
 چه کمانست که پیوسته کشد ابرویت و کمان ساوجی گوید هر کجا مرغ دل بال کشاید  
 فی الحال بکمان مهره ابرو زهواش اندازد و آزاد و عجب غایت ممتازید  
 ام آزاد بدایع بی هنری برگزین اندر و له دیوانهای چشم ترا طره طور ما است  
 زرگس کلاه بر سر خود و اثر گون گذشت موسویخان جرات او رنگ آبادی منشی اول  
 نواب اصفهانی غفران پناه گفت مدخول لفظ عجیب و طرفه بی باست تحمل نشود چنانچه  
 هر دو درین مطلع میرزا صاحب است آن زرگس بیار عجب پوشش ربانی است  
 این ظالم مظلوم خاطر فبلانی است فقیر شایر و از کلام میرزا صاحب گذر اندم  
 و دیده نیست که حیران تماشا می تو نیست با قاضی همچو سنان تو عجب حلقه ریاست  
 و له سر و از زمره فاخته موزون گردید نفس سوزندگان طرفه اثر دارد و نه  
 موسویخان جرات در سر و آزاد تحریر یافته شماره الهیه ششم شعبان سینه جنس و سبعین

جهان فانی را وداع کرد و در سواد عربی اورنگ آباد نمودن گردید مولف گوید من موسوی خان  
 زکات گوهر بار به آبروداد شعر و انشا را به گفت تاریخ حلیش آزادید که در حرات  
 وداع دنیا را به سابق گذارش یافت که خانه فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است  
 و در آفتاب معنی روشن صاحب دوسایه و این دعوی بر بیان میطلبید لهذا استخراج  
 عربی هم ضرور افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بخت از زبان عربی الفاظ نامحضر  
 میباشند و خساره عقیق من اینوکل کلک ظالم تر کانه میخاشند و مع ذلک این هم  
 است که در هر جزو زبان اشخاصی پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان صحیح نویسن  
 بینویسایند و نسخ غلط را از قراط شوق فن تصحیح میسازند بهمین معنی خاطر خود را با یک  
 گونه تشلی میخشدیم و این اشعار از دیوان عربی برتیب ردیف در سلک شعر کشیدیم

و بعد ما علم انما فیه	وله	و دعوت و فوادی اس فاختر با	س صدق صنوانا علی الوع
قلی و من یوثق فیه فان قلبا	+	حقیقت اینتی ان لایا رقتی	
یروح فی عقب المعشوق مضطربا	+	رایتہ یوم سار القوم من اضم	
واذرن اشباه النجوم الثواقب	وله	ا من الی بدر النقا فی الغیاب	
سقی السرا یا ما سجوم اسحاب	+	اروم من الزورار یقبل ارضها	
و صورتها فی القلب ضربہ لازبا	+	نیمینا الی الیها نقطشی	
ما زال عنه الطوق بعد ممات	وله	رحم الاله مطوق الا ثلاث	
جلست سلیمی سجتہ الخضرات	+	قالت فتاة یا نسار دویز ما	
الیوم یوم السخط للنظرات	+	فاتین نمش الی محل جلوسها	
نققت حالنی فاسمعی قولی ثانی	وله	یشکک یا سلمی حمام اللومی علی	
شقت المحب علی ما فیک من عوج	وله	یا الیا المنخی روتک ساریتہ	
و کنت فی سالف الایام منفرجی	+	ثبت عطفک عنی الیوم معتسفا	
ولا عیون بها الامواد لم تلج	+	لا کان قلب خلا عن کی لا محبت	

العالم في مودتها ربا	وله	فقدت عقيق قلبه بالبطاح
فيا للفرزان وعبدته سلمه	+	وتجبدت نظما في الوشاح
لقد سفلت دمي بابي قبيل	+	وما اثنى سوى عدم الجراح
ولم اك راجيا من سوجبان	+	تدشع عاتقي بدم اند باح
فبا لمذاق من حليت ومار	+	وادركت المرامه في السماح
والحافظ النخرا يدحن تحفو	+	مرضيات بهن قوى الصواح
الا يا عزم رامة اين تسر	+	فهل انا نفيس على لواح
ولا اتراد من جدواك ورا	+	سواله شدة المار القراح
نبت فوادي مقلة سكراته	وله	من بعد سقت الميثم راحا
الحا طها المرضة قتلن برته	+	باللقيا ته ان يكن اصحا
حقوق علينا للرياح الضوايح	وله	وصلن الينا بعظم الفراع
سقى السطير اقيدت في المصايد	وله	وامسيت عهد الحمى في الشدايد
فان شين سحر فن الجبال بابوي	+	ولكن رضا الصياد اعلى المقاصد
روحى فنداك بالنسم الوادي	وله	قد جنتي بشما تم الا ورا د
اوراد نام موضوعي است وجمع ورد بمعنى كل		
شايد قبر تحت نخل اراكه	وله	ونفسها يملكي حمام شاسعه
فالت من في القبر ل مقيم	+	قتلته ظالمه من الاغساد
تالت الفضة سببك فاسفق	+	خشي ابى واخي وكل النادى
فسترت ناظرى بجفن مانع	+	وعجرت عن تدبير من فوادي
فقلت مملوكة على يد حاكم	+	ورايها رصيت بهل العوادي
فالت حيوة العاشقين مصيبة	+	فعل اية منته الصياد
هملت عيوني يوم سار تبحر	+	يترنم الاجراس ثم السهاد
وكان قلبه طاسا في اثرها	+	جرس تكسر فانهمى من نادى

نار الوداد مذنية افلا ذرا	١٠	نار الزنا وذنية فولاذ ذرا	١٠
حجر الصبارم لخطها شحا ذرا	١٠	بيت قائم رايت فولاد ذرا	١٠
اسد اكبر ما اشد نفذ ذرا	١٠	اصمى الخلق لخطها في مرة	١٠
وزيد ايثاق الحب لسا ذرا	١٠	المنع على شرط الوفا لثابت	١٠
ويراغه نهر المدينة هذا	١٠	ازاد من سحر البنوة كاسرع	١٠
فشميت منها في الضريح عسلا	وله	زارت جزاها اسد خيرا مشيد	١٠
فدت جو تخفيف العذاب كذا	١٠	ولقد اتى عن رطيب بتي	١٠
وهما ان ادا سكر الالهوار	وله	ازاد قاطن واسط ويراغ	١٠
نور آله بيت المقدس	وله	الفتى في القلب اسلم عن الهوى	١٠
من لى من الاصاب بالاحوش	وله	ارابت قد نفر الغزال الخاشع	١٠
جار الربيع وهن في الاقفاص	وله	عظفا على اطيبار ذى الحصى	١٠
ستخلصها عن حبس القفاص	١٠	من ذى الذى يسعى لوجه اسدى	١٠
ان ماتت فالدهر لا ياتيكم بالعوض	وله	داوى محكم ياسلمى من المرض	١٠
ثقلت سامعهم بالاقراط	وله	لا يستمع نصيحة الاطاط	١٠
وشدت سعاد لقيمة الاسمان	وله	باع الاناس قلوبهم بعكاظ	١٠
القتلها وقت الثمار الا بالاغ	وله	خفت اسديا صيدا طيرا لا جارع	١٠
انجعد اسقفا لقتل السواح	١٠	عليك تبخير الابرار رافتم	١٠
فتدح ربات العيون الدوام	١٠	وما لك تطوى الكشح عن خيرة الهوى	١٠
ونجهد في قضيع خط المسامع	١٠	انقطع من سحلى الجسوم بطاعة	١٠
فصل سبيل الصداوات ليوافق	١٠	فان رمت ان تجرى بسبال كثر	١٠
صعقت على ايدى السخوط الزمان	١٠	لقد قال يوما للمطوق قائل	١٠
اذ احل سلطان الهوى في لطبان	١٠	فقال له ان المسدلة غرة	١٠
يا ليشفى حفي سوجها المزرع	وله	ابن النقاد المشنى والاصميت	١٠

عشق الوری شأ النقا كنفسهم	وله	ليسوا كمثلی فی عینون المصنف
ظما والانا م الى المعین باسمهم	+	والنون بشرط ادا له لم يوصف
يا صبح من مثل المضر بعشق	وله	هو من بتا شیر الولا و مطوق
او ماتری لونار ما د یا له	+	هذا يحقق انه شخرق
له سحاب رامة انت آية رحمة	+	لا سيما لك بالفقير ترفق
روی جملك علتی قبل الندی	+	ستبان هذا المعقفي والبروق
قلی وقد میت ارا لك علاج	+	كبریریا وكیاشها متفردق
استا قطت ثمراتهن على الشری	+	وفوادى الصبا بی بهن معلق
یا طبیة فتنتی این مرعاك	وله	وحیث اصحبت عین اعدت عاك
ارسی عصون النقا یرقصن فاطبة	+	لقد تماثلن نشومی من جمعاك
ایا حاتم جبرعی انت غائبة	+	كانما جبل النقا د مشواك
ویا ابله سلع انت نائبة	+	یا لیتنی ارتوی یوما بریاك
ویا نذیرة رضوی انت فی تجدی	+	من الذی فی ظلام اللیل ذكاک
وطلت یا لیلہ ظلمار فاقصرے	+	اظن ان ضلت المسری ثریاك
ویا سحاب النقا اصحبت منهلا	+	علام انت على ارض النقا باك
ویا غرامی اللوی عطرت محفلنا	+	صوب الاصابك والاسحار رواك
ویا صبا انت بالرجوی معللة	+	مهین ففتح الاكمام صباك
ویا غزال الحمی ایاك تلطف بی	+	الیک ناظرة اعد ان اشتریک
ویا سعاد صلی ازادنا کر ما	+	لیس هذا قدیما من ندهاك
سجل الكرام طیب بالمال	وله	لا بالركون الی كیر البال
لانك العین الهموع الایها	+	عین وقفنا نا علی الاطلال
عینی باطفال الدموع تریرة	+	یبعین فی كمی وسفی اذ یاسل
ایكی فیامن لام لاک حیا بلا	وله	شده نصف کیت ونهر ساطلا

لقد كنت في سجن العبد في سجنه	وله	وزوج من المنان ان يفتبلا
سرتك كراولح دارة صندل	وله	واهدت الى المصودع لقمه صندل
احبت قل غزلان التلال	وله	يه انا زينتاهم الغزال
نصف سيف اللهاظ على لطفها	+	فيا سجال كاسية السجال
ترعرع في عمود البان عفن	+	فكيف انا يا اهل السجال
الا هم الهوى فيه سرور	+	كما في دمعها وقت الدلال
رايت الاسير في قفص سجونها	+	يحن الى الحب اول والظلال
يقول من الذي انا سيرا	+	يقفاني بطرف العوالي
سليت غزاله دارة الارام	+	اهدت الى اشتاق منك سلام
فعل السيم الرنني	+	ما فعل الارواح بالاجسام
نخشى المتعالي ان يداوي غايبا	+	لن غائبة شفت اسقا
الصب في يد الغرام فراسه	+	مصايفيت لصوم غمام
فاذا تمكن منه فهو سزيل	+	نيطت علقا عيشه نفسه ام
تاسد لا ادع الغرام لعبلة	+	يزداد ان امر على بطام
جزولي في ضلوع المخرم	وله	ثم ادخ من فواد معلوم
شاهدت ساجدة على يد صائد	وله	نقلت الى قفص من الافنان
قالت وتذرف دمعها مسلسلا	وله	هذا جزاء العيش في البستان
سقى اندر النفا غينا	وله	وزاد غصون روضه منقوا
فصل شجر اتيه حملت ثارا	+	وهل ثمر اتيه بلغت اودا
وهل ارتاح فيها مستظلا	+	وهل القى بها طبيب اعطوا
ارمي فوادى ذكر النخل شجرة	وله	يا ايها القوم قوا كيف عليه
ياغيث غصنك المساركن رحمت	وله	انت المفيض على النخل ريا
ارنا ونحن الظالمون كرامته	+	سماك من ارجى السحاب ديا

لفظ ولی ابهام دارد بمعنی ابرو بمعنی واصل الی الله از مخالص فقرت در بیان بوی	
بست فخر بنا و جیهان سرا	وله
حسن شوقا سالتی الی الله اخی	وله
باطمبسته بخت بدر خطا بهر	+
او مارایت غرالت و حشمت	وله
سرت الی الصبا من شوکانه	وله
ان الصبا لذوی الحاجات ناصره	+
رشیقه اشبهت فی منبها شجر	وله
ایا عارض البطیحا زضحکت داسما	وله
افقت علی العطشی سبانا معینه	+
احماته البطیحا رانت بسا من	وله
لفقدی من نار عن حیرانه	+
او یا سمعت وانت من ام القری	+
واذکر فی حمام فوق غصن	وله
خلیل انا نار خون عن الحی	وله
یا جادی العیش زفاسله ورحمه	وله
ای نری سائق الاطمان اخشنه	+
اری و بیضا سری من شوکانه	وله
یحول البارق استخفاق بر دمه	+
رجعت عن حسن منضوب البنان	وله
حرف الیاء الموحده بدر جاجرمی بدری است لبریزه انوار کمال و عطاره	
است مخرع بدائع مقال شاگرد مجد حکو فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاء الدین	
صاحب دیوان به اصفهان افتاد و بواسطه دراجی او ابواب حبسیت بر روی سوزگار	

یا خود کشا در روزی از نظر خواجہ این باغی را بنده	
دریا چو محیط است و کف خواجہ فقط	پیوسته بگرد نقطه میگردد و خط
بروزی تو که دمه و دون و وسط	دولت ند بد خدا می کس را غلط
خواجہ این رباعی فی البدیہہ بر پشت رتبه ثبت نمود	
وروی ز سیاهی بنویسج نقطه	از نگله خاص مانه از جانی غلط
بدست دارند خط	اشعار شمله حسنات علم بدیع بسیار نظم آوردن قصیده
عزنی ابو الفتح استی را ترجمه مستعدانه نزول کرده این ترجمه هم قصید است ترجمه	یک بیت به یک بیت میکند تمام قصید با ترجمه بافضل حاضر است مطلع قصید و ترجمه
آن ثبت میشود زیادہ لمر فی مینا نقصان	و ترجمه غیر محض الحسب نقصان
هر کس کی که ز دنیا است همه نقصان	سو و کان محض نیکوی بنو و حسن است
از محاصل است بعد نقل	گر چه برین بود خدمت عشقت و آب
است و اجتناب از آن خدمت ستور نام	و دولت شاه در تذکره خود این سخن بنام او آورده
با تحقیق لب او لعل بدیشان کم گیر	با گل عارض او لاله یغمان کم گیر
سخن سرکشی سر و سہی بیش کم	تد یارم نگر و سرخو امان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشان	با وظلمت بکن چشمه حیوان کم گیر
شب تاریک گرت وصل میگردد	با رخس چشمه خورشید و رخشان کم گیر
غمزه اش بین و در شوخی عبهر کم گوی	خط بنفش نگر و سبزہ بستان کم گیر
وصل آن جویری چهره گرت دوست	نام حبت مبر و ملک سلیمان کم گیر
اگر میل تماشای گلستان باشد	در جانش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران نه بدخواه بود	از اقالیم جهان شهر صفایان کم گیر
طریقه آنکه در دیوان خواجہ ی کرمی همین غزل تمام نظر دارد و قطع چنین است	
خواجہ این غزل ویران نه بانداہ نیست	از اقالیم جهان خطه کرمان کم گیر
خداوند غلبند شهر اشناخ بیگانه نابخلا خود پیوندد و با ابو الفتح شعل غیرا به بدر	



<p>ارزانی داشت و ازین جنس است معامله خواجوی کبابی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید</p>	<p>که کی برکنم دل از رخ جانان که مهر او</p>
<p>و حافظ گوید عشق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم با شیر اندر آمد و با جان بدر شود</p>	<p>و ازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوچی و خواجه حافظ سلمان گوید چشم</p>
<p>خاک بخالم گزری کن چو صبا تا بوییت ز زمین رقص کنان خبرم</p>	<p>خاک بخالم گزری کن چو صبا تا بوییت ز زمین رقص کنان خبرم</p>
<p>بر سربت من بامی و طرب نشین تا بوییت ز زمین رقص کنان خبرم</p>	<p>و آب خسر و دلهوی درین زمین غزلی دارد و با سلوب مضمون مذکور چنین گوید این</p>
<p>مرگ اگر بر سر خالم گزری با ننگ پایت شوم و نغمه زنان بر خیزم</p>	<p>سلمان ساوچی درین زمین این است صبح محشر که من از خواب گران بر خیزم</p>
<p>بجمل تو چون ز کس نگران خبرم این مطلع خوب واقع شده انقدر هست که</p>	<p>تشیه تمام ندارد زیرا که ز کس در حالت برخاستن نگران نیست بلکه بعد برخاستن نگران</p>
<p>میشود و میرا صاحب هم درین زمین یک بیت دارد که مهلت عمر کم و فرصت خدمت</p>	<p>تنگ است مگر از خاک چو فی بسته میان بر خیزم فقیر تقلید این همه اربعه است</p>
<p>سخن میکنند و بگویند بی گل روی تو از باغ چنان بر خیزم همچو فغان ز جاگر چنان</p>	<p>بر خیزم بر سر تربت من شور قیامت افکن تا که من بیز فسیض تو جوان بر خیزم</p>
<p>که پروبال فشان از سر جان خبرم مضطرب از بی آن سرور و آن خبرم</p>	<p>شمع من منتظر قتل خودم زود بیا کیست که در راه اگر او گذرد</p>
<p>بجمل تو چو شبنم نگران بر خیزم جبرعه کو که من از سود و زیان خبرم</p>	<p>گر تو ای صحرای صفتاب بر آبی نقاب ساقی عقل منیز جگم را خندان کرد</p>
<p>طویر من نیست که هنگام خزان خبرم سلطان خلیل بن بران شاه که کبابی و خطه سمرقند ظهور یافتی</p>	<p>وقت شعل فسیض ازین باغ که فتم آزاد بساطی هم قندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شمس صمدی است و در عهد</p>

در این طبع هم

مطلوع است دل شیشه چشمان تو گشته بزرگ	است اندمباد که بناگه شکندش
مهر گوید که واقفان عیوب توانی میدانند که این مطلع مستعد قافیه شایگان است اما این	برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان عارف شیرازی این مضمون را چنین می بندد
دارم چشم او دل اندون پیله را	فاسل که رود می شکندست شیشه را
بساطی معتقد عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال خجسته دور مطلق گوید	غزلهای بساطی کمال از خود این کمال
که پروین است چون خواب دیده	گویند شیخ کمال از بساطی رسید و این بیت در دعای پست با او گفت
چون چراغ سحر شده جوانه مرگ	هم دیر زیت سحر زد و دیر ما
مؤثر افتاد و بساطی در دست کمی نشاء طحیات در نور دیش	کمال قدس سره از او یک
شعر بود این غزل او مشهور آفاق است و مظهران میخوانند در خلوت دوستداران	شادی و غم جهان بگنجند
چشمش کشته و لبست و بد جهان	مرگ آید و در میان بگنجند
ایخوا چه تو مرد خود فروشی	خست تو درین کان بگنجند
بار ابراهیم خیال در نهیست	سر نیز باستان بگنجند
و صفت رخ او غم بخورشید	خورشید در آسمان بگنجند
ما خانه خوا سبک کرد گارایه	در دل غم خانمان بگنجند
با دوست گزین کما بان	یک خانه دو سپهرمان بگنجند
فقیرم دست و پای زن این بدین املی کرده ام	اگر تو
فکر میکنند میدانند که سحر مرتبه سهل قطع است	در قالب خاک جان بگنجند
این مرغ در آشیان بگنجند	آن می که بود بسا غما
و شیشه آسمان بگنجند	در پرده نمائند حسرت
چون ماه که در لیلان بگنجند	یک شمع از روی و صلت
در عرصه بیان بگنجند	سودا می شمع عشق و آرو
سود می که در فزایان بگنجند	و صفت تو بر وزن طاق
بکجه فصد زبان بگنجند	با سر و مشایهم آزاد
در گلشن باختران بگنجند	مطلع این غزل بطور حکماست که میگویند که کلام انسانی در بدن حلول ندارد و
از غزلیات بساطی و نظر مولف رسیده و این چند بیت نیز گرفته است	از دیوانه
رخ تو در چشم از لعل تیره مشکل بود	از روی لطف صبا مشکل مرا بشود

سرمه خنک آن غنچه لب دید	وله	چنانش فوق شد که خنک غلطید
چگونه یارب آن حلوا لب را	وله	که از قند و شکر بسیار چربید
از لبش دل نکشتم من اگر جان بود	وله	که بسحق نمک بر جگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یار نمی شست	وله	کین دوروز عمر در یاد نکوی میرود
صبحدم چون سبق ماه بود بگیرد	وله	طفل شک از مژه من مکتب گیرد
چون نیست بصدور خانه حایم	وله	رخسار بر آستان بسایم
نظر بغیر کنی چون نیرم از غیرت	وله	که کشته بشود دیگری و من زنم
من این از دلم غیر از دم گرم	وله	کباب بسخت اما بوسه بر مانم
من سگش را نام بر دم در جواب آید	وله	خوشتن را نا کسی بنکر که پندار کسی
دوشش شمشیر را نمودم سوز دل و خلوت	وله	سخت بسنگار و کرد از حالت مار قتی
خسبیل خیالش آمد و من بحالتم	وله	کز جوشش اشک خانه چشمم جگم بست
آفتابم به نشین یک نفس ای عمر من	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شب تابست

دو کتبی هر دو

بنامی هر دو می مهار طبیعت او بنامی سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طرح معنی  
 و پسند انداخته بقول میرغیاث الدین منصور ملا می شاعران و شاعر طایان است  
 وقتی قصیده در مدح علیشیر گفته گذرانید و صله خاطر خواه نیافت لاجرم بعضی الفاظ قصیده  
 را تغییر داده بنام سلطان احمد میرزا که از عشیره سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را به میرزا

و غنچه لب که مکرش که من اند	سه	هر یک را به شوهر سه دادم
آنکه کابین نداد و عین بود		ز و کشیدم بدگر سه دادم

امیر علی شیر به نسبت شهرت داشت بر سجده بنامی جلای وطن بسیار کرده به تیر بر سر  
 یعقوب وقت بعد فوت او بهرات بر پشت چون که درت خاطر میرزا صفایا نیافته بود با او  
 شتافت و در استیلا خشم ثانی قتل عام قرشی بنابر جیانش اسیرام پذیرفت  
 با فی ثمان و عشرین و تسع مائة او طبع سخن می اندازد  
 ترانه نکره بعمل است بر لباس حیدر سه شده است قطره خون منت گریبان گیر

کاش که چون گرانم سرو کار می سپرد	وله	تا به شغولی آن ملتو قرار می سپرد
هر زمان نوعی دگر خود را کدای او کنم	وله	تا باین تقریب پیش آیم و عاسی او کنم
سخن سازم و ره جانب کوشش نکنم	وله	تا بتقریب سخن چشم بردیش نکنم
اگر دستم رسیدی در جگر بنگ خاک تو	وله	ز شوق میزدم بر سینه اندوهناک تو
در چین گریختن کی گل رویت بودم	وله	ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواسم غبار گردم در گوی او بر آیم	وله	تا هر که بپسند او را در چشم او بر آیم

و گویم باقی نامه بنی صاحب طبع سلیم و متبحر آب تنیم بود و در موسیقی قانون مهارت نمود  
 در عهد جهانگیری وارد هند شد و شهر بنارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قرا  
 ثانی شاه جهان خود را بعبثه خلافت رسانید و مورد عنایات خشنود گردید و پیش از آنکه  
 لاهوری مولف شاه جهان نامه در سوانح سنه ست و اربعین الف می طراز باقی نامه  
 که در شعر طبیعت روان و تصانیف فارسی او از آئینش منجات هندوستانی تا مشیر  
 فراوان دارد و قصید در مدح شاهنشاه جوگستر گفته بمساج جلال رسانید و بفرمان  
 خاقان هنر پرور او را بنر سخین مصلح همسنگ او را که پیچرار رویه بود با و دادند  
 در آخر عمر احوال بیت الله برست و بعد احوال این سعادت بایران و یا بگشت و بهیچا  
 تنه امام زندگانی با شجاعت رسانید و نقش سخن مسند و ...  
 که توان در گل مصنوع رخ زیوان  
 معنی از لفظ توان یافت ولی توان به  
 چون غنچه بسته ام دهن از گفتگوی تو  
 لیکن چو گل تشنگفته ام از رنگ و بوی تو  
 همه نسبت خاصی بنظر نگه داشت  
 هیچکس نیست که خود را از کسی کم داند  
 مشیر ایدلیج خلف سیراط بنر نصیر آبادی صاحب تذکره مشهور ترتیب یافته و از خود  
 است در حضوره الدرشه هم رسانیده و در ترجمه پس و در تذکره خود ثبت نموده و مشرق  
 سخن بود و آنچه خود را از حدیث خوبان معانی نمیداشت و مشوق تاریخ گوئی را  
 بجای رسانید که محاسب اندیشه در احصاء توفیقین آن قاصد است و الا غنمای بی  
 در تمام مهارت چهل ستون و نه خانه اصفهان که بحسب کمالان حسین میرزا می منقوشی تعمیر یافته

بیتا

بیتا



بیتا میرزا ابوباب همراه امیرالامرا و القاهر خان خلف اسد خان وزیر اعظم خلد مکان میرزا  
روزی امیرالامرا در وقت قهوه خوردن این مصراع گفت مصرع عوق دایغ لاله قهوه ما  
میرزا بدیدم رساند مصرع نور چشم بیاله قهوه ما است. امیرالامرا این شعر را در صحنه نهادند  
بیدل نیز بعد القاهر عظیم آبادی پیشکش سخنانی و افلاطون خم نشین یونان متعالی است  
که قدرت که بطر تراشی او تواند رسید و گرا طافت که گمان باز وی او تواند کشید چنانچه

خود جرس عوی می بسیارند  
بدعی در گذارد عوی طسز بیدل  
و مؤلف گوید رساند بایه معنی با سمان نسیم بلند طبع شناسد کلام بیدل  
نشان فقر جزود ما غش و فروغ روشن ولی نور چراغش اصلش از گروه از لاس در  
بلد عظیم آبادینه از شبستان عدم به صبح کف هستی رسید و در بلاد هندوستان نشو و نما  
یافت و در بنگاله بیشتر میبرد آغاز شب با بیدو گری نشان داده محمد اعظم خلف خلد مکان  
روزی که میگذازید و بعضی سرفرازی داشت یکی از آشنایان تعریف سخن که بنی میرزا  
بسمع شاهزاده رسانید شاهزاده فرمود قسین در مدح بپردازد تا در خور استعدا قدرت  
بعل آید چون حرف شاهزاده بمیرزا رسید سرسکار باز در هر خید یاران اسحاق کردند که نظم  
در مدح شاهزاده باید گفت درجه پذیرائی نیافت همان ساعت علقه لور گری قطع کرده  
بدار اسحاق شاه جهان آباد آمد و بقیه عمر او درین بلد طیبه میان رسانید ذکر میرزا درین  
جورین بنابر شعرلی مؤلف است یعنی ترک مداحی و در صحنه عظامی محبت امر است  
و در صحنه محبت فقر او شتومان بنیام عظمی الله بنیامر بلگرامی چه خوب میفرماید  
بی نیازی همی دارد که میان واقف اند ما هم از دست رو خود خیر که بنشینیم  
و چون میرزا خود را از در اغنیا کشید حق تعالی امر را عصر را بر آستان او فرستاد از او آخر  
عهد خلد مکان تا او اهل جلوس فردوس آرا نگاه محمشه ارکان سلطنت محبت او بمیرزا  
و مراتب نیاز تقدیم میسازند و چون نواب آصفیاه در سنه ۱۱۳۰ شین و تیشین و مائه و الف  
پیشور و کن سلطانیه نامه طلب بمیرزا نوشت میسرزا در جواب این بیت لقب آورد

وینا اگر بندگان خیرم ز جایی خویش من بسته ام خنای قناعت ز پانچویش  
 میرزا سیوم صفی شمشاد و ثلثین مائه و الف بعالم قدس خواست در صحیحانه خود واقع شایسته  
 ندون کردید مولف گوید سر و سر کرده ارباب سخن به از غم آباد جهان خورم فیت  
 گفت تاریخ وفاتش آزاد به میرزا بیدل از عالم فیت به میرزا علی غزلت سوره  
 که ترجمه او در سر و آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سرش رفته شعر شایسته  
 همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذشتند من باینست  
 که آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر حقیقین مطلع برآید  
 چه مقدار خون در عدم خورده باشم که بر خاکم آید و من مرده باشم  
 ستم یاران دیدند که امت میرزا را مشایخ کردند میرزا در زبان فارسی چیزی نمی غریب  
 اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق است سرشته  
 موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان نیست فصاحت و عرب قبول  
 نمیکرد و غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بی موافقت اصل چه گونه مقبول اهل محاوره  
 تواند شد مثلاً میرزا محمدی در مرثیه فرزند خود دارد در اینجا گوید به

بر گرد و قدم خدایم میخواست از انگشت غصه یکف داشت  
 خدایم کاشتن عجب چنگ است اما خان آرزو در مجمع النفاس میگوید که چون میرزا از  
 راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لبان اینها که از اهل  
 بهنداند و کلام این بزرگوار سخنها دارند و فقر در صحت صاحب قدرت آن بهند هیچ  
 سخن ندارد بلکه قابل است چنانچه در رساله واد سخن برابر این ثابت نموده هر چند خود  
 نمیکند احتیاط انتهی کلامه شریک اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر چه  
 استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند سخن اعجاز و دست بهم سید سخن  
 سخن متفنی است غزل و مثنوی و رباعی و قصیده و همچنین شریک خاص صلیب از دو اکثر  
 زبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دانمی دارد کلیاتش نظمها و نثرها هر دو  
 شریک است دیوان غزل میرزا استقول از کلیاتی که بر فرا او است

با شباهت فقیر در آن در بعضی زمین باد و غزل قصاید آموزدن میکنند و در مجرای قفس الی الاستقلال  
بقدرت میگوید مخصوص بحسب کامل درین بحر میگوید  
من سنگدل چه اثر برم ز حضور زکروانم <sup>س</sup> چون گین نشد که فروم خود از خجالت نام  
نه دماغ دین کشود نه سرشانه شودنی <sup>س</sup> همه را برون غنودنی بکلی رحمت عام او  
و در ستر که که از ارکض انجیل و صفت الناقوس نیز نامند میگوید و بنا بر شانه زده کن سیکلارد  
چه بود سر کاغذ سبقان و علم و عمل نصایف <sup>س</sup> ز غرور و لائل بخیری همه تیغ خطابه نشانه زین  
اگر م به فلک طلبد ز زمین و کرم زمین فکند ننگ <sup>س</sup> بقبول اطاعت حکم قضایان بر عذر بهانه زین  
و در بحر مطوع گوید <sup>س</sup>

منفصلم که برم حاجت خوش از بر تو <sup>س</sup> امی قدمت بر سر من چون سر من بدو تو  
در بحر خفیف مشمن که تقطیعش <sup>س</sup> در بحر مفاصلین فدا تن مفاصلین و بار است میگوید  
بتماشای این جن در مرگان فراز کن <sup>س</sup> ز خمتان عافیت قدحی گیر و ناز کن  
با دای سنگی بنفون <sup>س</sup> شکر را قوام من شکست را که از کن  
و اصل درین بحر غزل رودگی باشد که سلطان عشق این است  
که کند یاری مرا به غم عشق آن <sup>س</sup> که تو از زود ازین دل غمخوار زنگ غم  
این جوهر آید از مخزن دیدارش انتهاب زو حائل گوی قلم شیو  
عبرتی گو تا لب از ندیان بهم دوز <sup>س</sup> غنچه مال بسیار کردم گریه آموز در ما  
نگ شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن <sup>س</sup> و له فنا شکل که از عاشق بر ذوق تماشا را  
چون اشک چشم حیران بشکرت قدم بدان <sup>س</sup> و له تا آبرونه ریزد از خانه کمرون آ  
رنگها گل کرده ایم اما در آغوش عدم <sup>س</sup> و له بیضه طافوس زیر بال غنقا نیم ما  
تراکت ماست در آغوش مینا خانه حیر <sup>س</sup> و له مژه بر هم من تالت کنه رنگ تماشا را  
بر تن ما هیچ نتوان دخت جز آزادی <sup>س</sup> و له که همه سوزن مد چون سرو از اعضا  
چون غبار سینه ساعت شکسته <sup>س</sup> و له از مزاج خاک ما هم برده اند از ارم  
طریق درانی یک جهان نیز رنگ میخورد <sup>س</sup> و له بحسن محض نتوان پیش برودن نازنین



صنعت آداب و فاکر یک طبعش حضرت دهر	وله	چون پرتاوس در پرواز گیرم دام
کبت از راه تو چون خاشاک بر دار مرا	وله	شعله جادوی کند تا پاک بر دار مرا
بر سینه بختی خود ناز و دو عالم دارم	وله	سایه دارد مژده است بر سر بنگار ما
صاحب تسلیم را هر کس تو اضع میکند	وله	گر کنی یک سخن پیدا میشود محرک ما
به بیستایم وقت هست گرشو خون گریه	وله	که دستی گر کم نیدانه می یا بزم گریان
بر روی شاد می بطلی گر چشم بختانی	وله	دو عالم از ره نظار رخ زو چون تکان
نظر بگردان از راستان پیش است گرد	وله	که خاتم بیشتر در دل نشاند نقش و آردن
پرواز دهم بیل زین بیشتر چه باشد	وله	بر دست گردش سر مارا با آسمان ها
میقتلم نحوه وار شکی آینه ایم	وله	بسیج نقشی ببرد سادگی از دفر ما
مرده ام اما ز آسایش همان بی بزم	وله	با کف خاکم هنوز آن طفل دارد کار ما
نفس در دست و جو خاصیت نظر دارد	وله	که غیر از چشم بسین نیست نزل کار و نشا
در زیر چرخ یک مژه رحمت طبع دارد	وله	افت شناس سایه سقف حمیت را
آزاد که نفس بایه جمعیت روزی است	وله	چون مار بناید همه پا کرد شکم را
امان خواه از گزند خلق در گرم خند طیار	وله	که عقرب بیشتر فصل تابستان شوید
صورت جمعیتی هستی ندارد آفتاب	وله	عکس گل نظاره کن اما موی آینه
ایمن بتوان بود ز هموار می خطالم	وله	در راستی افزونی زخم است سنان را
مارا به غم عشق همان عشق علاج است	وله	چنان بود پنبه ناسد رکتان را
ندایم از اثر کوشش که ام دل است	وله	که میکشد بیا بوشن یا رگیدور را
غبار آینه گشتی غبار دل سپند	وله	مکین زبشتی رو جمع زبشتی خور را
در حق انصاف ابتای زمان	وله	داد حسین میدم دشنام ما
کسی چه شک کند دولت تمنای را	وله	بها می که توانی ناله میکشد مارا
خاک گردیدم و از طعن خیانت وارتم	وله	آخر انباشتم از خود دهن بدگورا
از دهن من ترا سیر گلستان افت است	وله	نخبت گل تیغ باشد صاحب سورا

نیت ممکن رنگ را با بوی گل آمیختن	وله	کم رسد گرد که درت دامن آزار را
آب در هر سزین دارد جدا خالصی	وله	نشاه باشد مختلف در هر طبیعت ماده را
ز جوش و تب تاب این دشت و در کفیتی	وله	که گوئی نیت و میناست در هر جنبش را
عالم امن است حیرانی شره بر هم نزن	وله	خانه از افست او دیوار میگردد خراب
شرار کاغذ و پرواز ناز جاسی چیست	وله	دماغ عالم پاد در رکاب را در یاب
همه غضنفر و قتیق تا بجای خود هم	وله	و گرنه ماهی ساحل بود پلنگ در آب
این است گر کجاست از باب احتیاج	وله	رحم است بر مزاج دعا ماهی مستجاب
توئی که خارج دل پیچ جامه نام نیت	وله	اگر نکلین شود آفاق جاسی نام نیت
گرنه از ابل صدق دامن پاکان بگر	وله	آینه و ردی زشت کافر و زور جوت
مؤلف گوید در مصراع ثانی این بیت بغیر مدعا با سلوب بدیع و واقع شدن مصراع		
اول چنین اولی است مصراع	ع	خوردن ناقابلان بر دل و دشمن خطا
کارهای دایمی با عشق غیور افتاده است	وله	شش جهت دیدار و مار از گریه جان
بفکر نسیم موهوم نقد نیز نمیدانند	وله	میسس در غم مستقیم چه حال گزینش
زین چین باد در پیمانی قضاوت کرده ایم	وله	جام گل تسلیم یار این باغ غرنا لاله است
سین از مروت طبع کریم دانستم	وله	که آب کشتن سحر این نقد ز شره سحر است
دل شفیقه دیر و حرم شده چه توان کرد	وله	بنگی است درین نسخه که اینها اثر است
اسی آینه از ما مطلب عرض بکر	وله	مثال ضعیفان نفس باز پسین است
ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است	وله	فروغ گوهر بنیش چو سیع جانکاه است
جدی که ز کلفت کج جسم برائی	وله	هر دانه که از خاک بیرون جیب نهال
بگذر از برنگی که روی داغ تو کرد	وله	چون سنگ اگر شیشه بر آبی چه کمال
رازها صافی دنان پوشیده نتوان یافت	وله	هر چه دارد خانه آینه بیرون در است
مار اگر هم عام تو محتاج غنا کرد	وله	گر جلوه تغافل کند آینه که نیست
از دستگیری غیر در خاک خفتن اولی است	وله	همچون چار یار ب روی ز دست ماوست

سفت آن قطره کزین بحر تسلی سخرید	ولی	بی طمیدن دو جهان بر گهر مانگ است
شوکت شاهیم از فیض خورشید قدم است	ولی	چشم زخمی مر ساد آبله هم جام است
آنقدر نیست درین عرصه نمایان شدن		سرمویی اگر از خویش بر آشی علامت
مرگ شاید دل از اسباب هویر بردارد		ورنه در ملک نفس صافی آینه کم است
محرر حسن ازل نظاره بیگانه نیست	ولی	زنگ میگرد دیگر و سمع ما پروانه نیست
در سایه ابر و نگهت مست و خراب است	ولی	چون تیغ ز سر در گذر عالم آب است
عشق محرومی کس فکر جمعیت مباد	ولی	تا پریشان بود دل بویی زلف یار است
خواجہ تاجنده بند به تغافل در گوش	ولی	شور و نگامه محتاج دماغ فشار است
آتش دل شد بلند از کف خاکسرم	ولی	باز میجای شوق جیش دامان گیت
دل عمر است آئینه ترتیب است	ولی	مشقی نیاز جلوه که این صفی ساده است
عیشها کردیم تا مراد رفت اجزای	ولی	خانه مایه ویرانی میوای با هم است
نیست نقش تا بگذر از خواست جلوه کرد	ولی	دفتر بر گل گل از دست بهار افتاده است
فرصت بهار است چرا خون نهی	ولی	اسی بخورد گر چه رنگت رسید است
شوق فشرده از گلهی تازه میشود	ولی	یک برگ گاه شعله و امانده راحه است
باشد که نگهتی بشام اثر رسد	ولی	عمریت نقد دست نیارم گل دعا است
سجوان لذت دنیا گرد بسیار است	ولی	ترسخنی اگر هست بر سر خار است
عشق هم دارد تدافیه که چون میانی	ولی	هر قدر خون بود در دل حیره مارنگ است
اینهمه دامن خیالاتی که به هم چیده ایم	ولی	نیست جرم ما و تو معجون شستی بگ است
توان بیکیسی امین شد از مضرت یار	ولی	سموم حادثه راجحت تیره تر یاک است
اوج دولت سفله طبعانرا در روزگار	ولی	خاک اگر افرود بر جرح است فزاید است
زندگی در هیچ قراب سهی بهجامردن است	ولی	از طمیدن عالمی بسو شده و قاتل نیست
هیچ سودا می بر از رحمت افلاک		دست قدرت چون تپی باشد با گرمان است
بیدل از اظهار مطلق است تمامه		ابر و چون موج پیدا کرد تیغ قاتل است

بیدل از خوشیان نمی باید اعانت خواست	وله	موسیقی چاره فرامی شکست
پاس آداب محبت بهوس ناید رست	وله	شمع بقیقه وز نار به با سحر خست
دلیل جوش بهوس است الفت بیا	وله	عجز اگر خوش است آمد ز علت غری است
ذکر تیغش در میان آید دل داغ شد	وله	لشکرگاه از باد آب التماس فرزند است
باغ امکان یک گل آغوش فضا میداد	وله	رنگها در یکدگر از تنگی این جابخت
باتیسه جواهره شد دخیل بر رشتند	وله	با خم شدیم قاست بکن این تاز و جوان
صدای شکوه روشتند لان نمی آید	وله	در آب چشمه آینه نیست شیون موج
خجسته سیرینی که چشم تر نکشد قدح	وله	ستم داغ خمار شب بدم سحر شکست
استاد عمر بر داز چشم مازوق نگاه	وله	کهنگیها که دایره مقرر این بادام رخ
ظالم خیال است مودب بدر آید	وله	آن نیست کجی که دهم عقرب بدر آید
از نامه ام تشوخ مکر شدند باشد	وله	مرا است بحرف فقر آتش شدن باشد
قبول نازنین شعله شوخی نمیداد	وله	آبی چون خفاخونی که دارم نیکو باشد
غیر دل گوشه امنی که توان با کمال	وله	سبحه اسید نفس خست سفره بند
حیات جاودان خواهی گذر عشق حاکم	وله	که دل در خون شدن خاصیت آقا دارد
نقص ترک بهوار روح مقدس میکند	وله	شعله کرد و دافارغ گشت محض نور شد
منفصل میشد ز دنیا بهوش اگر شیدا شود	وله	صبر و ظلم در مذاق کجا و خورینه بود
نسیم مژده وصل که می دهد اندر	وله	چو غنچه تنگی از آغوش من ز می دارد
ای مانل تتبع و نمان چه دولت است	وله	دم نیست فطرت که قفای سیرین بود
دل بقلب نه که در دفع تیر خوب نیست	وله	خانه آینه را ز نگار در بانی کند
بعیت از من بی بال و پر سلام رسان	وله	که مردم و ز سیدم مخاطر صبا د
ز باد دستی آن زلف تا به از کجا هم	وله	که لعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد
چو مردم از مرده غافل شود که یکس اینها	وله	بغیر سایه دیوار خود پناه ندارد
اگر دهن حریف داغ محبت نمی شود	وله	این خمیه در فضای دل تنگ میفرزند

نوع

د	کیسه خود هم ازین قوم دلی پر دازد	وله	با بخیلان این طبع که انا صاف است
د	دستی بگر بگردن خود چون بگویند	وله	بروش غم نخیزد روی کشتان خطاست
د	مردان دمی که چون سپر از پشت رویند	وله	تا خشر و سیاهی داغ خجالت است
د	پنجه افسوسم از سودن نگارم کرده اند	وله	آب درنگ جبرتی صرف بهارم کرده اند
د	سایه باری دارد اما هر کس آسان بیند	وله	ما ضعیفان آنقدر راحت یاران نیم
د	در خانه که نیست کس را از میدهند	وله	این غافلان که آینه پر داز میدهند
د	بر فلک نیز همان در تیره پامی بیند	وله	هر که انجام غرور من و مامی بیند
د	گر شوی انقدر آگاه که خدامی بیند	وله	کفنی جزات کاری که نباید کردن
د	آب در کسوت آینه چاه می بیند	وله	جای رحم است گر از اوه مقید گردد
د	کان گلستان حیا جانب مامی بیند	وله	به که با نیز جوینم همه تن آب شودم
د	طلعت خویش درین آینه مامی بیند	وله	نیت رنگین ز خنایان پاست که بها
د	روز اول رنگ این اقلیم ویران بیند	وله	از سر تعمیر دل بگذر که معماران خوش
د	که بیکر خم بابا که این مدارا کرد	وله	ازین بساط گذشته دلی نه فهمیدم
د	ز قد خمیت شینفتم که چه حلقه شد در	وله	هزار کوه دیده ام به تنگی رسیدم
د	چو قامت حلقه کرد ساغر و در فنا باشد	قوله	ندار دهنم پیری نشاه از ندگی بید
د	مباد آینه پیش تو نام دل گیرد	قوله	ز شرم بیدلی خویش آب میگردد
د	عالمی اسخطانی من تنها بخشند	قوله	اگر مزاج گرم آن است که من میدانم
د	بگرد لب یار گردیدن باشد	قوله	کسی را رسد تا زمستی که چون خط
د	فرصت چه قدر سبب شمارست به بیند	قوله	بر صغیر آتش زده عمر من از نه
د	انتقام از سستی بجا می کشد	قوله	عمر باشد پامی خواب آلود من
د	در دست گر آینه کافیه نمی شود	قوله	دل صاف دار صحبت خلقت و مال
د	آنقدر کردی که تعمیر شکست ما کند	قوله	در بساط خاکدان دهنمندان یافتن
د	که خضر نشاء توفیقش از صهری بنگاه	وله	بر احسانهای بجا خواجی نازد نمیداند

گر دست اینقدر سامان بالیدن نداشت	وله	ما جهان یک ناله ایچ ایا جهان کس بود
امروز غمت در کین انتظار نمیست	وله	از شکستن دست در گردن چنانک میشود
گو بسوزد آه مجنون بر رخ لیلی نقاب	وله	شرم میآید بخود چندانکه محمل میشود
گسترن سخت دشوار است زنا محبت	وله	بر همین رشته داری از رنگ سنگ صدم دارد
بصد مصر شکر نتوان قناعت بگسستن	وله	کرم شکل که از طبع گدا ابرام دارد
خامشی روشنگر آینه دمدار بود	وله	با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز آید
سخن بنجاک میدهد از در تامل گوش	وله	برشته که گهر سیکشی دوسر دارد
بددش اشک روانیم تا کجا بیم	وله	چو شمع محمل عشاق چشمته دارد
مراسمانه شد ز اختلاط قمری سرد	وله	که خاکساری و آزادگی بیم آلود
دلدار گشت و نگه باز پسین ماند	وله	در رفتن او آنچه ز ما ماند بهمین ماند
و امن مستی با سانی نمی آید بدست	وله	باد و خونهای منخور دما شاه میدار میکند
خدمت دلباک اینچا کف و دین منقطه	وله	آینه از نیر که باشد سفت روشنگر بود
دل بقید جسم از خط بقا بگانه ماند	وله	گنج مار اخاک خورد از بسکه درویرانه
سایر بطق محبت منصور شیشم	وله	بر دوش ما سر نیست ز گردن چه بلند
بی بهره راز نامه ادا کس چه شود	وله	در یا حریف کاسه و اثر و ن می شود
چه شمع منصب و ارشک سسک انگس	وله	که تیغ حادثه تاجش ز سر باید و خند
جوش غرور با چو شمع حامل شمع اولس	وله	تارک کردنی بجاست سر مقدم نمید
مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند	وله	ز بیم سوختن جیف است گرا نش در آب افتد
کلفت زوای کینه و لهما تو اضعیت	وله	از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ز بعد مانه غزل فی قصه میماند	وله	ز خامه این دوسه اشک حکمده میماند
استاج که باین نشود مفلس قان	وله	سرمه چشمه آینه ز سحر آب نگیرد
عشاق دیگر از که وفا از زو کنند	وله	دل نیز رفته رفته بآن میوفار سید
همیشه وظا هر بر پیری رشته طول ایل	وله	چهره این موصفا می شیر روشن میکند

نی بایس دل از هر چه ندارد دگر دارد	وله	تا سودن دست تو هزار آبله دارد
نگذشته ز سر راه بجای نتوان برد	وله	به شدار که با بی تو همین آبله دارد
دو شکم اهل دول بین و در ملزمن	وله	کاین طائفه را تخم امل حمله دارد
چنین که صرف طمع کردی ابروید	وله	عرق کجاست اگر نوبت جبار رسد
گرد اما نی بیفشاند هم و فرصت نکند	وله	دست فقر از آستین هم بکند و چون بود
غافل نیم صورت فلان دکان خاک	وله	دریاسی من آبله آئینه گشته اند
روادار در چار بر دختر زنگ سوانی	وله	گر از انصاف پرسی محبت هم در حصار
از صومعه باناکه ز عمارت سنگین	وله	سریکشد اینجا المیشت خرمی چند
ز بسکه الفت مردم عذاب روح است	وله	قشار قهر و آغوش یکدگر بنود
جهایمی خجالت باش گر غم سخن داری	وله	قلم هرگاه گردد مایل غریب تر گردد
پوچ است قامت خم و آرائش امل	وله	پر هم گوی چه شانه زند چون علم نماند
چشمیت بخلط سومی من انداخت نگاهی	وله	تیریکه ازین شست خطا شد چه بجاشد
مسکین اور مدار از مر و فهمیت	وله	لیک در سختی چو پستان نازده اند
از نارسانی آخر با هیچ صلح کردیم	وله	ما دست اگر نداریم او هم کس ندارد
دوستاندار و داع هم عبارت تالیبی	وله	بیدل مسکین فقیر نیست الله دانسته
تا کنیم از هرین مورنگ سستی شکار	وله	جامه میخوایم درین منجانیه یک طاق
صحت نیکان علاج کین ظالم بشود	وله	در دل خوار آباب لعل گر میرد شار
ز حال نا بغافل گدشتن آسان نیست	وله	چو آب آئینه داریم خاک دانستیم
بیم آفات جهان از خواب بیدارت	وله	ببخور سایه این کهنه دیواری میخورد
همچو طاعت هم بخندین نگام حلوه	وله	نقش داغ دیدی از نیزنگ صاوم
بسیچس اداع بی نقعی به پیشانی مباد	وله	چهره شامی گر ناشی سایه دیوار بشا
هر چه خواهی همه در خانه خود می یابی	وله	همچو آئینه اگر حلقه زنی بر درخوش
مکن تغافل اگر فرصتی نگاهی هست	وله	شرار کاغذ ما کرده است سامان نقش

خاکست آئینه را طوطیا می نیض	وله	صدا جلدی زگرده فقر سرستاب
سبحه و زنا را با خاک یکسان گردین	وله	دل نه قدر آه فهمید و نه پاس شک داشت
که برش با هست تقدرتکی در دم تیغ	وله	فقر را شمارید کم از عالم تیغ
نا توانی عالمی دارد تکلف بطرف	وله	سایه را از محکس اندیشه لغو نیست
چون گلوی سمع باید بود باخبر طرف	وله	تا نفس باقیست ممکن نیست این بیکر
آب بار یکی بذوق تشنگان ارغوش	وله	لعل یار از بهر شاقان تبسم رویت
نه بسته است کسی پاگردنت چو قفسک	وله	و بال دوش کسان بودن از خیار دست
بر روی آب محال است ایستادن سنگ	وله	نمی شود طرف نرم خود رشت مزاج
میشود افعی بجنگ خارشست آخر ملاک	وله	زلف را در دور خط غیر از فشردن چار بست
شیشه نیست که قفل نرساند ته رنگ	وله	غره عیش میباشد که در بزم جهان
رخصت نازی که گردد گرد آن ستار گل	وله	با چنین شوخی نشیند تا یکی بیکار گل
حیف باشد جز دل عاشق بد یار گل	وله	تا اگر باشد چو اورا کشد رنگ حباب

سرعه ثانی این بیت فقر اخوت آمد مصرع اولی موافق طبع چیمین اولی است مه

شوخ نالضاف من میچند از گلزار گل +

جز دامن تو بر چه کشم دست می کشم	وله	نامی جام همت بدست می کشم
کم نیست حاجت اما طبع گران بد ارم	وله	ناموس بی نیازی هر لب سوال است
طاووس پرافشان چمن زار فنا نیم	وله	چون کاغذ آتش زده همان بقایم
چند آنکه رود پای بگل سر هوا نیم	وله	چون تخیل علاج بهوس ما نتوان کرد
همین در سایه برگ خا آرام می کشم	وله	بذوق پامی پوست هیچ جا خوانم می
من اگر به حلقه رسیده ام تو برون در نشانی	وله	هرگز بر زده دریده ام خجسته خون که خنده ام
تخیل با دامن ز باغی انتظار آورده ام	وله	ویده مشتاقی از هر مو ببار آورده ام
از خویش گذشته شستم و بجای نرسیدم	وله	سودیم سراپا و بیامی نرسیدیم
چون سایه بهما بون صفای نرسیدیم	وله	تا رخت نبردیم به شسته خورشید



که گر سپهر شوم جز خجاک نشینم	وله	آستان تو عهد غبار من این است
خلفی بخند نازید من گریه هم نکردم	وله	خود را بعیش اسکان من متهم نکردم
چیت از دلی که با است آه از کسی بایم	وله	آئینه در غل بود ما غافلان ندیدیم
نگین بی نقش سگردد اگر کس بیرونم	وله	باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود خجاکم
مگرد محفل جانان بر آئینه پیغامم	وله	شکوه حیرت دید از قاصد بر غمتا بد
مگرد بدین حیران کنند زخم بدم	وله	جنون من چون که قابل تسلی نیست
در جرات زدم منت کش تقصیر کردیم	وله	ندیدم باز یاب آستان عفو طاعت
همه کردیم اگر سر گریبان کردیم	وله	فکر خویش است سر انجام دو عالم بید
پوشتم گریه بجان کام من چشم بردارم	وله	توانم جستن از دام فریب این چمن بید
فرض کردیم که یاتیز چو افغان کردیم	وله	در بساطی که سرو برگ طرب سخن است
من این امید را آئینه بشیتر دارم	وله	وصال گرفت و دیدنای بخواب است
کیست فهمد که چه خدمت کردم	وله	سفرت مزد معاصی بوده است
برنگ سایه آخر خواندن بوار میکردم	وله	تعلق از غبار چشم بر و نم میخواست
از نلکد گر گشته فراتم نشسته ایم	وله	چون سحر یکد روز که با هم نشسته ایم
خشک لب نپسندیدم	وله	احتیاجم در اظہار نرزد
اگر نزدیک و گرد ورم غباران بگویم	وله	بهر جارتی ام از خویش در راه تو میگویم
چون آبله سر در قدم را بر و انهم	وله	بهر چند درین مرحله بقیاب و توانم
در سایه فرنگان تو گردند شهیدم	وله	تا خون من از خواب بیدار نشود
زمان انتظار هر چه باشد درین خوانم	وله	حصول مطلب از ذوق تناسل بید
باین امید طفلی را که خواهم بپرورم	وله	برنگ من برون آید کسی قد من
سوختم تا شمع این محفل شوم	وله	کس مباد آفت نصیب است باز
این آئینه را از نفس آگاه نکردیم	وله	دل تیره شد آخر نهوای که بسراشت
عاقبت حرف نگه چون شمع میرانیم	وله	هر بن مویم تا شاخه دیدار بود

بیدار از شکر پریشانی چه سان آیم بر دل	دله	مشت خاک می داشتیم آشفتم و صحرایم
چون خشم صبح ندارم لب شکایت غیر	دله	همان تنبهم خود میکند نمک سودم
بیا ای آفتاب کشور امید شتاقان	دله	چو صبح طائر رنگلی است برگرد تو گردانم
بس است علقه گوشم خشم سجود نیاز	دله	اگر سحر رخ بر آیم همان طلال توام
خسشت بنگاه بی جهان منتخجم کرد	دله	تمغای قبول از اثر صداد تو دارم
بیدار تو بمن پیچ دارانه نمود می	دله	عمریست که یاس دل نا شاد تو دارم
امید نخلکامان وفا شیرینی دارد	دله	لب حسرت بجوی شیر تر کرده افرازم
شب که آینه آن آینه رو گردیدم	دله	جلوه کرد که من بهم همه او گردیدم
در میان طلب بر دو دارم گردید	دله	بهنمای تو گرد سر او گردیدم
فلک تشکل حرف منع پروازم تواند	دله	چو آواز جرس گیرم قفس ساز و زقلازم
گرد می چند جدا از نظرت میگردم	دله	باز می آیم و برگرد دست میگردد
افتانی کرد رنگ طاقت ما احتیاج	دله	تا بخاطر سایه دست کردم آوردیم
ابرو میک بود عاریتی رو سپیدی است	دله	جمله رنگ است اگر آینه بردارم
آسوده ام درین دشت ارفیض ناسانی	دله	گردست کوتهی کرد پانی دراز کردم
عمریست ز اسباب غنا هیچ ندارم	دله	دست تنیم غیر دعا هیچ ندارم
ای بر من پیچ از کیش هدیه میباش	دله	بیش ازین با تم بیتی ناهم بانی داشتیم
راه سفر اگر همه ابروست تا جبین	دله	از ضعف چون طلال سبک هفتیم
زین باغ تا شکش نشو و نما شدم	دله	خون گشتم آنقدر که رنگ آتش شدم
در دونه شور و عالم عیار ماست	دله	اما زیارت لب خاموش کرده ایم
چون فلک است که مثال آفتاب نرزد	دله	چو سایه آینه را که من رنگ بر آیم
پیشکسب یارب کفر کمال خود باد	دله	چون گهر بر سر قناد از شش جهت غلط
باز از جهان به حسرت دیدار میسریم	دله	آینه در بغل بدر بار میسریم
دل تنم زده با سنگهای چشم نساخت	دله	فتار رخبت بیرون آینه از سنگم

بهار و بهار دار و زخمت	اوله	دخیره که کبک میبانی بسکم
گر سجد چاه جهنم سنگون غلط خوش است	اوله	در دل مایوس رخ دیارب لغز دپاشی
چنین کشته حسرت کستم من	اوله	که چون آتش از سوختن بستم من
شکوه اسباب تاکی زندگانی شکست	اوله	تا سیری داریم باغور دسر برداشت
بوقت تشنه لبی چینی و سفال میخواه	اوله	کف کشوده بهم آروسان غم کن
سنبیل اسیر لطف ترا دادم و حشمت	اوله	افعی گزین میردار شکل لسمان
رفیض اغیا با تشنه کاسیه قناری	اوله	نزار چشمه خورشید غیر از چشم تر کن
حیف است محرم دل گرد و فسانه یال	اوله	آئینه در مقابل آینه نقش کشیدن
کر شد دل از نشاط و لب خنده لب	اوله	یارب ز چشم مانه شود که گر لیستن
شبنم ز وصل گل چه نشاط از خون	اوله	ایچاست بر نگاه مقدم گر لیستن
شیرازه موافقت اخگر سستی	اوله	باید دور و ز چون فزیه با هم گر لیستن
خونین لالان بدیده رنگت گو کنند	اوله	محتاج نیست شیشه بگو بانی زبان
ز طعن تیره و روان خدا نگه دارد	اوله	نفس جنون ده می آید از نقاب بران
کالان در خاک ساری قدرید ایکنند	اوله	چون عیار رنگ زر خاک میگردد و خون
باز چو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو	اوله	رنگ شکسته که نیست قابل کوه تو
فوت میال آفتاب تا به سپهر می پرد	اوله	کیست بنحو نمیکند باز روسته نگاه تو
رفتی و دل شست بخون در قفاسی	اوله	ای رفته از نظر چه خنواشت پامی تو
خشم را آئینه پرد از جسم کرده	اوله	در نقاب چهره پیشانی تبسم کرده
بسته بیدل اگر بخود زبان مدعی	اوله	عقربانی را میتوانم گفت بی دم کرده
عیش و نعم آن بکنی تمیز اینکند	اوله	تا بهشت آید بهارت در جهنم رفته
چو صباب عالمی اموس کلاه دار است	اوله	بدماغ پیرج مغروران چه قدر شکسته
برنگ خامه تصویر سامان چهره نگارم	اوله	که هر صوم سیری از عالم دیگر آورده
حسن مطلق احمقیت تا کجا خواهی شناخت	اوله	آه از آن یوسف که در چاهش تماشا کرد

ز جادو آمدن از حرف پرچ پیت کینا	وله	نه کودکی که بصوت دهل زخامه برآی
آفت رنگ خنادرست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق نه گناه است پشیمان بشو
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه از آن داغ که ابرائی و باران کنی
بر هر که مدد کرده از عالم ایشان	وله	نامش زبان گریه بری بازستانی
نباشد که حضور جلوه بالا بلند است	وله	رنگ سایه و کش ساعنی در پایی
سیک طرز تقافل بر دو عالم را می بیند	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلا
آلهی سخت بی سرگم ساز طاعت اندوز	وله	همین یک الله الله دارم آنهم تر تو می
نشاط طبع و ترک تکلف پیش دنیا	وله	سجده از فرش زین طفل رنگین
سفر گزین بفر و وطن چه بر دازد	وله	دو پلان مرغ نگر و به بریفه زند
رمز اقبال جهان واکشی از او بارش	وله	گر لب گری شاگرد رسن تابا سی
صداع هستی را علاج تسلیم است	وله	بس است صندل اگر سوده ایم
دیدم دارم محو انتظار مقد می	وله	یار بس این آینه را آن کل حضور
سیک عالم تر شکر و کارم افتاده او منعم	وله	شکست رنگ صدفانی طبع چو آب
نگردی ای صبا بر بمن هنگامه جدم	وله	که من شست غباری کرده ام نذر کوی
بهیچ آنگ عوض مدعا صورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام خطاط لالی
یاد باد آن که تبسم فیض عامی دشتی	وله	در خطاب غیر هم با من پیامی دشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازی ناز	وله	خدمتی ارشاد میکند می غلامی دشتی
خوش باش به پیری چو ز کف تاجو	وله	کز زمره فی نبود نوحه چنگ
زبان حیرت آینه این نوا دارد	وله	که ای جنون زده خود را ز ما چه بخوا
زین دشت و در ندیدیم جانکه دل کشاید	وله	در نظر نظم شاید جدا شو در مس

بسیار از خدای لطیف اندکان غزل گفته که هر مصرعش تاریخ است شیرخان تذکره خودم نقل اگر فت

این بیت از آن است

اوقات سعادت دو کوک	وله	شیراز الفیت و هم نواز
--------------------	-----	-----------------------

بجای  
بجای  
بجای

لفظ نهارد حق داماد و عروس طرفه واقع شد صاحب و بنگار شدیدی گوید نبرد توام که از شکم زاده شد  
بجای میر عظیم الدخلف الصدق میر لطف الدار المعز و شاه لدا ناگهانی الواسطی الیگرامی  
قدس الدار سراسرهما از شرعی صوفیه صافیه و بند نقاب کشامی حقائق و معارف و اقیهات  
بر چند از موز و نان صله اندوز نیست لیکن کلام شیرینش فقیر بسیار خوش می آید و از  
چاشنی در دو مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن اسم سامی پیرایه او راق بوده  
شد در شباهت جهان آباد سنه اثنین و اربعین و مائه و الف بر سر استادن قدس خرامید و در جواب هزار  
سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قدس سره مدفون گردید ترجمه و الا مفصل در روضه ازاد  
فروع افزای پیشانی سواد است او سائر عرفان میگردد

ساقی مشو می بیدل مرا	یک چشم خواب تست کند کامل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد	بستند بر غزال ختن محمل مرا
به غیر نگاه هستی چشم حیرانی نشد پیدا	دو عالم کرد گل اما پیشانی نشد پیدا
چه آید از من بفلس که سازم ندر سودا	اگر جیم میسر گشت دامانی نشد پیدا
عشرت درین مانه همین غفلت است پس	می نیست که بکام تو بشنو فسانه را
حلاوت ریز دار گنج دامنش سخت بترسم	مباد اطوطی خط سر بران آرد از آن
صبح دیدم ز سرستی خود سیکندرد	یادم آمد که بخاطر سفری بود مرا
تا کجا چیده بندی زلف را از زخمی نش	و چمن بگذارتا رقصند این طاووسها
نداغم تاجه حق دانسته بر اطل کنی خود	تو گر صاحب دلی ظالم حوا بیدل کنی خود
توئی سرایه دنیا و دین بگرچه بخواهی	دو عالم کرد و ساز می توان حاصل کنی
ز نومیدی شکایت میکنی چشم از که سید	که می هم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کجا است ساقی ساعت شناس کشیده	که شام چون شفق شد سحر بود ما را
وقت پاشتن ریش شربن شجر می کنند	میشود نشان غسل در دست خادمه ما
از مانده پیچ ز خون ریزشش	در دست او به قدر خدا مانده ایم ما
بجز نامی نه ای بی نشان تکرار کن خج	همین بگفت ماشی گفتت او را که خج

ول	شبه بحر و بریم اما مکان خاص بهم داریم	ول	برودر خانه اینه جواسکندر خود را
ول	دو عالم کلمه تنگی است جوش خفون من	ول	مگر در دشت دل خشید جادو بوانه ما
ول	مار اتمیز نیک و بدی نیست بنجر	ول	محبوب ما همان است که گرد لب بند ما
ول	زهی از لعل خوشگوی تود عالم و تنها	ول	نکاب برورده شولست خوف و خجالت
ول	سر سلطنت غرت بر در پوست من	ول	که کردم مگر در زیر نگین خود و لاینها
ول	آمد بهار می خورم در خمین خسرا	ول	دولت بکام شد زوم و در وطن حرا
ول	بوقت که نه سالی عاقبت منظور میگردد	ول	که باشد دور بدین عینک قدیم گشته پیران
ول	تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما	ول	صد ولایت همچو جم زیر نگین ابریم ما
ول	عجز از بهمت عالی همه قدرت گردد	ول	بنجر پیر شدی قدر عصا را در یاب
ول	بسکه بار یاس دلها بنجر برداشتم	ول	همچو زلف خوبرو یا خم ز سرتا پاکست
ول	آشنا که تنگ بغیر نشان است احتیاج	ول	امی بنجر خدا طلبی نیز حاجت است
ول	می برد از بهیستان تا با وج جهان	ول	گنبد دشتار زاده از بس بنیاد نیست
ول	خاطر من از دوستی مردم دنیا شکست	ول	بسکه این می جوش بیجا نیز دنیا نیست
ول	قد خمیت پیران به عجب میگوید	ول	که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده
ول	هرگز بسبب خانه لیلی نمک میل	ول	در سایه دیوار خود آنکس که غنوده است
ول	زاهد تو صبح و شام عجب شور میکنی	ول	الله اکبر است ز الله اکبر است
ول	خامشی بهم برده از لطمه های ساز است	ول	سرسه در یاب دو دوشعله آواز است
ول	شب که شوقی خیال قاتلش چون چیست	ول	چون کمان و اما ناله غمشم که میخیزد
ول	تاب خونگر می نهد در دل مانا که است	ول	باد که او را جوش نبشند که مینا ناله است

میگویند غزل را در زمین شیخ عبد الواحد مخلص جوشته تا به دست گرفته مطلع جوشته این است  
 چشم را خالی کن از دیدن تماشاگران است آرزو در سینه نشکن جلوه آرازان است  
 درین مقام نقل از جوشته نقل می آید که خالی از لطف نیست عبید الله خان یکی از امرای عصر با  
 دشت و عده ای حسانی کردن بعلل نیادر در روزی جوشته با او گفت من این شهر دوازده سال است

ماشم و دادم و گفت بگفتن ایشان بام گفت فی شما عبیدالد ز یاد اید این کلام و ابراهامم ارد یک ابراهامم  
دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را محض میدانند و وقت شمردن چیزی چون سیزده رسند  
از زبان بیاورند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و  
بنا بر تفاؤل بجای آن بکت گویند پس معنی ابراهام ثانی این که شما عبیدالد سیزدهم اید  
آدم بر استعاره از پنجم

حاجیان حرم کوی ترا روز وصال	وله	همچو گل جامه احرام بخود می باله
یا دیک موسی که افشا ندست پادشاهی	وله	آه از آن زلف پریشان گریخت طریقه
سن عیث بقدر کشته در تنای هشت	وله	آفتد آبی که رویم ریخت در کوثر بود
شوخنچ پیر برهم میزند آگله ام را	وله	تا نبود ابر دل من زلف او ابر بنده
آن چشم می بست جو تکلیف حاکم کرد	وله	در هر نگاه و در به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حسرت تو شد	وله	چندان نشست داغ تو بر دل که بشمار کرد
ز شرم حسن خلق ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسبب تو ان کرد آه نتوان کرد
قیامتی است ز جاسی بلند افتاد	وله	ز بیم روز بدی حجب جاه نتوان کرد
ز داغ جبهه زاهد گرفته ام عبت	وله	که در نماز ربا و سیاه نتوان کرد
چه قدر فرق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روز یکدم در قدش مو سیاه کنم	وله	که این مصراع وقت آنچه میدارد بدین دارد
اگر سیه روح است آدمیت بی آب خورش	وله	آنچه مرهم منجمد و منجمد زنده میخورد
لب گفتار با بدست گردل صفا میخورد	وله	که این آینه را از تر زبانی زنگ میخورد
تا غنچه تو خنجر بید او بر کشید	وله	کسب کس که بسزنگد و خدا بدست کشید
کار دنیا در گرفتاری بود و هر یک لقا	وله	و آگهی که عقد می بندد و اگر بدست کشید
بی نیازی عطش دارد که گزند از بند	وله	صدا چو کوشش از داغ خویش می کشید
گردن پی گهرش بسکه بشد بسند	وله	در یا تمام روی زمین می کشید
بستی دارم که باشد از حیا مثل گلش	وله	خدا گریه می کشد و می کشد از روی کشید

میرسد از ملال طوطی طبعی که من دارم	وله	بود خوابین ترا ز جوهر آینه آشکش
حسیت حاجت تا کنی رنگین تی تمکیر	وله	جامه گلگون میشود بر بکرت از رنگ
کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان	وله	منکه خون صحبت خود مخورم در جنگ
آخر ز راه در رسم جهان بخر شدم	وله	رنگ زبانه دیدم برنگ دیگر شدم
می بخوریم و هیچ نیابیم در نشاط	وله	یار بگره یار بداندیش رفته ایم
ز بیم میگذرشته تماشا بیم	وله	ز بسکه با بگه او نگاه می بچشم
عالمی گردیدم آثاره فردم سوی او	وله	تا بگرد خوش گشتم حلقه بران زدم
کی گذارم کار خود بر اعتقادش تمام	وله	کوتهی تا کردم رنگانش بدل خنجر زدم
ازین دشت که من عشق او ندانم	وله	ز چهار فتم بجای طشت خود از باقم
دوش تار تبه منصور من میدادند	وله	بر سر و دل کم حوصله غم میکردم
بسکه ضعف تن مرا بر گز خزان کرده است	وله	خود بجای نامه بر پایی صبا افتادم
نفت بی منی را قد میدانم که چیست	وله	منکه شکر خای لبهای تاسف گشتم
عاقبت دل زین جهان بر خطر زدم	وله	دیدم افتاده است در خاک این گهر زدم
از خجلت دیروزه که آشتی نکشیدم	وله	اسر و عرق کردم و چون شک چلیدم
دیده و دانسته سنگی را بمعبودی گز	وله	ببخیر من اعتقاد بر همین آیدم
خدا ز شاخ برگ خود ندارم انقد زخم	وله	دو عالم رنگ باز در خزان آردم
بر گزلب خود سرخ بکن ز آتش دشنام	وله	این پشه ندارد خدایا ب برشتن
کی کنم پیمان آن مغوی با در بعد ازین	وله	دست او خواهم کشیدن جایی غر بعد ازین
بر تراش سبزه خط مائل افتاده است یار	وله	نسخه اعمال ما خواهد شد ابر بعد ازین
عالمی گشتم دل گم گشته ام پیدا فشد	وله	مار هیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین
محال است این که گردد عالم بالا پسند	وله	نه بلند پیش پای خویشتن غم بلند
دماغ دشت پیمانی ندارم گر چه صیادم	وله	مگر شوخی کند صیدی و آید و کند من
بزم بی شیرازه را جمعیت دیگر بود	وله	خاطر ما را با بگذار و تکلف مکن



همچو منصو و گریبانگ انا الحق زده ام	وله	تاچه در خویش کمی دین برافزودم من
تا نفس مست غم دینی و عجبی باقیست	وله	دو جهان نذر دم مرگ که آسودم من
حسن شهری دیده سرگزنداری بد	وله	میز اینها خراب افتاده من بودید
حالت مابیدلان ظالم نمیدانی کلاهیست	وله	شیشه خالی بشود از خود تو ساعیست
بعشق قد موزون تو طبعم کرد حورانی	وله	زمصرع های آه خویش کردم جمع دوا
نستی از سجو عقبه دل خنکین بنگی	وله	سری با کعبه سیداری بر دبر سرن سنگی
لعریشی در بهمت والای من خج ابدیت	وله	آن بود گرفت دلبهرم جویدی

حرف التماس الفوقانی

نردمی سمرقندی بوزنی طبع موصوف بوده بهره از قضیت هم داشت در عهد اکبری با  
میرزایان کجرات بسیر و وقتی قصید در مدح او هم خواند که اکبر بادشاه گفته گذرانید  
خان گفت هر چه از زبان خود بطلبی ترا صدمه هم ملا گفت که تنگه خان گفت پست است  
کردی اشب اگر کرد تنگه میطلبیدی در بیخ نمیداشتم و ککه تنگه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در  
حسرت کرد تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته

اولاد شمر که در شجاعت فزاند	+	شد فتح هر چه که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تاریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترابی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب الاقدام نوازیان خوش بیانی  
نصرا بادی گوید در مدت عمر بر سر مراری که بمهر قدامیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله  
عنه در بلخ مشهور است معترف بوده در مدح امام قلیخان والی بلخ قصید گفت خان  
اورانز کشد و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است  
بگفت رخنه اش از بس که استیم بقیه  
قصید ترابی که بوسیله آن بزرگ کشید شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مؤلف  
گزدیم عرابون برهن گنج کلبه سانی

نردمی سمرقندی

ملا ترابی بلخی

تراب نامش نیز ابوتراب است اول غبار تخلص میکرد آخر تراب قرار داد و فقیر از زبان ابوتراب  
 به صدایم الله و له تمامه از خان اوزنگ آباد می مویلف ما اثر الامر که نساه به امر اردولت تیمور  
 بود شنید و سر و آزار بقلم آوردیم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی و دو برادر از سلسله خاندان  
 و فقره سلسله طایفه جعفریه بودند در عهد خلدیگان از صفایان بدکن رسیدند و با مخلص خان بطی  
 به سر رسانده بدو جهه اول از دست مادر شاه حاکم کردید و بعضی که سیاه بکشتند نخستین  
 به خطاب التفتا خان و دو ویدین خطاب بقتضت خان مورد التفتات گردید التفتات خان  
 که آخر مشهور بقتضت شد در عصر خلدیگان فوجدار برادر مضافات اوزنگ آباد بود و در عهد  
 شاه عالم فخر منزل فوجدار کور از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیاه بک  
 ماند و در عهد سوره از ملحقیات حدوده مالوه میرزا خست چون امیر الامر اسید حسین علی خان بدکن  
 رسید به جرایب سیاحت امیر الامر رسانید و مشمول الطاف گردید آخر صحبت به هم خورد و از  
 شهر به دار السلطانه شاه جهان آباد گشت و در فراخی که کون رسید در سنه تسع و عشتیرین  
 و مائده الفنا بدست قطاع الطریق رشته حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب به  
 میرزا ابوتراب التفتات خان است و از کلام خان آرزو در هیچ التفتات ظاهر میشد که  
 میرزا ابوتراب به میرزا محمد علی است قول آرزو طرف رحمان دارد که به میرزا ابوتراب  
 اسب بدار میرزا طاهر و پند می صحبت بود و میرزا ابوتراب در آواخه میرزا مبارز الملک  
 نوقتی ناظم صوبه گجرات بکرات رفت و در جنگی که مبارز الملک با راجپوتان مار وار در سنه  
 ثمان و اربعین و نمانه و الفنا اتفاق افتاد جرعه شهادت در کشید و از صله پایان است  
 به این اختلافی که تخم بر پندیرا درین صنفه یا جعفر عاشق تخلص در میرزا ابوتراب قصیده نظم کرد

نهر ایما این رباعی جواب ادا نمود رباعی

گویند که جو کرده مارا جعفر معدن شکر که انچه عیب ما بود غبار طاف بدخوی شکر من نمیکرد قرار نکست گل رسا ناز پیچا سست	شیرین و لطیف همچو شیر و شکر امروزه برای دیگر می گشته بهر خراب آسایش نگر و در امن محبت کند بید باغی ندانم هیچ جواب
--	--

حرف التامر المشکله

کتاب  
تاریخ  
السلطان

تأیید میر محمد افضل ال آبادی استاد زمان و سحران هندوستان است اگر چه هم نام در حساب  
لیکن شیوه حسابی و دشت و نوای شاعری به فلک انگیزی او است و حرف التامر اسمی صاحب  
بنظر نیاید و خالی مانده جایی گوهر و قلاوه نقصان داشت لهذا اسم میر تأیید است افتاد  
میر را در زاده بهت خان خلف اسلام خان و الابد خسانی و لعل گنجی از معدن الابد و در  
در الابد متولد شد و بهما سخن و نمایافت ابتدای حال دامن سعی با کتاب علوم بزرگ  
و علوم درسی از بعضی علماء نوار کسب کرده بپایه اعلیٰ فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری  
را هم کمال رساند مدتی در دار الخلافه شاهجهان آباد در حل اقامت افکنده و در آن مصر  
جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان بهفت آفتاب است گوی شاعری مینوخت و در رباعیات  
فرس و سنوئی غماشیتیم میزد و صنادید شعر از عصر بیکدیگر از حساب بر میداشتند  
اقسام سخن را تسلط تام میگویی و بتر بانی ملک باطل است و سخن سحر سامری را بشنید  
و او را با میرزا عبدالرضا می شنید صفا گانی که ترجمه او در حرف التامر خواهد آمد منقشه داده  
و نیز شاعری از میرزا تمام عزمین تربیت او کمال بهرسانست بود و ششیم از حقوق شهادتیم  
پوشین تلندی از شعری کشمیر اختیار کرد و درین باب قصص چهار عدد بهتیم و در بعضی  
قدرت طبیعت مبرز ظهور آورد و ایضا واقعات کرامت افزون کرده و تلماشهای فراوان  
برده مطلعش این است

محرّم است دلائل خون وین ببار  
ز شاه نشنه لبان آب چشم بازدار  
و این واقعات بطور واقعات مشهور منقول صفا گانی است منقول در عهد سلطان حسین میرزا  
اعتقاد است و در قدرت افغانه متواری بسیر میرد و در عصر نادر شاه بهند آمد و در  
کرات نزد مومنین خان ناظم انجمن سیکه زانید و همو بخاور سبع و خمیرین نانه و الف  
در گذشت میر محمد افضل پایان عمر استثنیٰ بزرگوار و دنیا فشانده منقطع از بسمری بود  
تا آنکه دامن از غبار هستی بر جید دفن او شاهجهان آباد فقیر میرزا جهان جهان سلیمان  
نوشتم که سال وفات تأیید تحقیق کرده باید داشت میرزا جواب قلعه دوازدهم بهج الابد

سه هزار و صد و پنجاه درینا که مذکوره داغستانی رسیده است هزار و صد و پنجاه و یک بنویسد چون  
داغستانی با محمد عظیم ثبات خلعت ثابت اخلاص دارد و بنویسد که در هنگام تحریر این تذکره گاهی  
بر اقم حروف میکند و قول داغستانی بخت آقرب است ظاهر الفظ یک از قلم نیز منظره نازده لغت  
استاد زمان که کرد قسیم به اعجاز سخن بکلیک صامت به تاریخ برای رحلت او  
فرمود خرد حیل ثابت به در وقت تحریر این صحیفه فتیحه از دیوان ثابت بدست افتاد و این  
ابیات از غلیات او که در تذکره با حاضرت قسیم پذیر

کشد چمن وصال تو شمع جان مرا	سه	ببر شهید روانه استخوان مرا
شیمیم لطف تو از داغ دل برآورده	+	چو بومی ناله چمن موکشانی مرا
ز بسکه داغ مسلسل ز مغزن بارو	+	غلط کند به گلریز استخوان مرا
طفل بر جوی که می بندد بر روانه را	وله	گریم صحبت کی کند با خود من بویانه را
سکشد بی پرده تصویر ترا آفتاب	+	اشنا می صورت خود میکند بیکانه را
پیچد زبان در زو حال تباه ما	وله	دارد چو عذر شدت گره مد آه ما
دشمنه حاجت نیست خون زدن بیکانه را	وله	کار با خنجر نباشد کشتن سیاه را
خون با حق دست از دامان تل بزد	+	دیده باشی داغهای حایمه قصاب را
تا شکر ناک تو کند صفر جان ما	وله	دارد زبان رنگ قلم استخوان ما
بهوده چون سبند چو اگریم شیمیم	وله	چشمی ز سخت اشک زد و دقخان را
شد محشر صد زخم تننا جگر ما	وله	شمشیر تو آورد قیامت بسرا
بشکر مو شکافیهای تیر وستان	وله	ترا شد صد زبان چو شبنم از خود ترا
اگر از معنی حسنت کسی طریقی نمی بندد	وله	چو کلک مو صورت آشنا کن نا توانی را
شفاف از لعل جان بخش تو خواهم بیاز	وله	فرنگی لائق کار خدائی دید علیسی را
صاحب کلاه کی غم منظمه میخورد	وله	از خون صیدیت صد شا بهیار را
تا خا بر نیجه بستی ریخت خون دیده ام	وله	در قشای دل دید میضات این گلستان را
استخوانم خار چشم نا توان بین میکند	وله	به چو برگ گاه گراز خاک بر دارد مرا

چون آن طفلی که از گلزار سولی خانمی آید	وله	گل داغ جگر اشک مراد و امین است
تاراه نظارت بت ن رفت	وله	چون شمع ز راه دین جان رفت
زبان لطیف او سیاق خواهم گشت تبار	وله	نشد انم چرا از حرف خود برگشت در گشت
ای برین از نور یقین بهره نیابی	وله	ز تار تو چون شمع اگر خود بدن نیست
دل بسته معنی نه شود عاشق صورت	وله	از خانه سوسله بر پایی سخن نیست
با وصف آنکه دختر زر سنگدل نبود	وله	در حیرتم که تو بهستان چه سان گشت
دور از تو بس بدین ماخلک بسر کرد	وله	بدنگه مالف خط غبار است
نازم آن کاتبی حشمت قلم کار ترا	وله	که چو میر این تصویر بود جز و قنت
هم پای خامه راه سفر طی نموده ام	وله	در اول قدم بسرم شام غریب است
میکشان از ابد بهیض خدمت میکند	وله	این کدومی خشک می در جامه می کنند
آن حریر اندام بر جامه رسد و امی	وله	بر کجا افتاد محل خواب خفت میکند
مردم حلقه زنجیر خندان شتون کرد	وله	شور عشقم اثر در جگر آهین کرد
در قفس هم گل زخم بسرم ز صیاد	وله	خوب شد جاره آوارگی از گلشن کرد
نمی بودیم با حرف آشنا ای کش در عالم	وله	سخن بار از رنگ قفل اجد در بدر دارد
پلکش برسد تا از روی بوسه میرد	وله	خط نارسته گو یاز بهر پنهان در شکو دارد
خار راه تو گر از نشو و نما می افتد	وله	عقد در کار من آبله پامی افتد
از ره ناز جوغم نکنی رنگش	وله	گر چه در پامی تو دامان قبا می افتد
بلاک آن بت حاضر براق قتل میکردم	وله	که تا گفتی فلانی را بکش منبت بجا
نمیخواهد که من مخصوص نغمه های غم باشم	وله	چو گویم در دول با او نصیب به دشمنان
بدر آید سر نقاشی حسن فانی را	وله	بگوید و سر بیجا بکش صورت نمی بندد
تا در حین ز عارض اولاله داغ شد	وله	گل گل شکفت و یار دلم باغ داغ شد
انار باغ بهشت است رو خندانش	وله	کیکه کرد قناعت باب و دانه خوش
چون زنجیر است از بس حلقه در گوش تو آید	وله	گزارد سرب پایی هر که فرمانی سراپا دم

بجائی می پر از گرد که در گشته مینایم	وله	بگشاید شمع است بر در خشکی طالع
میتوانم کرد من هم به من صهبای من	وله	از جاب باده کمتر نیستیم در سبکته
حسید به هجرت چو در سبکته	وله	شد گر چه شکسته استخوانم
کرد چون سایه مرا خاک نشین بر و	وله	رتبه بخت سیاهم نه شود از چیلند

ثبتات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سیدزاده است با شین سخن منجی و سخن فیهی آشنا اصل او ثابت و فرع او که عبارت از سخن میر سرت در سما و آناه حیات والد چندان سر می شغرنه داشت بعد انتقال پدرش سخن پیش گرفت و کلام اساتذہ را بسیار خوض نمود لیکن در عین جوانی سنه اثنین و ستین و ماته و الف از جهان فانی در گذشت خان ارزو در مجمع النفاکس گوید دیوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آور چند گاه نگاه داشتیم و بعد فهم خود در چک و در آن مضائقه نکرده حواله آن سیدزاده مرحوم نمودم پان از اشعار او نوشته میشود

چون شمع ناقصه بر بزم گداز مرا	وله	از اشک و آه زندگی آمد بس مرا
چون دانه غنیمت که بچسبید برگ تاک	وله	از کف منید هم من بیایک شیشه را
با آنکه همه عمر ز فتم ز در	وله	پرسد من از باز ترا خانه که ام است
و دیگر چگونه خاطر من و اشود که یار	وله	چون منیدم ز دور گرد بر جبین زند
جز محفل تصویر درین باغ ندیدیم	وله	بزمی که کسی ا به کسی کار نباشد

آنا اسلام خان بخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامن دولت که در تهمکان قدیم خلعه مکان بود اول بهمت خان خطاب یافت بعد محاربه شاهی با جنتو سخا با اسلام خان ناموری یافت و بعد ظفر شاهی بر دار اشکوه از اصل و اضافه بمنصب چهار هزار ری سر برافراخت و بعد شکست دادن خلعه مکان محمد شجاع را بقا تب او در رفاقت معطر خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلعه مکان منصوبه داری شیر خضت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنجاه ری و منصوبه داری اکبر آباد موردنوازش گردید و بعد حصول اکبر آباد یک سال آنکشته بود که در مبادی سنه اربع و بلعین الهن خشت بشهرستان علمه کشید و در

و در مقبره پیرخان قدس سره که خان کور در خدمت او اعتقاد فراوان داشت مدفون گردید یعنی کنشیری در  
 تاریخ گوید که مرد اسلام خان الیجاه بن اسلام خان طبع موزون داشت و الا تخلص میکرد و امی  
 دستی پیدا کن ای صحرای که مشیتش است لشکرازه من از دل خیمه برین میزند  
 خلف او میرعلی مخاطب بهمت خان نیز از امر ارمغان خلد مکان است تخت نجشتی سویم بود  
 بعد از آن نجشتی دوم و در سال پانزدهم جلوس صوبه داری اکبر آباد اقلیاز پذیرفت و در سال  
 بیست و یکم جلوس بدار و علی غسلسخانه افتخار انداخت و در سال نوزدهم صوبه داری اله آباد  
 و در خدمت یک که رویه نقد نوازش یافت و در سال سبت و چهارم در بدیع طلیه احمدی خطیب  
 شد و نجست جلیل القدر امیر الامرای سر بلند گردید در همان ایام شایزاده محمد اکبر تیسری  
 افتاد و خلد مکان بهمت خان را که مرض صعب داشت بحر است قلعه الحمر گذارشته از شهر رفته  
 خان مذکور غریق در سینه اشین و تعین و الف جهان فانی را و اگر داشت جوهر قابل و قابل  
 دوست بود و بهمت تبریت علما و شعرا و ارباب هنر صرف مینمود و در نظم و شعر قدرتی داشت و او  
 بنجر خار یکه بخون داشت در دل نه پایان بخون خار که ندارد  
 محبت که ما هزار حجت طرازان بهمت خان و ناصت که میسندی از شاگردان سیف خان  
 بدخشی که داماد اسلام خان بود

حرف ابیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین بلوی صاحب کشف اقلیم گوید که اقصیه بهمت  
 سلطان محمد بن تغلق شاه گفته که مطلعش این است  
 الهی تا جهان باشد نگذار این جهان را  
 چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من این عهد صلحه بین اشعار بیرون نیتانم  
 و فرمود تا صراحتی زنا آوردند و کرد او که داشتند چون نزد یک سراسر او سپید بر خاسته است  
 سلطان این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زنا آوردند و کرد او سپید نه تا قدر او رسید  
 شیخ جمالی و بلوی جمال بالکمال و زبان خوش مقال دار و نامش شیخ فضل الله است  
 و مجلس از قلم کلمه خردا شاعر عریه دار استخلاقه دلی مثل قضا و اقتضا کثیر فرمودم که تعلق داشت و او

در کمال جمال الدین بلوی

در کمال جمال بلوی

شیخ جمالی زیارت حرمین شریفین سعادت انداخت و در عهد سلطان حسین میرا بنجر اسنان رفت  
و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین وانی و اکابر دیگر دریافت و بهندم اجبت نمود و در قفقاز  
سده اندیز و بلخ و شصاه متوجه ملک بقا گشت قصید او بهتر از غزل و شغوی است و لغت حضرت

سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم گوید

سوی خوشی است بیک پر تو صفات تو عین ذات می نگری در تبسمی

شیخ محدث دهلوی قدس سره در اخبار الاخبار مینویسد بعضی از صلی در خواب به قول این  
بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافته و این جمله از قسم علای صلات و اولی  
عظماهی سخات است اوزمین سخن حلی میکند

یا دلب تو در دل غم گین بود مرا	ول	جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از حالت این همه غوغا بر حسیست	ول	چون جمله هست تماشا برای حسیست
میکشی از تیغ جورم میکنی دلشاد هم	ول	خون من ریزی و میگویی بسا کجا هم
عید قربانت لطفی بر من لرزش کن	ول	یعنی این لرزش را قربان و محبت کن
بکس که بند آن لب مانند قند او	ول	چون نیشکر شکسته شود بندند او
شد مرغ و لعل ز آتش عشق تو کبابی	ول	بر روی زدم از دیده گریان نمکبابی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	ول	چه شود گرد بدی شربت غناب مرا
چو زندگی همه شرمندگی بود بی یار	ول	بیا اجل مکن از یار شرمسار مرا
گویند زنده میشود اندر نماز دل	ول	محراب ابروی تو مراد نماز است
آن جفا کار دل از ار جگر خواجهان	ول	گر چه کافر نتوان گفت مسلمان هم
میکند فکری که آن زلف دراز آید بدست	ول	دست کوتاه دارم اما میکنم فکر دراز
کام حسیتم ز لبش داد نهانم و شمام	ول	واقف حال نشد داد مرا در غلام
ز تیغ میکنم صد چاک شد ای و تیغ	ول	مبادا درد تو بیرون افتد از سینه چاکم
زلف نگار و تو با و سر رقیب	ول	این هر سه را که نام شنیدی شکسته به
و عین قلم کنی مرثیه که فردا میکشدم	ول	تا بفردا می نگرد در آینه ظارم میکش



بگفتش که به عشاق رحم کن نه جفا وله بخند گفت کم دینکم ولی دینی

حرف السحاب الملهله

سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و بنجه النفس و افاق بود و سامع روحانیان بلالی  
ناطقه می نمود قصیده افتخاریه او مشهور است که سخن سخنان بسیار بجواب آن پرداخته اند و از آن  
حال سلسله جواب بریاست مطلقش این است

داند جهان که قره عین میسر م	شالسته سیوه دل زهر او حیدرم
سید از غنیمت احرام زیارت حرمین مکرمین رست چون شرف زیارت مرقد معطر بنوی	در یافت ترجیحی مفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ایات من جمله بند ششم است
ابر حجت سرور از ان دوستان چون	تشنه گار از شیرینی که ممکن است اکنون
لاف فرزندی نیارم ز دورین حضرت	مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون
سیم و زر قدیمی ندارم در بند آن	از قبول خویش زنجیری باین محفل
یار رسول الله سرور اری که گوم بخدا	بر رسول الله درود از هر جهت

حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که لاف فرزندی  
نیارم ز دورین حضرت ولی به الی آخره خلعتی از روضه منوره بیرون آمد و در پیش آن  
اطمینانی میکند لیکن اگر انجین ساخته جلیله عالم وقوع می آید استاده های بارگاه نبوت  
که سواد کلی و خردی استان معالی را بحد کتابت می آرند البته از القلم می آورند و در دست  
سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضه منوره خلعتی براسی و حاضر  
ساختند این بابا و میتوان کرد سید چون از مفرج حج برگشت و بولایت جوین رسید در  
قصه آداد در از قد زنگی آزاد گردید و در وقت تحریر این صحیفه دیوان حضرت سید جاهد  
اماد بخت انتخاب نه گرانید برین چند رباعی التفاضل را

دشمن که رخ سپهر گلشن گردد	عالم باریک چون دل من گردد
صداه بر آورم ز آینه دل	کاشنه دل ز آه روشن گردد
امی شاه زمین و وزان بپوشاد	سعدین سپهر را قران بپوشاد

بزرگوار  
است

آسائش جان زلفت جان بقیو سباد	مقصود جهان توئی جهان بقیو سباد
از دود دل پر غم اسی ماه تبرس	وله در شعله ناله سحرگاه تبرس
در هر نفسی تعبیه دارم آهی	ای سینه بیگومیت از آه تبرس
در خدمت کس گزیده ام پشت بجم	وله شاید که زمین روی نگرداند بهم
چون من سر خود ندارم از بیغرضی	پای دیگری چه گیرم از پرورم

خواجۀ حافظ شیرازی قدس سره از خواص سخاوتی است و بنجال بند و بخشش هم فرمود  
 سخاوتی از شیخانۀ عرفان گشاده و صدای آذین کا و ناولها در داده مولوی جامی  
 سه سفر یاد چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست و او را لسان لغیب لقب کردند موصوفه گوید  
 چون فال دیوان او از غیب خبر میداد باین اعتبار هم او را لسان لغیب میتوان گفت از اینجا است  
 میگویم سر مردان ز خاک هم خبر آسمان بلند به فال کلام حافظ شیراز کن لحن خطابه اکثر  
 اشعار او تقریبی است موالی لاری که یکی از تلامذۀ علامه دوائی است دیوان او را با تقریباً  
 از رده است قیمت اسم شسته در تاریخ خود منسوب که سلطان محمود شاه بهمنی الی دکن قران  
 نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از دست سعادقت و سینه کا و خول نامیکند  
 بخشی اسی دل که از الماس شتر مخرم به از علوم متداوله با خبر بود فارسی عربی و سیاحت  
 در عهد او شهر عرب و عجم بدکن آمد از حشمت الفام و احسانش شاداب میشدند و نصیب  
 گدازند و مجلس اول مبلغ یک هزار تنگه طلا که عبارت از هزار توله باشد جائزه یافته مغرور  
 مکرر و تحفه المرام بوطن خرج و راحت مینمودند چون آواز سخاوت و هنر روری و قد شایسته  
 او عالم گشت خواجۀ حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطه موانع از قوه  
 بفعل نمی آمد این خبر بفضل ابدی که از تلامذۀ علامه نقاشانی بود و در دکن آمدن ایشان  
 سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی از جهت خواجۀ شیراز فرستاده است  
 قدم نمود خواجۀ از توجه میر فضل ابدی بخوبیش از پیش خوانان سفر میزد و شان شدن آنچه و فرستاده  
 برین صفت خواجۀ ازاده بای خود کرده و برخی را اداسی قروض نموده سامان آه کرده  
 از شیراز باز آمد چون بلاد رسید آنچه داشت بیک از آشنایان غارت زد و پیشکش کرد و تهدید کردید

خواجۀ حافظ شیرازی

خواجه زین العابدین بهمانی و خواجه محمد کازرونی که از ساجد و مقبره بودند و اعیانه هندوستان و هندوستان را  
خرج راه خواجه شدن بهر فرآورده و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجاندند و  
با وجود آن حال خواجه حد در کشتی محمود شاه می که از دکن به بندر هیرفته بود و سوار شد قضا را  
هنوز کشتی روانه نشد بود که باد مخالف وزید و در باران بشور آورد و خواجه یکساعت از آن سفر  
متفرگشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در بندر اند و داغ کرده و اطمینان را دیدن  
در ساعت رسیدم و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غریبی گفته معصوب یکی از آشنایان  
نزد میر فضل الله دستار و خود بشیر از شرافت این سبب بیت از آن عذر است

دیمی با غم بسر بردن جهان خمیری اورد	همی لغو و شوق ماکرین بهر تری اورد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان بود	کلاه و تکریم است اما تکریم سخی اورد
بس اسان بهر اول غم دریا بوی	غله که دم که یکم خوش به بندگی اورد

چون غزل میر فضل الله رسید قصد خواجه السلطان محمود شاه با کثرت سلطان محمود شاه  
خواند بقصد دریافت مجلس مقدم در راه گذاشته بود بر ما و حسب است که او را از این منضم و مقوم  
سازیم پس ملا محمد قاسم شهیدی را که از فضلدار دولتخانه بود و هزار تنگی ملا تحویل نموده تا او را  
امتیاز دهند و خریدن برای خواجه بشیر از برد انتهی و خواجه غزلی سلطان غیاث الدین  
بنگاله فرستاد که این بیت از آن است

شکر شکن شوند همه طویان هند	زین قید پارسی که به بنگاله میرود
حافظ از شوق مجلس سلطان غیاث	غافل مشو که کار تو از ناله میرود

سلطان خواجه شاکر به تقدیم رساند انتقال او در سنه اثنین و تسعین و ثمانیه واقع شد و  
خاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی کمی یکصد و نایب است صاحب مرقه اصف  
مینو لید شاه نعمان خلف خواجه حافظ هند آمد و در بر بان پور وفات یافت قبرش نزدیک  
قلعه آبست شیخ فیضی که آباد می این قطعه در حق دیوان او گوید است منم فیضی که  
در میدان معنی به چون چاکسوار می تیز گشت به بجله شهر من از پوست تا منفر  
ججاسی مردم نایک رگ است به بدان میا ند این پاکیزه گفتار که در دیوان حافظ نام یک

شیخ محمدی که آبادی در کتاب اعلام الانام گوید صاحب قطعه این بیت بنظر زین است  
 شنیدیم که سگان افلاوه می بندد چراگردن حافظ نمی بینی  
 مؤلف گوید بعضی نسخ دیوان حافظ سجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آید و مقطع چنین است  
 مزاج و هر تبه شد درین بلا حافظ است کجاست فکر حکمی و رای برهمی  
 از اتفاقات اینکه خبری که شیخ فیضی میگوید در دیوان فارسی و عربی فقیر آزاد موجود است  
 و ازین لفظ مبرامع نه اعدم این لفظ سبب وجود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار  
 نمیتواند شد که در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شدن اشعار و حافظ و در مناجاتیان  
 و زمزمه خرابیان است حاجت تحریر ندارد این ابیات محض تمثیل است در آمد

من لاف عقل منیریم این کار کی کنم	حاشا که من بوسم گل ترک می کنم
که قارون اغلطا داد سودا می اندود	چو گل گر خورده داری خدارا ضرر تو کرد
کار بیکه کرد دیدن سن بی نظیر نکرد	هر کس که دید روی تو بوسید چشم من
خجل از کرده خود دیده در می نیست کرد	اشک غمازم اگر سرخ بر آید عجب
بست خاک کی که باقی نه خرد طوفان	یار مروان خدا باش که در کشتی نوح
بر آن سر است که از خاک مایه سازد	بمی عمارت دل کن که این جهان خراب
مست است و در حق او کس این کار ندارد	ایدل طریق رندی از محتسب بیاید
الهدد که تلف کرد که اندوخته بود	دل بسی خون بکف آورد و دیده بکشت
سیدی از خدا با که پشیمان نه شود	روشن میگفت که در ابد هم کام لبست
مستی فالتق من تهو مع الدنیا و اهلها	حصوری گر می خواهی از دغای شوفا

مؤلف گوید مع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جمله انشایی باشد و فایده واجب است  
 برای رعایت وزن فدع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین پنج میتوان شد فدع الدنیا  
 شنی فالتق من تهوی و اهلها حال جواب شرط مقدم شد و جواب مقدم فالتق من تهوی  
 به آنکه النحر و فقیر تقدیم جواب این غزل پرده ام و مصراع خواهد آمد تقدیم جواب تضمین کرده  
 این ابیات از ان غزل است

که میدانم لعل شاه ساز می حل مشکها سبکو خان بزنگ بوی گل بستند محلهها چو فانوس خیالی گرد او گردند محلهها که قاتل سبزه برد از تیغها رخا گلستند محلهها درع الدنيا متی ماتلق من بهودا محلهها	سرت گردم چه غم از عقده زلف تو بر لبها بناشد خانه ز لکین و بناهای آستان نه من تنها بگردد آن آن شمع شب افروزم درین شهید تماشا میکنم آثار حجت الا اذا واجبها و عمار و منها عوض
---	---

در اینجا ضمیر چهار ارجع به مشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه مدح است اما  
سلطان غیاث الدین بن سلطان سکندر والی ننگاله بادشاهی تخی صاحب اعمال خرد  
بهشت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعه عاشره علم ملک و دانی زرقاضی  
قطب الدین خفگی در تاریخ مکه عبارت است میگوید ترجمه اش اینکه سلطان غیاث الدین  
والی ننگاله ز بسیاری مصحوب خادم خود یاقوت غنایی بحرین شریفین فرستاد که برای  
هر دو مکان مقدس تقسیم باید و نیز مدرسه و رباطی در مکه معظمه بنام سلطان تعمیر شود و آنگاه  
خرید و اعمال خیر مثل تدریس و غیره صرف کرد و مکتوب به مولانا حسن بن محمدان  
شریف مکه نوشت و بدایای جلیله برای او فرستاد و شرف قبول کرد و فرمود تا موافق  
اراده سلطان لعل ارند اما شریف سیوم حصه ز صفت خود گرفت بطریق معتاد خود  
و ابا خود و باقی را بر فقرا و فقهای حرمین تقسیم نمود و آنقدر زربود که مردم استیصال علی العموم  
رسید و یاقوت غنایی برای تعمیر مدرسه و رباط و دو خانه با هم متصل صحن نزدیک باب  
امانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اصل و چهار رجه خرید و بر سر  
وقف نمود و چهار مدرسند اصیب اربعه و هشت طالب علم مقرر کرد و اخراجات ایشان را  
از آن وقف معین نمود و خانه دیگر مقابل مدرسه بپانصد شقال طلا خرید برای مصالح  
رباط و وقف ساخت مولانا حسن شریف در عوض مدرسه و خانه که بجای آن مدرسه و رباط  
ساخته شد و هر دو اصل و چهار رجه و دوازده هزار شقال طلا گرفت و سواهی آن زری  
اخذ کرد که مقدار آنرا کسی را نمیداند و نیز سلطان غیاث الدین زری برای تعمیر مدرسه  
با یاقوت مذکور فرستاد و بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و هشتاد و یک هزار و سیصد و هشتاد

و آن بی هزار شتال طلا بود تا اینجا ترجمه تاریخ قطبی است مؤلف گوید در سه درباط سلطان غیاث الدین  
تا حال قایم است و فقیر را میام افادت که معطر شخص زلفه آزادید  
تو فی حیات افزای دیده و ران است و مهر لب گذار زبان آوران و وطن خود  
بهر اوق رفت و در شاعری نام بر آورد و حساد این بیت اورا بشاه طهاسب صفوی رسانیدند  
از حسد امروز زاه منع باز داده کرده و در نه کی آن ناسلمان اغم فدای  
شاه به پاس شریعت متغیر گردید پس بگیلان گزینخت و بعد چندی قصید و منقبت امیر مومنین  
علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس اشعیر ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به عقوبت  
مشمول مراحم گردید مطلع آن قصید که ابهام لطیفی است  
بهیچ خاندن هم نیست ایشه دوسرا مطلع توئی چو شاه ولایت ولایتی بنما  
و عهد شاه مذکور نیست یکم محمد صالح نیکی در آستر آباد خروج کرده روزی چند تخت نشست  
حیثی قصید کنیز اند که مطلعش این است  
ایکدایت جهان آنه غیب ناست سه هست پیش تو عیان آنچه در دل است  
چون باین بیت رسید

خسر و کشور اقبال محمد صالح  
انکه ستر اقامه آراسته لطف خدا است  
بهفت خردار ابریشم صله یافت آخر بکاشان رفته رنگ اقامت سخت شبی شراب خورده  
در حالت مستی از بالا خانه بیایان افتاده گردنش شکست و مرغ روح او در پرواز آمد  
مورنجی گوید سه سال فویش چو خواستم گفتند تا او باده صفر ز بام افتاد و از عیال الله  
فرود نیی صاحب الفانس الماثر که معاصر حیرت و از خاندان مورخین است و صاحب بهفت اقلیم  
حیرتی را توئی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماورالنهر بوده و بعضی مذنون گفته اند و معلوم  
نیست که حیرتی کاشانی و این شخص نبرد و یکی اند با غیر غالب که خدا باشد مؤلف گوید غالب  
که یکی است توئی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماورالنهر بقول  
افغانی او صدی است که از و آنرا نقل کرده و الله اعلم این چند بیت از کلام حیرت است  
چون نوشت مرا کک کرد کار نوشت خط غلامی خوان روزگار نوشت

از ان بخود روم سوی می خویش	وله	که خود را هم نخواهم همسره خوش
کمل به حرف همان به که نیاید گوشت	وله	در نه درد دل مرغان چمن سست
نظر مکن سوی من در میان خلق مباد	وله	که من ز هوش روم دیگران نظر نکند
ماند در زلف تو دل دای جان صید	وله	که بدم افتد و از خاطر صیا و رود
چه شبها در از محب دیدم	وله	باین ه روزه عمر کوته خوش
شیخ علی که سرخ سخن بناقیت	وله	دارد دوم چو صبح ولی بر دوش
چارده ساله می گرکفت افتد عمر است	وله	در نه از بودن همد ساله بقا فایده
همچو روانه به شمع سرو کار است مرا	وله	که اگر شش روم بال و پر میوز

خان ارزو گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اگر تر دم پسند فرموده تصرف نیست  
میر و پیش اگر بال و پر میوز دنا و پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست و ترکیب  
آن مصراع اولی معنی علی علی دارد لیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی است شیخ  
سعدی علیه الرحمة است اگر یک سوی بر تریم به فروغ تجلی بسوزد پریم به  
معنی نه این شمع بال و پر و افروخته میوز و خصوصیت به شمع او ندارد و انتهی کلامه مولف  
گوید مصراع اصلاحی و دو شوق دارد یکی این که حرف شرط متعلق به جمله پیشین شود و دوم  
اینکه حرف شرط متعلق به جمله پسین شود و اختلاف معنی در هر دو شوق ظاهر هر آید خان ارزو  
ظاهر شوق ثانی است که گفته پیش فقیر مستفاد هر دو مصراع جداست وجه اصلاح مصلح  
در شوق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص به شمع معین نمیتواند باشد  
و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شدن مصلح کاف  
صفتی را بر آورد و اعتراض این دفعه ساد بر ظاهر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شدن به بیت  
شیخ سعدی تشبیه است

حرفی خوانده یکی از صفاتی است اما در تشبیه بسیار بوده و در آغاز نشود و اما  
بافتن حرف موزون میگفت و لالی آید و می گفت و انامی علم عرض قافیه بود و در خط و انشا  
نیز و سستی است آغاز حال حسیست که بپایان افتاد و بپایان بپایان و در سبب زیدیه بان

زبان او را قطع کردند با وجود آن چون قلم طراقت لسانش بحال بود میگفت امیر المومنین علی رضی  
 زبان مرا شفا داد صاحب نفلس المائر گوید در سینه بدیعین و شحاته در قزوین آن هفت بند ملاکاشی  
 را جواب گفته از نظر شاه طما سب صفوی گذرانید و پنجاه تومان خلعت جازه یافت و میر تقی کاظم  
 مینوسید از قزوین توجیه خواهم شد و در مشهد مقدس ضعیف فوت کرد فی شهر سنه احدی  
 و سبعین و شحاته زبان آوری این عزیز منقطع اللسان باید دید

قدما ده اتم زبانی تبارن مبارسی ما	قدم نهند و به بند خاکساری ما
دوشینه که رفتی ز برم یار که بودی	می با که زردی شمع شب تار که بود
به طریقت ز تو آرزو ده بفریاد هست	نزار داد ز دست تو این سپید آرد
ایکه منم میکنی از عشق خننا شین	ایکه میگویی مرو از راه رفقا شین
اگر نه بر زبان از کوی شیرین باخیزد	غبار غم کجا از خاطر فریاد بریزد
نشسته بر سرم که در غم خاطر شود کار	اجل شتاب تا یار از سرین شاد کار
یار بر افراخته قامت بر سجده	دست نه ارباب و بیاد صفا
میرسد آن شوخ شهیدان عشق	شده شمار که قیامت بر سر
جانان ز تو بر سرم بلامی آید	وز تو بدلم تیر جفاست آید
گفتی میگوش خواهده ام حرفی	حرفی است کز بوی وفا می آید

در وقت ورود بایسیر شده کرده ولایت خود برگشت کرت اول بلبان رسیدن قصصین  
 در مدح قاسم خان نیشابوری ناظم آنجا گفته گذرانید خان چهار هزار روپیه جلد داده  
 او را بدار خودش باز فرستاد و کرت ثانی دارد اگر شده او هم خان که که اکبر بادشاه  
 و منته کس دیگر از خوانین عصر و هزار روپیه با و تو اضع کردند و آیتنا قصید و در مدح خان  
 اعظم که آنهم کو که اکبر بادشاه بود نظم آورد و نسبت تومان نقد خلعت و اسب ضربه گرفت  
 مطمح قصید این است  
 بنزد اهل سخن چون کنم بیان سخن  
 اگر دد نکند روح صاحبان سخن

پایان



قصید دیگر در شاهی ابرار شاه موزون کرد از ان است	
بنو دشتها سی ریگ روان	فیلهایش که در صف میجاست
گری غرق کردن اعدا	هر طعن موهای بجز بد است
چون فرصت گذرانیدن قصید نیافت این قطعه بوسید بعضی مقربان معروض	
در مدح بادشاه سخن سخن ملک بند	گفتم قصید که پسندید هر که دید
زینسان قصید که بگاه نوشتش	آب حیات بر ورق از خانه جکید
اما جو روزگار مردگار من نبود	زان شاخ گل بیایم لم خار غمید
نشند شاه عهد کشا سحر من	نکشد فضل از روی من ازین کلید
بودم ز آب دیدن ترغی بخر غم	کنی غیب این ترانه بگوشت لم رسید
حافظ و خلد تروعا گفتن است	در بند آن مباش که کشید یا کشید
بادشاه بوسید تمام قطعه حکم بانشا و قصید کرد و ده هزار روزه خلعت و اسب هفت	
کردید چون خازن در تسلیم از تا خیر سی کرد این قطعه گذرانیده همان بخرید گرفت	
شکله دارم شهادت هم کنم پیش تو	از آنکه زین مشکل مراد داغ حیرت
سیم و زر الفاسم کردی لکن از خان	هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل
و چون از بند بر گشت میان او و وحشی نریدی مهاجرات یکیکه بوقوع آمد چه او را به سب	
سیر یا چینی که از بند هم رساند زفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در	
او اهل تاج و تازی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریف	
تبریزی لسان الضیاع از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی	
انتخاب زده ششم عبدالقادر بدونی صاحب منتخب التواریخ گوید و لوان حیدری مشتمل بر	
چهارده هزار بیت است که در آنجا آمده اما قماش نیک در آن بغایت اندک و در حد حیدری	
ساخته که در سخن میگردد	
شهرت من بآن عشق عالمگیر است	در طریق عاشقی عشق جوانان است
شیرم از آب و هوای خلد گردنا	آنکه میخندد و با شک گرم و آه سوزنا

چو بریزم اشک از دل آه در آلوده شدم که تیر جفائی ترا نشان شدم در آتش است عشقت تن باکش من طبعم ز بیم غیب چون غنچه شکفت گرچه بجز مرا به و تنهائی گفت که	بلای چون آب بر آتش بریزد و دود میخورد جدا از آن سنگ کو مشت میخوانم آب تیغ تو خواهم نشیند آتش من در لوح شهبان در سینه انی سفت من مرشد باش بدو شوی خواهم گفت
--	--

سیرت العین رازی صاحب هفت اقلیم گوید حیدری با آنکه از خاک برداشته است بود و در حق  
بند این رباعی گفت رباعی

او کشور بند شادی و غم معلوم جانبیکه به بکزیو به آدم حسدند	اسخا دل شاد و جان حورم معلوم آدم معلوم دست در آدم معلوم
--	--

سیرت العین با آنکه ولایت زیست در حق حیدری حکمه است به تاج پوشش فقیرم نظر العین  
معنی این مطلع گفته ام در کمال تیان دل بدخو فغان کنند به چون مغل شکایت بنشد  
ندست بند کردن شخص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران و توران قاطبه با آنکه  
آنم از حالت گدائی به مرتبه امیری میرسند و از ملکبت قلندری برآین بدست سکندری  
فاز میشوند بایس حقوق را اصل بخاطر میگردانند و زبان خود را که عمر نامک از خوان  
الوان بند خورده با انواع مذمت می آید اگر مصلحت مطابق اعتقاد ایشان است چو از  
خود طلب کسی تصدیق میکنند و خود را به شیوه حق ناشناسی و عیب جوئی نکشتند  
مماز نظر فرایند ولایتیان هم خود میدی الاصل اند چه از وی احادیث صحیح ثابت شود  
که آدم علیه السلام از نبشت در بند نازل شد و نیز از وی احادیث ثابت میشود که توبه او  
بهین جایز قبول رسید شیخ جلال الدین سیوطی در تفسیر در بند حدیثی طویل از  
کتابه اخبار روایت میکند در آن حدیث واقع شدن فعلی فی هذه التربة انزلت التوبة  
یعنی پس بر من و بر همین سرزمین یعنی بند نازل کرده شد توبه و بعد قبول توبه با حرام  
کتابه تفسیر است و در عرفات با خواهر خود و بعد ادای مناسک حج هر دو با هم بند توبه  
آورده و درین سرزمین رنگ توطن ریخته اولاد هم رسانیدند چنانچه در تاریخ طبری قرائت کنی

فوق العین رازی حیدری ولایت

امام محمد غزالی بطور است چون اولاد او بحد کثرت رسیدند از هندیان منتشر شدند و فتنه افکندند و سببه  
 آباء و ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هندیست بعضی مردم میگویند هندیان زمین مغلوب  
 است زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت بر آورده و هندیانند خست تا فلان زمین  
 که حق تعالی عواراج کند که از سر زمین بکوه عظمه است انداخته سرزمین بکه با اتفاق است و می  
 اشرف بقاع روی زمین است پس رب الغرة تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض  
 بهشت گلزار هندی از زانی دشت و از بهشتی بهشت دیگر فرستاد مولف گوید که گرنیت  
 از بهشت فرو نداشتان هندی آدم زنا زود نعمت جنت چه بیان گذشت و مؤیدین  
 است آنچه شیخ جلال الدین سیوطی تفسیر در نشود رسوای احقاف روایت میکند که تخرج  
 ابن ابی حاتم عن علی بن رضی الله عنه قال خیر وادی الناس وادی مکه و وادی نزل به  
 آدم با رضی الله عنه و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب بنویسند و  
 از افق هندی است و فقیر است بناطی که کرده ام که حلول نور محمدی در هندی بقیاس مساوت  
 منطوقی ثابت میشود چه از روی حدیث صحیح و از محمدی در صلب آدم و ولایت بود و اولین  
 سبب او بیثبات از اینجا روشن شد که سید نور محمدی هندیست و هندیهای آن عرب و  
 کفیی بالهند شرف و فضلا و تقریر قیاس مساوات این است نور محمدی علی با آدم و آدم علی  
 با الهی نور محمدی علی بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیده  
 دور بین ملاحظه کند بیسوط آدم از بهشت بخانه دنیا بعزت گندم بهانه بیش نیست فصل  
 مقصود الهی اظهار شیونات و تجلیات خود است اگر آدم در اینجا قدم رنجه نبرد و این خواب  
 که آباء و پیش خت و اینهمه بدائع آثار و غرائب املوار که خاصه حضرت ایشانست که بعد صده  
 ظهور می آوردت مبارک الله احسن الخالقین و فقیر فکر کند اگر کتب تفسیر حدیث برآورده  
 رساله ترتیب داده ام و شمامه الغیر نام که شمه دیدنی است  
 کتب کمال نفس روح پرورش و خیات است و نوای اشرافش مفرح  
 ذات ابتدای حال بصیغه تجارت بکاشان آمد و رفت و در تمام اقامت آنجا بماند  
 طریق مشاعره می پیرو و وقتی در گیلان سیلی تخلص شاعری در حالت مستی بگوشی بر تو نیست

در کتابی که  
 در کتابی که

اوز و با وصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت مستی بود از قصاص گذشت و بعد از  
جواحت از گیلان بکاشان رفت و از آنجا رو بدار النعمین نهاد و در حکیم الوالفتح گیلانی توفیق  
بحال او افشاند و هم بطیف حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاهزاده اعتباری بهم رساند و سرطانی  
جمعی انداخت و در میان زندگانی دامن دولت خانان گرفت و دامن دامن گلهای  
ارز و از شاخسار احسان او بر چید شیخ معروف بکری صاحب ذخیره اخوانین گوید خان  
ملاحیاتی را در خانه بر دهر قدر اشرفی توانست برداشت و فوات او در سنه خمس و الف  
واقع شد و آنجا از طلمات دوات بیرون می آید

بهر سخن که کنی خوش را بکسانش	ز گفتنی که دلی تشکفیشمان بش
چه بال مرغ که گزغزل روزگار است	ز مورم قدمی و دام کن گزینان
تاکی بغیر یار و یمن سرگران بود	بادوست ایچین بدست خیان بود
ایدل اگر ندید بسویت مرغ ازو	شاید که با تو در صد دامتحان بود
چو رسد قیاب خندان کشم طیلان	که مباد ویدع باشد نظر عنایت ازو
چون بچکس بدانش اصلی بر دراه	بیدانشی بعلم فلاطون برابر است
بعد مردن تو معلوم شود در پنج خات	ز هر وان نخطه بنالند که بمنزل برود
آید از خاک فرارم بعد مردن بوی	بسکه در بجهان او گلهای غم بکرده ام
ترا هرگز گریانی نشد چاک	چه دانی لذت دیوانگی را
از بسکه رفوز دیم و شد چاک	این سینه همه بد و خشن رفت
در میان کافران هم بوده ام	یک میان شائسته زمان نیست

اما حکیم الوالفتح ملا عبدالرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الهی سرآمد علمای گیلان بود  
و سالها صدارت آن لایرت داشت حکیم الوالفتح و حکیم قاسم و نورالدین فراری بر سر برادر  
در سنه ثلث و ثمانین و شصت از گیلان خست بجانک بکشد بدو ملازمت اکبر بادشاه  
پس از آنکه از اینها حکیم الوالفتح فرزند می نصر فی غریب و مزاج بادشاه کرده بهر شکیال  
تقریب عروج نمود اگر چه بکسب او هنراری بود اما بکسب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتنا

می است بهر همة فهم وجودت طبع متصف بود و در نظم و شعر سلیقه درستی داشت و لهذا صحبت با او با شعری  
 وقت مثل عمری و حیاتی که اتفاقاً شیخ عبدالقادر بدو افتاد گوید در آن ایامی که حکیم نو آید بود فقیر و شنیدم  
 که میگفت خسرو است و همین روز و از ده بیت انوری را میوسته انوریک بد آن گفتم او را بسیار باو شنیدم  
 که مضامینش مانند نوشته سید خاقانی را میگفت که او اگر درین زمانه می بود بسیار ترقی پیدا  
 باین طریق که هرگاه در نقش خانه من آمد او را سیلی میزدیم تا کامی طبیعت را میگفت و چون  
 از اینجا به نیشابور می رفت اسخا و سیلی میزد و شعر او را اصلاح میدادم انتهی کلامه  
 شوقش گوید ظاهر این بنابر حکیم ابوالفتح در اوایل مشتق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد بسیاری  
 استادان مشرف گردید و چون در چهار باغ که نام منشآت حکیم ابوالفتح است در یکی از مکاتیب  
 که در قیاس خط خانشانان نوشته تعلیم می آرد قصایدیکه باریان اسخانی گفته بودند به شعری  
 اسخانی فرموده شد بنام نامی شما هرگاه با تمام میرسد بحدایت فرستاد خواهد شد ملا عیسی  
 و ملا حیاتی بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین نیشابوری بار از خود مبلول گردید  
 دیوان خاقانی و انوری و کمال اسماعیل شاعر است که روز بروز باو اعتقاد بهم رسد ابوالفتح  
 بروی است اگر دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجایش دارد و انتهی کلامه وقت سیکه باو شاه متوجه  
 سیکه باو حکیم ابوالفتح سفر عالم دیگر گردید و حسن ابدال مدفون گردید فی سینه سبع و تسعین  
 و ششاهه آن زمانه خانشانان از امرای جلیل الشان عهد کسکه و جهانگیریت و در آن دولت عظمی  
 اسعدی شاعر گشت چه بهتر قابل در یاد دل قدر و ان فقر او علی و شعرا و سایر بابت همه بود طبع خوش  
 داشت و در فارسی و هندی و ترکی شعر میگفت و آنقدر باو با کمال و شعری فارسی  
 شنیدم که در سر کار او فراموش اندازد اما بلکه سلاطین و خلفای کسی را اتفاق افتاد و مورد  
 شکرش بود و انظار قطار از روی خشم چنانچه مطالع این صلیف التماس میکنید شیخ فیضی که  
 بنده ساخته خانشانان عهد کافعیاتش به طبع را حضرت شکفتن و ادب داشت  
 چون اعتماد بر شعرا به حدیثش از مدح گفتن و ادب در سینه داشته و بشین الف این که هر  
 گز انما به از دست روزگار بختاک افتاد و در دلی و درون گسسته و وجه خود که خوش معطره جمال  
 باو شاه است و فن گردید ملا عبدالعزیز تهاوندی ناثر جمعی که کتابی است و ضمیر و مناقب خانشانان

اسخانی

تالیف کرده نسخه آن در حیدرآباد وین بودیم که بر جاشی الحاقات بخط مصنف دست و درین و حاضریت  
 کمال شایسته ترین ابیات است و میراث چشمه آبجیات آغاز حال تخلص تقانی میگردد  
 و به تخلص این است که به صاحب بعضی ملاحظه بر کار بخش گردانل نقطه گردید و در علم منطقه ترن بسیار  
 کرده مرکز دائرة نقطه بایان گشت و نقد پیش در عشق صرف پسری باخته همراه او از کاشان  
 نقرین رفت و مدتی در اینجا با امنا یعنی ایل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طایفه را با چند  
 کتاب در حضور شاه دلهما سب صفوی بودند و حکم شاهی همه آنها محبوس و سعد ب گردید و بعد  
 دو سال جانی از شکنجه جنس نجات یافت جانب تیر از رفت و یکدو سال در اینجا گذرانید و در  
 سته و شامین و سحاه بوطن بانوس کاشان شافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر خط دین  
 بنوی گشت و بعد از آن بسیر از کاشان متوجه یار دکن گردیدیم در احمد نگر سپیدری یکی از مقربان  
 هما لکیر بادشاه تفریف او به سمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی اقبال امرونده  
 خود را بهرگاه رسانید و مشمول عواطف خسروانه گردید در سه لشعه و عشر و الف صفوی امیر  
 مسیری تخیلی نام سپند خاطر بادشاه افتاد یک ساحت آن کتاب مفقود بود و شواهد ملازم بر کتاب  
 بنظم آن ساحت مامور شدند هرگز نام سیرایه فکر خود تحفه محض بادشاهی ساخت از اینک نظم حیاتی  
 نهایت مقبول افتاد و حکم ششم جلد و می آن حیاتی را بر سر رخ و سپید سجیدند شش خویله در پله  
 افتاد و بر یک خویله مشتمل بر اشرافی و رویه و سجید می گیلانی در تاریخ این افعیه گوید که  
 چون حیاتی را بر سر سجید نهادند بادشاه عدل گشته گردون اقتدار شاه نورالدین هما لکیر این امر بادشاه  
 آفتاب بهشت کشور ساینه و درگاه بهر تاجش بر روی کف نیران رخ + شاعر سجید شاهی تم زور کار + خان آرزو  
 را و حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط و افشده از سطله مجمع النفاس تالیف او واضح میشود از الفاظ است

فغان که بخش جانان با آن مقام رسید	که هر که کرد گنه از من انتقام کشید
در دل من درد افروزی و بیگونی ناله	التقی در خانه افکندی و بیگونی مسوز
خاک کوی تو ز نیل مره بر نم کردم	تا غبار بتو از رگدیز مانوس
در بلای عاشقی دل یادی من میکند	جان فدای او که جانب ارمی میکند
پس نایم شاد و در آغوش می میرم ز جور	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهر خوشی کوند اند دوستی در اصل حلیت	وله	خلق را با خود حیاتی از چه دشمن کرده
لی لعل تو گر خون رود از چشم تر من	وله	شادم که نیاید دگری در خط من
ترسم که شود بار غمین غیر شود شد		ای باد بکن جانب آن کو خبر من

کتاب  
تاریخ  
صفحه

کتاب  
تاریخ  
صفحه

حشری تبریزی با موزنان مشهور بود و صحبت ایشان سرور بقدر کسب علمی نموده و خوا  
 شاه عباس ماضی صاحب الامر در سلک نظم کشیده در عباس آباد اصفهان ساکن بود و مبلغ از کار  
 موقوفات و طیفه داشت آن طیفه انقطاع پذیرفت در آن باب رباغی امیر حبیب الله  
 مستاد و میرا مبلغ سی تومان در جائزه و طیفه او مقرر کرد و در صحبت میرزا ابوسعید و بعد از  
 مدتی حضرت گرفته به تبریز رفت و در آنجا و طیفه حیات او منقطع گردید رباغی مذکور اینست  
 از قطع و طیفه که گنیم شکوه خطاست رباغی آنکس که در و طیفه ندرق است  
 جان شد که روزی در ازق من و دارم کرده و مناس من پابر جا  
 خیرین شیخ محمد علی اصفهانی در علوم عقلی و نقلی پایه بلند و شعر و شاعری مرتبه ارجمند دارد  
 زبان او از غایت صفا با ب زلال میماند و کلام او از نهایت آبداری و سبب بسط کلامی  
 میسازد سلسله آباء او برده واسطه شیخ زاهد کمالی مرشد شیخ صفی الدین از پیشانی که بعد  
 سلاطین صغیر و نامش در تفکات الانس در ترجمه امیر قاسم تبریزی مسطور است مدتی بنموده و بعد  
 شیخ خیرین بر ماه ربیع الآخر طاعت و ماته و الف واقع شد آغاز حال قدم در سیاست ایران  
 و بار گذارشته اکثر بلاد خراسان و دارالمرز و عراق و فارس و آذربایجان و ایران و از آنجا  
 عصر سر نایه علوم برگرفت و با شعراء معاصرین صحبت داشت شاگرد محمد مسیح فسانی و او شاگرد  
 آقای حسین خوانساری است و در شیراز و منطق و معنی و حساب و طبقات و الهیات  
 کسب نمود و بر جمیع احادیث و کتاب حکمة العین با جواهری از ملا شاه محمد شیرازی سبب پیدا نمود  
 و خلاصه آنحضرت از غم خود شیخ ابراهیم جیلانی را فرستاد و در مجلس ملا شاه و ابوعین ماته و الف  
 زیارت حمیدین شریفین شافقت و در حین مراجعت گذارش بر بلبل لارا افتاد و در آنجا از  
 اشوب زمانه که نشان آن وجود قسبیدن ایران با و شاه بود نتوانست آفاست کرد خود را  
 بساحل عمان کشید و باز بنباد فارس آمد و از آنجا از خود بکربان آورد و در آن هنگام علی بن محمد

و اخستانی بار آورده و در کرمان شده بود و در توافق بنده عباسی آمدند شیخ فردوس را همراه  
 زمین و او را می حاکم بنده مذکور توقف کرد و خان مذکور بر چهار شصت بنده رسته که از بنا در ملک  
 است در و نمود شیخ نیز بی بر بی بوده روز بنده رسته را تحمل حلول ساخت و از تبه بر سرستان  
 و خدا با گذشته بلیغ بکر رسید اتفاقا در آن ایام که حد و کثرت سبج و اربعین و مائه و الف بود  
 فقیر تر از سیستان محل سفر جانب بند برستم و در بلیغ بکر و دوگاه شیخ و فقیر تر و یک واقع  
 شد با هم معتاد است داد و جعفری اشعار بخاطر خود و بیدیل یادگار است بلیغ بکر و فقیر بر جناح  
 استخوان راه پیش گرفت و شیخ بتانی قطع مسافت کرده بر سر طمان و لاهور عبور نمود و بنهر  
 مقصود یعنی در آنجا که شاه جهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلیغ طبعی مانده بلاهور برگردید  
 بعد اقامت بند و روت آمدند نادر شاه قلعه انداخت و شیخ از او ایمنه نادر شاه بدلی راجع گفت  
 نمود و چون نادر شاه بدلی را امر کرد نزل ساخت شیخ در خانه علیقله خان اله تحقیق شد بعد  
 رفتن نادر شاه باز جانب لامه حرکت کرد و ذکر یا خان نامی را هم لاهور خواست که شیخ را این  
 رساند اتفاقا حسن قلچان کاشی که از جانب فردوس آرمگاه محمد شاه به بیدیل سفارت پیش  
 نادر شاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه خود محفوظ بدلی رساند و حکم الملک  
 امیرخان متخلص با تمام سبب و ثواب حاصل برای او از فردوس آرمگاه گرفته داد و بان  
 داده و کل فارغ بال آسوده حال میگذاشت و این قصه را شیخ اهل هند را همچو که از آنجا  
 شناس سیرتی است تمام می مری از دیو لاخ هند که انسان بیگانه است  
 شهر شاه جهان آباد بشور آمد و متوجه شد که در باب آمدن شیخ اقامت این شهر بی لطف دین  
 به اگر آباد قدوم رنج که در چند روز در آن بلیغ دفعه نمود از آنجا بار آورده بنگاله متوجه دیار  
 شرفی شد به بنارس فرستاد بلیغ عظیم آباد و بینه شافت و شیخ بنگاله نموده به بنارس  
 عود کرد و آن شهر را محل نهاد توطن ساخت آنجا در آنجا قنبت خانه ترتیب داده چشم  
 بر راه داعی حق است سراج الدین علیخان از و رساله در بعضی اشعار نوشته و بلیغ  
 نام گذاشته فقیر بعضی اعتراضات به سبب همین تقریب محکم که تحریر بر جبهه شیخ شد اول غیر  
 که در آن رساله واقع شد این است که شیخ خوین گوید



دل به توجیه شیشه شکسته | در گریه های ماست مارا  
 خان آرنه گوید لفظ های غالب که جمع های نیست و اگر منظور های ماست به حذف یا پس  
 مسموع نیست سندی باید های مایه های شهرت دارد مؤلف گوید میرزا کاشی  
 در قصید منقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصود است ماست  
 می آرد و میگوید در موج خیز دامن من کشتن کناره نیست به همچون حساب کشتی لوح است  
 بی بقایه سلمان بدست ازلن اگر دیدم چنین به بگریستی بحالتم آنکه به های مایه شیخ ترین  
 نه اگر آنجا تر شستم نیست جسم ناتوان من اگر می بود با من وای گرمی آفتاب  
 خان آرنه و بنویسد در ربط این شرط و جزا حیرانم مؤلف عوض میکند و جبر است اینکه مضارع  
 اول را جواب شرط و گذشته مخفی نماید که گاهی جواب شرط مقدر میشود و به تقریه مفهوم میگردد  
 شیخ سعدی شیرازی در بوستان سفیر میگوید خدا کشتی است که خواهد برد و اگر نخواستند  
 تن در و به در اینجا ضرر است که جواب شرط مقدر باشد مثلاً میشود و الا ترتیب جمله مذکور  
 بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا احسانی نظیری گوید در بوستان  
 لعل گراز سنگ می آید برون به از نظیر مایه کلزنگ می آید برون به و تقدیر جواب  
 چه مضائقه و میرزا احسان سفیر میگوید تنگ است وقت آن در من از خط غریب به بگریز  
 به عتاب بیدل عنایتی به و تقدیر جواب مثلاً بکن با پنجا است و نیز میفرماید  
 وقت نازک تر از آن موی سیاه گردید است به میبانی خشی اگر بر دل افکار همراه و تقدیر  
 جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پابر کابی مانده است به میرود وقت بهایم  
 اگر می آید به و تقدیر جواب مثلاً بیا و نیز میفرماید از حیاتم نفسی پابر کابی مانده است  
 میرود وقت که از من خبری نیگیری به و تقدیر جواب مثلاً بگوید برو وقتی این فایده و بهیشت  
 مغرب جواب شرط مثلاً بیا و تقدیر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب بهایم می آید  
 چنانچه در آن کریمه فان که تو که فقه کذب را ز کلمات غیثی قلیات جزا شرط مقدر است ای فلان  
 سخن و معنی گوید و ان الفتی الامام و انت مشتم به فان انک بعضی من القرآن  
 جزا شرط مقدر است ای فلان است و انت مشتم و انت مشتم و انت مشتم و انت مشتم و انت مشتم

اگر در بیت شیخ خیر الدامی شرط نیست که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش است چنانکه در کلام  
عرب کلمه گو که مراد فاعل است معنی است هم می آید قاضی رضی الله عنیه کرمه گو که مراد فاعل  
سینه می نویسد و معنی است لکن اگر معنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی  
بر معنی اطمینان خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفاس این بیت شفعای شیرازی می آید  
سینه و از زینت خلق لبیکه بعد از اعتقاد به هر کس که مالک دو درم گشت بود است به  
بعد از آن میگوید که بنگران فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین است  
هر کس که گشت مالک دنیا بود است به مولف گوید از مضمون بیت برز است  
وزر این بیت قلب واقع شدن زیرا که بود زبال است نه ز او ازین قبیل است این بیت  
شفعای اثر سه حسب دنیا خواهد ازین شوش میکند به تاز غشش پیشش ضقه غشش  
چپ غشی معنی بهوشی بیامی تختانی در آخر صفت غشش بدون یا بگر این که گویند غشش از  
قبیل صفت و فاش است که در اصل صافی و فاشی است صیفه استم فاعل در شفعای  
ترشیری هم لفظ غشش این میگوید سه چند در جهان زندام برود و در صالم آرزو می  
یک غشش است به دیوان شیخ مشتمل افهام سخن حاضر است برخی شایع طبع او را درین محفل  
تکلیف داده میشود سه جنون کار با باقی است باشت غبار ما به که باز یگاه طغیان  
میشود خاک فرار ما به نبر و جلوه گل جانب گلزار ما به سه بر دنا مرغان گرفتار

بسرگشته دارد ظل عالی خلس ناشر	وله	مخلفه باد یار به سایه شرکان برامش را
سواد پسند خاطر خواه باشد بی کمالنا	وله	نماید خانه تاریک روشن چشم عریان را
ندارد مطربی حاجت سماع ما بکدان	وله	بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را
تا باد صبا بوی شمع او در چمن آورد	وله	برداشت بهر شاخ گلی دست دعا
ممنون سپهرم که شلنج قفس او	وله	نگذاشت بدل حشر بی بال و پر را
گو تا بهی پرواز بود لانه من بسته	وله	پیچید بیال و پر تا مار نفسها
حیات از آفتابم که خودی است بادم	وله	بجامی میفرودم شربت خضر و سحرا
به بند غیر تابا باشد بود و دیوانگی ناقص	وله	ز موی سر بود زنجیر پاکدل جنون را

نقیل و قال مرا وقت جمعتر گردد	وله	بودر حلقه مجلس کند و صد ما
کرده از در و سرم گوشه غلت فارغ	وله	خاک ویرانه ما صندل پیشانی ما
شاید که کند راه غلط پیک نسیم	وله	بکشی می خیزن روزنه بیت خون ا
در دل تنگ بود جلوه جانان مارا	وله	یوسفی هست درین گوشه زندان مارا
سرت گروم تهی مگذ از حبیب اغ سووم	وله	بدانان نسیمی باز کن مشکینه کامل را
هنر گشته زمین گیر ناتوانی ما	وله	رسیده است لبشب روز زندگانی ما
و بشقان نبرد حاصلی از بوم و بر ما	وله	سرویم بود عقد خاطر مشر ما
گر چه با سبزه خوابید این گلزاریم	وله	سرمادر قدم سرو سرفراز می است
پروانه را در آتش سوزان چه ندگی	وله	وصل تو چون مصیبت بهران باشت
چاک پیرهن بکشا قبله نیاز من	وله	که در سر کوبت از پلاس بو شیان
در سواد نظر گرسنه چشمان جهان	وله	عزت دست تهی گردید صفاست که
بنود لائق حسن این همه بی پروانی	وله	داد و دل گرفتن و داد و آراستی
هلاک گوشه دامان بی نیازی تو	وله	لبش کشته منبت صبا گلدست
جان داده فراق تو امیدوار شد	وله	تا با صبا بگوئی تو آید غبار شد
چاره عقد خاطر نتوانست نمود	وله	چون جبرس در کف اگر بچرخه فلادوم
مست و پرورانه است عالم بالا	وله	کشته شمع قدرت هزار نده ارد
تسل می کنم جان ابا بروی وفا کی	وله	مملومی تشنه تیغ آبدار می تامل دارد
را از بستان تو از پرده نیفتد پیر	وله	لباب چو پیمان پر کی صعد اکبش ایند
دل نالان من تا خاک شد در راه جبار	وله	نواهی از رکاب نیواران بنمیزد
مشغوفه من ز بهر که در تیره خاک همد	وله	هر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
تخت آلوده عیشم که گلشن زاوم	وله	پیر و بالی نکشود دم که صبا و آمد
گرفت از خیزده گل شبنم و زخمه برون	وله	دولت میرسد هر کس که از ز دست دارد
درین محفل ربانی دیگران چون شمع نسیم	وله	بکار خود دنیا بدید هر که از آتش میگوید

بشماره بیگانه محشر نتوان رفت	وله	ای کاش که از سایه تا کم گذر نشد
چرا با بزل نازک که نسیم ناز طبع را	وله	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نکندارد
نفرین کرد و خور این جور ندارم	وله	عاشق نشو و آنکه مرا از تو جدا کرد
بقلم چون کمر بند می مکن اگر رحم را	وله	مباد این خصم سنگین دل مجال خوری
صبا میگردد از گلشن بهرغان قفس نفق	وله	دماغ اشفتگان را عطر کیسوت می شد
یستان آمدن خون جگر را بشویند	وله	چون را یکدم اندوه غریبی پیروز
ما از شکن و ام و قفس شکن ندایم	وله	ازاد مکن لیک بگلزار نیکه دار
در سینه من بسکه شهید است تنها	وله	دستی است که بروی هم افتاده کاش
گردن زن بسوزد بکش جسم و جان	وله	چون ستم فارغیم ز سود و زیان
گاه گاهی دلم بخود سوزد	وله	شمع آدینه مرا از خودم
نمائی شب بگویش رفته بودم ز تو	وله	سگش نزدیک شد بشناسم از کوه
در آید دیده یاد سینه را در اندازم	وله	دل بیمار خود را بر کد این بستر اندازم
چیز نیکو داشت سعی نهید است اسباب	وله	پای شکسته بود بدامان فرو ختم
تا به هوا برست ساقی باده و شمشین	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان بشین
تا چند عزمین بدشت گریست	وله	ای خانه خراب خانه ات کو
منی بنیم کسی از آتش رویان بجا ماند	وله	درین غمبت بهمین آینه زانو بماند
ز جوش اشک رنگین خایه بهر را نام	وله	که هر مو بر تنم قرغان خونبار است نیک
ادب به فلک بستی بود انساعت گیت	وله	شیم گل غبار کوچه یار است پنداری
ز غیر سبیلید دل در برم شود زان	وله	سپند ای ابا تش باره کاست پند

شیخ حنین مغربی و زرین قصید مشهور شیخ بهار الدین عاملی دارد که در ردیف کا  
دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است یا ندیدی بهجتی افد یک به قمر  
الگو دس من ماتک و مطلع شیخ این است  
یا بدلیح اجمال نذا شو یک



بشمار به گامه محشر نتوان رفت	وله	ای کاش که از سایه تا کم گذر نهند
چو بار اول نازک گسستم نا طبعی را	وله	که آن لعل مسیحا دم مرا بیمار نگذارد
نفرین کرد و خور این جور ندارم	وله	عاشق نشود آنکه مرا از تو جدا کرد
بقتل چون که بدمی مکن اگر ترجم را	وله	مباد این خصم سنگین دل مجال صبری
صبا بیکبار از گلشن برغان قفس نفل	وله	دماغ آشفنگان را عطر کیسوت برشی
بستان آمدن چون جگر آتشین	وله	چوان را یکدم اندوه غریبی بسیار
ما از شکن دام و قفس شکن نداریم	وله	ازاد مکن لیک بگلزار نیکه دار
در سینه من بسکه شهید است تنها	وله	دستی است که بر روی هم افتاده کاش
گردن بن بسوز بکش جسم و جان	وله	چون شمع فارغ نم شود در بیان خویش
گاه گاهی دلم بخود سوزد	وله	شمع آدینه مرا را بخود دم
نهانی شب بکلیش رفته بودم در	وله	سگش نزد یک شایسته نهادم
در آب دیده یاد سینه را در اندازم	وله	ولی بیمار خود را بر که این بهتر اندازم
چیزیکه داشت سحر تیر است و سحر	وله	پای من گسسته بود بدمان فرو ختم
تا هوا برست ساقی باده در پیش کن	وله	قدر فرصت را بدان از آسمان بشکر
تا چند حزین بدشت گرسنه	وله	ای خانه مغرب خانات کو
منی بدیم کسی از آشنایان بجا مانده	وله	درین غربت بهمین آئینه زانو بمانده
ز جوش اشک رنگین خاسته بر رانم	وله	که هر مو بر تنم قرغان خونبار است
ادب مغلوب بستی بود آنست که بستم	وله	شیمیم گل غبار کوچه یار است
ز غیرت میلید دل در برم شویون	وله	سپند سی ابا تش پاره کار است

شیخ حوزن غزلی غزلی در زمین قصیده مشهور شیخ بهار الدین جامی دارد که در ردیف کاف  
دیوان فارسی او داخل است مطلع جامی این است یا ندیمی بهجتی افندی یک به قیامات  
الکدر کس من ناتک و مطلع شیخ این است  
یا مریع احوال نذا میو یک به قیامات مستند به قیامات



سبحان من ارتق العشق فی الازل : و زمان ناطره الغزلان بالکحل : بعد اتمام خزانه عامره  
 شیخ محمد علی خزین شهباز دهم حمادی الاولی ششمانین ماهه و الف و امین از خازن ارجمان حبیب  
 و در قریب که در بنار من راسی خود ساخته بود خواب راحت برگزیده مولف گوید :  
 علامه عصر و شاعری خوب با افسوس که از سیاه رخاست : تا سیخ وفات او کوشتم  
 : از فوت خزین خزین دل است :

تاریخ  
 حرم  
 لایموری

حاکم حکیم بگینان لایموری پدراوشادمان خان از اعیان قوم اوزنگ و جده اوسید ختر  
 قاضی کبیر و کف است که از سادات هرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان  
 رشت بهند کشیده از یگانه خلافت منصب مفتقدی و خطاب خانی سرفرازی یافت  
 و در عهد محمد فرخ میرسته هزار می شد و در زمان فردوس از اسگاه منصب بخاری یافت  
 و علم و تقاره رایت امتیاز افراخت و در لایموری وطن برگزیده حکیم بگینان در اوائل عصر خود  
 از اسگاه منصب و خانی سرمایه اعتبار انداخت آخر دامن دولت افتد گرفت و شاه جهان آباد  
 و کشمیر اسیر کرد و احرام حرمین شریفین رست تخت او و شیخ نور العین واقف با هم قصد  
 دکن کردند رست و نیم جیب شکسته اربع و سلجین و ماه و الف و ارداو رنگ آباد شده باز  
 بر خورند فقیرم مقدم این اعزده را عزیز داشت بعد یک هفته راه بندر سورت برگشتند و  
 بپوارض طبعی در سورت ماند و حاکم در جهاز نشسته قرین عافیت بخرمین مختبرین رسید و  
 بعد احتواز سعادت زیارت سورت صرف عنان نمود و یازدهم حمادی الاولی ششمانین  
 ساجیدین و ماه و الف حاکم و واقف و اصل اوزنگ آباد شدند و التشریح تازه ره آورد  
 و در شان ساجیدین حاکم و ایام اقامت اوزنگ آبادند که الشعرا می مختصر نوشت و حبیب  
 سنجانی که ایشان را دین و مرج نموده و نام آن شجوه المجلد تجویز کرد فقیر گفته که نام این مردم  
 باید که نیست که اسم با سیمی است و ایهام هم دارد بسیار بنمید و همین نام مقدر کرد و در تکلمه  
 مشهور کند که قطعه نظم کرده ثبت نمود این ابیات از آن است :  
 سنجیه تازه کرده ام تالیف - که از دانه شد روان سخن  
 نام او کردم دوم دین - آن که بود است راز دان سخن



<p>سرآزاد بوستان سخن نیست باندت در آن سخن او بود در مزدان آن سخن</p>	<p>اسم سامی او غلام علی است غیر دیگری به ملک و کن او دوداد معینه و لفظم</p>
<p>حکیم بنگیان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلیاس فقر درآمد و بشاه عبدالحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد بکرن شهر خود نموده نوزدهم صفر سال حال در بخار سید و دوم بیج الاخر بهین سال حاکم و واقف هر دو باراده هندی از اورنگ آباد خت سفر بستند و چون شارع متعارف بریان پور و مالو حظه ناک بوده راه برابر و چتر پور خست یار کردند قصه را اسمان اندیشند آمد و باین اورنگ آباد و بالا پور قطع الطریق ریخته اسبابی که بود به انوارت بردند و انقدر غنیست شد که حضرت حریر رسانیدند باری هر دو عزیز سبک و شش شده به شفت تمام بیالا پور رسیدند و از آنجا کتوبی مصوب قاصد اجیر فقیر متفحص این سرگشت تجریر آوردند فقر قدیمی زیر بسبیل بندوی هر دو عزیز فرستاد از بالا پور به کولا پور که از آنجا سته منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندی و شان نوشته و از سر بخارا از کولا پور اجیر دگر نرفتند فقر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولا پور باد پامی غریمت پیشتر همین کردند و با عانت بدرقه نکات الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد و بوصول او طمان و سرایه انشراح اند و خستند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بخار پور و هوشیار پور واقع بخواه از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقفم بهم در همین ماه به بنگاله رسید حاکم شاکر شاه آفرین لاهوری است و خود میگویی</p>	<p>حکیم بنگیان پیش از رفتن حرمین شریفین ترک دنیا کرده بلیاس فقر درآمد و بشاه عبدالحکیم ملقب گشت نوزدهم شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف از اورنگ آباد به حیدرآباد رفت و بعد بکرن شهر خود نموده نوزدهم صفر سال حال در بخار سید و دوم بیج الاخر بهین سال حاکم و واقف هر دو باراده هندی از اورنگ آباد خت سفر بستند و چون شارع متعارف بریان پور و مالو حظه ناک بوده راه برابر و چتر پور خست یار کردند قصه را اسمان اندیشند آمد و باین اورنگ آباد و بالا پور قطع الطریق ریخته اسبابی که بود به انوارت بردند و انقدر غنیست شد که حضرت حریر رسانیدند باری هر دو عزیز سبک و شش شده به شفت تمام بیالا پور رسیدند و از آنجا کتوبی مصوب قاصد اجیر فقیر متفحص این سرگشت تجریر آوردند فقر قدیمی زیر بسبیل بندوی هر دو عزیز فرستاد از بالا پور به کولا پور که از آنجا سته منزل است نقل مکان کردند چون راه دور و دراز هندی و شان نوشته و از سر بخارا از کولا پور اجیر دگر نرفتند فقر فرستادند فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولا پور باد پامی غریمت پیشتر همین کردند و با عانت بدرقه نکات الهی مسافت دور و دراز قرین سلامت قطع شد و بوصول او طمان و سرایه انشراح اند و خستند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال بخار پور و هوشیار پور واقع بخواه از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقفم بهم در همین ماه به بنگاله رسید حاکم شاکر شاه آفرین لاهوری است و خود میگویی</p>
<p>از فیض آفرین به سخن آشنا شدیم عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خسته پیش فقیر نقل کرده و مردم دین هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان ارزو بردم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشید اول اقتناع نمود و آخر بنگاه و بعد دو ماه فرستاد و از بخار پور رسید برخواستی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون</p>	<p>حاکم اندیشتم سر و سامان فکر شعر عزیز خوش طبع شوخ مزاج است تاریخ خسته پیش فقیر نقل کرده و مردم دین هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علیخان ارزو بردم که بنظر تامل مطالعه نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشید اول اقتناع نمود و آخر بنگاه و بعد دو ماه فرستاد و از بخار پور رسید برخواستی دیوان نوشت و بعد رفتن لاهور چون</p>

دارسته سیالکوئی اعتراضات خان آرزو را دید در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت  
طرفه اینکه با صدف مناقشه شعری اخلاص هر دو عزیز با هم مجال ماند خان آرزو در مجمع نظامی  
حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در وقت که او از عالم رفته و احتمال یابا نموده  
بخیر ذکر میکند و مردم دیدن تعریف او بسیار نوشته اینطور معالیه در فرقه شعر اکرم ششما  
افتاد حاکم مردم دیدن میفوسید فقیرا به آرزو ربط و اخلاص یابده از حد بود روزی ملی  
در تتبع غزلش گفته که مقطعش این است که چنین از فیض خان آرزو که در ملک به طرفه  
شوری این غزل حاکم بلاهور افکنده به خان مرحوم این بیت بدیده گفته فرستاده  
غیبت آرزو را رتبه بدگر تر با اینهم پسندی حاکمی به درین لفظ لطفی و ایهامی است  
انتهی کلام رساله جواب شافی تالیف وارسته حاضر است و ارسته را جواب بعضی  
اعتراضات خوب به رسید و جواب بعضی چنانچه باید بهم رسید از هر کدام شالی  
آورده میشود مثال اول حاکم غلط سازند مردم بعد ازین بار وزن گلخن  
چنین گری تو ام از چشم صیران و و میخیزد به خان آرزو میفوسید از وزن گلخن اگر در  
گلخن مراد است گلخن در کوچه و در آرزو وزن نمی توان گفت و اگر مراد از ان چیز  
است که در رهند و دو کس گویند به معنی روزن گلخن نیامده و ارسته جواب میدهد آمده  
چنانچه خطا هر چند آورده به چو لاله روزن گلخن بود گر یابیم به ازین چه سود که در  
باغ کشته اند مراد و دو کس را چه آورده اهل رهند گفتن و دو از نهاد زبان دانی  
بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است طاهر نصیر آبادی که به رهند نیامده  
در شرح و مسمی خواب و خیال گفته از دو و عود و ما غش بریشان میشد و دو کس  
حمام مقامش و آدم صاحب ابراهیم شاهی نوشته و دو کس روزن مطبخ و گرابه و  
و گسوان اینخرف هم از عالم است که در دفتر دوم سراج اللفه نوشته اند  
که آماج خانه توده خالی که گران مشق تیر اندازی سازند و آینه اورهند و ستان  
خاکتوده گویند حالانکه خاکتوده هم فارسی است رفیع و اعظم قزوینی در الواح  
گفته خاکتوده زمین تا با جیش سینه سیراست مثال شافی حاکم گل کرده ناز

مشرق دل طلعی دگر به خورشید شد ز شرم رنگ سها گره به خنان آرزو مینویسد غورشید گشته  
 نامانوس است و آرسه جواب میدهد به هرگاه نیز اصحاب درین محراب طوفان گره شده  
 مراد دل تنور به نام محراب رلب انهار مانع است به طوفان اگر زده و تاندرین است  
 نمی شود و دم از زلف یار کشاید به گره کشا چو گره شکار کشاید به گره کشا اگر زده  
 سیاره را که بصورت گره متمثل است گره زدن چه قسم نامانوس شود موقوف گوید محبت شاد آورده  
 هر دو شاه چنانچه باید و اوستی شهادت نمی کنند این بیت نیز اصحاب بر آن وضع است  
 آه سوزی از لب بر کس که میگرد و بلند به آفتابی در تیره دل چون سحر دارد گره به حاکم  
 بگویند با کین نشست خاست چرخ است ز حرص و آرزو نشین و گانه  
 خان آرزو مینویسد آرزو چه حرص است و گانه ثابت نمیشود و آرسه انحراف میکند و میگوید  
 البسته ثابت نمیشود موقوف گوید ابوطالب کلیم را ازین قبیل واقع شدن میگوید  
 گرچه خود گشته زن حرص و طمع میگوید به مفتی شکر که یک زبان بد و شود هر چند به حرص  
 و طمع یک چیز است و دومی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف حاکم از ارباب جوایز نیست چون  
 درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او بر شلیق مروت لازم افتاد این چند  
 بیت از دیوانش بالتقاط در آمد

صیقل زنی گرانته تاز خوش را	در خود کنی سعادت و لذت از خوش را
حال و دم نرسد در زلف خویش گاهی	زان و که شب نرسد احوال تنگنا
گر شوم پیر همه عیش شب است مرا	چون شود خم قدس جام شراب است مرا
بر درت چند بخون سرخ کنی جامه	بیرم و خلعت رنگین بنویز تاب مرا
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم	شیر سبزی شدن شیرین ز شکر تاب مرا
در موم خط حاکم از چشم میوشم	در شب چه کنم که نغمه تخته دکان را
از دوران بحرف بدان آنی کویر	ناکرده امتحان آتش آبی تند خور مرا
چون شود بت حمیا و پیشه ام سلام	به نیم حلقه داهی کند شکار مرا
بس و سده حق زین بجز بار اجزن	آرزوی دولت است بیا کریم را

دل	دلت ما را بر امیران جهان حاکم نظر	دل	از امیر المؤمنین چشمم گرم دارم
دل	من طفلکی که بنود جزستم کاردار	دل	صدای زبانش خونم بود چند پد آور
دل	حاکم بزنگ غنچه بگلزار روزگار	دل	شکلی ز دل بخت بر دل کرده ام
دل	باقامت دو تاجه بی دل میکشی	دل	منای باد و لائق طاق فرار نیست
دل	فلک باین تن کاسبت اشک دارم	دل	بزار شکر که تسبیح ذکر یارم
دل	حیرت زده ام غیر خوشی سختم نیست	دل	یعنی که چه تصویر زبان در دهنم
دل	ز ابلهی مکن اشعار را وسیله رزق	دل	بنشین زمین سخن قابل ز رعیت نیست
دل	از چشم تو بیمار دل خسته محال است	دل	بیمار پرستاری بیمار نکرده است
دل	کی بسگر گشتی زلفت رسیده	دل	نافه چین دهن بود راست
دل	دست بردست رقیبان از سر خاکم	دل	آن شکر بار دیگر در فرارم میکشد
دل	ستان می وصال تو گر آرزو کنند	دل	قلب تهنی بخت بزنگ سلوک کنند
دل	تبهت ز دمی دل را بکه بندم آخر	دل	هر گرامی نگرم نام ترا میگرد
دل	کشیدم دلت از برنگ و بد پاپوس کرده	دل	برای این نماز از آبروی خود وضو کردم
دل	سیستم نظر گوشه میخانه دارم	دل	چو ابروی توساقی در بغل پیمانه دارم
دل	حرم از گوش ایام بهنگ آمده ام	دل	صبح گرداشن ام شام بهنگ آمده ام

## صورت انجاء

خاقانی شروانی حسان البحر و قنار اللوح و القلم است کلام او اهل عراقین ستودند و سواد او چشم فریقین است سره سیلانی ثنا گستر خاقان کبیر بنو چهره شروان شاه بود و دران دولت بعلو جاه سر است شمع افراشت خاقانی غلام نسبت با دست مقرر بود که هر قضیت که در مدح خاقان انشا نمودی هزار دنیا رحله بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عازت جامی قدس سره او را در سلک اولیا و منزه طایفه اکثر تذکره نویسندگان و دانش ورسانه اشمن و ثمانین چو سمانه بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب البیستاقا میشود که او حدود دویست و شصت به نسبت بقیات بود خاقانی وقتی این بیت بخاقان فرستاد

در خاقانی شروانی

و شقی ده که در برم گیرم و له یا و شاقی که در برش گیرم  
 و شق بعضی پوسین است و شاقی بالضم غلام امر و خاقان متغیر گشت که چرا هر دو متجرب است و مقصود  
 و برست شاهی تصور نموده تر وید کرد چون این خبر به خاقانی رسید کسی را بال و پر کنیز نوزادگاه  
 فرستاد که گناه از من نیست از یکس است یعنی من با و شاقی گفته بودم بسیار یک نقطه با من  
 انداخته یار و نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه شکفت در آمد و خاقانی را مورد انعام ساخت  
 مولف گوید جایی تعجب است که خاقان از مضمون مصراع ثانی متغیر نشد غلام امر و را از ارباب و شاه  
 طلبیدن برای اینکه در برگرد که گنج است قطع نظر از گشتن با و شاه را چه بفرمایند در وقت  
 تحریر این صحیفه دیوان قصاید خاقانی من اولی الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیده  
 عینیه غنیمت شرح شروان شاه گفته که در دیوانش داخل است این قصیده گواهی میدهد که در وقت  
 نیز که در وقت شاکر و دانا دابو العلی گنجو است آخر صحبت بر هم خورده یکدیگر را به هم  
 کردند خاقانی قصیده در کار دارد و در همچو است و اولش این است

دا و مرار زوگار مالش دست جفا بر تو انم گرفت یک برگاه بی ضعف اگر ز غم صد کی شرح دهم پیش کون از لکده کائنات سخت شکسته ولم	با که توانم نمود تا شش این بی وفا اگر چه بصورت یکیت روی من کبریا آه دهم یا تخم کوه بجای صیدا بستم خیال من که گشت این حال گوا
--	---

این ابیات که خالی از الفاظ کجاست بقلم آمد با کمال تحسین و بیجا و پیش آمد شروان شاه خاقانی  
 را هفت ماه در قلعه شایران بجای مجبوس ساخت و در آن حالت نقدی تعالیب را کشید  
 معاصر شد و طوطی است اول با هم راه اخلاص و طریق مراسلات مسلوک بود و هر کدام هم  
 دیگری در سنگ قلم کشید خاقانی قصیده طولانی در مدح رشید گوید از این است  
 اگر بگوید بی روی روایت سخنش  
 انجام کار با هم ملال و میان آمد خاقانی رشید را به هم کرده وجه الفاظ شنیعه بکار برده این قسم  
 به جز از مثل خاقانی تنگ دیوان دوست کلیم جهرانی عجب حرف بلند و سنگی میگوید  
 که به چو نیست در سخن من عجب مدار

خاقانی در شکست لشکرش و تبیین گفتار و طرفه افشاظ در باره خود صفت کرده این بیت را از اسرار

چهارم برسم ربایم پروه ز سر ادرم چون خردم از چنین زانی شوی پرم زان که چون خورگوش گاه می ده گاهی	شبهت خود را لبسم توست با جگر نهم چون همانند که خور و کم شو تو هم در گم اگر ز موی دم زخم می شیری روان بشو
--	--

شعرا الحاقین او هم با همی نقش زاده این از دیو طی است در آن کتاب خطاب بافتاب سگینه

ای مهربان روزه داران اگر چه تو در تقارب نفس را شکل تو بکمال سیخ دارد ز تو روی و روستای آید ز پاشی و ناگشای من که در خفقان چه شاخ عرو نور خط ز تو شد عسل ار عالم سرایه بیکس را یگانه یا نهاده بده بنیر وستان	جاندار و می علت بهاران منصور می حمد هزار عفت تاریخ حسد یقه تنج که ز تو جسد رنگیان تاب شب و ارمی و ناگشیده ربخی که در یرقان چه چشم عبهر آخر قانی از تو شد هم خلعت تو دهمی و و استاسی با داده خویشش بازستان
---	---

و این قطعه در کتابت کتب بسیار خوب است هم کردن این بیت است

طافند بیوای ز زار نارنج از جو به در مننه در سیاه و میم که تراند می بیار است بابا و شد هم در آن تراند با و چه با هم میل شکست و تراند لبس با که بوزن بهر آیم پیش که هیچ برود شقه چرخ پیش که غمزه زین شود چشم آن سحر	می ساخت دو کفه سکه سنج سبک و عمد با ز ما نه دو کفه و کشمش علاقه است من زین سو باد بود زان سو از من تو فارسیه بهر بهانه بود گر باد سنگ گستره آیم خیزگر برق می بر قوه صبح بود بر صد فلک سان خنده با هم گوهر
--	--

گاه چه حال عاشقان صبح کند مگونی  
 روز برفت از فلک تزلزل و صبح میر  
 ساقی بزم چون بر می جام بکشد  
 سنت عشاق چیست بر گدازم صفت  
 دل ز اهل دور کن ز آنکه نه نیکو بود  
 عمر نه دلاف عیش سر بود همچون  
 بر دست نهید مدار عقل که ناچوش بود  
 چند صد گاه دیور در دل و جان  
 چند بکودار باد و زبان بسختن  
 ناگزیران دل است نوبت غم دشمن  
 تا که توانک و بد بهوش بختی  
 بی و مروت آن خطاست در می خزان  
 عادت خورشید گیرد و مجروح شدن  
 ترا چو شمع ز تن بزمیان سرجی  
 اکنون که طلبی که هیچ تو بزمیان  
 نقش امید چون تواند بست  
 چون مار از قلم است جهان گاه از نو  
 تا چشم تو خفت خون عشاق  
 منم آن مرغ کا در افروز  
 که چه حال دلستان مرغ کند تو اگر  
 صبح سه گرو دار نکند جامع صبح او  
 او زنده ز جام اگر ز آینه میرد بر می  
 کاسه دلی را ز فقر جوهر غم صفت  
 مرصع و زلفانه از جمله کشتن  
 از پی بکود زده خیر و علم ساقین  
 بر سر زده صفات بسهم رقم صفت  
 چند قدم گاه بعل است حرم صفت  
 چند چه باقی است شکل گنج درم صفت  
 چند آمل رخ ادراغ غم صفت  
 رو که نه بهیچ صبح مرده غم صفت  
 بی کف جماعتی است خاتم صفت  
 چند کردار با خیل و صفت صفت  
 سیری که در دهر آید و بیدار صفت  
 وقتیکه وقت بدی فلک فرشته صفت  
 قلمی که زلم شکست صفت  
 از اندرون کشید برین صفت  
 زلف تو گرفت و زلف صفت  
 خوشتر برادر آذر اندازد

گاه چه حال عاشقان صبح کند مگونی  
 روز برفت از فلک تزلزل و صبح میر  
 ساقی بزم چون بر می جام بکشد  
 سنت عشاق چیست بر گدازم صفت  
 دل ز اهل دور کن ز آنکه نه نیکو بود  
 عمر نه دلاف عیش سر بود همچون  
 بر دست نهید مدار عقل که ناچوش بود  
 چند صد گاه دیور در دل و جان  
 چند بکودار باد و زبان بسختن  
 ناگزیران دل است نوبت غم دشمن  
 تا که توانک و بد بهوش بختی  
 بی و مروت آن خطاست در می خزان  
 عادت خورشید گیرد و مجروح شدن  
 ترا چو شمع ز تن بزمیان سرجی  
 اکنون که طلبی که هیچ تو بزمیان  
 نقش امید چون تواند بست  
 چون مار از قلم است جهان گاه از نو  
 تا چشم تو خفت خون عشاق  
 منم آن مرغ کا در افروز

مراد از این است بفتح قاف اول و سکون قاف ثانی و ضم نون و سین و هاء و طاء و  
 غلبت خوش آواز منقار او سپید و شصت سوراخ دارد و نیز از حال عمر کند و او را  
 صفت نیست از قاف او بر وجه غریبی است که چون وقت مرگ قریب رسد نیز غم آید  
 آرد و بالایی آن نشسته و اما سر کند از سوراخ منقار آهنگی جدا میرون آید و دست خود

و بال و پر بر بزم زند خدای که آتش از بال و پر بر آید و در بزم افتد و خود را با هم بزم بسوزد و  
 خاکسترش بپزند و پدید آید که از و بچه متولد شود و نام جزا خان آرزو گوید بیضه تقش  
 تماشا گردنی است به شوق چون سوز دهن عشاق را اول میشود به گویند حکما بلفافها  
 موسیقی از تقش گرفته اند مولف گوید تقش سمندر و عقاب هم آشیان اند سوای نام نشان ازینها  
 پیدا نیست میگویند حای سمندر بند است و آتش ریشان بند سورت احوال آتش قریب  
 نیز ارسال دارند ازینها کیفیت سمندر استفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنوم اما ندیده  
 ام لطیفه بخاطر میگردد که تقش مندی همین ستمی است یعنی زن بند که بعد مرگ شود خود  
 را با لباس مکلف و زبور آراید و مرده شود برادر بخار گرفته و بر می خیزد که برای سوختن جمع  
 کنند نشیند و آتش بخور خود گرفته و بر بزم زند و خود با مرده شود و آسوخه خاکستر شود و بارها  
 این حالت مشابه افتاد است شنیدم کی بود مانند دین به تقش از بی حقی خود را میسوزد  
 و ستمی از قوت جفت خور بسوختن به بلکه بهمت تقش بهمت ستمی نمیرسد که آن طبیعت است  
 و این غیر طبیعی امیر و میفرماید خسرو و عشقباری که زند و زن به باش به کز برای  
 مرده سوز دهن جان خویش را به خاقانی گوید که مرا دشمن شدند این قوم مغرور  
 اند زانکه به من سهیل کادم بموت اولاد الزنا به اصل اینمضمون از متنی شاعر مشهور  
 عیب بدست میگوید که تنگموتهم وانا سهیل به طلعت بموت اولاد الزنا به  
 تنگموت صبیحه مخاطب است ضمیر هم راجع بسا که در بیت سابق واقع شد فقیر معنی این است  
 اشیه از استادان شنیدم این است که اقسام کرم که در موسم باران و نباتات نوزید پیدا  
 شود آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سهیل وقت انقضا را یام باران است  
 چون سهیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و آتش که شارح دیوان مبتنی در شرح  
 بیت مذکور میگوید و العرب تر نعمان سهیل اذ طلوع وقع الو بار فی الارض کرم الموت  
 یعنی عرب اعتقاد دارد این که سهیل طلوع میکند می افتد و یا در زمین بسیار میشود  
 مرگ و ظاهراست که با عام میشود و مخصوص اولاد الزنا نیست و نیز سهیل در سال طلوع  
 میکند و با هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سهیل در سال



بوفوع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمیتواند شد و احسب در شرح این بیت  
 قید خاصه ضم میکند و میگوید اما سهیل علی اولاد الزنا خاصه باز این جمله تفسیر محمله دیگر میکند که  
 اسی انهم بقون حسدا یعنی حساد و میگوید از جهت حسد من و این تفسیر خلاف غرض شنی  
 است چه غرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تا شیطانیست و تفسیر دیگر که مقتضایست  
 که سبب موت حسد است والله اعلم  
 امشب بود و دلهوی خسرو قلعه معانی است و صاحبقران سواد اعظم سینه نمک کلاه مشهور  
 افکن آنجهنها و سوز سینه او آتش زن خنده اصلش از هزاره ملخ است پدرش امیرالدین  
 لاجین بهند اقامه و در قصبه پیتیالی از توابع دارالخلافه دلی رنگ اقامت سخت و خوشتر نهاد  
 که از امر اعصر بود در جباله نکاح در آورده امیر خسرو از بطن او در پیتیالی متولد شد پدرش  
 در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برده چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوری شخصی که دو قدم از  
 خاقانی پیش خوابدست چون بسن تمیز رسید بنا بر استقامت در فرصت کمی انفع  
 کمالات کسب نمود و از سلاطین و امراء اغراض و اکرام فوق السد یافت و دوست ارادت بهدا  
 اقدس شیخ نظام الدین دلهوی قدس سره زد وقتی مدحی برای شیخ خود گفته از نظر انور  
 گذراند شیخ را خوش آمد فرمود و صله آن چه بخواهی چون در آنوقت شیخی نظم و شایسته عوض  
 کرد که شیرینی کلام خود میخواهم شیخ فرمود طاس پر شکری که زیر چهار پایی من است بیا و بر سر  
 خود تار کن و قیام از آن بخور امیر خسرو حکم بجاء آورد و لاجرم شیرینی کلاهش نهاد اقبالش  
 ساخت روزی شیخ با و فرمود ای ترک سخن بطرز اصفا بنیان گو امیر علاء الدوله قریب بینی  
 صاحب نقانص الماثر و تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیز امیر خطاب  
 نه سپهر انام سلطان قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی که سلطان جازه آن  
 زربار بر خفته نیل تسلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و از زبان سلطان قطب الدین  
 ست تبارخ همچون من اسکنده می کند بر که آراش و قیام در گنج گرانایه بی شمار  
 و هم بارشش نه آن پیلار به مرا خود درین راه بدر شد دلیل به که میداد زخم ترا زخمی  
 شد کسی کش خرد و منموند به که از پیلار است و تشش فزون به چو میراث شد پیلار و او

بر این بیت  
 و دیگر

نه زیباست زمین سیه تر را و نه سیه تر از آن سیه تر است که در کتب است و معانی شناسا سخن را و بر این را  
 عمر که شخصیت بالا گذشت به همه پیش نشان و بالا گذشت به بسی ندگی کردم از خون سخت  
 کم بسته درخت سخت به ز نشان کسی کا و کم کرد یاد به مهر الدنا بود که کشتا و  
 از آن پس فروغ چرخ بلند به شدیم پیش فرور شاه از چند به از آن پس که در شاهی شدیم  
 تو نگر گنج علانی شدیم به شد اکنون که اقبال به مردم قرار به نواز من شد قطب عالم مرا به  
 چنین بخششی که تو جرم یافتیم به در ایام پیشینه کم یافتیم به کنون لا بد از سر سخن چون  
 با ندان بخشش آید سخن به جواید گزین پیش پرداختیم به چون این نامه خاص کم ساختیم  
 مخفی ماند که مراد مهر الدنا مهر الدین است بر می ضرورت شعر و نا آورده و انجم ویناست  
 و مراد از فرور شاه سلطان جلال الدین خلجی است چنانکه اصل او فرور بود معلوم ناظران  
 باد که شخصی نقل کرده که یکی از حکام جنه فیل را وزن کرد با مینطور که فیل را در کشتی گرفت گشتی  
 بقدر بار فیل در آب فرو رفت انگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد  
 و کشتی را از سنگرزه بار کرد و چند آنکه تا خط نشان آب فرو گشت بعد از آن سنگرزه بار  
 را وزن کرد گویند که سیمصد من بخت شایسته بر آید و ظاهر است که وزن پیل با اعتبار چنان  
 جنه مختلف خواهد بود خدا و ادیب که همگ صد امیر خسرو بود چه وزن داشت اینقدر مسلم  
 که فیل هر چند حقیر باشد از خطیر همگ او میشود و میرفت با و شاه را خدمت کرد اول سلطان  
 غیاث الدین بلبن در عهد او با پیشش سلطان محمد قآن رح نام سلطان جمال به  
 بر و کفاز قرار بر سر ملتان تا چند در سنه اربع و ثمانین و ستاتده سلطان محمد را شنید ساخته  
 و امیر خسرو را اسیر کرده بلیج بردند بعد دو سال ربانی یافته بخدمت سلطان بلبن آمد و قصید  
 که در دوشه خان شهنشاه گفته بود بر خواندند و شهنشاه بیانی بر حق و سلطان  
 انقدر گریست که بخت تیر شد و بهمان عارضه غمگین در گذشت دوم سلطان مهر الدین که کشتا و  
 سیمدهم سلطان جلال فرور شاه چهارم سلطان علاء الدین پنجم سلطان قطب الدین  
 ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند  
 و تعلیق نامه بنام او در ملک نظم در کشیدیم سیمدهم سلطان محمد که در بیج الاول سنه خمس و غیرین بیجگاه

بر تخت نشست امیر خسرو چند ماه زمان او را دریافت و هجدهم شوال سال مذکور بمهری سرور  
 و در دلی پایان مرقع شیخ خود مدفون گردید پس شصت و یکم المثل یک تاریخ او به و آن دیگر شد  
 طوطی شکر مقال به امیر علارالدوله فردینی بانیوسد وقت مکهمدی خواجہ از مهران مان  
 فوسن بجانی بابر بادشاه تعمیر بقبره امیر خسرو مینمود ملا شهاب سیفانی تاریخ مذکور گفته بر  
 لوح قرار امیر بخشش کرده اند در وقت تحریر این صحیفه دیوان ضخیم غیر مردن از امیر بدست  
 آمد ربع دیوان اصفی بعضی سیر کردم بیشتر دل چسپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و بر  
 ترتیب ردیف بر این تالیف نمون شد

چه اقبال است این یارب چه دودار	که در کوئی فراموشان گذر شد یاز سبار
تو اہم داد و زبان ترا بہرون خست	پسند است اینکہ گاہی منیم آن یوار
ز کشتہ پریش شہر و کشتہ سید است	و مان تنگ تو پنهان شد است چیرست
ساقیامی دہ کہ امر دزم سر و انگلی است	جام بر گردان کہ مرگم از تہی سیمانی
افتادگان بکوی تو گردیدہ اند خاک	داسن کشتان ہر کہ بگیرند دامت
چو ترک مست من الودہ شراب و آید	ز شور او نمکی در دل کباب و آید
بگردیدم خود خار بستی از مرہ کردم	کہ فی خیال تو بیرون رود نہ خواب و آید
مگر تو خود ز کردم باز بخشیم دلش	کہ من ز شرم تقاضا نمی تو احم کرد
من غلام شہامی سلسے خود مان	می کشم گر ہزار ناز کہ سبند
دل من زلف و رویت شد سیر و چون	شب ما بہتاب فردی کہ بخاند آید
ز ہی عمر و راز عاشقان کہ	شب ہجران خیمہ با عمر کہ سبند
گفتہ آنجام و اہل کہ گرفتار شو	عاقبت رفت و پیمان گفتہ من پری
تغافل کردنت بی فستہ بلیت	فریب مرغ باشد خواب با صیاد
چار و بآستان تو معول شد ز کار	از عجب دما کہ بر سر کویت بریدہ اند
نیت آن دولت کہ بوسم با می را بہت	پامی آن بوسم کہ کوئی تو گاہی بگذرد
دل کہ با خوبان باز خود آشنائی میکند	شیشہ با خارہ ز نور آسانی میکند

ول	مست آن فو قه که شب در کو خیم می گفت	ول	کیست این گفتند می کنند گدائی میکنند
ول	تا درونی نبود محرم شوقی نه شوی	ول	سوزش عود از است که بوی آورد
ول	بکوی عاشقی از عافیت نشان دهند	ول	بهر آنکسی که با و این دهنده آن دهند
ول	ای باد صبح گاهی آفاق می نوردی	ول	گر دیده نشان ده جای که غم نباشد
ول	صدای تشنه لبان زان قن نشه فریب	ول	که کسی در چه او آب نه بنید هرگز
ول	بهاره خسرو خسته را خون ریختن فرموده	ول	خلق مبت مکلف آن شوخ تنها یک طفر
ول	فی الحال آنکه اورا از دل خود برشم	ول	نی دلی خالی که در وی می برد دیگر بشم
ول	بمهرگر تر از پند خسرو را چرا گشتی	ول	سرت گردم چه خواهی گفت نامی که
ول	ما که باشیم که با را سگ خود نام نهی	ول	این سخن باد گری گوی که می کشم
ول	ذوق جفا می ناز تو بر من حرام باد	ول	گر من بخیر دعای تو کاری دیگر کنم
ول	چه بگفت از دشتیم نظری نیاز کردن	ول	شهر را کشاده دادن در فتنه باز کردن
ول	تو نخست ای شکر که مرا چرخ خود شد	ول	همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن
ول	تنگ نبات چون بود لب بکشا که چنین	ول	انجیات چون رو و خیر و بیک که چنین
ول	من که با خیم که از فریاد من	ول	شب نمی خیم کسی در کو می تو
ول	ورق چون داغ شد ابر نگردد	ول	خود غم کرده ابر چه دارد
ول	چونکه دیدم چشم غلطانت گزیدم پشت	ول	که چنین استی نقش اینجا ز می بازی
ول	ملائی سخن این نیست آشنایان را	ول	که آشنائی و بیگانه وار میگذری

از مخالص امیر خورشید قریب است

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد	خبر آید که سبزه چه قدر سر بر کرد
نیکو ان جانب صحرای تماشا فرستند	هر تنها ز جبار و به پس چادر کرد
من زیدار بتان تو به سخا هم کردن	میش ازین نیست که خواهند کافر کرد
و رشوم زندان عشق از غم جوانان	تا انداخت و نگاه نشه کشور کرد
رکن دین که بدار با بسا دول بر ایتم	که به شمشیرت و تیکده را ابر کرد

ایضا بعد بیدار و بهار	بر آید و در بخشش اگر زبان باده	نگیرد هیچکس دستش مگر شاهان
ایضا بعد بیدار	حفت ز گسست و از فریادین	نیم شب که خدمت مخدوم گه گشت تاب
ایضا بعد بیدار	کل از کم عمر شد کوباش سانی	که در غور کیست عمر جادوان
ایضا بعد خطاب عشق	چشم نوزانی چرا که دیگر سرینی	یادش آید خاکپایی سر و پای
ایضا بعد تفرل	زبان کشید که شمع بنان شد گفتم	نیز از خانه بسوزد اگر زبان این است
ایضا بعد تفرل طلوع صبح	کشاده چهره که ماهی شد بر دگر	در ملک بنمودم که آسمان آیت
ایضا بعد بیدار	بود پنهان آفتاب آندم که صبح	ایضا بعد بیدار
ایضا بعد بیدار	صبح را گفتم که خورشید کجاست	ایضا بعد بیدار
ایضا بعد بیدار	که طلعت باغ آه میاده ن مری	ایضا بعد بیدار
ایضا بعد بیدار	از آن فرقی که کرده در میان جوانان	ایضا بعد بیدار
ایضا بعد بیدار	ندارد روی آن باز که زگر ماهی	ایضا بعد بیدار
ایضا بعد بیدار	نوشید بهانگر بنید که در زرم	ایضا بعد بیدار

ایضا بعد تمهید بهار

کل که باشد برایش از خوبی پاک بوی  
زیدش گرجای برتو مبارک خان

ایضا بعد تغزل

ز آب دیده هر آن خسته کافتم در چشم ۱۰ و لم از خاک در شهر بار بر بند  
خواجہ عصمت بخاری متبع امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان  
نصیح ایمنی میکند و کاتبی بنیاد پوری چنین میگوید ۱۰ میر خسرو اعلیٰ العزمت بنجم  
گفتم این عصمت کجاست خوش چمن خرم است ۱۰ شاعر از شعر تو چون بیشتر شهرت گرفت  
گفت باکی نیست شعر او همین شعر من است ۱۰ و نیز کاتبی میگوید ۱۰ گر حسن معنی ز خسرو  
بر دقتوان عیب کرده ۱۰ زانکه استاد است خسرو بلکه استادان زیاد ۱۰ و معانی حسن  
بد از دیوان کمال ۱۰ هیچ نتوان گفتن او را در دوز و دوا و قناد ۱۰ مراد از کمال خود  
کمال خجسته است و چون امیر خسرو امیر حسن گویند توانان اند و مصداق این بذلتاح  
چند شعر از امیر حسن هم در مقام صورت ارتسام می پذیرد و فایده او در سینه شان و تلیثین  
و سبحة بوقوع آمد مخدوم اولیا تاریخ میفرماید ۱۰ کاری که بود با تو مرا بیشتر  
سرفت و ره های تو این درد سرفت ۱۰ مرا از زلف او موسی پسند است ۱۰ فضولی میگوید  
بوی پسند است ۱۰ چه شکر سیکشی قلب عشاق ۱۰ صف مغلوب را موسی پسند است و شمت  
سوی من نشو و باز ۱۰ جانان گراز است غبار است ۱۰ گشتم ز فرق تا بقدم حلقه چون  
آن شهسوار من قدم از من دریغ داشت ۱۰ که گذاری که سرست گروم و پایت بوسم ۱۰ آخر  
اینکار مرا هیچ سر و کاری هست ۱۰ رسواری و نواز سر کوی تو زاهدان ۱۰ بر سر سبوی باده  
سجای عمامه اوله چرخ را در اصل چون خلقت کج است ۱۰ و در کج را فعل کج آید ز  
اینکه میگوید آتش ره تر از دهر است ۱۰ ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست  
روی من دید و خنک کرداری ۱۰ همه تنگی بزرگشاده شود ۱۰ و آفتابی و من صبح میشود  
دانست ۱۰ که میتو من نتوانم نفس بر آوردن ۱۰ چشم تو کهی رجم و گند ۱۰ طرفه  
است مزاج ناتوانان ۱۰ زانکه از خویش برون ریزد و در دوزخ و دوزخ می افتد تا گم نشوی

کم شدن خویش نیاید +

خواجگانی شکسته شعر او سر بلند فضی است بعد از کتاب حیات شدت زیارت بچو لان آورد  
و صحبت فرادان فضلا و شعرا و اک نمود دست بعیت شیخ علاء الدوله سمنانی داد و مدتی در  
صوفی آباد شیخ پادمان اعتکاف کشید تا آنکه مظهر بود آخر از در خند زرد شاه اوج  
دانی شیراز رفت و مشمول عواطف گردید و در رسم خان علی بهل بن شاه مذکور قصیده گفته  
بعرض رسانید شاه طبعی بر زر عنایت کرد و خواجگانه مشایخ طبعی زر شادی مرگ شد و روح  
او از فرط انبساط در هوا پرواز کرد فی سینه نلث و خمین و سبعا مضجج او در تل السدا که بر سر  
در بنفام مبتی که از فقر است مناسب محل بیاد آمد که کند خود را تکلف از عناد یافتن  
صبح شادی مرگ شد از یک طبعی زی یافتن + اول کسیکه شیخ نظامی جواب گفت  
این خیر و دلبوی است سپس خواجگانی او قریب بست هزار بیت شخصی بنواب اخضره مرحوم  
گذاشت فقر از دار و ده کتاب خانه لغایت گرفته میجو استم انتحالی زخم لیکن بنابر وی دار و ده  
زیاده از بخت پیش فیر نگذاشت بالفعل دیوان غزلیات او حاضر است بقریب تحریر این  
نظر کردم طبیعت حیدان محفوظ نشد این معنی بعد معاینه تمام دیوان و چهره و ضوح میباید نه  
از این انتحالی که بقتل می آید او تحمل سخن می بندد

سیر  
نکته  
سیر

آنکه در هر طریقی مستطوره اند او را	وله	ننگر و هیچ که خلق نگار است او را
سرور ارباب چشمه اگر با باشد	وله	جاسی آن است که بر چشم نشاند او را
آنکه یک لحظه فراموش نگشت از یاد	وله	ظلمت است که هرگز نلکند یاد مرا
آن دو بندوی سیه کار کنند از	وله	بچه و زوان بسته در آفتاب آفتاب
با غافل و آن عمر گرامی شدن از دست	وله	افسوس من عمری که غفلت از دست
زره گشتم مهرت سایه از من بگیر	وله	آفتاب خاور می در سایه گیر دست
مقیم کو می تو گشته که آستان ایاز	وله	نبرد ابل حقیقت مقام محمود است
برین گفت بنگر و دوستان نلکند	وله	اگر چه عمر غریبی عمر در گذر دست
از سر شک است آبرویمش بر کنش	وله	هر دو چشم خویش جبار دهم که مردم

ماه چون در برج آبی شد زیاران چنانست	وله	باتو چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم
محقق است که او این متله ثانی است	وله	خلیقه مردم چشم نوشته است چو آب
نزد فقیر مصراع اول چنین اولی است	وله	مصرعه سرشک من که بلور زوین
کار ما هیچ نمی آید راست	وله	راست گویم صفاست قد تو
گفتا که ری را چکنم رسم خیانت	وله	گفتم که جو اسکل تو از دیده نهان است
چه اوقتا دکه او هم ز با کفنا گرفت	وله	شک بود که او روی مانده شد
یارب که دران شام غریبان چنان	وله	اندل که سفر کرد چمن سر لطفش
باشیر در دل آمد و با جان بدر شود	وله	کی بدر کنم دل از رخ جان که مراد
که طایران بگویت کبوتر حرم اند	وله	بقصد مرغ دل چشمان سفیدانم
که بهند و قدر ترکستان نداند	وله	ز رخ دور افکن آن زلف سیه را
انکه میرد بر و من ساز نباشد	وله	ست می عشق را من ساز مفر
مست است از آن کباب خواهد	وله	چشت دل بر تاب خواهد
محموره ام آب خواهد	وله	چشم تو چشم اشک جوید
بیمار همیشه خواب خواهد	وله	چشم تو نمی شکست بد از خواب
دوری ز تو از چه باب خواهد	وله	چون خاک درت مقام خواجو است
فرض عین است که چون خضر نظر آید	وله	نشسته گان آب گرا چشمه جوان
نسیم باد مباد روش و من بدر	وله	اگر زیسته تنگ تو دم زند غمش
جان بر شوت نمیدم گرا این بفضل	وله	کسش گوید که فرض عین باقیست
صیحه باد صبا و امواج پر زرد	وله	اندکی گل بسخ تازه بارم نان است
کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود	وله	بکنج میکند آن به که مستغف با شد
ماه فرو رفت و آفتاب بر آمد	وله	شاه من جسمم ز خواب بر آمد
در بدر یابد و در یزه بکرمان آرد	وله	هر که با منطق خواجو کند اظهار خشن
دین یکیک هم چون آب فرو میخواب	وله	ما جانی که دل سوخته می پوشاند



از سر ابرویش که در شکرت عشق	وله	عسل نصرت منهدم و بخور دار بود
بگذر از زنگش که نتوان داشت	وله	چشم بیمار پر سی از رخورد
زلفش بوسه در خواستم گفت	وله	نباید داد شیرین بر رخورد
بزر توان چون خوشش را بر لبش	وله	که جز زرت توان کرد دست در گش
گفتم مکن ای چشم سیه عرب جوی	وله	گفت از نظرم دور شو این خط که
از آن هزار دمان تو پیچ نیست	وله	که نیست نقطه موسوم قابل قسم
بسان شمع مرا میکشی اگر شب هجران	وله	چو صبح پرده را فلک که پیش روی
خواهد کند منزل بر خاک درت خواهم	وله	لیکن بنو جنیت با و ای گنگار
زبان خامه نتواند حدیثش بیاورد	وله	که وصف آتش سوزان بهین شکل تواند
زلفت سزااستی ندارد	وله	زان رو که کج است طبع چند
کردیم دل صدر نشین اسونجین	وله	باقافله خون زره و دین روانه
تفرجی که رسن باز بندد زلفش	وله	شب دراز بهمتاب میکند بازی
تو مرا عمر غریزی و یقین میدانم	وله	که چو رفتی نتوانی که در باز آئی
ایکه بر دین صاحب نظران میگردد	وله	برده بردار که تا خلق بیندیری
خواه بگوئی هما و همایون بسیار بصف قابل مرجا گفته از آن است در وصف مقربان		
صبوحی کسان شراب است	سه	امیران مامور به شرب است
همه نامداران کم کرده نام		همه کامکاران نادیده کام
سخورده می و سرگران از شراب		درون کرده سحر و بیرون خواب
نه ایوان بیکدم بر انداخته		دو عالم یکاب و او در باخت
جگر تشنه و غرق آب آید		زبان بسته و در خطا با آید
چو سوسن زبان او را زخموش		چو بخوش نفس لیک پشیموش
حرف الدال المجهله		
و آتش پیش روی شمشیر در طائفه شمع و آتش خاص صاحب طریقت		

از آتش شمشیر

است تاج تو آئینش همه الا نزد و خویان مضامینش مستحق خواندن و این یکاد و ریولا شنوی محض  
از سیر نظر در آمد از آن بود صبح پیوست که والد او سیر او تراب پیش از و بند آمد و دست  
نخستین احوال است و الله است و در آن کس زیارت تقدیم رساند و در آن شغری چرخه

ز خوبی که عشق جهان است رو فیونی نیاز از در کشا جانشین و نه خواهی در شست	بساط در یابی در میان است چه عشق قانه خود را جلوه داده مگر و آن تو اضع می توانی گشت
---	--

از حرم کی دست به بحر مدتی گشته و بنیاد نه روضه مقدسه فایز گردید و در وصف  
والا اسحق پیر دانه

همایون قسبه کعب افلاک ز خنجر بیگانه افلاک ساز ز دیوارش خلعت او ستاره	بهشت بی گمان عالم خاک چو ابرو طاق مهر لبش خند ساز نایاب تا بعرض از سایه شرف
--	---

و بعد زیارت اما کرب قدس در رفتن ایران و هند و گشت چون او دست بود  
بند بر حجامان یافت درین باب میگوید

پیر یاران طری یایم بگل داشت حجر را در بغل پنهان گشودم چون از سوادش دیده دادم بدرگز من رویش تاز با د نشاط آبا و غریب بود جایش شد از تحریک آن سرشته بلبل حقیقت را بلند آوازه کردم نگذر از حسن گندم گون نصیب گهر را قدر در خاک مرا و سواد می دیدن سر عایه نور	میان هند و ایرانم دو دل داشت در آن آئینه روی کار دیدم سید رنگی هند آمد سیاه و دم در آن گلشن بلند آوازه با د نغمه ای هند باغ دلکشش سواد هند بر من سایه گل نمک بالعل سبزان تاز کردم چو طوطی سبز در ایران غریب مخک نبت از مایان را سوادش بر دم پروری چون دین شهید
---	---

رئیس بنیست نخل بوستانش	پر طوطی بود برگ خزانستش
رسیدم فصل خوبهای ایام	نوا برد از سرم فکر سرانجام
سیر در عهد حاکمان ثانی شاه جهان بنهاد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شبهان سنه خمس و الفی قصید مدح بعرض پادشاهت بعرض رسانید و سجاده دو هزار و پیه کامیاب گردید سبته از آن قصید این است	
بخوان بلند که قفسیر آیه کرم است	خطی که از کف دست سبک است
و چون که باشان داده و ارشاد میسر بود با لفظ از آن اختصا صفت شاهانه این تا که را سر سبز کن ای اینسان در بهانه قطره نامی میتوان شد چرا گوشت شود سبب خوش آمد و بگره پیه بهای آن محبت نمود و میر حسین در جنگاله با محمد شجاع خلفه شاه جهان بادشاه نیکوگزین از اخبار و به جید آباد و کن آورد و نزد عبدالله قطشاه والی آستانه اعتبار تمام هم رساند و بر آب والد او و جید آباد سنه شمس الفی با طاعت در نور دید شربت آورد و از آن میر محمد موسی آستانه بودی که گورستان مقرری ایرانیان است و مردم بسجای از آن ولایت و آن بقعه آمدند و دیدن شد بر لوح هزار او کنده اند که این رباعی را دم آخر تنظیم آورد و دست قدرت بقدر روزگار نیز نگاشته و به نخواست بهر و خارج آنگلی کرد و آن چنین که عالمی در میان بود و اکنون از شد و نفس تنگی کرد و رباعی دیگر از میر رضی که در فراق والد و کف دست بر آن لوح شربت رساند و کف دستش	
دانش کن اعتماد بر رسم دراز	کایید زبان کم لب در دراز
گیرم که جوهری فلک برشت	آید صبح کارانی بد رسم دراز
آخر الامم عبد الله قطشاه سیر ناامید از یاره خود مقدر نموده در سنه اثنین و بدین الف بیشتر به مقدمات خجسته کرد که در روضه صفیه از جانب سلطان مراد هم زیارت بنقلید هم رساند و دوازده تومان تیریزی سالیان از سر کار سلطان خدمت حق الفیست یاد و میرید نقل فرمان فقر سالیان و در شایات حاجی عبداللطیفانی که منشی عبدالله قطشاه بود بنظر فقیر آمد میر در سنه ست و ساجین الف در زاویه خاک آرمید و درین وقت چند وقت	

از اشعار او بدست افتاد و این ابیات بحواله زبان قلم گردیده

ز بسکه مشق سخن ساخت ناتوان مارا	گدخت همچو قلم مغز استخوان مارا
نشد که بوسه بپای بدون چو تیریم	گدشت عمر بشیازه کمان مارا
دخیره بدل از چشم اشکبار نماند محشر	شکست شیشه سیاه و خنار مارا
عنایت دامن بهشت را می کند محشر	که فرد طاعت محراب ابرو میدار مارا
بوی گل شد فیض بخش امی خوش وقت بخور	لیکن بن بگذار در سیر چین تنها مارا
غینکی باید مرا از شیشه می ساق	ناتوانم خواند در سری خط بهانه مارا
در راه انتظار چو ترکان نشستم	بر آستان خانه آقا جانی بایست
بر دیده آلوده بخونم صدف مرغان	چون حلقه ماتم زده برد و شیشه آ
گر زار و چین کشاید در دم بسپارم	خون بهای شیشه باخته قاتل آ
دست گلچین قیل عام لاله و گل میکنند	باغبان در پای گلچین خواب آ
مردم رنجور مرا زور و حسل	گریه شادی عرق صحت است
وصل یاران چون درو اشک ریخته	گریه شادی کم از باران غنیمت
مرا که خنده گل سیر بدر می آرد	دماغ گریه بلبل درین بهار گما
آبروی دودمان تا که سهم بر باد	دختر زرا عسجد بار باستان
ما و بلبل عرض خاک سینه میکردیم	ناز پرورد گلستان رخ خاری آ
نوبهار است همدان به عشرت دارد	مفت زندی است که می دارد و صفت
امی هم از سر خاک تشنه ان بگذرد	سایه بال تو بدنا می ولت دارد
چه سان از قید این صیاد آزاد گرد	که پرواز بکنم تا لب با هم قفس با
رو به بر عشت از دامن صحرانوشه	که بر که از سلسله امل خنول شده
دلش فصل خزان گرا خا خوش بگذارد	بگیر آینه در کف تا بهار زفته بر کرد
چگونه بار منزل برد مسافر اشک	که رفیق بکین همچو شسته تین با
تا به پیغام زبانی از تو خبر فی نشنود	هر باید بر لب قاصد بجای نامه زد

درد دلی بجا غدا بری رقم ز نیم	وله	شاید که پی بدین گریان مابرد
نمیدانم چه صیادی که ز ترخت آمو را	وله	چو چشم دلبران در ز بار و خوار
دل از حسن جوانی داشت آرا می شوم	وله	که این دوست چو پیری کنه گری
مرد و نانا به نرینش اقران گردد	وله	میوه رنگین چو شد از برگ نمایان
نیستم امین اگر ز حشمت مرادل مید	وله	صدرا صیاد آبی وقت بسجیل مید
وگر زلف سیاهش در پی تاراج اید	وله	بفکر زنی افتد سیاهی چون پیران
شاخ رنگینی رنگین بر زمین افتاده	وله	بندان شون بگر دگشته گلچین
گراه ندارم سحر شکر که از من	وله	بر دامن آینه غباری نشیند
بی تکلف فیض بخش از خاکساران	وله	گویند عظیم نسیم گل غباری بر مغیر
میتوان در بر تو روشن لایع فتن	وله	جلوه گاه من چو عکس آینه است و بر
پس از وفات که یادت کند خود غم خور	وله	چو خون مرده سپه پوش مؤمنان
شک بر بنیان دور فلک کی گردد	وله	از نفس زده شود بلب خاموش
باغبان پیدا چو شد خاطر پشیمان شوم	وله	جا اگر نام چو بود غنچه مینان
صبح دیدم شبی بر برگ گل غلطان	وله	یادم آمد غلطی و داناتان
ز ساقی باده میگرم بپای ناله میرم	وله	ندارم فکر خود مینان اباد میام
در کفر از بادوستی ز نیمیکه قرار	وله	جامه در نیکنامی باره چون گل
غم شاد می آید و دان با گردن	وله	نی کم از قدح عادت در نوش مینان
ایکه پنجه ای مراد از چمن حاصل شود	وله	بیل از نفس و جوش گل از اذن
درین رنگین چو ناله زرد	وله	غریب در میان
نگاه از تابکس تو غنچه آشفتم	وله	گلانش باغ آینه تنها چه

نواب درگاه قلیخان

نواب درگاه قلیخان مخاطب به پسران الملک سالار جنگ بها در سلاطین و اعیان  
او خاندان قلیخان و القدر ترکمان پور بود از اوش خانان سیاه خیمه فرستی شده مقدس خان  
علیه و ان متعینه قند مار بود پور به با می مودع و تکرار قبیل به است از ترکمانان چون

بنابر تقدیرانی شاه صفی و از اسی ایران رشته نگر می گویند رومی ارادت بدرگاه شاه جهان  
فرمانروای هندوستان آورد خاندان قلیخان بیشتر بدرگاه والار و اند نمود شیخ عبدالحمید مؤلف  
شاه جهان نامه بطراز کفره جمادی الاخره شمس ۱۰۰۰ و چهل و شش هجری خاندان قلی ملزم  
علیمردان خان غرض داشت او را با و از ده نفر رومی که دالی ایران بعد فتح ایران بقندهار فرستاده بود  
بدرگاه آسمان جابه آورد و بواسطت تلمیزان پایه اورنگ جهان شانی گذرانید و بغایت خلعت  
والنعام هزار رومیه و رومیان بمرحمت خلعت والنعام چهار هزار رومیه سوار از گردید و از فرونی  
عاطفت خلعت خاصه و پالکی عاج بایراق طلا عظیم آن خان غایت نموده مصوب خاندان  
قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رومیان نسبت که چون شاه صفی قلعه ایروان  
از دست رومیان انزع نمود و کنداوران لشکر از اعالی و اسافل همراه گرفته هر طائفه را بجای  
فرستاد و گویی که بقندهار رسید بودند همراه علیمردان خان هندوستان آمدند باد شاه شیرازی  
را و زمره بندگان در آورده چند تنی که بواسطه وطن بر سر داشتند زرقه غایت فرمود  
و فرمانی که شغلان بند سورت بر چهار است سرکار والار و اند نماید القصد بایزد بهم حسب  
سال مذکور علیمردان خان در لاهور دولت ملازمت باد شاه حاصل کرد و شب دوم ماه مذکور  
بموجود آمدی کشمیر بمال او نصارت پذیرفت خاندان قلیخان با او با بیتا بهتری بود و  
کارهای عمری از دست او سر نباهم نسبت به بعد فوت او علیمردان خان خلف او درگاه قلیخان  
نصب و جایگزینی تیره از باد شاه و نمایند و خدمت میرسانانی خانه خود بهم میرسانت  
بیشتر بقرار شدین علیمردان خان در جماعه شهبداران متعینه شاهزاده اورنگ زیب همراه  
او بدکن آمد و باز به هندوستان عهد نمود و ولایت حیات سپرد و خلعت او نوروز قلیخان بقلعه دار  
دار و ازین توارج بیجا پور استه میاز یافت و بهمانجا رشت بستنی نسبت خلعت او خاندان جهان  
منصبی جاگسیخت و در سلک شهبداران متعینه خواست اورنگ زیب آباد قلع خود در  
عمر شاه عالم قلع منزل بوقایع نگار می کشید و توجیه می محال است آن طاعت قیام داشت  
نواب آصفیاه خضران شاه در عهد خود او را بخداست سرکار خود مامور فرمود و تهمید اصدات  
نظام باد بالائی کنل قلع او رومی کرده می اورنگ زیب آباد و بهنام او صورت گرفت خلعت او نواب



درگاه قلینخان بهادر در آوازه فخری بطلب به خان در آید و غرضه حبیب ستمش و تسخیر ماته و الف از  
صوبه اری و اورنگ آباد مغزول گردید و پنجم ذی حجه سال مذکور از اورنگ آباد برآمدن  
بنظام آباد که بالاسی قتل فردا پورسته منزل از اورنگ آباد است نهار آنکه درجا گیر او بود  
زفته نشست و اسباب بحال صوبه و اری او مهیا شدند بود که ناگاه هنوز هم حماد می لای  
سنة ثمانین ماته و الف مرض سرسام و بیعت حیات سپردنش اورا از نظام آباد به  
اورنگ آباد آورد و در مقبره والد او که جنوبی مدین است دفن کرد و خدایش بهایمزد  
و همین فقره تاریخ فوت اوست

### حرف الدال المعجمه

سید ذوالفقار سرور اسید رشید المقدار و ذوالفقار جوهر دار است فضیلت اباشاعر  
جمع داشت و دبیر فلک را طفل حب خوان می پنداشت قصیده را نیمه در مدح جناب  
اعظم محمد الماشری وزیر شرفان گفته و نام آن مفتاح الکلام فی مدایج الکرام گفته وزیر  
بهت خود را از سر در وجهه ملای و از انی داشت این قصیده ابیات فخری و وزن  
سبک و خوشی استخراج می یابد بعضی از و سبک و بعضی از سبک و بعضی از چهار سبک  
و خوشی در اصطلاح اهل بدیع آن باشد که شاعر در اول ابیات بادر میانه خود می  
یا کلماتی آورد که چون آن حروف یا آن کلمات جمع کرده شود بهیتی یا نثری بیرون آید مثلاً  
از سبک بیت ابتدا قصیده بهیتی در پنج سالم بر می آید و آنرا دولت شاه در تذکره آورده  
پیشین فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوامی تذکره دولت شاه آورده میشود  
این سبک بیت بعد سبک بیت اول قصیده است بشد ترانه جوان شاخ ارغوان آرام  
که آمد است جهان سر و در چین و لدا ربه صبور کرده در آمد بشیوه همچون سنت + قد  
صنوبر چون زاده سر و قامت یار + دمان گل چوب یار من کند خنده + چو عرواز قد  
دلدار من بر دهنجار و آثرین ابیات تلاشه این بیت در بحر جزو سالم میخورد + شد  
تاز شاخ ارغوان در شوق همچون یار من + کاه جهان سر و چین چون قامت دلدار من +  
الفاظ مصرع اول بیت از مصرعای صدر ابیات تلاشه حاصل میشود و الفاظ مصرع

در سید ذوالفقار



ثانی از مصاریع عجایب است تلافی و استغنی با بزرگ تامل بهره و ضووح می افروزد و این قصید  
 دو مطلع دارد ابیاتی که از قصیده ثانی خارج می شود و شش بخت است علم مدح است و سبیل  
 توشیح از خود و سیاحت تمام قصیده شری شتم لقب و اسم مدح بر می آید اگر کسی تامل  
 کند این قصیده را که بقیه شش است فراوان است این قصیده شش بخت است که با مدح و  
 می آید سلمان ساوجی در مطلع این قصیده قصیده غزالی مزین به جملات خواجۀ غیاث الدین  
 محمد رشید صاحب دیوان نظم کرده و صنعتی چند افروزد لکن جمله کم یافت سلمان با خواجۀ غیاث  
 گفته که در صدر اعظم سید ذوالفقار را صمدی قصیده هفت خردار ابرشیم لطف نمود با وجود آنکه  
 وزیر شروان پیش نبوده و خواجۀ بدولت امیر صاحب محاکم ایران و توران است و شش  
 قصیده من بر قصیده سید ظاهر اصفهانی که خواجۀ شش بختی از آن در حق من عایت کند خواجۀ  
 از سخن سلمان که گفت از امیر المومنین عیسی بن سلمان تفاوت بسیار است یعنی باید  
 مراعات سادگی نمود و آخر سید خست سفر براق کشیده بدامن دولت سلطان  
 محمد بنکاش موقوف گشت سلطان شرفیه حال او پر دخت و دیو و تا واقعات او را در وزن  
 شاهنامه موزون سازد صاحب هفت اقلیم گوید امیر ز اشعار رسیده به حکم قلمت چون کیمیا غزل  
 و نایاب است مؤلف گوید سبب دو قصیده که مملو لانی از کلام سید غلام الله شاهزاده قصیده  
 ساده و شش قصیده شش بخت است علم مدح و سه ترکیب بند مصدور در وقت شکر  
 این صیغه بدست آمد و چون اشعار رسیده در رنگ جوهر ذوالفقار غزل و غزل گاه است اینها  
 از قصاید و در اینجا اشعار منوذه شده

<p>ای ز را می شونت یک جود بجز          اگر جهان را از دم لطف تو آمد بهار          آفتاب آرد بجای غنچه از گلشن          و خیال هر که صورت نسبت نقش کبریا          کرد تا شیر عمارت تا می عدل شالیت          نام ویرانی جهان بدشتی کاغذ جهان</p>	<p>و می ز مهر خاطر است یکدشت نورفتاب          و ز فلک را از کهن راه تو باشگاه          ششری بار و بجای قطره باران بجای          دیده بخشش نهید روی بدین رخسار          چند راه از آن سوی می خواج          باقیات است حسنه را هر که بخواهد</p>
--	---

نیست باور گزیده بر جواب رسخت  
 در وزارت با تو هر کس انقباض کی  
 که غما لغت پرده کج ساخت با تو عیبت  
 تا جیب آسمان سر زنده خوشه باد  
 خدا نگران سلاطین اما یک اعظم  
 بر وزیرم سر فرمان تو انداد  
 باین امید که بود زمین محاسن  
 بدولت تو جهان اسلامت است چنان  
 تو باش زنده که در خشک سال گشت پاش  
 زهی جناب شرفیت خلاصه ایجاد  
 نهفته روی جلالت ز دیده او نام  
 ز لطف و عنف تو گیرد وجود نفع خیر  
 نه روزگاری و باشی مسلم از حدان  
 نه چرخ رست ز درگاه تو مقام عبور  
 ثبات جان خود رست ارفع الاوال  
 شود مکر اینو بی سپاه اجل  
 مخوف که عارفان سر ارکلی و جزوی  
 در اتفاق خلوص هوا بند گیت  
 و جو خضم تو مانند اسمی میهم است  
 دلت باز تو معنی نفوس قدسی را  
 عدوت را اگر تدبیر کرد و اندیشه  
 نهیب خرم تو زان سوی گنگنا بود  
 خیال آتش مهر تو در ضمیر آورد

وله

وله

زین سبک خطار اکس نخ ابر خضرت  
 زانکه داند عقل فرق از بولاب بولاب  
 بال او در جنگ حرمان بسته گردون  
 باد اختران دوست در دامان  
 که هست عجب سبب از سبب الاسباب  
 زبان خجراور از لفظ فتح جواب  
 ز شوق بلب ساغر سید جان  
 که سالم است قصب از اوت مینا  
 جز از سحاب بجای تو نیست فتح باب  
 ز بندگی تو گیرد سعادت مستعد  
 گذشته یک نواکت ز منزل عهد  
 ز مهر و کین تو باشد اساس کون و فساد  
 نه کردگاری و هستی منزه از اداد  
 نه مهر رست ز فرمان تو مجال عناد  
 دعوات روح قدس است نفع الامداد  
 تن جسد تو ننگام نهیب هواد  
 هم از قبول تو دارد قبول استعداد  
 هم شد موافق طبایع اضداد  
 بر ننگ صورت تنوین شد نقش زباد  
 بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد  
 بسان خورده الماس و خیمه فواد  
 هزار ساله نهد در خراب حادثه زاد  
 در استخوان پندایش مهر گشت ماه

بر روزگار تو در خفته قصبه مهتاب  
 غدار روز نگردد و نهان ز طره شب  
 سینه بنا بر دشت تو نامزد اند  
 صفای روح تو در طبع روح  
 مدام تا سوس ز تیرنگه خطره قدس  
 ز روزگار ترا یاد روز و شب محکم  
 طره شنگ آن رخ رشید روی حسین  
 جان مشتاقان اگر خواهد مقام پذیر  
 او زمین و درخت و سن و دیار نیم برادر  
 خواندیش آینه جان او مرا ننمود  
 کیمت گیسوی غنیمتیش افشا  
 خسرو اسلام یوسف شاه همیشه مان  
 رایتیش را شهریار اختران در تمام  
 خاطر اعدای او سر پای و دو کمان  
 اندران میدان که را از فوج شتر چون  
 هست داغ اقبال امیران عالمین  
 از حوادث و میرا اقبال او سدید  
 پیش فکر تلافی مستور شناسد  
 خسرو دین پرور شاه فریدون گویا  
 ذوالفقار آن گزبان چون ملک مید  
 پیش کلکش و قهقاره بیدار سپهر  
 تا نیا بد بال پشه قوت پیل ترنگ  
 به پیش پشه حاسد آن ابا مال پیل باب

ز نوگری هست خلان طبیعت مستعد  
 اگر ز دای تو یابد ستان استعد  
 بنات فکر دم در ستر خاطر و قاف  
 و رای نو کرامات در دل ز ناد  
 ز نور عقل کند جان طالبان معاد  
 ز کردگار ترا یاد سال و مه مستعد  
 در قضای نیمه روز آور و مشک ز ملکین  
 جو نسوا و زلف او جای نباشد  
 دیده معنی ازین بهتر نشاید و درین  
 این واک و دشتی کردن نکو آشتین  
 شمه از خاک پای شهریار آستین  
 آنکه پیش آستانش آسمان بودین  
 خاتمش الکند فیروزه در زرینکین  
 فکر احباب او سپایه نورلقین  
 تیغ او از کله بدخواه خواهد سرگزین  
 اختران ابر جباه و آسمان بر زمین  
 و ز نوایب ملک اند به او چه حسدین  
 شاهد غیب را چه باشد تا کمال آستین  
 حاکم یعنی کهن سینه گمان گسترین  
 بر نفس تیغ سخن آبا از درخین  
 تیر کردن که چه از و فزاید درین  
 تا نیا بد دست رد بر پشه شیر عین  
 به چو روبرو دشمنان ازیر دست شیرین

درین قضیه لفظ سگین افتاده گزین بنجم کاف فارسی آن باشد که کسان عالم از هر کلمه گویند و  
گاو و اسب گویند و گاوی و اسبی انتخاب و گزین کرده گیرد از حاصل دست بعد از نقل

از حلم جزو هم است این مرز که کجای می شد	چشم تو جان را کیسه بزلن تو دلارام
هر سحر باد از شمع جانفرای مشکب	شعله باشد ز خلق خسرو صاحبقران
لعلت بر آب زندگی و طعنه نایاب و نود	بر خاک پاک درگاه اعظم قوام ملکوتین
رخسار خوب و طره مشکین دستان	چون مهر راسی میسایه خورشید کشور است
مهر ویت که عالم افروز است	راسی مولی و عید الاطلاق

ایضا بعد وصف موسم سرما

ز تاب صاعقه بر که سنگ صلب یابی	چنان که سبب محذور باشد خانه دشمن
--------------------------------	----------------------------------

دوقی سمرقندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق ایمنی بی پایان خان آرزو گوید در  
ایام قل احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعر اگر دید کتاب ناز و نیاز شمع چهار بنر است  
در سجده خسرو شیرین ندیل بنام بادشاه مذکور نموده انعامی وافی یافت جمعی او باش بطبع  
آن افتاد و او را شهنشاه کرده اند دوقی پیش از قتل غیب گفته بود از آن است

ما را ازل تشیع مضبور بوده ایم	قابل بیا که لب به انا الحق نموده ایم
ما هر سیم جرات هر ششم و دوست	اما زخم خوشنیتن الماس سوده ایم
از آن پرده شام وصل در خویش	زند آتش ز سوز سینه ریش
که یعنی این تن آرزو از غم	میان جان و جانان نیست مهرم

و کجا شخص میرا و لا حجت طال عمره و لادت اولبت و مهمم جب است اس که حسین  
و ماته و الف رنود و خاتمه تاریخ خود را خود گوید

روزیکه نمود بند حق احیاد	اولاد محمد در دم نام نهاد
گفتیم تاریخ خوشنیتن را من خود	در ماه حبیب تولد ما رو داد

پدرش میرعلام امام سلمه الله است برادر اعیانی فقیر است بر خوردار مذکور را در شصت و شصت و شصت  
و ماته و الف از بگذریم با او رنگ آبا و پیش خود طبعید و مخره شعبان سال مذکور در پشاور رسیده و بخوار

او این صیغه از پرده قوش بجلد و گاه فعل خراسید شوق سخن نیز فقیر میکنند و سلیقه مناسب دارد  
ایستاد است که بعد شوق تمام شقی کن این چند اشعار از ده قلم او است

سید در بر غم خود هرگاه یار آینه را	دور نتواند نمودن از کمار آینه را
نمی گویم که شمع با چراغی زردمان	سجای هر دو خاری بر من از هم زیان
کشید آخر مرا هم جذبه گل جانب گلشن	صبا این شده و نخواهد سوسنی غنایان
در طرقات ز دل فلک شود میرود	او از راز نالی شب دور میرود
تا بسوزد کشته خود را بدایغ تازه	بر مرار غیر او زود چسبند غ تازه
نه جلاد از برای عبرت بدخواه میرزد	بقبر بانگاه غم نمی بسبیل اسیرزد
تا دهاد بگل اشک روان من تو	ببیل اخلاص ضرورت میان من تو
گر رسی تیغ بکف از سر جان بر خیزم	پیش پای تو نشینم ز جهان بر خیزم
کیا آن طفل با خیل کبوتر کند بازی	که بر جانه با مرغ دل بی پر کند بازی
باینی که ریزد گرد بر بالای خودی	سیست جفن با خاک را نشن کند بازی
نه من اوج فلک از عالم ایجاد میجویم	فضای پشت بامی از جهان آباد میجویم
چو قفل بسته ز نوک سوزن باز میگردد	کلاه کار دل را ز شتر فضا د میجویم
حریف چشم چون گو باد در صحرای	غبار مستی موموم را بر باد میجویم

میر عبد القادر دهر بان تخلص او رنگ آباد می هم درین زمین این مطلع موزون کردن  
نه من باغ بهشت از عالم ایجاد میجویم قفس داری مکان از خانه صبا د میجویم میر عبد القادر  
ند کور از سادات رضویه بنشای پور است و درین عالم سجده است فضا رو فضا شهنشاه بوالین  
غریب قدس سره مامور کتب درسی گردانند و استعدادهای غنی با هم رسانده فهمند و دارد  
و شهر خوب میفهمد و سخن خود را از نظر فقیر میگذراند تخلص دهر بان تجویز فقیر است و او بر تخلص شناسان  
التماس میکنند

الهی جهان تنگانه از کن بهایم را	تنگ از شور محشر جنت فرافینم را
بهدم ویرینه میاشد موافق با مزاج	در سوسنی کینه طبع آب میسا مدح

در سخا می منعم و سائل تفاوت روشن است	آن لب نانی دهد این ابروی خوش را
عقوبت کشتان در خور کردن کشتی باشد	گلور از سینه جابرند وقت سحر اشترا
گر حق پرستی آن بت جلداد خوش کند	از خون ناحق من مسکین و ضعیفند
کسمکه شد زمری جدا ملاک شود	فتیده و در زرع غن شتاب میسود
نیست در گل شوخی بونی که در عطر گل است	فیض پاکان از گداز دل و بالایشود
عشق دامن و بروی آتش دل هربان	آبایرهای چشم تر میندازم چه شد
تغافل نیست گر بر من بنفید گوشتی نمی	نمیدانند جدا از هم شدن قهرگان میزبان
محتاج چراغی بنور دشت غبارم	چون کاغذ آتش زده خوش شمع فرام
داغ حسرت را فروغی باشد از چشمم	زندگی از آب چون یا قوت دارد ادا
نه در پیش عرق میریزم از خوش جان	بر شکم دیده تنگی کرد آمد جایایرون
چرا گیسوی مشکین را بدستار این پیچمی	شب قدر مبارک را بدامن سحر پیچمی
شدی چون سیر از عشق جوانان چشم پوشی کرد	نباشد جز چشمم که پنبه را در شر پیچمی

حرف الراء المله

زود که قمر شکر کاروان سالار شعراست و مقدمه انجمن فصحا و اول کسی که تدوین و تدوین سخن  
 خیرت آدالوان گلها را گلده سسته ساخت این نصیر بن نوح سامانی او را ترتیب کرد و بمقدمه او  
 کتاب کلیده و منه نظم آورد و چهل هزار درم صده برگرفت احوال او را تذکره نویسندگان مفصل ضبط  
 آورده اند و در مشیه ابوالحسن مراد می شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوشتش بهاسفته  
 مرد مراد می نه همانا که مرد به مرگ چنان خواجه نه کاری است خوردید جان گرامی به پدر باز داد  
 کالبد تیره به باد سپرد به محنتی نمائند که در فارسی قبل او معدوله فتحه باشد غیر خالص که بونی از  
 ضمه و ارد و آنرا گاهی با فتحه خالص قافیه سازند چنانچه شیخ سعدی گوید در آن مدت که  
 مارا وقت خوش بود نه ز بهجت شش صد و پنجاه و شش بود به و گاهی با ضمه خالص  
 چنانچه در قطعه رودکی که مذکور شد  
 رستم که قمر شکر شاعر صاحب ارشد عظیم و خداوند طبع مستقیم بود وقتی قصید از

تذکره شاعران  
 در این کتاب  
 از قلم  
 میرزا...

از منقولات خود پیش مسعود سعد سلمان فرستاد مسعود قصید و در شأنش او گفته ارسال شد این ابیات

### از ان است

شب سیاه چو بر چید از هوا و امن نسیم روح فرآید از طریق دراز یکی بهار نو آئین شکفت و پیشم و گر به زجر گویم قصید دیدم تتقم شمعون گرد من به او زمین که نیست شعر رشیدی حکیم بهمتا حکیم نیست که انیت پیش او نادان	ز روده گشت زمین را از مهر پیران من سیر یکی درج پر زودتر عدان چو گلشنی که نگارین ابر در بهمن چو از زمانه بهار و چو از بهارین زلفظ معنی او شد معطر و روشن بلند تیز قلم شاعر بلند سخن قصید نیست که انیت پیش او نادان
---	---

رشتید در جواب قصید بقسم آورد که این ابیات از ان است

رسید شعر تو امی تاج سروان بهمن نه گل که باغ بهنگام نو بهار درو سیاه علم ترا هست صد بهار علم نوان بزرگ وزیر می که از بلاغت	چو نو شکفته گل در بهار گرد چین بنفشه و گل و شمشاد و ارغوان بهمن دخت فن ترا هست صد بهار فن بلند فرق معانی و در آید سخن
--	--

رشتید در خدمت سلطان خضر بن ابراهیم خان بسیار محترم بود و سید لشکر خطایب  
داشت و عمیق سخاری نیز در آن درگاه صاحب رتبه عظیم بود و بخطاب ملک الشعراء  
رایت انباز می افراخت جمیع موزنان پانچت حسنا تمحقق بر سید شنده الارشیدی  
که بنابر وفور مستعدا بهر توضیح او مثل دیگران فرو رفتی آورد روزی بادشاه غیبت  
رشتید از عمیق سفسار کرد که شعر رشیدی چه گونه است گفت خوب است لکن قصید  
ملک میاید هم در آن افشارشیدی در سید بادشاه مستحق باور میباید و نشان کرد که  
در بنایب شعری موزون کند رشیدی بدانش این مطلع انشا الله تعالی

شعر امی مرا به بی منت کرد شهر من بهر شکوه شاهد است	غیب کرد می روا بود شایب اندیشه ملک نه خوش آید
---	--

گفتنات ششم است و باینکه	نمک ای قسطنطنیه ترا باید
<p>نادر شاه را خوش آمد در مادر از انهر رسم بود که در مجالس سلاطین برای نعام طبیبهای از رزمیه  میکنند شهنشاهان اطای و عیبت میخوانند و محصلین بادشاه چهار طبق حاضر و بی طبق دولت  و پنجاه و نینار بادشاه هر چهار طبق بر ششده و از آن روز اعتبار او پیش از پیش پید  گشت و این قطعه از رشیدی است</p>	
توزیری و من ترا تدا ح	دست من بی عطار و ابینی
تو وزارت بمن بسیار مرا	مدحتی گویی تا عطا بینی
<p>رفیعی میر حیدر هاشمی کاشی در شعر بی بدل بود و در محاوره تاریخ ضرب المثل از ولایت خود  را باستان اگر بادشاه رسانند و در اول و کله بر عایت سی هزار روپیه کامل انداخت  و در سبک ملازمان عتبه خلافت غنضم کرد و برای تفسیر غیر منقوط شیخ فیضی که در سنه  اشنین و الف اتانم یافت سورخ اخلاص بی بسم الله تاریخ بر آورد و ده هزار روپیه حله  حاصل کرد از میر بی نظیر است</p>	
نوم سفر کرد یار مازمیان میر ویم	او اگر از شهر رفت مار جهان میر ویم
انچه این نادان دشمنی دوست با من میکند	کافر من کافر اگر دشمن بدشمن میکند
سبا و است من در خانه بیگانه افتی	همان خانه من به اگر در خانه افتی
این صید بزبون کبیرت رفیعی که درین	ز نزدیک بردن صید و صید من باید
ایمان به پیرت بخیر آن سر و بالا آمد	خود را پیامی او رسان آنچنان که آید
سینه ساز ایدل ملک عشق و ما و شاد	بر و بخت رسدانی نشین بر خجسته
صفت محشر خود بر هم که ایا کیستین	که میخورد شهید تیغ او عذر گناه او
چون شنیدی که سرگرونی رفیعی بشکست	بهر رفتی که گریه کردی غزائی دشتی
من آن بدن میخوایم که بتی سوغی اول	اگر که نباشد او نظر سوغی من بشکست
سکس را قیاب از سواد و حق شناس	کنون آنها بهم یارند و من چون بیکانم
وی عده داد و نادانی عده اند و ز	خست زان نظار هم ساخت شمسار



دلم از وضع تو برهم زده خاطر شد در دل چیت جرم که بر وضع تو ظاهر شد  
 رفت هیچ نیز از من بیک تو بینی الاصل است مدتی باقامت شد مدتی خیره سعادست  
 انداخت انداخت بشهرت علم که دیدن عارفی در جانت و نشستی خوش عبارات است در مبداء  
 دولت دوست مایه خون بهر سبزه و زنده زنده جان دلی بلخ زلفه بهر سبزه کجا بداری انشا  
 سر کار او قیام نمود و از کلام نصیب آباد می ظلم بهر شیوه که او بهمان نذر محمد خان بود  
 بهر امان از دست سلف با لک گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاه جهان تو بهر شیوه نذر محمد خان  
 بنده شد شیخ عبدالحمید مولف شاه جهان با گویند چهاردهم حبیب سینه بهر از و پنجاه و چهارم  
 رفیع طشتی نذر محمد خان که باز وی بهر شیوه انداخت آسمان قبولت از خانه نذر محمد خان  
 گزین روی امید باین ستن سینه نهاده بود سعادت تقصیر میل عقبه فلک رتبه دریافت  
 قبولت و انعام شده بهر رویه سر فلک افروخت و داخل بنده گان درگاه فلک جاده گردید  
 انوشی و او بهر شیوه بهر شیوه اعتقاد گرفته و در حشمت و زین شمس است و چهارم بهر شیوه  
 بهر شیوه بهر شیوه در جبهه بهر شیوه بهر شیوه بهر شیوه بهر شیوه بهر شیوه بهر شیوه  
 شاه جهان آباد دارد درین شرفی و صفای باغ حیات بخش میکند  
 اندر دگرستان این تان بستان بود میدان بهر شیوه نذر محمد خان  
 جهان آرا بیگم شهر بهر شیوه صاحب بنت شاه جهان بهر شیوه بهر شیوه بهر شیوه  
 حلاله بهر شیوه در عصر خلعت کمان بهر شیوه دیوانی و بهر شیوه گشت بهر شیوه پذیر گردید و در آخر عمر  
 بهر شیوه کبر سران نوکر سی استغفا خواسته در شاه جهان آباد گوشت از و گرفت و از سر کار بادشاهی  
 و نظیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفه حیات نیز استغفا نموده در و شرف بر این صیفه صحافی دیوان  
 غزل و رباعی او آورد و باقی باغ فقر و آید بهر شیوه ان صحافی تازه استغفا میکند و در نظیفه بهر شیوه  
 اردو غزل تا چهار غزل منظم بسیار دو نیمه مضبوط و مربوط قصائد و مثنویات او بهر شیوه رسیده  
 خان آرزو از غزلیات او انتساب شده و در غزل مجمع النفاس ساخته این شهرت  
 آن از دولتش بر جیت شده  
 عیب و نایب شتم نکی بهر شیوه مرا  
 الفلک دیگر بر آرد از تنگ عمر مرا

چون نگین با خوشش نام خانه دارم	وله	بسیکس فغضی نبر و از سایه دیوار ما
در موسم گل گر گلستان بیدیم	وله	از دست ندادیم تماشا می خزان را
از ری دل و داد نشان زان خم ابرو	وله	زهی است طبعیدن نفسی قبله ما را
افتادیم ساخته از حادثه ای	وله	بگرزنده تا ببای کسی نخسته پا را
از زمانم بکس آنگس که غمخوارم	وله	آتش سنگم نمی سوزم پناه خویش را
قدح شسته ما را بنظر کسی آرد	وله	چشم حسرت که ندارد جز از ابرو ما
و انهم بپوس این دست دلم را که چو پیکان	وله	در پای خدنگ تو گرامم سر خود را
مخمس بگرز و دوز در میان	وله	عاقبت میبردش گریه مستانه ما
از آن ترسم که ناگه قنوت شود آن	وله	و گرنه میزدیم آتش سراپا خرم را
در حق آینه دارد و دوا هم سکر ما	وله	لیک ترسم که آرد در میان کرد را
چو خار بر سر دیوار گلستان منشین	وله	که آتشی نه شود از تو بهره سدا سخا
بپوش آتش در درون سنگ اگر باشم نهان	وله	خلو آتشوخ آهن دل کند سودا را
لا که ام زمرده بگیرم اگر بیجا شوم	وله	رحم بردا غم خور و بگذارد صحرای مرا
ما قوت پرواز نداریم و اگر نه	وله	عمریت که صبا تشکست قفس را
بهار ما چون گیس جمله صرف غفلت شد	وله	مگر بیدار سازد شوق دیدار خزان را
خاطر آینه از ما غبار سی بر داشت	وله	زند چون عکس با نقش بودیم
شام بجران وصل آمد یاد و دردم نه	وله	همچو بیماری که در تب بشکند پیر را
پروانه را چراغ و مراد او شد پند	وله	هر کس بقدر طبع کند انتخاب را
بزار سوزن الماس پیش خورده دلم	وله	صدف نیم که بود کوه سفته مرا
از غل و خط دران زلف دلبا بران	وله	در شب زهر سیاهی بهمست کاروان را
کسی زیاده خود خشم نیست حسد ام	وله	که سنگ بهر چه گردد بد و دشمن بینا
گل نهان دارد بزیرو اسن خود خارا	وله	تا نه بید چشم بیل صورت اختیار را
زینتی دارد اگر و نیاصیب بگری است	وله	میفر و شد باغبان گلها می باغ خویش را

از چندی لطف شدی اینم در باره	وله	ای چشم بیکبار ز ما رخسار
بدستم از سر زلف تو ادگار می	وله	منور در کفم از عمر رفته تار می
چو دازین که چو ز کس بیایه می	وله	مرا که بتو بکشتن شراب خون می
هرگز او دیدم کجای بر گوشه دستار	وله	غیر من که کشش کجاست بخیم می
واسن ارباب دولت خار دشت	وله	دست ارباب طلب آیشش د
معشوق هزاره گرد تو رسوای علم	وله	ایزه بر بخوی خوشید خود مناز
تا شد بلند در پی تاراج شدیم	وله	بی همتی نگر که باین رتبه آفتاب
بر گلو می مرغ لی بر باغ می	وله	بعد عمری که بکتبی سرفراز می
نظر بطالع من گردش قمار می	وله	چو گیش سره روز من بگرداند
مرا چه باک که عالم بر از من چین	وله	نیکم سخن از چو کس چو مردم چشم
بزم هرگز در آمد که اشی خوشن	وله	غدا از بیلوی خود بخورد چو شمع دم
که چشم میگردانم بجای خوشن	وله	همیشه پیش منی و در برم گزاسن
چو بویع کرده یکبار در چای می	وله	نستیم دولا بویع استیخ ازان
ظلمت پرده در پانی او افتاده	وله	در کمال سرگشتی می بینم مشرب
مرد با خود مرا هر که خاطر خواه	وله	شست خاکم در ره باد صبا افتاده
بفکر آنچه گفته شود باندازیت	وله	چون نه کرد دنیا سازدش کسی
چو تخیل بادیه کارم همیشه تنهایی	وله	نه همچو سرو و گل ذوق گلشن آبی
اگر هیچ مراد ذوق کار فرمای	وله	او اگر نه برودید کار چون سوزن
چه کرد زلف که از دسی یار افتاد	وله	بغیر ازین که سر خود نهاد بر پیش
ز آنکه فرزند علم را غم او ستادیت	وله	زاده غمشم بخونی ندارم خدای
دین و دنیا سیل بران کجاست	وله	از سر راهم و فلک نیست که شست آبان
این وطن به خسته راحب و استار	وله	داغ دهمان تو هرگز زود از دل
چشمه کجا میزند و لهارا بد لهارا	وله	خانه پیشه را ماند جهان بیدار

آتش گلخن بغایت مهربان افتاده است	وله	خاک شکم گزندارد باغبان لطیفی من
کباب گرنگین شد شراب بی انگشت	وله	فلک دوبار موافق بهم رفیق نکرد
سکندر بدست آمد مرا اما دماغ از دست رفت	وله	باغبان از سیر باغت گشتی بر من منته
آن نیست که سوانه مشوم بوسی شراب	وله	هر چند که ظاهر نکتم مهر لبست را
دانسته که رفتن ز پی مرده ثواب است	وله	و بنال دل بد الهوسان سرود آشوب
ورنه در پای چو شمع قوت بقا نیست	وله	دیگری آرد مرا بیرون گلزار زم یار
ز عذیب بگویم سخن که عاشق نیست	وله	منز در قدم گل سوخت همه خار
کز پی خنده کم گریه بسیار هست	وله	بر من از قهقهه شیشه می ظاهر شد
که امیدم بجای سروردان بسیار است	وله	یک نفس باش که در سایه ات آسودم
از پی قتل جراتیخ دو دم دارد	وله	هر کسی نیره تواند ز قلم بردارد
باغبان آمد و خار سر دیو از دم کرد	وله	خودم سبز صفت در قدم گل باختم
گمان میکرد یکی از سزار میماند	وله	تو گریه ای ز چین بلبلان تمام دند
ای بلبل چمن بتو از گل چه میرسد	وله	صیاد آب و دانه مرغ قفس دارد
چون پیکشت نازیدر میتوان کشید	وله	با من اگر سپهر بود سرگران چه پاک
زانکه در فصل خوان دیوانه غافل شود	وله	در دم میری شود اگر رفیع از حال خود
گر در آید قفس یا و گلستان بکند	وله	من کفیل از طرف بلبل گذار که او
چون گرم پیش آید باد وستان در رفت	وله	فکس بشوید ماند و رطوبت ز آشنائی
که گوید عیب خود را چون بر دم سر کرد	وله	کمال خوبی آینه بر زنگ را نازم
دست چون آرزو شد از زیر سیر بپایند	وله	هر آسانش ستم زد دیگران نتوانند
چشمه امید خود را بسکه کندم جاه شد	وله	در طلب از کوشش بسیار کارم نشاد
سجکس مرغ قفس را خبسی با نکرد	وله	از چمن دامن هر گل همه یارانشند
اشک من بدیش گریه و تنه نزل برد	وله	از پیش من نتوانم که روم وقت و وقت
میخواهست که منت کش حلا و نباشد	وله	فرما عجب نیست اگر قاتل خود گشت

آسمان چون گهر چید که در رشته کشند	وله	مردم از بهر نوازش دگر می پیش کشید
نرسد بدست عاشق خم زلف تابدار	وله	بکسی بغیر پایت سروش در نیاید
دنیا نزار بار گرفته بیاسی من	وله	از من باد بجز سرسری نمی رسد
بابا و با و شعله شراری نقر ستاد	وله	خار سردیو از آتش شعله دارد
بر سر لطف گر آید خجل از جرح شوم	وله	همچو سری که بتعظیم جوان برخیزد
بدست غیر بنیم تا بکی زلف درازت	وله	مرا خواستی ز عمر خوشتر بزار کرد آخر
رنگ گلها باد از گلگون شیرین میدید	وله	ای صبا برگ گل بر تربت فریاد ریزد
در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	وله	خانه رنگین شاعریت رنگین است
بیهوده در میان دوزنگان اسیر	وله	چون آفتاب کجوفه ای صبح و شب
شده مدتی که یار نمی رسد از فریب	وله	رشتن است صاحب ما از دیدم خون
در گوشه مکتوب کسب نقش نگین باب	وله	شاید که سجای برسی گوشه نشین
بر که بنی مرا شکست دهند	وله	ورق انتخاب را مانم
کسی نبود با دل من نور محبت	وله	چون چرخ بنجر مهر خیار دادند
از بسکه تنقید بس زلف تو گشتم	وله	مطابق خبر از حال دل خویش ندارم
مگو که صید گرم گشتم چه غم دارم	وله	که از غافل صیاد صده الم دارم
اگر دانستی کان سنگدل شده در راه	وله	گرم صید خانه بودی شیشه دل با شمع
شیشه بی باده را چون بنیت نوری	وله	همچون شمع کشته باید از میان برداشتن
در زیر تیغ دل را یار می دم زدن است	وله	نتوان نفس کشیدن بنگام آب خوردن
از زبانه قیامت او نه برادر کلال	وله	در قیامت عاجز از فقر زبانه نشاندن
بر خیم بسته بنفشه کاسب شمع	وله	اصید هست که در بسنگی شود و نیکو
جایی در فانوس کی باشد جوی خورشید	وله	گردن افشوده داری با پی خلوت
دل آسمان شود و خون ز حسد آلود	وله	که چو برگ لاله یکجا دوشه آشنانشسته
همه عمر در سیاه بی زجه ناله آید	وله	چو کلاه کرده یار بک که بر زانوشسته

من آن نیم که بر من رشک بر شای کسی	وله	بیگ برگ تو ای لاله داغ ارزانی
منکر آن قلمی ترا بددم از ایمان من	وله	چون مسلمانی که انکار قیامت میکنی
<p>راقم میرزا اسعد الدین محمد مشهدی رقوم خامنه اوسمه از رنگ است و اشکال بینی او بسیار فرنگ کدیش خواجیه غیاث از که خدایان مقبره تجار بود و در هندوستان بانی تجارت هندوستان میرزا اسعد الدین محمد باقندامی والد خود از ولایت سری نگر دوس هند کشید و دامن دولت اسلام خان مشهدی شاهجهانی گرفته از طوایمی احسان او دامن و دامن سوده ارزو و چند آخر از هند برشته خود را بصفه امان رسانید و بتوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی وزارت هرات مامور شد و بعد از آن وزارت مجموع محاکم خراسان بلند پایه گشت سخن آفرین قدر دان سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لایسما مفتاحی احسان مشهدی و عظیمای شیاوری و شوکت بخاری و ظل عاطف و تربیت او سیر موسم اردی بهشت می نمودند خان آرزو گوید مدتی پیش ازین یک دیوان را قمر در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مرحوم سبب پنج سال پیش ازین میر محمد فضل ثابت عاریشه از گرفت از خانه اش کسی فرودیده بود و دیگر هیچ دیوانی بظن نماید مولف گوید دیوان را قمر در مجلس نواب نظام الدوله در مشهد دیدن بودم بخاطر و آشنایی که آنجانی از آن بردارم که ناگاه نواب به گلگشت گلستان شهادت شرافت و کتمان بخانه چون اوراق خزان بر من خورد در میز لا دیوان می آرا قمر بهشت آید بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه و باغی هم دارد در عنوان این که دو دیباچه است یکی از خود میرزا اسعد الدین محمد که در کمال شایسته وزراست لفظ آورده دوم از محمد صادق مشهدی که او هم خوب نوشته چون دیوان را قمر دیار غزل و خود است اشعار در حدیث به انتخاب زده با ترجمه درین صحیفه ثبت افتاد و غزلهای طولانی تر بطراز و کمال اندیشه بصید مضامین تازه می اندازد آینه می از سیاهی کلماتش پیدا است</p>		
بالب کرده ام نسبت شراب از عذابی		بخون الوده ام بهوده آب زندگانی
چون تو انم هشتم نوشید از گل خیار یار	وله	منکه می بوییم بیا و آو گل تصویر را

میرزا اسعد الدین

سیاه وستان دارد خموشی پایش	وله	بحرفی چون دواب آماده باید شد
سکونی تو باز یگانه طفلان است	وله	که تاثر گان شودم طفلان شکستن
مرا بیتی شوق تو دارد در میانانی	وله	که یکدم ندی است اجود شد
سیر گلشن نکشد گوشت دامن ترا	وله	بر گل گل پیچیده خنجر گران ترا
امل دنیا از نعمتهای الوان پیر	وله	زنگ و بو از گل نباشد رشته گلستان
گوشت گیری کامیابم کرد از عمر و راز	وله	خاک دامنه آینه زنگار کافی شد مرا
گرچه شوقستی بلب لب بجزار کشید	وله	و فوق گل چین نشد دست گریبان
و گلیه ناتوانی خود نیستم	وله	ترسم که در دامن شناسد دگر مرا
در تناسی کلی بر خا دل از جا مرا	وله	خار نتواند نشستن بعد از این دگر مرا
مرا افشع میسوزد بحرفی بر نفسم	وله	همان از شوق چون پروانه میسوزم
درین محیط از من چشم بریدار مباد	وله	که کم کنی جو جاباشک تیر جامی
ریخت در سایه بهما از بهریم	وله	استخوان بندنی قناعت
روز بر شب زنده داران چشم شوق	وله	نیت شام غریبی غار سر روانه را
لطاف ابرو او سرفرو نمی آرم	وله	خدا زیاد کند ذوق گوشت گیری
مناسبت از ارباب بهت خود بین	وله	نداشد زارون طهره در جور باز و پنهان
نیت دلجوی صیاد کم از بردارم	وله	وقف دایم است اگر یال و پرست
گذشت از دیده ام افشوخ و زخم شری	وله	خلو کردم باشکوه لاله گویند گلگون
دست از فیض نه شستم که ناند صفت	وله	کام خشمکی ناند از زبان پر گویند مرا
نه با کم کند از ناز و نوبی از خاک بردار	وله	در آن کو کرد و امی بسیار از نایبها
لب خموش در اظهار مدعا کافی است	وله	سوال مالش گوش است اهل بهت
قبایرید گل و سوخت و غلاله تو هم	وله	درین در غایت شمار فرست
جلوه شاد و دنیا بزدل ز کفم	وله	یوسفی در نظر از حسن بال است مرا
کرد و شمع و پیر خسته ها را با عالمی	وله	از تو به خوشی کنم دیگر جوان آینه

از گستان میسر گل در گریبان خیزد	وله	حبیب خود را دامن صحرای محشر گردان
از فتنه نامی چشم تو آگاه نیستم	وله	باید مرا از لشکر شرکان زبان گرفت
وقت شناس که در زمخالت کشی	وله	شمع را زندگی روز کم از مردن نیست
عادت بجمع بودن احباب کرده ای	وله	با بونیکیم گل را که دسته نیست
بیک نگاه توان پارس صد جهان را	وله	برشته شود از گل هزار دسته در دست
بود همیشه سرفراز دولت پادشاه	وله	سناک کوی تو نقش چیدین شسته در دست
سکند و عدل دیدار بفرود امروز	وله	باز دانسته که امروز مرا فردا نیست
ز بسکه گوش مرا صرف سخت شنیدن کرد	وله	سرم همیشه میان و آسیا سنگ است
شهادت ناز تو ام خود بهیاب است مرا	وله	بهین قدر که ز قلم دولت پشیمان نیست
دیده ام شاخی گل بر خویش بی چشم	وله	می توانستم بیکست اینقدر سماع کرد
ساده لوحی بین که امروزش خم شاعلی	وله	صورت کاری که در آینه فردا کم است
حرف سفر بگو که من از کار میروم	وله	نقل مکان ورتو از دیدن ناموست
از گستان میسر حبیب تنی کشیدن	وله	ریختن گل در بغل یوسف بر خاک نیست
تا گرفتار خونم نیست بجزمت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامان طغیان نیست
از تو به خود کشیدن یک نگاه آشنا	وله	کافر برادر فرنگستان مسلمان نیست
ز شهر با نگرارم بودن نماند مرا	وله	دماغ لاله صحرانشین که سودا می است
شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا	وله	آب باریک دم تیغ تو دریا خیزد
همیشه است و کشا و من از شهر باشد	وله	کلید قفل صدق پرواز گهر باشد
بر سر راه من از تیغ تو عشق	وله	بر گل سبزی به شگون می آرد
نیست ارباب شتم با بهره از رزق حلال	وله	تیغ دایم آب در جود دارد و خون بخورد
زمین گیر است چون نقش قدم بر آستان	وله	چه خوش این پامی خواب آلوده در آستان
بر سر دام گرفتاری خود میسوزم	وله	طایری را چو کسی از قفس آزاد کند
بناشد دل بر پرواز شهرت در وطن مکن	وله	درون بهیضه طائر بال و پر بیرون نمی آرد



تا کی بهای زرق ترا در بدر کند	وله	لیقطره آبرو چست در خاک گر کند
بر مگر تو رجم کنی ورنه آفتاب	وله	شب های هجر را نتواند سحر کند
بزم پر این سلسبیل باز سچہ اطفال شد	وله	به این کودکان نرا جان فکر استاده شد
چه کشاید ز تنی مغفرت ایشان نفیست	وله	نی گرفتیم که سراپا کمر بسته بود
ما و جنون بر سیدیم به عراج جنون	وله	مگر از سلسله مادر گری جنبه زد
حسن بی عشق معبد عراج سالی	وله	سرو بی فاخته تیر لبت که بی پر شد
چشمه سیر بود اما نتوان یافت	وله	در مهر غریزی که مرا خوار نشاند
بهر قدر غم زد ما آورد دل تنگ نکرد	وله	چون غم ز افق دهمان بجای خود آید
در آزار از دل بد خویش خشم نهان	وله	چنین دشمن کسی تا چند در بهلواند دارد
دل بر جم ترا هر که بسختی خود داد	وله	دارم امید که چون کوه مگر شکشاید
مکن بهجا تلاش صدر مجلس در وی جا	وله	که هر کس و نشین کرد بد صدش نشان
افتاده که معامله ورنه نزار بار	وله	با تیغ یار و علق قستلم بسر رسید
با وجود نا توانیها خجسته پیشگان	وله	هر دو عالم را یکبار دست از میان برد
نماند کشتان ابا ز کشتی از طریق خود	وله	فلک میگردد اما باز گردیدن نمیداند
خوشم بتمی هجران که زندگانی من	وله	خدا ز وصل تو اجور شهاده دتی دارد
ز سرم تنهیت جاه و دستان بگذر	وله	که هر مرغی را امید عیادت دست دارد
شدم دور از غریزان بیگز از عالم چیر	وله	نذار در زندگی عضو تو که از خدا جدا
نکنه جان به لب تشنگی حیرت من	وله	است تیغ تو هر اگر چه ز سر میگردد
آسان بگیر گری سودا که شمع را	وله	عمری بسر رسید که دانستی بیار رسید
جاییکه بود این هجر دام و قفس است	وله	رحم است بمرغی که اگر قنار نباشد
در پرده بود قطره زرد نهامی	وله	افسوس فتنه زفته شد این با حذر ابله
در پای سرگردون میان گرفتار	وله	بیشمار ترک عیش و بهلا نمیکند
بدی شد دوست و اگر بهانه سبب	وله	تو نیستی ندانم هر که در میان نه میا شد

دل بهر دوت غم ما ندارد	دل بهر دوت غم ما ندارد	دل بهر دوت غم ما ندارد
دانه سوخته این همه حاصل دارد	دانه سوخته این همه حاصل دارد	دانه سوخته این همه حاصل دارد
کجاست کند رسانی ازین بخانه خجسته	کجاست کند رسانی ازین بخانه خجسته	کجاست کند رسانی ازین بخانه خجسته
دارم امروز در گذار و فردا در گذار	دارم امروز در گذار و فردا در گذار	دارم امروز در گذار و فردا در گذار
انچه من بیکشتم از دست دل کا و خوش	انچه من بیکشتم از دست دل کا و خوش	انچه من بیکشتم از دست دل کا و خوش
آهنگر هم رهی دوستان بخت	آهنگر هم رهی دوستان بخت	آهنگر هم رهی دوستان بخت
تا بیکدشت افکش ترا انگار و فصل	تا بیکدشت افکش ترا انگار و فصل	تا بیکدشت افکش ترا انگار و فصل
ساقیا بر کن قدح را تا دلی خالی کنم	ساقیا بر کن قدح را تا دلی خالی کنم	ساقیا بر کن قدح را تا دلی خالی کنم
باش چندان که دواغ دل بتیابم	باش چندان که دواغ دل بتیابم	باش چندان که دواغ دل بتیابم
خوابین لباس که پوشیدن باشد حوال	خوابین لباس که پوشیدن باشد حوال	خوابین لباس که پوشیدن باشد حوال
میشینیدی ناله من گردی میشستم	میشینیدی ناله من گردی میشستم	میشینیدی ناله من گردی میشستم
ماند نادل از طمیدن از زبان او	ماند نادل از طمیدن از زبان او	ماند نادل از طمیدن از زبان او
من هم ز چین زلف تو فغفو میشدم	من هم ز چین زلف تو فغفو میشدم	من هم ز چین زلف تو فغفو میشدم
داد از اشک خانه پروازم	داد از اشک خانه پروازم	داد از اشک خانه پروازم
نگرفته کام از دم تیغ تو جان هم	نگرفته کام از دم تیغ تو جان هم	نگرفته کام از دم تیغ تو جان هم
کمی عهد با اینها می او بسیار می بینم	کمی عهد با اینها می او بسیار می بینم	کمی عهد با اینها می او بسیار می بینم
زبانی نیست گو یا برگ بنری زبانم	زبانی نیست گو یا برگ بنری زبانم	زبانی نیست گو یا برگ بنری زبانم
همه دیدم چه عضو فقه از جاتا با جافتم	همه دیدم چه عضو فقه از جاتا با جافتم	همه دیدم چه عضو فقه از جاتا با جافتم
گرچه با این دهن پهلوشین خجسته ام	گرچه با این دهن پهلوشین خجسته ام	گرچه با این دهن پهلوشین خجسته ام
گره از خاطر من نکشود مانند قیاستم	گره از خاطر من نکشود مانند قیاستم	گره از خاطر من نکشود مانند قیاستم
که من هم در گلستان قفسشست بری	که من هم در گلستان قفسشست بری	که من هم در گلستان قفسشست بری
درین دریاز جوش بقیه ارمی فکرمی دارم	درین دریاز جوش بقیه ارمی فکرمی دارم	درین دریاز جوش بقیه ارمی فکرمی دارم
بی آشیان چو طائر رنگ پرینم	بی آشیان چو طائر رنگ پرینم	بی آشیان چو طائر رنگ پرینم
چشم من که از پهلوی دل ندارم	چشم من که از پهلوی دل ندارم	چشم من که از پهلوی دل ندارم
حسن خالش و جهان بر سر هم دل دارد	حسن خالش و جهان بر سر هم دل دارد	حسن خالش و جهان بر سر هم دل دارد
شدم بچکه نشینی عیبت فسانه چو ستر	شدم بچکه نشینی عیبت فسانه چو ستر	شدم بچکه نشینی عیبت فسانه چو ستر
امین چون باشم ز صیاد و یک شوخها او	امین چون باشم ز صیاد و یک شوخها او	امین چون باشم ز صیاد و یک شوخها او
شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام کفر	شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام کفر	شیشه از سنگ نمی بیند و اسلام کفر
تو مرا چو خانه نگر و در زبان بجز	تو مرا چو خانه نگر و در زبان بجز	تو مرا چو خانه نگر و در زبان بجز
می بود کاشکی دم از سنگ در بغل	می بود کاشکی دم از سنگ در بغل	می بود کاشکی دم از سنگ در بغل
دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم	دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم	دور ساغر شد که چون مینا دلی خالی کنم
از سفر منع تو کردن نتوانم اما	از سفر منع تو کردن نتوانم اما	از سفر منع تو کردن نتوانم اما
خوشم باین که ز ابل کرم نمیخواهم	خوشم باین که ز ابل کرم نمیخواهم	خوشم باین که ز ابل کرم نمیخواهم
چون جوس از بی دلیها بدید افتاده	چون جوس از بی دلیها بدید افتاده	چون جوس از بی دلیها بدید افتاده
چون جوس با بقیه ارا از زبان بگفت	چون جوس با بقیه ارا از زبان بگفت	چون جوس با بقیه ارا از زبان بگفت
هر کس رسید است ز جانی بخت	هر کس رسید است ز جانی بخت	هر کس رسید است ز جانی بخت
اثر از خاکسارم بگذاشت	اثر از خاکسارم بگذاشت	اثر از خاکسارم بگذاشت
ترسم که گرتشوق شهادت عیانم	ترسم که گرتشوق شهادت عیانم	ترسم که گرتشوق شهادت عیانم
میندافتم که دیگر از که باید بود ممنوعم	میندافتم که دیگر از که باید بود ممنوعم	میندافتم که دیگر از که باید بود ممنوعم
بیاد من از بس حرف سبزان بر زبانم	بیاد من از بس حرف سبزان بر زبانم	بیاد من از بس حرف سبزان بر زبانم
بناشد کار آسانی ز غربت و وطن رفتن	بناشد کار آسانی ز غربت و وطن رفتن	بناشد کار آسانی ز غربت و وطن رفتن
پیش ازین پاس دل بدخونی آید من	پیش ازین پاس دل بدخونی آید من	پیش ازین پاس دل بدخونی آید من
منبشید لباس و کشتانی غیر عریانی	منبشید لباس و کشتانی غیر عریانی	منبشید لباس و کشتانی غیر عریانی
نیم من در شمار ببلدان اما باین شهر	نیم من در شمار ببلدان اما باین شهر	نیم من در شمار ببلدان اما باین شهر
چو آن کشتی که در میان این طوفان	چو آن کشتی که در میان این طوفان	چو آن کشتی که در میان این طوفان
نام و وطن نماند بیادم که عمر	نام و وطن نماند بیادم که عمر	نام و وطن نماند بیادم که عمر

دلشاهم نیست منظور از بساط دولت دنیا	وله	بقدر سوختن چون شمع دل را بزمین ختم
مشت خاک گرز سامان جهان میدنم	وله	از برای میکشان جام و دیو میساختم
شادم که ز فیض نا تو اسبانی	وله	از خاطر دوستان ز رفتم
چند بچارنگ عشرتهای الوان بختن	وله	نیست پیر فشان ایجا غیر دندان بختن
رمید از سفرم دل که غربت بختی است	وله	خدا خواسته از یاد دوستان بختن
بواسی ابر بیا رنگ بلند میگوید	وله	که بی شراب نباید بگلستان بختن
انتظار ابر بردن بخت بی کیفیت است	وله	تا تومی در جام میریزی هوا خواهد بختن
اگر این است که ورت چمن صحبت است	وله	فیض باران بهارست ز بهمن بختن
قدح گشته ام کی طاقت بار عصاره	وله	ز سپهر ابرام مشکل نوزده کمان بختن
غفلت دل مردگی از سرگرا دار ترا	وله	گشته در زندگی شکافزار بختن
حوا ایدون باد شمع و خشمگین باشم	وله	هنی آید زمین ز بخیری چمن جبین بختن
اگر خواهی که کارت در نظر ما صورت گیرد	وله	برنگ خامه نقاش شوق بی صدا بختن
راه سخن نیافت زبان در دمان تو	وله	ساز کسی چه گوید سخن از زبان تو
کردی بمن زگوشت ابر و اشاره	وله	آخر زو عشق کشیدم کمان تو
از زبان خفیت بهلو نشین بار	وله	به دل طبعین بل دار و دینار بهلو
در دمی آن که با گوشه گیران است	وله	چون صدق یک گفته بدین مانتا بهلو
مشاطی نخواهد شوخی که از لطافت	وله	و مستش نه سایه گل رنگ حنا گرفته
چون بی کافند بهرست نه غفلت تو گیسو	وله	داغ دایم دم ز سرگرم شمار تا نده
بست عشرت طبل کمان است کسی	وله	که نغمه سخنی گلشن رسد بهشت پری
تو بجا پاسی بخت کرده با آنکه سبب را	وله	بقدر سوختن چون شمع جاد را بختن
نباشد بخیر از نقصان مخرج دریا بختن	وله	بنام سبلی هر کس که دارد مدد حسانی
ز دست دل ندارم بکنفس آرام بختن	وله	بپا افتاده است با من این دل بختن
پیر از عیش ما شوریدگان بی درین	وله	ز داغ لاله می آید بایم چشم آموخته

نیخواه بطایریم عیشم نغمه دازی وله	هر در برده گوش بست پنهان حسرت آزار
توسه گردان عمر جاودانی تا بکی باشی وله	بیابان مرگ آب زندگانی تا بکی باشی
ظالم که کلاه گوشه بر می کشد وله	درویش و غنی یکدیگر می کشد
غافل که دل نازک مظلومان است وله	آن شنیده که کوه را کمر می کشد

راج میر محمد علی سیالکوٹی عن شوارفاجیه است و مطلع کو اکب ثاقبه نقود افکار میر تقی  
اور راج و سحر اشعار نیم قوجہ او مایچ پدرش میر دوست محمد از مرہ سخن بجان بود و مانع  
تخلص میکرد از دست

سیاهی برق هم نندان سیدان حریم	ره دور و دراز است اکبر تر بال پر
-------------------------------	----------------------------------

میر محمد علی سب فخر از پدر خود کرده و بامیرزا سیدل و شاه آفرین هر طرح بود و در وطن  
خود سیالکوٹ طرف دامن غلت و قناعت گرفته قلندرانه بر پیر و صد سال تنه  
عمر کو بست و دوم ربیع الاخر سنہ خمسین مائت و الف در لاہور بچو ار حمت پیوست بخش  
اورا به سیالکوٹ برده خوالہ آغوش کردند حاکم لاہوری تاریخ انتقال او این مصراع یافت  
رفت راج بحالم باقی خان آرزو مجمع الفلاس گوید میر محمد علی کسب علم و  
فضل و شعر و خدمت والد بزرگوار خود نمود و حاکم در مردم دین نوشته و زبان میگوید  
کہ میر از علم و فضل چندان بهره داشت لکن در فارسی و فن نظم و شعر بسیار ماہر بود و کتابها  
دقیق نظم را بدقت در رسم بکثرت مؤلف گوید آنچه خان آرزو نوشته شنید است و آنچه  
حاکم میگوید بدین و میر و دیوان فنی دارد بچو بر فرازش غالب بود دیوان او مملو از بیچو است  
خواجہ میر فاضل خان غبار تخلص برادرزادہ سیف الدولہ عبدالعزیز خان ناظم لاہور  
میر محمد علی گفت مصراع می از کسی مشہور است اسی غنا انگشت فنی بند او از دست  
مصراع ثانی فکر باید کہ میر این مصراع میاندازد از کمان ناخنی خوردم خندگار شصت  
خان مذکور ہفتاد و رویم صدمہ مصراع میر فرستاد و مؤلف گوید ترکیب مصراع مشہور  
دارد و در میر از کمان ناخنی شکل بلالی سرناخن است بسیار شوخ طبع خوش  
معاورہ آئین افروز بود در شعر خواندن نظر عجیب داشت و وقت نشین شعر خود می گفت

راج میر محمد علی

به پیشم برده گاهی میگفت سقف خانه پست و این شعر به بلند می بخوابد او عطر از لبت سخن می افشاند

دل عجب در فکر دنیا صرف مطلب مکنی	ول	بسر دوزش چرا صفت بختی
ز نظر آن بکاسم طاعت آخر ناتوانی	ول	مرا خشم سیاه بار افیون جوانی شد
شد فزون در آخر حسن بوی آرمیم	ول	کرد خط بر آتش ریت کباب شامیم
یک غولی شدن جوشن قدر معنی امرا	ول	هفت بیت شوخ و بخت است بخت اعظم
چون خدنگی که کماندار بند در ناوک	ول	هر نگاهی که کند باز نگامی است درو
دل رانج چه فغانها که چو ناقوس کرد	ول	هیچ اثر در دل این کافر بیدر و نشد
کس با تجربه نازد بره دور و راه	ول	بلند و گرز و عالم دو قدم بیش افتد
قصر سکوه و دولت منم ستون بند است	ول	دست دعا فقیر بشکند و گر بلبند
اگر این است آشوب با خوام فتنه انگیز	ول	خوششان و گیتی از تو چون خیال خواهد
ز رسای گمشده سعادتهاست	ول	درین خانه بهانی بغیر غنایست
از گرفتار بیکم خرم خروده است مرغ محرم	ول	سایه دست کرمان چنگل شبها زاد
از بهم نفس کور سواد است سکونم	ول	طوطی چه کند آینه ناز است به بیند
نگداید بچو بیاں و گریه دل صافم	ول	من آنکه دارم بود آینه من و قف
نه غم و نه است که سر پیش تو افر ختمم	ول	گردنی راست بی تیر تیر بخت تمام
گوگل رنجا چه بفرماند بیا و ارم	ول	عشق میفرا میدم بی کفر و ایمان
نگام است نه یک بیگمتری ترک کرده را	ول	چندین بخیله دیدن عاشق ز جامه و
خوشتر از کینه عدم نیست سلاطین	ول	چند کس بی سرفروغ دره سالی شد

در مرتبه سیف الدرد عبد الصمد خان ناظم لاهور و ملتان که در بیج الاخر سنه ۱۰۳۰ هجری

واله سنه ۱۰۳۰ هجری از وفات راجه وفات یافت گفت سن

که میگویی عبد الصمد خان جهان

فکرت و ملاک است که از ختم شده

را قهر از شعر گرفته و صاحب افکار نادره است شاعر و ملا و اهل حق ساطع شمیری بود و پادشاه

نواب مصمم الدوله خاندوران بهادر میرد نواب اورا برین بیت هزار روپیه جملہ بخشید	اکرم جو کاسه گرداب همچنان جالی است	آن محیط کرم گر چه آشنا شدن ام
---	------------------------------------	-------------------------------

نواب مصمم الدوله خاندوران بهادر از اعظم امراء ہندوستان است و از نوینیان بلند مکان نام اصلی او خواجہ عاصم بود و وطن او اکبر آباد در عہد محمد فخریہ وقتی کہ از امیر الامرا حسین علیخان از حضور خلافت خست او کن یافت بنیابت امیر الامرائی بمصمم الدوله تفویض نمود و بعد شہادت سید حسین علیخان در عہد فردوس آرامگاہ امیر الامرائی بالاکستقلال برقرار گرفت و این منصب جلیل القدر را سخومی سرانجام داد کہ اجبا و اعدا زبان تحسین و آفرین کشودند و تمام عمر اصلاح کرد و رشوت نگرید و تقرب بادشاہی از اقربان خود و رگزاند نواب اصغراہ غفران نیاہ و وزیر المملکت قمر الدین خان و سائر امراء عصر از حساب بر میگرفتند و چون نا در شاہ در سنہ احدی و خمیس بماتہ دالہ رفت و بہند آورد مصمم الدولہ بمقابلہ مادر شاہ رفتہ داد جلاوت و مرد انگلی داد و نقد ہستی خود نشانک آقا کرد صاحب اخلاق کریم بود و با علم و دلائل و شہادت دانشمندان جید فراوان جمع کردہ در خود مرتبہ بہر کہ امیر رعایت مینمود و بہر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب در حضور و مجلس فیض و انعقاد و مہلتی و مباحثات علمی در میان می آمد و طبع نفلی بہر شہادت این مطلع است

سحر خورشید لرزان بر سر کوی تومی بد	اول آئینہ را نامزم کہ بر روی تومی آید
------------------------------------	---------------------------------------

راہب میرزا جعفر اصغرائی فیض سیاحت داشت اندازا بہب تخلص مینمود و در فنون علوم و شاعری شاعر گوی بیش از اقربان می ربود و زندگانی در کمال صفا و ضیاء میکرد و محفل باریان از صحبت رنگین منصب بہشت برین میداد آبار و از سادات طباطبائی بابتیانند و از ہر شہت اصغرائی محل توطن ساختند میرزا جعفر نوادہ فاضل مشہور میرزا رفیعنائی است و از جانب مادر نسب بخلیفہ سلطان میرساند و تولد او در اصغرائی سنہ ثمان عشر و ماہ دالہ واقع شد فقیر سرگاہ از ملک سند گشت و رہند گشت و وارد لاہور گردید و بہر الامام برادر خود میرزا جعفر در رفاقت حلیقہ از انکہ داغش بخار خورد و نادہلی با اتفاق میرزا حلی کہ دند و کرم میرزا جعفر اکثر از زبان این مرد و عزیز استماع افتاد و درینو لا امیر غلام حسین سلطان

میرزا جعفر

خلعت الصدق میر محمد یوسف که حسن خاتمه این صحیفه بنام اوست از وطن کجای بنی به فقیر فرستاد و ریاضا  
 مینویسد که در شهر ریاض سنه اربع و سبعین و مائه و الف با میرزا علی رضا بن میرزا جعفر رابع ملاقات  
 است و از احوال پدر خود میگفت اشعار را حسب جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراموشی آمد  
 تا چهل سیاه هزار میشد اقسام سخن دارد از غزل و قصید و رباعی و غیره نادر شاه مانه نیز بنظم آورده  
 دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی رضا وین شده وفات او در سنه ستم و سنین و مائه  
 و الف رونو میر سید علی مشتاق اصفهانی قطعه تاریخی گفته ماده تاریخ این است حسب  
 صده بیست و نین جهان قوت به مدفن او در گورستان آب بخشان واقع محله سید آباد چون وفات  
 او بود تا لیست ریاض الشعر و مجمع النفاس اتفاق افتاد برای حفظ سال انتقال ترجمه و نگارش  
 یافت را حسب نقش رنگ می بندد

چنان سنجید کسی با خیال و خطا بر دلی	بنا شد آیتی بر ترز بسم الله قرآن
در سیکه و دور از لب لعل تو کجا بم	اوله
و چنین چون لب لعل تو گهر بار شد	اوله
شب ز قیامی اشک است دلمی ارم	اوله
دایه در رخ بود طفل چو بیمار شود	

را حسب نگاه این بیت اخیر نظم کرد با میرزا علی رضا پس خود گفت اگر میرزا صاحب در وقت زنده  
 میبود و این بیت پیش او میخواندم اگر هیچ صله نمیداد یک گل خود البته حمت میکرد و نیز الاقامت  
 که نامش گذشت بعد و در دهنده وستان اول بار بان الملک سعادت خان نیشاپوری میسر بود  
 بعد چندی ترک رفاقت کرده و شاهجهان آباد مقیم گردید و بواسطه ساد استخوان و حکم الملک  
 سعیدم علیخان ملازمت فردوس آرامگاه محمد شاه نمود و بعد از خلعت و خطایب تمام الملک  
 سرفراز گردید و بمصاحبه حکیم الملک نیز اخذ قصاص یافت گاهی سخن میزد و میسکند و شمشیر قلعه دارد  
 از دست سب ما چون کشتان نام نگیم و فارا به بر و رخ در دم نخواهد و ارا به و لاله زار  
 در پهلوی خود میگذرد و را نگهاری نه که برگرد سران کاکل مشکین بگردانم به

در کتابخانه

خزانه الزار الملک  
 زلالی خوانداری زلال طبعش در دستش بود و نان میسکند و نیشان کلکش درین کمالی شاه

می گفت در صورت الزام می صاحب صدقه بنظر نیاید تاگزایسم زلالی برای جبر بقصدان قم پذیرفت  
 سبزه سیاه از زمین سخن از صبیح کله ای آسمان شش در صد بخان خیال ادر در اثره حیرت کشید  
 میز را بر ایستادم چند بیت از محمود و آواز او انتخاب زدن در شکوه خود در چرخ خون از آنکه  
 کراک میزد و در زمانه به چشم گریه در تار یک خانه  
 و خان از روز نشسته آفرید و سوز او بیت خوبه انتخاب کردن یعنی  
 در خلعت شب منور کوه کعب چون قطره آب در مرکب  
 اشعار او از غایت شهرت نیاز به اثبات نیست و صفت آید حکایت

رفت پیشین گاهی از ویرانه سده سودی بازار حطب دیوانه  
 الی آخر نام قطران تبریزی که از قدما شهر است نوشته و فقیر آنرا از صفت اقلیم مذکوره  
 بدینسان نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرا آن زمان میماند آخر  
 معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بنام اوت زلالی در صفت اقلیم نام قطران  
 نشت کرد چنانچه بیتی از محمود بر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور بنام بدایونی  
 اسحاق بنوداخر خیانت آن شخص ظاهر شد غنی شری درین ماجرا نوشته بیت مذکور این است  
 فی جایی درون فتن و فی پایی نشسته در مانع این دره ام بهر چه جلجل  
 طافند اینک بیتی از عشقه اخیر که  
 تونی رنگ سبز گل و دیدن ز سبزی و تری خواب چکیدن  
 در محمود و آواز ز لاله نظر در آمد باحق است باقوار

خسرو السید المرحله

شیخ سعدی شیرازی فیه از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شهر است و او که  
 ز منزله غزل سنجید و دماغ عشاق ارسائی تازه بخشید اگر چه پیش از شیخ هم قدما کم قانون  
 غزل نواخته اند اما بی شک شیخ شور غزل بطرز تازه تر انگیزت و نمک بر جواحت درود  
 ریخت و لهذا دیوان او را آنکه ان میگویند و هم شیخ در حالت حیات بود که اخیر خبر و احسن  
 در هندوستان غلغله غزل انداختند و سفیر سینه و اعدا را بجهنم اگر هم ساختند سلطان محمد قان

فهرست اشعار



مشهور بخان شهبان ناظم قتلان در مرتبه التماس قدم شایخ سعدی از شیراز نمود و اشعار امیر و  
برای ملاحظه او فرستاد شایخ از استیلا و ضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط  
خود بسلطان ارسال نمود و اشعار امیر را تحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریض نمود و بعد از آن  
این قضایا ثلاثه باب غزل مفتوح شد و در هر مصرع جمیع طریق اجتهاد پیمودند و حسن غزل را  
با انواع آرائش افزودند آدم بر سر کویچه اصل سطلک شایخ سعدی قصاید و اشعار متفرقه و غزل  
دار و از آن مستفاد میشود که با اسلوب شعر عربی هم آشناست احوال شایخ در کتب سلف  
مفصل نوشته اند لهذا قلم به تحصیل حاصل نگذاشتیم در سینه احسن و شاعران حق نسیم  
سه ز خاصان بود از آن تاریخ شده خاص به احمد ابوبکر بیستون جامع کلیات شایخ می آرد  
که در زمان حکومت ملک شمس الدین باری کوسه لار از شیراز خمائی چند از مال دیوان بها  
گران بقالان اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی داشت اتفاقاً چند قهاریه ازین  
خمار پیش برادرش که بر در خانه آنا بک کان بقالی داشت نیز فرستادند شایخ این قطعه ملک  
شمس الدین رستم نمود

داغم که ترا خشم نباشد	احوال برادرم به تحقیق
شلوار سپاسی در نباشد	از غایت فقر داغم او را
بخت بد ازین تبر نباشد	خند مای بطرح میدهندش
خند ما بخورند و زر نباشد	اطفال پرند و مرد درویش
ترس که که از و گز نباشد	انگه تو محض فرست
کز خانه رهش بر نباشد	چندان بر نمندش امی خواند
لطیف به ازین دگر نباشد	ای صاحب من بد او دارس

ملک شمس الدین چون رفته خواند خندید و فرمود تا منادی گردند که کسی که زنده او دارد  
نگیرد و خوا از و باز نستاند و از کسی که زنده باشد باز گرداند و خوا از بقالان باشد  
و بجا مال سرکار حرا دهند بعد از آن ملک بخت شایخ آمد و غنچه و هزار درهم گذارد  
و عرض کرد که چون معلوم شد که برادرش در ویش است محقر آغشته آورده اتم تا حضرت شایخ

به برادر خود از زانی دار و عارف جامی قدس سره و نفحات الانس میگوید یکی از مشتاقان منکره  
 بود شبی در واقع چنان دید که در آسمان کمانی کشیده و ملائکه با طبلههای فخر نازل شدند پس بدید که  
 چیست گفت یکی سعدی شیراز است که بیتی گفته که قبول حق سجانه و تعالی افتاده و آن بیت  
 بزرگ در خان سبز و نظر هو شیار سه برورقی و فریت مسرت کردگار  
 این عزیز چون از واقعه در آید شب پدرا و پیشین سعدی رفت که کوی ایشارت دهد و دید که  
 چراغی افروخته و با خود فرمید یکبار جوان گوش کشید و همین بیت میخواند انتی کلام این قسم  
 صله فوق همه صلات است تا حق تعالی کرا نصیب کند نقل است که شیخ فاضلی که از راه او را  
 مؤرخان مفصل نوشته اند در وقت نظم ششوی نلدن هرگاه این بیت گفت سه  
 در هر تن موم می نهی گوش نه نوار فیض است در جوش به زو با آسمان کرده منتظر  
 صله مثل که شیخ سعدی شده اتفاقا غلبه از می از هوا بپایال کرد و در دمان شیخ افتاد بسیار  
 بر سر آمد و گفت شعر فیهامی عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصرع است  
 برورقی و فریت مسرت کردگار و طایفه ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فیهامی  
 عالم بالا معلوم شد موهوم گوید اگر بایز دست و موهوم است اندازند ترکیب درست میشود  
 غالب که اصل همین است و فریت تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید سه  
 از آئیس انسان طالی لسانه که منور مغلوب بر جیول علی استکباب  
 تفوین منور بامی رعایت وزن مافوق شد اگر مغلوب منور خوانند از قبیل شعر و طایفه  
 بی از تکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اوان گلستان روضه رعنا و حدیقه علیا واقع شود  
 علامه میرزا اندر احوار شی و بامی شایع گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالفن محدود  
 است تا خود از رعنته بمعنی کولی و ششی پس رعنا بمعنی کولی است و رعنته باشد و رعنا مرد  
 رعنته و کولی اما در محاوره فرس معنی آراسته و خوشش نما مرد و زیبا استمال یافته و حصا  
 کنز اللغه رعنته را بمعنی خوشیستن آراشدن نیز نوشته برین تقدیر استمال فارسیان بی تکلف  
 راست می آید و علیا بالفن معنی تانیت اعلی است بمعنی بلند و برتر مرد بلند می میرد  
 است سولف گوید لیس غالب اینکه در پنجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا بمعنی رعناست و رفیع عین

معه و تشدید لون معنی باغ بسیار سبز چنانچه در قاموس است و علیا ضعیف علیا بفتح فین معربا  
 موصوف معنی باغ مترکم الاشجار موافق آیه کریمه و حدائق علیا خطا است که غنا و علیا هر دو صفات  
 مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول اولی این باره نمک  
 از نمکدان شش است

کمان خست که داد آن لطیف بازورا	که تیر غمزه قائل بس است آهورا
حالت دین گر یان به طبعی گفتم	گفت یکبار بموس آن دین آن
خاک پایش خواستم من باز گفتم	من برین دامن منم غم غم خوش
خبر من برسانید برغان چمن	که هم آواز شمار نفسی افتاده است
غیرت نگذارو که بگویم مرا بکشت	تا خلق ندانند که معشوق کدام است
سخت جوان ارد آنکه با تو قرین است	پیرنگ زد که در پشت برین است
مجال خواب نمی باشد هم ز دست خیال	در سر ای نشاید بر آشیان است
خواهی که در حیات یا	یکبار بگو که کشته ماست
ساربان ایسته رو آرام جان	اشتران را بار بر پشت است و باران
سجده زنده مار که می برد پیغام	بیا که با سیر انداختیم گر جنگ است
گر تیغیم زنی با تو مرا خشمی	خضمم آنم که میان من تو نیست پیرا
بسر و گفت کسی سون نمی آری	جواب داد که آزادگان نهیته اند
شب عاشقان سبدل چشیده از شه	تو بیا که اول شب صبح باز باشد
کاروان میرود و بار سفر می بندد	تا دگر بار که بنید که ملسا پیوندد
مرا ز نانه زیاران نمیری اند	که با ضمیر نسیمی گزان دیار آید
پدر که خوشتر گوشت از خرد است	خبرند اشت که از تو خفته نه از آید
نفس آرزو کند که تو لب برایش نهی	بعد از هزار سال که خاکش سبوشود
اجزای دل نمی گویم بکس	آب چشم تر جاسی می کند
شهر نه دیوای نفس می باشد	سگ شهر است که خون شکار کند

تقاضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاه خصب گریه
خون صعب نظران ریختی ای کجین	وله	خون اینان که روا داشت که صیدم
گر لاله بوستان برون شده	وله	سهل است بقای دوستان باد
نسنگ اصحاب که فرود دروان مقیم	وله	بر در هر کس نگر دم نیم نانی گوساش
تا خجسته کرد با من در گیتی زین و کار	وله	دست او در گردنم با خون من گروش
همچو جنگم تسلیم و ارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی زین بنوازم
از دشمنان بر ند شکایت بدیشان	وله	چون دوست دشمن است شکایت بجایم
گر تو صد باره ام کنی زین رنگ	وله	برنگردم که صبغة اللهیم
غم زمانه خورم یا فراق یا رکشم	وله	به طاقتی که ندارم که ام بار کشم
جان بزرگ دست خاک توانگر دلی	وله	گر در گوشه تعلیم تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	به سوسنای نداند جام و سندان ختن
بجستم که کسی را که طبع سوزون است	وله	چگونه دوست ندارد دشمنان موزون
گر می بجان دهنده لبستان پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شیر ابله
شاخیکه سر بخانه همسایه بیکشد	وله	تلخی برآورد مگر از بنج بر سکن
مگر از طلعت شیرین تو سیرت حدیث	وله	نیشکر گفت که سبته ام اینک بغل
مبارزان جهان قلب دشمنان شکند	وله	ترا چه شده که همه قلب دوستان شکنی
سر و سیمینا بصره امیروی	وله	نیک بد عرس که بی مایه و
ز بهار خواجهم که قتل امانم ده	وله	تا سیرت بر بنیم یک خطه مدارا
من اینبار ده رفتن بکوی دوستدارم	وله	تو میروی بسلا مت سلام ما برسانی
ز نار بود هر چه همه عمر داشتم	وله	الا که پیش تو بستم بجا کوی
گر جو خورشید نه بنیم کاشکی همچون طالع	وله	اندکی پیدا و دیگر در نقابت ویدی
ببخند گفت که سعدی سخن دراز کن	وله	همان تویی و فراوان سخن چو طنبوری

از منوال نفس اوست بعد خطاب با محسوس

تواناب زمین بی هیچ سایه مرو	وله	مگر بسایه دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو برده امرو	ایضا	که دل بدست تو گوی است و خم گوی
چنانکه صاحب عدل علامت بین	وله	بدست فتح و ظفر گوی برده اند
خط سلسل شیرین عارض جان	ایضا	بسط صاحب دیوان ایلمان ماند

سلطان ساوجبی سرآمد طائفه شراست تا بجای که استادان سخن قائل اند که سلمان  
 مثلاً اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش بر است از وصیت و وایت خواجه  
 حافظ شیرازی و در پیغمبر یاد است سرآمد فضیلتی زمانه دانی کبیت به زراعه صدق یقین فی  
 زراعه کذب و گمان به شهنش فضل بادشاه ملک سخن به جمال ملت و دین و جهان  
 قریب چهل سال به شناختن سیرت و حسن زبان و دلش و خاتون جلیده او و سلطان او و سیرت  
 سلاطین و کورین است پرداخت و نام اینها را تا بقار ابعاد طایفه بر تو انفاض در سخن  
 ساخت اخوالا مریه نیا بر کبر سن و استیلا امر از ملایمت استغفار است و چهار قطعه  
 با هم دست و گریبان مشکلمه می طلب گفته بخدمت سلطان او پس فرستاد این چند بیت

## منجمله قطعه اول است

باو شایاننده در حضرت برسم عیش	ایضا طعی نیاید برامید رحمت
فرب چل سال است تا سکان شرف	طبع سلمان نیکند در گوش در حشمت
در شامی حضرت عهد جوانی گشت	نوبت پیری رسید اکنون نام حضرت
گوشت خورم گرفتار تا اگر عمری بود	چند روزی بگذرا خیم در دعا و است
عادت پیری و در دوا و ضعف جسم و هم	می برد در دوسر من بنده از کرامت
گفته ام در باب خود فقهی و از اجواب	چشم دار و بنده از درگاه کرد و نیت

## قطعه دوم

اول گشت که چون میت عزت دارد	بنده دین از راه جمع جدا خواهد بود
عدنی مالک ملک شهر بود و بحق	زین زمان خا دم جمیع فقر خواهد بود
پیش ازین پیری مخلوق بر سر میگردد	بعد ازین برود معبود بپا خواهد بود

بندۀ نازنین بود وجه معاش بنده لیک دارم طمع آنکه به معین باشد	هیچ شک نیست که احسان شما خواهد بود که مرا وجه معیشت را بخواهد بود
---	--

قطعه سوم

دیگران است که محبوب جهان مقرر شده رو بگویند و برین با سلمان را بنده بر حسب اشارت طلبی کرده شاه دعوت دین از دین من اگر ناچیزند	آید از نیکو شاه که میفرماید که نخواه از کرم هر چه ترا می باید داشت من دول جهان را که شایسته دست منم خود شاه بری می شاید
--	--

قطعه چهارم

دیگر از خرج بر دوش کش قرضی چند بنده را خیر در شاه در دیگر نیست وجه این قرض که از من غریب میخواهند	بست و قرض است که قرض غریب باز دارد قرض باید که از انعام شما باز دهد اگر خواهد از تو سلمان را که باز دارد
---	--

سلطان بر طلب اول این بیت بدیه نوشت سه سرجه تا غایت بنام او مقرر بوده است  
همچنان باشد بنام او مقرر همچنان به بر سلطان ثانی که در انعام قریب است این بیت  
بدیه رقم زد سه دین ایرین که در حدود درسی است بدیه شش که التماس و می است  
و سلطان ثالث که اداسی دین است نیز از خراج نمودن شی سلطان در مجلس سلطان او پس حاضر بود چون  
بیرون آمد سلطان فراش افروخته تاشمی با لکن نزد همراه برده او را بخانه اش رساند فراش  
صبح لکن طلب شد سلطان این بیت به سلطان نوشت و

شع خود نوشت شب و دوش و زاری نمود اگر لکن را طلب شاه از من میوزم  
سلطان بیت را خواند خندید و لکن را با و ازانی داشت در وقت تشریف این جعیه کتاب فروشی  
دیوان سلمان بخط ولایت ابران پیش فقیر آورد و هر ضایتی در آمد کتاب نام خود نامزد  
نیز جمع نوشته و تمام کتاب در سه نسخه است و شصت و سه نسخه است و درین وقت  
عمر این نسخه سیصد و شصت و شش سال است و بعد از ده سال کسری کم از وفات سلمان  
نوشته شد و کتاب مذکور قطعه غریب طولانی مشتمل بر پنج وفات سلمان در آخر این نسخه است و

نام ناطم قطعه نوشته لکن قدیم نسخه دلالت میکند که ناطم قطعه معاصر سلاطین است این پنج بیت از آن  
 بقلم می آید مثل آیت العجاز زاری سلمان با که گرد ناطقه پیش و پیش بجز او را به ندید بر سر  
 شاخ گل سخن اصل با به بار طبع چو او عند لب خوش گفتار به طریق شعر با و ختم گشت و بعد از  
 بر و خستاد دست قصه بار و سخن ستار با نماز شام دو شنبه است از صفر بوده که نقد عمر یکدم  
 چو صبح کرد و شمار به بساط دار قرار است سال تا بخشش به چو کرد میل بسوی بساط دار قرار  
 و معانی داده تاریخ در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سن ثمان و سبعین و سبعمائة و اربع  
 مستغنا و شد که سال وفات سلمان بقبل دولتشاه سته و ستین و سبعمائة و بقول ناطم  
 تبریزی سته سن ثمانین و سبعمائة خلاف تحقیق است و این نسخه شمال قیام سخن اردکن  
 مرد و نهایت فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده به ترتیب ردیفان ثبت میکند

در  
 دست  
 خط

یار سب با ب این مره اشکبار با	اول	آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
گرفت دامن من اشک بر درشتان	اول	کجا روم زد در او که خون گرفت مرا
شب فراق بود زلفت اگر چنانکه	اول	اندر دلم از آن کو که هیچ نماند
دارم چو کشتنم اینک سرو خنجر	اول	نقدی اگر می رود از جان ما نیست
گفته بودم که با تو بگویم خبرم	اول	این خبر پیش کسی گو که شنید
چندان که بگویم که من بچه اگر می	اول	آید بگو می افتد از ما که نیست
جان چو بشنید که آن جان با آید	اول	از سر راه عدم قصص کسان باز آید
چو اقبال من از کوی سیاه و تیره	اول	بخت بسیار مرا از خواب گران باز آید
چو طبعی ای زن افتاده چو مایه بخت	اول	جان پرور که خواب روان باز آید
مؤلف گوید چنانچه اول اگر چنین باشد لطیف دیگر پیدا میکنند چو طبعی آید از آن که چو مایه بخت		
سکه وصل انجم نیست در دست خنجر	اول	تسکین از آن که میری قدر عیارش
خانه در کوی صفای مصطفی	اول	رو کرد که چو مایه بخت بر آید از آن
سند است بر آید با چو مایه بخت	اول	هر خنجر زلفت مرا از آن که بخت
ما فاک استانت و انیم و بس که مارا	اول	کار می اگر بر آید زین به بخت

ندقی گردش این اره مار از هم	وله	همچو یکا رجا کرد و بهم باز آورد
همه فریاد دل مار سازد و در بیار	وله	یار خود هیچ نفریاد دل مانرسد
در فراکش بینو سیم نامه از دست من	وله	خامه خون می گردید و خط خاک بر سینه
اقدام و دوش دل بجز زلف شاد می	وله	شب بود و دره دراز بهمان جا نشد
باقی تو صند بر چشم من نیاید	وله	او کیست تا قدرت را قاتم مقام باشد
مسار دل هر کس که رخ چو ماه دارد	وله	بکسی سیار دل را که دلت بجا دارد
غریزه پیش و مان تو صبا خندان	وله	آنچنان بر دشت زد که دهن خون
می کشم خود را و لیکن دل بسوی سکنه	وله	مکش از زلفش مراد رخاک کوش سکنه
شاد آن نیست که در خط بنر و لب	وله	شاد نیست که این در و آبی دارد
دین ام طلفت زیماش که آبی دارد	وله	ای چنین شایسته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقان پیش مشغولی	وله	خدمت ما عرض کن باشد که فرما قبول
هر دو یاریم حالا بشویم از هم جدا	وله	تا دگر چون اتفاق افتد میان ما
چون زسی آنجا نفس آسته باید زد	وله	از دم بیمار طبع نازکش گردد و ملول
ما گناه کاریم او خشنود گریانی مجال	وله	از برای ما شفاعت کن چه از برای رسول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم	وله	گر چه باور نکند عقل خبر ما می سقیم
پا ازین اره بیرون نه نهم یک	وله	گر سر ای می چو بر کار کنندم بدویم
مرا بر زخم شمشیر نشان دانی باشد	وله	ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت نیرم
شکسته بسته جوزلف تو امروا داری	وله	فرو گذاشتن آخر چنین پریشا نم
دامن از من بکش ای سرو که چون آرد	وله	من سری قدمت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون موی فزونه نهان	وله	لا جرم مسایه خورشید تا بان آمد
ما چون ظلم نخواهیم از دوست کشیدن	وله	از دوست یک اشارت از نا بدید
من سزاوارم بخون دیده و دل لاجرم	وله	در کما خویش می نهم سرخی نشستن
بر هر طرف که باد خورشید من عنان	وله	چون سایه در رکابش نخواهم بود



کیت از حال کن نگاه و دل از مرا	وله	در فراقت می پسند و دل هم از مرا
صد شکر جز تو نیست کسی غمشین دل	وله	تا کنده ایتم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو را زد و عالم شود عیان	وله	پیش نگاه نیست اگر دور بین دل
در گرانباری بود رفت که حال از کلا	وله	بیر و بار سبک بردست و سنگین دل
بعد استحال بوسی عطر گاه و بدم	وله	قدر گشته ساز خوان هر چه است آتش
سپنج با سخن نزه گرا سخنان	وله	که شفع بشود از جواب گوئی کسی
تا بظفت بر دل من ناوک انداختی	وله	باز گشت نهایی مرگان ترا فیهام
سخن بقدر ضرورت بود ز گان	وله	که جز جواب با نکرده و چه از کوم بکنند

قصیدت الحنا والمحب

ضمیمه شمس نزار روشن ضمیر است ای با سمنی بود و سپر تو زمین و قوا و شتابان سخن بر افروخته  
 آگین سنو دگر از اجداد او بولایت ایران بند آمد و تولد او در بند واقع شده و لایق نام از او  
 او غلط شهرت یافته و در عهد شاه جهان با دوشاه تخت شش یکدی و وقایع نگاری عهد و دولت  
 ماسور بود و باز در هم رمضان شش شصت و تین و الف از آن هر دو خدمت مغرور شدیم بایا  
 و اینی بنزد کور منسوب گردید و با ضافه منسوب مهم با همی گشت اخلاص شاه جهان آبادی  
 در همیشه بهار بنویسد که ضمیر و جنگ عالمگیر باد شاه با شجاع و کچوه رباعی مشتمل بر دعایه و ناول  
 فتح در عین شعر گفته گذرانند که سخن افتاد هزار و دویست و پنجاه سال سماع و رحمت گردید رباعی

ای عزیز تو سحر تبارک با دا	رباعی	پیش گشته ترا مارچ تبارک با دا
جستیم زنی تسکون فقت تاریخ		دل گفت شود فتح سبارک با دا
و از این معلوم میشود که در وقت توجه عالمگیر باد شاه از دکن به افریقا برادران میرزا روشن ضمیر را به خدمت خود در سرباز کباب خلد مکان رسانید و پیشخان در میرا به خیال بنویسد و در آن هنگام که به خدمت آتشی عالمگیر باد شاه را بر سربازان روانی توفیق حفظ قرآن از آنی داشت میرزا را در خدمت رباعی و در نهایت حفظ بنظر سبارک گذرانید و با وجود لغت خالص در آنکشا از شعر و شاعری هزار و دویست و پنجاه سال سماع و رحمت گردید		



باختلاف عجم تبدیل تغزل با امار و موعود اند لیکن اصل تغزل آنها با ناست و سحر عربی و فارسی  
 و بهندی اکثر مختلف است و قلیل مشتق از جمله آن تقارب و کرض انجیل و سریع و در هر سه زبان  
 است تقارب را در بهندی بجنک برات گویند ضمیر با موعود و فتح جیم معنی آن مار و قنار و نوار  
 آن هشت رکن گذارند و کرض انجیل را از نیکی نامند بکثره و قنار و بنا بر آن گاهی هشت رکن گاهی شش رکن  
 گذارند و در هشت رکنی گاهی یک سبب خفیف یا ثقیل را در اول مصراع و یک سبب خفیف را  
 در آخر و هفت فعل را در میان دارند و این فعلن تجزیه یک عین و تسکین آن اکثر در هم افتد چنانچه این  
 مصراع فقیر که بر وزن منو و گفته رخ ماه تمام سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم و این سحر را  
 سحر تیر نامند بفتح سین مبدل و فتح و او و تشدید یا تختانی و گاهی در سبب خفیف آخر مصراع  
 را حذف کنند و سریع در اصل دانه عربی است فعلن مفعولات است فایده  
 آنرا در طبعی استمال کنند یعنی مستعملین مستعملان فاعلات و در عربی فروع آن بسیار  
 از جمله آن مستعملین فعلن چنانچه این سحر بغدادی از شعراء و هیئت القصر گوید  
 اجل لغری صدق القابل ۱ آنک حق و هم الباطل ۲ و بجای مستعملین هم می آید  
 چنانچه در مصراع ثانی همین مطلع این وزن در بهندی هم است و آنرا چو یالی گویند بفتح جیم و  
 و ثانوی درین سحر تمام کند و در یکی از سحر بهندی که آن اسودته نامند قافیه در وسط مصراع  
 آید و خوش آیند است و ظاهر این قافیه در هیچ زبان نباشد و این سحر که سحر طویل معنی  
 فعلن مفعولین چهار بار و سحر سبب یعنی مستعملین فاعلین چهار بار در زبان عربی در کمال مطلوبیت  
 است و در زبان فارسی در کمال نامطلوبیت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بهی  
 به مصراع اول و بعضی مصراع ثانی و بهندی هیچ عیب این تفکیک در زبان فارسی تراکیب  
 نیست بوجهی حساب قسیمی برده گوید ۳ میساید لکنین و التقلین ۴ و الفریقین  
 من عربا و من عجم ۵ به مصراع اول بر تکیه تمام شدن و نون از مصراع ثانی است و در  
 و حاجب مخفوف حسن زبان فارسی است که ابیات را ضحالی می پوشاند و طرفه از آنش میزد و بهی  
 ردیف متفرع شعر فارسی از دانه اختصاص بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست مگر بهی

حرف الطاء الملهله

طالب بیل آمل و شاعر خوش تخیل است سخن را بر حمت و الام فی نواز و پائیه اورا تا سدره  
بلند میسازد آغاز نامه شباب سرسی بگماشت بند کشید و چندی در بنجا بسر برده نرد میرزا غازی که  
از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قدیم هارید و خست شتافت و بفراوان نوازش اختصاص یافت بعد فوت  
میرزا غازی در دبار خست بدیار بند کشید و دیانت خان تعریف او بسیار مع خلافت رسانید و پادشاه  
را مشتاق ساخت و او را بحضور و اتفاقا طلبا برای رسائی دماغ مفرجی استحال کرده میرود و پادشاه  
نشا و احساس او را معطل میسازد و گنگ شمع اصملا زبان بنطق آشنا نمیشود و دیانت خان از آن  
صورت نظر بادشاه و حضار مجلس خجالت عجیب و نمود چون طالب بخانه برگشت و افاقه از نشاء است  
سرگرمی بیان نشویر فرد برد و قطعه اعتدازی همان وقت بر بیل بندست بنام دیانت خان نشاء  
کرده ارسال داشت این دو بیت از آن است

دست بیل آمل

مفرجی زده بودم بقصد گفتن شعر	عروج نشاء او کرد هر چه کرد بمن
بیزم باد شلم از زبان میگردید	که گشته بود مرا خشک زبان زبان

و دیانت خان بعد طالع اقطعه پذیرفت و حمار او را بساغر لطف شکست اما دیانت خان محمد حسین  
از اعیان دشت بیاض است بمناست عقل و رسائی فهم موصوف بود و در تاریخ دانی بیکجای  
روزگار نیست در عهد جهانگیری هند آمده در سلک ملازمان خسته اختراط یافت آخر از  
هست به جهانگیری جدا شد و صاحبقران ثانی شاه جهان که در آن وقت در خیر منروی بود پیوست  
و بنزد تقریب درجه بهامی افتخار گشت و روز جلوس صاحبقران منصب دو هزار سی و نه توم شست  
هزار روپیه نقد سرفراز گردید و در سال اول جلوس بواقع نویسی دکن با مورشید سپهری و داری  
احمد نگر مورد عنایت گشت و در سال سیوم جلوس منصب دو هزار و پانصدی مرتبه اعتبارش  
افزود و در همین سال مطابق شش اربعین الف حبس در احمد نگر خست بدشت بیاض عدم کشید  
طالع صاحب که در اراغتها و الدوله جهانگیری بود آخر استغفار کرد و قطعه معذرتی بنظم او در آن است

و وصف اندام طبیعت که هرگز	ندارد با هم سر سازگار
ایکی را فرو مانگی کرد شاعر	ایکی را بزرگی دعا لی تمای

<p>من آن شاعرم شکر نقد که دارم که گرد هر یاقوت یکدانه گردد بگلزار مخنی هزار فصیح چو مهر تو دارم چه حاجت به مهرم</p>	<p>رنجت بلند خود امیدوارم در و بایم از چشم ناله اعتباری بمنصب چه شد نیستم گزیناری مرا هر داری بر از هر دارم</p>
<p>اعتماد الدوله التماس او را پذیرفته از خدمت منتظم ساخته چندان در شرقی او کوشید که بپایه ملک الشعرائی رسانید تا سرخ بدافنی و دیگر کتب مستقره مطلق اند که اکبر بادشاه از پاپیه اسلام افتاده بود تا بجای که دینی تراشید و دین الهی که از دین الهی توان گفت نام گذشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندید و جویدین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی چرا که هم بر طریق بدیش میباشید و وقتی طالب بر احکام ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بعضی رسانید و ریش خود را همچو طوطا تراشت و قطعه این است</p>	<p>چشمه بکله گردان تراشیدی چون این پشت سحر من تراشیدی برسم بر من تراشیدی نه از بهر خشم من تراشیدی پی ز سبب دامن تراشیدی که سوخت رستن تراشیدی سرا از صفی رتن تراشیدی</p>
<p>سفر میکنم صاحبان در نه من بناخن تا بکلیخ از روست خود سروریش دابر دردت و مژه از و این گمراه خدا گشته را که سبیل چو آتش دامن است چو من را سهم خارج از رسم تو و گرنه بایمان ابروی تو</p>	<p>از زکریا ستانه کنی غالیه سالی بر گوشه چشمش اثر ناله خشای با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبا کار ارم نگیری و می از نادره زانی</p>
<p>عم طایلم و فاکر و در عین شباب شسته را خاموش کرد طایلم و صف قند مان ای کلین آهویی مشکین طایلم آهواگر از نافع بود نافع کسایت مستانه روی بر ورق لاله و نرسین از صلب که گیر و حمت نطفه شب و روز</p>	<p>از زکریا ستانه کنی غالیه سالی بر گوشه چشمش اثر ناله خشای با آنکه درین باغ نه شبنم نه صبا کار ارم نگیری و می از نادره زانی</p>

آن بنگی هستی که کنی غالیه آورد  
 سرحد بریدن نقد از حالت گفتار  
 وایم انگشت خرامی نراکت  
 داغ اندر زهار تو کجکان نردون  
 هرگز چشمه زنی غوطه سراز بر  
 در گود نشسته بی نشسته زین اما  
 خاک قدرت صاف ترا از آجاست  
 زیره دست فرش در قهای نشان  
 گاهی دو بین سیف لسان لشعری  
 بالکه برین است سر دود بیات  
 خون در پست مرده بنوعی که نم  
 آن بوطه که طاق و سحر امی کنی  
 خود از درواختی در راه سراز  
 زان و که در لازمه زانونی قد است  
 اینجا در شکیبای هم اسیر میست  
 و ارمی بشیفته سودا می نهانی  
 وزیر است زفر نه مست بهمانا

از بوسه تر عارض خواب خطابی  
 تو با سب تقطوع چه سان سحرانی  
 مانند عروسان نفس جلوه نهانی  
 بالکه جوطاوس منیم رشتی پاری  
 صد گوهر ناسفته بر آرمی جویباری  
 شکام نوب لب نهی لب نانی  
 هر چند که تا ساق نهان در گل ملانی  
 از غنچن سمرقندی و از غنچن خطابی  
 گاهی ششم انگشت کرام الوزرانی  
 صد نفی سرگی همه رزمی و ادانی  
 آید و نگردد بیکر غصه رپانی  
 بر پایی تپنده تند روان پویانی  
 شکست نیست که موسی بنان تو عظمای  
 بر زانونی تو کرده صبر تو درانی  
 امی شغل تو چون لطف تباران ایسانی  
 در گوشت و لحم گوی که مست چمنی  
 در تو طبیعت مدح جهان داد پانی

ایضا از تخلصات اوست همید بهار میکند و گوید

بردهم طاق و س گل بویا شود  
 بسکه آتش فیض هم گیرد ز ابر  
 مرعکان افند مست از شمشاد  
 اندران فرصت چو یابند آگهی  
 طوق قمری را پر د آب از کنار

از ملاقات است هم گلشنان  
 شعله نشناسی شایخ ارغوان  
 بهیچ رنگ از صدمه باد خزان  
 آب و باد آن رهنمایان توان  
 تاج مدد را برد باد از میان

این خبر چون از زبان عذیب غنیه سامان یکجهان چین چین وان دو دوزخاکی را در کشه پس پی حکم یارست آورد	آشنا گرد و بگویش باغبان پی از غیرت بخود چون خیزان از قدم تا فرق بر بند گران سوی دار العدل دار امن زبان
---	---

بعد تپید بوسه گرم کا صفت

زبان مومن از تشنگی قناده دل	چو نوک محب فرزانده عید مثال
-----------------------------	-----------------------------

اینقدر اشعار طالب آملی کفایت میکند و خامه از سحر بر اشعار غزل معارف داشتیم که تذکره اشعار انتخابی غزل اورا از بیان برده و کمتر نایب گداشته تا بغیر مناسبه میرسد

گلگل زیاده چون بر طاقش نشسته	آناه نه هزار دین بوسه نشسته
------------------------------	-----------------------------

خان از و این بیت را بنام طالب املی آورده و بنام میر عبد القیصر لفرشی که باب الغین بنام ختم بنام است نیز گرفته لکن معذرت توان داشت که عالم عالم اشعار جمع کرده تا کمی قوت باشد و فاکتور شد علی خیرین و آله و استخاست مذکور را بنام میر عبد القیصر لفرشی نوشته اند یعنی تا نید میکند که بیت از میر عبد القیصر است و همچنین در مجمع النفائس این باغی بنام میر عبد القیصر نوشته و زیاده علیخان سخا تخصص بر دو گرفته است

عمر برده و فاکتور شد	ول بسیر تو بدگر نیستی
در پیش قدر هر سگی پیش ناست	ما این همه استخوان

و شیخ محمد خیرین و آله و استخاست بر باغی مذکور بنام میر عبد القیصر آورده اند و عذیب طالع عجیبی دارد که شاعری او صنعت بغایت میر و در طبع است که خان آرزو در مجمع النفائس همین یک بیت و یک رباعی از میر آورده است و قسمت طالب املی در باغی و عذیب

حرف الخط را از چشمه

میرزا قاسم

فایده حکیم است فرین ابو نصر فایلی و ریاض فلسفه را تالیف جابران  
اورا صدرا لکها بنویسند و شاعری است حسن و قلیل است و خط و جوهر تشریف

خدا من صلابه صبار سواد بیا نش بر نشاط آوری لیالی منی و نوحه دیوانش قابل دردی در ارم الهی  
 با روح قزل ارسلان بود آخر از در تخمین نزد آتا بک ابوبکر بن جهان پهلوان محضیت و بلوازم  
 اگر ام اختصا صفت سال وفات او روایت و دلشاه شهنشاهان و حسین خضما ته و بقول  
 صاحب هفت اقلیم ششمین و شصین خضما ته بشی در مجلس آتا بک این باعی انشا کرد و هزار و  
 شرح صلوات

ای دور دلا که دعای سرتو باد و شمن تو بنام شمشیر تو گفت	سیرت زمانه را بجای سرتو سیر دل من باد فدای سرتو
---	--

برادران این باعی گفت

شاه ناز تو کار ملک و دین با نسبت در عهد تو را فضا و سنی با هم	وز عدل تو جان ظلم و فتنه یک مشت کردند موافقت که بو بکر حق است
--	--

صدا حسب تاریخ صبح صادق صدق رفتن ظلم و شیراز و ایچکایت نسبت با آتا بک ابوبکر والی آنجا بود  
 و از کتب تاریخ معلوم میشود که آتا بک گونه ستاخر و محمد روح شیخ سعیدی است که در شهنشاهان  
 و شصین خضما ته فوت کرد و ائمه اعلام قلم و قلم در طلب شتر گفته و بعرض قزل ارسلان رسانید و  
 بعصایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از ان قطعه است

ایا شتر که فلک اعمار در سینه شتر در غرض در آمد بشوق بهت تو ز نامهای خضم تو چون شتر مرغ است بسیار شتر و لایب گشته سگزان خدا ایگرا من بنده مدتی بودم اکنون ز بی شتری هست بر دلم بازی ایگرایت شتر و با شتاب و اعزالی مرا که در شتاب افلاس گم شدن شتر	کشید وفاق تو همچون شتر شیب و فراز چو اشتران عرب بر نوا می ابل حجاز نه زور بار کشیدن نه قوت پرواز نه از نهایت کارگاه و نه از آغاز قناده چون شتر بهمار ورت گم تاز که صد شتر نکشد آن بعبه گامی دراز ششوده اهم که ششوده است شاه نه پلاز با شتاب قبولت سز و که یا هم باز
--	--

این است قصه اعرابی که در شب تاریک شتر را گم کرد و در جستجوی آن و امانده و تیرش است که ناگاه



ما طلوع کرد اعرابی دید که چهار شتر باوختی بند شد شتر سبزه است خوشنوت گردید و ماه از  
خطاب کرده این در بیت در مدح از انشا کرد **س** ما ذا اقول و قولي فيك ذو خصرنا وقد  
کيفيتي لتفصيل و الجمال ان قلت لازلت مرفوعا فانت كذا او قلت زانك برني فهو قد  
یعنی چه گویم حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گفتارش نشاندارد و تحقیق مستغنی کردی تو مرا از  
تفصیل و اجمال مدح خود چه اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چینی یا گویم زینت دما در پروردگار من  
پس او تعالی کرده است حاجت دعامی من چیست دیوان طبعی آینه خانه صفا و جلوه گاه پیرزادان خوش  
سیماست از جمله کلام او قصیده است بر شاد و چهار بیت کسی که شرط الهی میکند میثنا سده که قوت ملحقه  
او بچه مرتبه است برخی از شیب آن بقصد می آید **س**

سپید دم جو زنده بر دیده در گلزار	گل از سر آینه خلوت رود به بند یار
ز اعتدال موا حکم جانور نیست	اگر بنوک مشک صورتی کنسند گار
سرو و خار کن از غنای نیست عجب	که در تنی سرو و کارش نبود جز باخار
عروس باغ بگر جلوه میکند امروز	که باد غالیه سیاهی است وابر لوبار
بکلمه و از رشخ درخت بلبل را	فر مرغ آتش گل کرده عاشق دیدار
بنور کسوفی در شیا ده است بقرص	چو ابرقصر زدن خوش آمده اینجا
هنوز ناشد سوسن بند عهد ازاد	دراز کرد زبان چین مسج در گفتار
چمن بنور لب شیرا بر ناست خسته	چو شاهان خط بندش دیده کرد غلام
نهادن کس رعنا بنوا بستی سر	بنور ناشد در چشم او نشان چهار
جهان باین صفت از خورشی و محال شای	در و چنانکه در انشای شای فصل بار
ز خاک مجلس ادب بسی خاد می آید	چنانکه نگهت عنبر ز طبله مدح بار

ملک جهان خوشی دارد در آن جمله است **س**

ز آتش هفت من گل بدید که خواهم	تاج دین میفر احوار جهان بر آیم
و گر فکن بد در لاف کافرت که قوی ام	بعد شاه جهان باز و مسلمان
بهر چنانکه کنی بر زمانه بند سی جرم	کسی فعلی تو آگاه نیست پندار سی

زبان را همه دانند کونیارد کرد	بروردگار جهان پهلوان سنگاری
درین زمانه چو فریاد رس نمی یابم	مرا رسد که رسا غم با آسمان فریاد
اگر غنایت شاهم چو جنگ نواز	چونای حاصل فریاد من بود همه یاد
رسیدناله من در فراق ما هر سه	بر آسمان و شنیدند غم و کیویش
اگر بخت خسر و غیر مدزان است	که از سپهر برین بر برست ایویش

بعد از هشتاد و سه

سخن سوسن آزاد نمی آرم گفت	آن نه کم از سخنی باشد و ازلی نه می
دوش ناگه سخن او زبان آورد	آسمان گفت من در زیر این در گدزی
چند گونی سخن سوسن و آزادی او	مگر از بندگی شاه جهان پیجری

دو نکته گوید اکابر و افاضل متفق که سخن طریز نازک و باطراوت تر از سخن انوری است و از حواص  
 محیه الدین همکار فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری افضل است و نیز  
 عبدالقادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است معنیش باشد و الفاظ او  
 موهبت بعرض صاحبان طبع سلیم رساند که کیفیت استعداد شاعر از دیوان خاص او که عبارت  
 از تذکره نامیهاست قرار واقع جلوه ظهور نموده که درین مواضع غالباً اشعار انتخاب الانشیا  
 میباشد کیفیت کما حق از دیوان عام او که بارگاه جمیع زادهای طبع اوست سمت وضوح  
 می یابد و آن طبع انوری صوابه کرده باید دید که صفا و نراکتی که کلام طریز دارد اصلاً گرد  
 کلام انوری نگردیدند مناقشه در بدیهی اجلی غیر متکا به چه باشد لکن نیز بیدل که تکلیف سول  
 شکر است هزار آورده و الفاظ ناملاطم زبان آورد این هم نشاید میرزا و کمال حسن خلق بود  
 صد و در این قسم نام از زبان او در نهایت استعداد است بخاطر فائز میگردد شاید قافیه انوری  
 نیز را بر سر نظم این قطعه مخصوص مصراع مذکور آوردن از قبیل معانی صاحب بن عباده  
 وزیر که قاضی قم را غزل کرد و نوشت ما لها القاضی غم قد غلناک فقم قاضی ایضا صاحب نوشت ما  
 تفرقتی الایذه الفقرة المیشویه غزل نکرد مرا اگر این فقره محسن که قافیه و جاس نم باشد  
 غزل شد پس انوری همین می خواهدی که در دیوان طریز و انوری بمطالعه فائز آمد و در دیوان

در تشبیهی و تخلصی شریف از کلام هر دو در اینجا رقم نبریم که انداز سر که ام فی الجمله بهم میشود و اگر بخواهیم

چون بر زمین طلایه شب گشت شکار پیدا شد از کراته میدان آسمان دیدم ز زینت برین تخت لاجورد روی فلک چون لجه دریا و ماه نو ببر مثال مایه یونس میان آب یا همچو یونس آمده برین سطح حوت در معرض خلاف جهانی زمر و زن من با خود دگر خلوت نشاء فتم باز این نقش بوی خوش و شکل نادر آن شاه دار کجاست که ازین رخ شمع اگر دوزخ جامه که بریده است این طراز اگر جرم کو کب است چو اشد چنین دوتا گفت آنچه بر شمری ازین جمله نیست نعل سمنده شاه جهان است کاسمان	آفاق کرد کسوت عباسان شکل بلال چون سر جوگان شهریار تونی که آن خط خنقی کرده شد نگار مانند کشتی که ز دریا کند گذار آهنگ در کشیدن او کرده از کنار اقصاده در کناره دریا خیف و زار قویش در نظاره و خلقی در انتظار گفتم که ای نتیجه الطاف کردگار کز کارگاه غیب چه میگردد آشکار از گوشه یرون کند این نغمه گوشدار گیتی ز ساعد که بوده است این سوار ورسکه است چو اشد چنین زار دانی که چیست با تو بگویم به مقدار سرمه بر سرش بند از بهر افتخار
---	--

تعبیر این تشبیه با سلوب مرغوبی تنظیم کرده اند و اینقدر هست که پیش از تمام تشبیهات

بزرگ ممدوح درست است

پیدا شد از کراته میدان آسمان

شکل بلال چون سر جوگان شهریار

خلاف قاعده تشبیه واقع شده و با تجايل او در حقیقت بلال و ابیه سلفی را و از خود که در ابتدا  
اینست می آید منافات دارد و توری گوید درش سلطان چرخ آینه فام به آنکه سنده  
شاه دست غلام به از کنار زنگاه افق به چون دست غروب و از تمام به دیدم اندر  
سوا و طره شب به گوشه فلک ز گوشه بام به گفتم آن نعل خنک و متور است به قرة العین  
و فخر آل نظام به اسحال میان تشبیه و تخلص هر دو و استاد ملاحظه باید کرد که فی الجمله چون بعد از

شمن و اصل مالک ابن گریز منطقی رازی است که از شعرار مایه را به پیش از ظهور انورزی در مملکت  
در باب الکباب ترجمه او آورده در مدح صاحب بن عباد وزیر گوید

که ناله و تفتش گرفت لقمه	نه گردون مگر بهار گشته
بر آمد بر فلک چون نوک چوکان	لسان گوی سیمین بود و اکنون
آنگه این محل زرین در میان	تو گفتی خنگ صاحب تا ختن کرد

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و شبیه ماه نو میکند قلوب طالع  
و تنورخ سلاطین را استاده باید کرد که خاقانی و انورزی و ظهیر در یک عهد بودند و یک چیز  
یعنی ماه نور و صفت یکسانند مع هذا مذاق هر یک نام چه قدر تفاوت افتاده خاقانی گوید  
سه دوش چون خورشید را مصراع خاور ساختند ماه نور چون محال خلق کند  
محبوب گوی ماه روزه جام می شکست به آن شکست جام را رسوایی خاور ساختند  
چرخ جادو پیش چون زرین قواش کرد کم و دامن کجایش را بسبب مقهور ساختند  
دربان چرخ را گوی چه سهوا افتاده بود کمان سپهر برین دامن و نه خوافتند  
یا شایسته قصد کردند اختران تب زده کاسمان طشت و شفق خون به نشتر ساختند  
نیمه قندیل طلسمی بود یا محراب روح با مثال طوق سپ شاه صدف ساختند  
تو آره در شعر خاقانی گذشت صاحب قاموس ضمیمه قاف گفته بر وزن ششما و صاحب مان  
قاطع بفتح قاف بر وزن شرار تحقیق ثانی باول نمیتواند رسید و آن بار چه گرد باشد  
که از گریبان جابره و غیر آن بیرون آرند و ساحران را برای سحر بکار آید خاقانی در قصیده  
و دیگر گوید سه در میوای بابل چون یک قواش باشد خیاط بهر سحرش برشته در  
یازب ز دست گردون چه سحر نماید که گردان قواش نمی کنند که و  
شمس بن طلسمی هم این شبیه را استعمال میکند به ای تو بخش حرم ندانم حدی که  
مانا که طوق بر کب خورشید خورشیدی چون زرگران صانع ترا می کشند به بند شکر قباب  
شاه شاه خاوری تا بر نیز رفتن تو را اعتراض نیست چون زورق در شب دریای  
اختصری از نور خویش طلعت شب را داد و فرست که شرح هم گرفته است این صفت منطقی

چون عاشقان حسنه جگر پیش ازین متاب با بارومی زرد گشته و با قد چشمه ها اینها که  
گفته شده همه او نام باطل است با نخل سهند آصف همیشه گوهری با این قصید در دیوان  
قاضی شمس الدین طوسی منجود و ادین نوشته با نصد سال که ذکر آن در ترجمه انوری گذشت موجود  
است طرفه اینکه قصید مذکور در نسخه از دیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخه دیوان انوری  
که جزو مجموعه پانصد ساله است قصید مذکور نیست این معنی تا میسکند که قصید از قاضی  
امیر خسرو دهلوی نیز در تعریف ماه نوسواد سخن را روشن میکند برآمد ماه عید از اوج گردون  
طرب چون ماه نوشته مردم افزون با بلور آسمان نونی است یا عین که بیرون آمده  
است از فلک همچون با بگوش است چندین نقطه را بنجم اگر یک نقطه باشد بر سر نون  
سیران اندر کوع آن پاره نوز با هلالش گوی خواهی خاک و النون با همانا حلقه گوش  
سپهر است که دارد از کواکب در کف نون با سواد شام در پیش می نود با بگریلی است در دیوان  
مجنون با چندین ماه نو عید حسنه با مبارک باد بر ذات بهایون با و بدر حاجی باقیست  
زمان با وصف بدر بودن هلال را می ستاید و گریه مدح سلطان محمد تغلق شاه شهر نایار  
دلی می نماید این ابر و زربین هلال رمضان است با یا غنیمت همین است نگذاردان است  
یا پاره نور است که حبیب که دوست با یا سپهر نیز بیجاده کمان است با یا پاره سیم است  
که بر ساعده زنگی است با یا پاره سیم است که بر شیل روان است با بر خان فلک در نقطه مردم  
حصایم با که قرص درست است گوی نیمه نان است با یا ابر و زال است که بر شیه غفاست  
یا شک سیه پیل شهر شاه جهان است با یا حلقه بگوش شاه اقلیم عراق است با با نخل سهند  
سلطان اوان است با سلطان سلاطین جهان شاه محمد با کاه و زمین بنده او و نیز زان  
و سلطان با و حی این ماه نور انگشت نمایان در ده ووشش بلور فلک خط سواد دیده اند  
صفحه گردون باب زرخشی دین اند با زورق زربین که در گرداب این دریای نیل با غرق  
شد چوبی از ان برومی در یادین اند با مردم باریک بین اند خط تاریک شب با بار  
بار یک و روشن سخن و او بر اند با شفقان خاک بعد از غل شاه خمر زان بر سر نشوید  
شاه طبر او بر اند با کرده اند احیا دین طوسی زان می با تابین بر این حلقه

دیدن اند: آسمان کو در قیامی بنیز زین میروند: از طراز سیگون و شش مظهر دیدن اند: +  
 استخوان پیلوی ماه از سخت شد پدید: با خود از پیری فلک ارگ بر اعضا دیدن اند: +  
 مولا نا نظام اشرا بادی نیز کمان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلند می آورد: چهل  
 یک شب است آنکه باشدش رفتار: خمید گر چه پیری ولی بود بکنار: بچشم از خور  
 زورق برانیل است: در آب غرق شود زود زورق پر بار: ز کوه کندن فرامید  
 خنجر: که همچو تیشه نشاند بنگ: که سار: به مغرب است یکی سطل کیمیا صنعت: +  
 که فتنه شدن گوش و راهم بسیار: ز دور در نظر آید چو استخوان کسند: نشان باوک  
 انگشتش از صفار و کبار: مگر تیشش جو کند جابجا: کمالیش: کند ز قد نگو سار خوش  
 طاق هزار: بروی خود چو کشد ز دور برقع شب: بود بام و تا همچو مردم عیار: +  
 کشید صبرنی رزگار فقره خام: بروی سنگ محک بهر امتحان عیار: گرفته گوی باشت  
 و میر و شتاب: براتی باز می طفلان یاسمن خسار: بود چو دامن و بی شکل غم می گرد  
 گهی که یافت بلندی ز دور چرخش کار: بود معانیه چون لاله زار اطر افش: ز قلب لاله  
 کند عقل نام او اظهار: شود مدارج قدرش بلند سر شرب: چنانکه مرتبه آل حیدر کار: +  
 ایضا مولا نا نظام وصف هلال را نسیم ناب می نگار: شب نجوم از جمیع مردم نشان  
 آورده اند: و زمه نو تازه حریفی در میان آورده اند: بی غلط کردم که میسمان مغرب: +  
 طرف آینه برون ز آینه دان آورده اند: باز گوید عقل روشن چشم اختر می برد: برگ  
 کامی بر آن از کهکشان آورده اند: زرق قضا قفلی بدکان بلکه فردان قوی: تاب  
 در و نباله قفل دکان آورده اند: ز نشان طشتی مغرب شاکی که گشته بود: جام ز تراوان  
 طشت ز نشان آورده اند: بر سر سلطنت بهشت شاه رنگبار: از برای سبکشنان  
 کمان آورده اند: تا قلم را قط زنده احوال سنجان: خادمان این دستان استخوان آورده اند  
 ابر کلگون خاسته از سوس کوه باختر: بهر طرف نام نیل نادان آورده اند: نقش شنیدان  
 قضا شریف با وراق سیم: بهر نقش شیطا آسمان آورده اند: و میر از تحت قضا  
 سلیم طرانی نیز بترتیب ماه ناخن بدل میزند: نماز شام که خورشید ازین سرای سرور: +

گرفت راه سفر همچو عاشقان غمخور به بلال عید را و ج افق نمایان به نمود گوشه ابر و تخیلی از طوط  
شکسته رنگ و ضعف از جدائی خورشید به چنانکه بیدلی از یار خویش افتد و در به غبار کلفت از  
بسکه بر دازد لها به نشسته کرد بر دایچه ابروی مزدور به لبش سخن عشق شکفته همچون بخت  
ولی دلش ز کدورت گرفته چون غمخور به کسی ندید چنین مصرعی که تا سرود به روزگار شود  
در میان نفس مشهور به فلک ز پیچه خورشید چندیک ناخن به به تیغ کوچ که بسکه کند شب و بخور به  
بحیر تم چه فیروزه گون فلک محبت به بنوک تیشه زرین چو کوه نیشاپور به مگر که خواست نیک ازین  
کهن معادن به بدست آور و از بهر خاتم دستور به متولف هم ابروی سخن در صوف ماه نو سحر  
میگش و انتقال بخت میکند به ماه نو سروده یا آینه پرواز ازل به میزند آینه بنفشه فلک  
مستقل به گریستان فلک طرفه بهاری دارد به چشم زخمش مرصاد از درو این منجل  
تر گردش کج چرخ کهن اخذید به چون قد پیر زمان خم شدن اورا مقول به طوطی بنفشه فلک  
خواند ز لبش گریه به طوق عین شمع از بهر گلوش منزل به میتوان یافت که در سبب شکستن  
قشقه بر جبهه بندوی فلک از صندل به رنگی شام رشوخی لشکر خند آمد به که فرو رفت  
رسی طلعت رومی بوجل به جیفه شاه نجوم است که پرتافته است به بسکه از غلبه صفرا  
و ناخشن تخیل به زهره قضیه درین شب چه قدر بی پروا به نصف ظلمانی وی افتاد و گش  
اول به جامی ز گوشه این قوس نثار و خود به چه کند ترک فلک گرنگ دارد مهمل به پیچ  
ز د شیر بگر بر سر گاو و گردون به که درین مهر که رود ادبکی از د و خلل به یا از ان ریخته از صدمه  
ضربت ناخن به یا ازین شاخ شکسته است در ان جنگ و جدل به اگر آواره شده از باره  
حواسی به در زمانیکه کشیدند از د و خلل به یا اگر سوزن کج گشته سیخا افکنده به که در اینجا  
بنودشته از طول امل به اگر چه دور است ز یاد جلوه بیت معمور به میناید خم مهر لبش ازین شمشیر  
حرف نون است از ان قطره که اورا ببرد به افروز بر منبر صاحب این حسن عمل به چرخ را  
چشم فردان بود و ابروی یک به طرفه گیسوست در ایجاد خدا و خل به مانده برین گره و ان  
از نخل بر ان به ما و گاری است ز صحن بنی مرسل به با فلک کاشه و یوزن کاهن را و  
بر در شاه رسل قبری امان جمل به یا بود قوس عطار که بسویش رو کرد به تاب قمر عین لب را

از خداوند اجل + شمع افروخته از نور وجود مطلق + تیرگیها جهان برد بوجہ اجل + نور محضی که  
از ویافت فصاحتی افلاک + آنچه باید کرده خاک زخوشید جعل + آفتابی است که از شرق طلعا  
سوزد + روشنی یافت از ماه ربیع الاول + بریان عاشق او چون گل زخوشید پرست +  
سجدهای شیفته او چون گل نیلوفر + حیرت چشم جهان جلوه کیمیا او + سینه خاک در او است  
علاج احوال + سایه او تنو است سیاهی کردن + لبکه آن ذات معلی است منزه ز بدل +  
وجه شوق القه حاکم منصف در باب + که قطع در قلوب گردون غل + نزد منده دست قمر  
چشمه اسجودان + رخت اعجاز بنی آب رخ این بنجل + همچون تیغ که تشفیفت کند لیمو +  
گردانگشت بنی این گره شکل حل + پر تو هر همدان ز سه فلک میگردد + رفت این یوز زمین  
آن طست جرخ زحل + برج ثور از سه و خورشید فرا هم ننهد + حسن آن یوز که اندوت از د  
غار جبل + روز میلاد بر اشک آبی افشانند + روز محشر شفاعت کند اطفا شعل + گرد  
فیض شیرینی خلق اقدس + میبرد گوی خلوات ز سفر جبل خنطل + گرد کافران  
خلق مجسم چه علاج + وحشت از حضرت کل نیست مگر نقص جعل + تا بد کفر شکن با سحر کل و  
سنگ آغوش فلاخن شدن غم و تبیل + طالع او ست زحل ز هیچ شناسان گویند +  
گردان حجت اقوی همه تحلیل و مل + نه فلک راه رود گر بخلاف جانش + تبه بته پوست کند  
از تن او همچو جمل + قاف را منصب با سنگ ترا زوش + هند + سایه کوه وقار از گنجد  
میناید پیر بهینا دم زور آوردن + اگر از بازوی او تقوی یابد شل + گرچه از کثرت طاعت پیش  
اما سید + بود در دست مبارک که رگ تصحیح عمل + شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض + سلب است  
که اعلی شین نوع اسفل + مدح والا بود از طاقت آزاد برون + بحد و حوصله کوزه گنج جمل  
با تن نازک کس نقش خود از ز بنور + تالب و کام خلوات بر از شان عمل + باد مشهوره  
توز قندیب فلک + باد سرور شب توز سامان دل + حواشی قصید مصقل بالکسمل  
شکله که بان آینه شمشیر و جزو آن روشن کنند شغل بکسرم و سکون نون و فتح جهم و اسن جرخ  
اسخه زمان بان اسیمان پسند مغزل بکسرم و سکون عین مجسمه فتح زامی شجه دوک طوطی طوطار  
سین شمشیر مثل قمری و طوطی اسهم کریم یامید هند میرزا صاحب میفرماید + بدل زدن

از  
شیرین



شانه شکسته بسته از زلفش حکایت میکنند	دله	آینه را بردار تا روشن بگوید و بدو
بیمار و برافرا ده نفس دوش سحرگاه	دله	پیغام تو آورد صبا سسل الله
تو که خورشید جفت بر همه کس می تابی	دله	تا چه کردم که زمین بر وی چنین پیشانی
مرا که سر زده مانند خامه انده آخر	دله	هنوز وقت نیامد که همچو نامه خوانی
لعل حیات بخشید روح الله است کرد	دله	در دوششم سفت احیاء می بری
قانع شدن بودم تو عمری بسلامی	دله	یک روز گفتی که مرا هست غلامی
بوی لعل تو گردید در دلم	دله	بر بخیز صبا ز بهار رسد
رفتم که ز سر یا کنم و در پست آیم	دله	آن نیز میسر نشد از بی سرو پای
ز زلفش چشم تو من روشن آشفتم چند	دله	نگفتش که چه گویم حکایت شبی
تو ما حدیث نکردی مرا بکشت شمعون	دله	که چون پدید شد از نیستی لطفی
مبارکانه زلی کاخ فرود آمدند بای	دله	بهایون عرصه کار و بسویش رخ چین
امیرشاهی بنو دارمی اورین مضمون توارد شد میگویی که مبارک منزلی کاخخانه را ما هیچی		
بهایون کشوری کان عرصه اشاهی چنین باشد با سلطان مخلص ب خوب و او ان اردنجله		
آن اینخذ مخلص در قید تما ببت می آید در مدح سلطان ادیس بعد تفریل		
با و صد جان مقدس بقدا می نفسی	ایضا	که صبا بوی او لیل از قرن بار و حجار
مطر باران طرب خوشن این فرشته	ایضا	جز تو در ملک شهنشاه جهان راهزنی
سایه زلف تو خورشید افتاد	ایضا	ختم زلف تو مگر خیر شده دادگر است
بعد ازین غم خود را بدیل که غم امروزم	ایضا	روزی دشمن دارا می مظهر شد است
ز تاب مهر جمال تو سوختی سگفته	ایضا	اگر نیا به خجستی بختی ظل الله
سودا می است ورنه چرا می کند دراز	ایضا	زلفش به بهد معذلت شهر یار است
نیست پیدا و هست بر رخ و در و در	ایضا	فستنه آن به بهد چه که پنهان باشد
لبالب است ز جان لعل یار پنداری	ایضا	که لوسه بر در دارا نمی عدلی گشود
فخته در بر گرفته چشم تو می بسیم	ایضا	فخته گشت از بهیت دارا و درون

ماه عید اشکم آید بنظر چون جامی ایضا	یعنی امشب سودی جام است نظر علی بن
ران بکران فلک ز آتش خورشید لکر	واغ کردند بنام شته خورشید جناب
چو در کفون مسکنم تا جاری وله	ز خاک کف پای بلقیس ناست

خندانه عامه

سلطان سبک مرصعی است از قندار شیخ عبدالقادر بدو فی کوی داولندریان بربته ازاد  
بود روزی که ملاقاتم گاهی او دیدن رسید که سن شریف چه باشد ملاقاتم گفت از خدا بدو  
خودم سلطان گفت مخدوم ما شمار او و سال زیاده میداتم سبب چیست که عمر خود را کم میفرماید  
ملاقاتم مخدوم زد و گفت تو قابل محبت مانی ملاقاتم این نکته را از شیخ باز پرسید بطامی گرفته  
که فرمود انا اقل من ربی سببش بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا بزرگوار  
بدو سال یعنی بدو صفت خودم که وجوب و قدرت باشد چه بنده منظر همه صفات خدای میتواند  
شد الا این دو صفت چو آنکه داغ حدوث و عمر هرگز از پیشانی خلقت او زایل نمیتواند شد  
سلطان سلیقه با شعر مناسب داشت چون عقیلیان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر خود  
قصید در مدح او گزینید خان بک کوثر از رویه خلعت در وجه صید باد فرستاد و استعداده  
که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جانزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من بدو گشته  
چگونه از آن توان گذشت و نیز من پیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شهرت یافته ام  
باین نام یافته ام خان گفت اگر نمیکداری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب فیل را حاضر  
او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین  
لاری استاد خان گفت که غزلی از دیوان مولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان بایده  
اگر بدیده جواب گوید باید از سر او گذشت و الا هر چه اراده است میتوان بنظهور آورد چون دیوان  
مولوی را کشادند این غزل بر آید **دل خطت را رقم صنع الهی نیست نه بر سر ساده**  
رخان محبت شاهمی داشت **سلطان در دیده غزلی گفت مطلعش این است**  
**هر که دل را صدق سر الهی داشت** قیمت گوهر خود را به گماهی داشت  
خان بسیار بخوشحال گشت و تسخیر نمود و صدها ضعاف واده باغ از باز گردانید  
اما علی قلی خان مخاطب سبک ترمان برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان از اعظم امرا اکبر بادشا

بودند و وصف سخاوت و شجاعت بر تیره اتم داشتند و در آن دولت کارهای عظیم کردند خاندان  
 سبکوشت جزینور را موبد و آخر از ایل عت پیچید جان بخی سپید و بباد شاه صفی قتل ارست خود را  
 بباراد کشتن و ادنی سده اربع و سبعین و تسعمائة از اشعار خاندان است صبا حضرت جانان  
 بان زبان که تودانی به نیار مندی من عرض ده چنانکه تودانی به و از اشعار بهادر خان است

شکر کردن میدان شیع زدن بود	شکل است این کارا پیش مردگان بود
ای بهادر در جهان بهر باغ دار میوه	بسیار باغ شهادت خضر و پیکان بود

سخن پیر میر محمدی کاشانی است و پیر میرزایان حسن سیانی معانی سخت به ناکسری بر  
 و شاهزادگان و امراء دولت اکبر می پرداخت و بامیرزاجانی والی قنده و پیر میرزا غازی  
 بسیار ارتباط داشت و مدح پیر او پیر بر جود روزگار می نگاشت آخرت او ابراهیم  
 عادل شاه والی بجاور رفت و قصیده طولانی التماس کرده گزینید که این ابیات از آن است

انجم دش زبک و جی خود این ام	تخوانم همچو بهاران به طرف این کشتن
عقیده این اقبال غایبانه شاه	همان حکایت پیغمبر است و دیس قرن
زنگ گوهر جاده بیایه تخت	که از حسد بچکه خون ردین معین
مرا که خود را از زان بهادر ختم	چو بون بداغ غلامی و اوج ده کن

عادل شاه خلعت بلبل خاص و انگشتر نفوس پیش بهار صله قصید حضرت فرمود در ایام اقامت  
 بجاور فرمان طلب شاه عباس ماضی صفوی والی ایران با خلعت فاخره بنام او صد و رفت  
 اما پیش از وصول فرمان در سنه احدى و عشرين الهنایری لیغ قندهار رسید و در سنه الگین  
 بادشاه سخن خیر سنجری بهای تهمینه استقا و دو عدد تار سنج است این ابیات از دیوان سخن فرار کوفه

این امید است بجان دل بیکینه تا	که غم صید نشین یا کشد از سینه تا
مرا که است پروبال قریب شوقین	بهین که است که پروانه ام سپند ترا
تو خود ناخوانده ای شوق آبم رفتی	نشد انم که خواهد خست فردا غم ترا
برگ سبزی هم نیار دی ز بهی خطا	از گلستانی که هر کس گشایم میکند
بهین ترانه حسرت ز تار می آید	که برغم بی نای نه گین چه کار می آید

در خجسته کاشانی

ولہ اگر طفل نکاحم دیگر ستا خانه بر روی	ولہ گرم فرا که بر نادان کسی ایزاد کم کرد
ولہ اگر چه کار تو غیر از جفا نمی باشد	ولہ وظیفه دل ما جز وعائی با شد
ولہ شرم باد از اهل مجلس سخن بقدرا	ولہ تا یکی ناخواند آید چند بیخست و
ولہ جمعی که از تقرب او گفتگو کنند	ولہ ترسم خجل شوند اگر در بر و کنند
ولہ ما خود ز آرزو شهادت رسیدیم	ولہ خوابان خواب نیست که فکر دیت کنند
ولہ شمع و صندل نفس بیشتر از صبح افروخت	ولہ وقت کج آمد چون خانه بسامان بوم
ولہ میگذارد گر نگاه گرم در کارش کنم	ولہ سخت محبوب هست میخوام که میخواست
ولہ به پیر گمشده فرزند گو که گفت ترا	ولہ که اعتماد بهمراهی برادر کن

از سخاوت سیرت درخت بعد توصیف است

ای مثل در فنون خیال	خلف و دودمان پر کار
سیر و دوری کنی ز نقطه صفت	پلی نجفی ز خط پر کار
برگی خواب خفته برگد ز	که نه بنید سجواب بیدار
درین پویه تو امتاده	برق برخاک بهیچ ز نهار
بنیستی مرکب سلیمان لیک	زیر پایور را انبیا زار
نه براتی و پی مشرار سمت	مشعل ماه را و بدیار
آنگند سایه بهر بیت گر	شرف از ران مصطفی دار
شاه لولاک احمد در سل	کز خداداشت حکم سالاری

در مدح شایسته سلیم بن ابراهیم شاه بعد تخریل

با من سخن از برین شیخ مگو	آنم که نه سخاوت شایسته صوم را
من مشکلف و مرکه شتراده سلیم	با خاک درش عهد قدیم است قسم
در مدح شایسته سلیم بن ابراهیم شاه بعد تخریل	
همیشه لطف تو بر دشمنان شود و مصروف	در اضمحور تو بردوستان و جبار
زمانه چند دل آرزون از تو آموزد	یکی ز شاه بیان در رسم و لاری

منت حلال کنم لیک بر بنیاید	زبان شاه سلیم این همه شکرهای
بعد از چهار سال	
ابر مزد و رخصت او ند بهار	با و محکوم سلیمان زمین
<p>بخش و گو که شیرین دیدر صراط لایقانه          که فتح بیستون از بازوی می ناکوی          مولفانه گوید این طرباب موصوفه برای شناسختن حوادث کوفی نیست اینجا خبری باید که          برای این کار باشد مثل علم خیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود          بخش و گو که شیرین دیدر است از شانه آگهی و با سیر قیله بهفتن بیت به پدر خود میر حیدر          نوشته خاندانش این است</p>	
در راه صاحبانند او ندا	ای تو مرید را خدا می دم
و دعوت از دعای حق واجب	خداست از نماز فسد ضل ابرم
<p>مولفانه گوید یکست با قبل روی این قطعه که این توجیه ناسند فتح است و با قبل می کرد          می آید مضموم می باشد شیخ آذری سقراطی گوید است ای خط اول شب رازده می          ابروت خیم سیر کرده بخون موم به پس اجتماع دوم با قوافی دیگر در قطعه سیر خیر چطور میتوان شد          که اختلاف توجیه جاز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ ابرم که صیغه اسم تفضیل است میخواهد که مضاف          اول لفظ واجب باشد صیغه اسم تفضیل نه واجب صیغه اسم فاعل ظاهر المصنف کاتب است          و در بیت غلو قیام ظاهر مضموم برادر میر خیر سخن پرست و شاعر دست است با حسن خان          حاکم ابرام بسیر و در عهد شاه جهانی وارد بند شد و با اعظم خان نادر بنگال قرین اغراز و          احترام میگذازند سال اشغال او در سنه اثنین و شصین الف است محمد علی امیر اکبر آبادی          قطعه تاریخی در وفات او گفته داده تاریخ این است معصوم تر حیدر و خبر مستم نهاد          و دیگر میگوید شیخ از مجلس نظم شد معصوم باز او بر تو سکری است اند</p>	
آن خال غبرین که نگارم روزه	اگر به گشت کل بر خور و صداع کند
حرام باد مضموم زوق عشق اگر	دل می برد از آن که لوحه نکوزده
اگر به گشت کل بر خور و صداع کند	

نورالدین

شعید ایلانی مخاطب بلی بدل خان خوش فکر بود و در صنایع لاسیما حکاک و خوشنویسی ممتاز  
 می‌نست و از عهد جهانگیری تا زمان شاه بهمانی بدار و غلج زرگرخانه طلای اعتبارش عیار  
 کامل داشت شیخ عبدالحجی لاهوری مولف شاه جهان نامه گوید در اینجا خلاصه کلماتش صورت  
 نقل می‌پذیرد که شهنشاه دوران اکثر تماشای جنگ اقبال مسرت می‌اندوزد و بدست و نیم  
 ذی قعد سه اتین و اربعین الف و سیل کوه پیکر از فیضان نامی جنگ انداختند این  
 دو حضرت بنظر در صحنه کین گریه سینه گشته بقصد دم غار اشکن قوا تم زمین آتش زلزل گردانید  
 و عرب ککان از تکیگاه نظر شهنشاه دور بین نختی مسافت نوردید با هم در اوختند و فرما  
 جهان بعزم تماشا قرن دولت سوار شد با شاهزاده ماسی والا که گامی چند پیش راند بدیدن  
 این شکوفه آوزده مشغول شدند چون این و پر خاش خوارش خوار هم جدا شدند رجعت قهری  
 فرستادند که اشتند و فاصله بهم رسید پس هم نبرد خود را دور دیدن از و فو ششم غضب خاطر  
 و ملایمی عظیم و کندی عین میگردان بدستی بجانب شهر و امضا شجاعت محمد اورنگ  
 تیب که در سن چهارده سالگی بود و دید آن رستم آثار پیل شکار غنا مرکب با و رفتار را بدست  
 بتور استوار داشته از جا بختید بروی از جای که موشد و ز پیش چنان پیل کسوفند  
 بهمین سرشته زبس جو برش با سنجید جز بنض از پیکش با و چون فیل نزدیک رسید بار  
 جلالت کشاده بر خیم نره آن دیو زار را حروج گردانید به تکلیف فطرت و لیکر نمود  
 یشتی که تکلیف برو می نمود درین سن اگر بودی افراسیاب به همین گشتی از دیدن فیل آن  
 نظار گیان بخت در شدند و خفتگان که از خواب از غرور خمید و نره آفرین بیدار گردیدند آن همگیر  
 پس از جوانی نزدیک تر شدن قصد نمود چندان آتش افشانی چوخی و بان بکار رفت نمودند نیامد  
 بر اسب شاهزاده دندان زده سپاه در غلطانیدان شیر بدید و یک زار شد زمین بر زمین  
 آمد و بستی و جالاک در دم دست قیضه شمشیر کرده بر خاست حضرت شاه بهشتا بهی نبات آمد  
 بان صوب توجه فرموده فرمان دادند که گزرداران و سار سعاد گزینان جلد خود را بیشتر  
 رسانند فیل مجال برگشتن در خود نیافته روان گردید فیل حرف او سر در پی گریخته نهاد و هر دو  
 یاد آسا بدر رفتند خدیو جهان شاهزاده را و او آغوش شگفت کشید و خطاب به او فرمود



تبايه کلی کسی گم گشته خود را نمی باید	وله	عجب در سایه بال سما جوئی سعادت
کفر کامل عین اسلام است در این عشق	وله	همچو شخصی کاید از دست چوب کار است
رومی زمین بادیه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم های غزالان بر آه است
باشی بس حساب گراسی همدم	وله	و حدت بخورد ز جوش کثرت بر هم
در سینه نه راجو مضاعف سازی	وله	هر چندی که بشمیری نه آید بر هم

مولف گوید علی مستفیق اند که دانایان هند در علم حساب پیشقدم اند و افلاطون بر ساله خود که در وقت  
نقش نوشته میگوید ریاضی قیفا و فی الهند یکی از موز و نان هندی مضمون هندسه نه را افته  
زبان هندی بسته و سرخوش از ابر باشی مذکور آوردن بیت هندی این است سه واکو  
نا نو سر و پایی جاکت ایرم پارینه جیسی کو تهو تو و کی ناومی نا و جی رما

حرف الشیخ المصنف

شهریدی قی ملک الشعراء سلطان یعقوب دالی تبریز است و درین سخنش بگوید که خان یوسف خبر  
کلاه گرفته موز و فی بشعری مشکست و هیچ سخن رنج را در میزان اعتبار بر نمی کشد لهذا بعرفوت  
سلطان مجال اقامت آنجا منتفع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر را تمام  
سال وفات او در سنه شمس و ثلثین و تسعمائة نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ  
فرشته در واقعات اسماعیل عادل شاه مطابق سنه سه و ثلثین و تسعمائة مینویسد که چون اسماعیل شاه  
قلعه سید مفتوح ساخت و خواص سلاطین هندی بیست آورده و در خواص را بکلیه خواص برده  
حالات باز کرد مولانا شهریدی قی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از  
خطه کجرات آمد بود و بواسطه سمیت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود  
که بخانه رفقه آلفد ز راجه که حملش مقدر باشد بر دارد چون مولانا از پنج سفر فی الحمله ضعف و ناتوانی  
داشت بعضی رسانید که روزی که از کجرات متوجه این مرگاہ میشدم و در چندان این قوت داشتم  
چه باشد که بعد از چند روز که آن توانائی خود را دیدم برین خدمت بی روح پرور سرافراز شوم سلطان  
سخن پرور نکته که از لب به لبم شیرین کرده گفت نه تشنیده ام که آب که آفتاب است در باخ و طاب  
زبان دار و نه باید که دو دفعه بخانه رفقه آنجا نه است بر آید نقیض کنی وقت نیست نیست شماری

شهریدی قی



چون این حکم عین مدعای مولانا بود شکفته و خندان از مجلس برخاسته دو کثرت سینه بانه گفت و همی می  
 ایست پیغمبر از بدون طلاق که کرد و پید این زمانه است بیرون آورد چون جازن این پیغمبر بسج بادشاه پیرایه  
 فرمود مولانا را است میگفت که من قوت ندارم و زناکت این کلام را با باب اوراک و ضح و درون  
 است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب است ملا قاطعی ز نزد که خود نوشته که شمشیر  
 در سر گنج گرات مدفون گردید ششیدی خون از گل اندیشه میسکانه دست

خوش آن سوار کز و شد بلند بستی	بناز یانه افشاند گرد بستی
طفل است و برادر دلم کام نیست	ولم کم بر و نه بال که آن رسال نیست
از رفته جان جامه جانان نتواند	ولم کم دل گره سخت برین قافله است
زمانه بر سر آزار ما است خوبی ندارد	ولم همین نراست کسی که آرزوی دارد
چو شد یار به که اشتباده برین شکلی نماید	ولم ز بیانی سرم میگردد و بالین نمی یابد
از سر کویست شهر دمی امران خوش مرز	ولم دوست را کفایتا شمرنده و دشمن
پیشانی تار و زهر در جگر میباشم	ولم و ز معنی خرقه پنهان است زنا حرم
عجب دارم ز تنفسی آشوب	ولم که می آید چنین پیوست و در دل
چرا برین هوای نواز جهان رفتم	ولم گلی سخیدم و گریان ز گلستان رفتم
مرا آلودی دل ز گشته ات پیدا کن بخت	ولم چه چیل است پیدا بشود جای گمان
تا کی بباراه تو بنشینم و گرم	ولم برخاک نشان قدمت بنیم و گرم
نه خیم زبیکه با بر هاشمی نسل کنم و گرم	ولم که تو خسی نه یاد از کار و با عشق من

و از کجاست بیرون می

شهرت شیرازی چهره افروز نکته طرازی و سینه حاشیه چهل لسانی شیرازی است اما بعضی  
 ابیات مشغوش لسانی از دیوان او بر آورده اند ساخته اند از اسبها و اللسان نام که است استاد  
 ز شمع زبان نقرین کشاد شریف برسی از نهال عمر خورده و رسته شده و خسین و لکها و نه جان  
 مرگ گردید وقتی قصید در مدح غیاث که که بود چشم مستوفی شاه طهماسب صفوی لغت  
 و عمل یافت بنا بر آن ترکیب بندی در بحر او انشا کرد شاه قنبر او فرمان داد شریفی بعضی  
 رسانید که شاه که تیر آن بحر را بگوش حرمت شغوف بعد از آن بحر چه خواهد حکم فرماید و رجه پذیرد

یافت شاه از استماع بهر خصلی شکفت در آمد حکم فرمود که شریف بعد از خواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواجه  
سی نویمان صله قصید تشبیه کند امیر علا و الدوله قزوینی ترکیب بند مذکور را در نفائس الماثر  
ثبت کرده و فقیر هم بندی از آن در تذکره یربضیا آورده این مطلع از آن است

کسی چشم نبود تو کم نمودار است	چو آله انبیه را در حجاب زنگار است
جز خون جگر بنیت ز شرکان چه کشاید	زیر رخ بغیر از گل حوران چه کشاید
بجو دی کاش گذارد که بخت بد بهم	بعد عمری که ز جانان خسری می آید
بباغ غولی آن گل طوف حسن بدل	که در وصف خشن بهر ضحیه خرو می آید
دل خندین فنون از چشم ترکان خطا دید	فریادم کی در گیسو چشمه پندار دید
چون شوم کشته عشق تو جانان کی اگر	ستحل مایه آشوبی شعل فرارم با بشی
شمع را دیدم که را شب جوش آید	صبح چون زوایا کاشکارش بهر آید
انچه دل را بیم آن چشم و رو بهر بود	آخرا ز ناسازی جانان بان هم بود
نه از دود و دلم تر ساخت جانان چشم قنار	را می کشن من آبی تیغ شرکان
آخر عمر شریف است ای صبار و پیش باید	گو که امروزش مران از در که فرامید

ملایقانی در پیش فضل و ادب در ریاض الشجر این غزل از شریف آوردند

ز دود دیده خون نشاندم که نظر کنی کردی	بره تو خاک گشتم که گذر کنی نکردی
دم مرگ هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم	ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی
چونک و یار حمی ز تو ای قنار چه حاصل	ز تو آمدم آنم که اثر کنی نکردی
نیخست کردم ای دل تو شربت غمزه او	خبر ترا رفتم دادم که خبر کنی نکردی
بوطن شریف روزی که ترا نماند قدری	ببخر این نماند چاره که سفر کنی نکردی

طرفه اینکه شیخ سعید الدین محمد الوری که مرقدی فاضل شاعر شعر فهم موسیخ نهایت ثقه بود  
مطلع از میر محمد حسن اسجاد سامانوی پیش فقیر خواند و گفت مرغ دار زبان اسجاد شنیدم  
ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی تا ازین پیدا بزرگی احتمال نیست که مصراع از مطلع شریف  
و مصراع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر آنکه تواروست اما از تواروست عجبیه کی

از روزی که در آن عصر ناگه برسد که آه از تو دارم که چه کرده تو با من به بخلک تزارسانم که از کنی  
 ندوی به این محول از بیت ناست شریف است لیکن لایق از سابق خوب تر بسته به  
 شکلی بی شریک و بشاه حسینان کلام است و تسلی او به خانه نیکین از تمام در عهد شاه  
 طاهر است بنفوی دارد قزوین شد اتفاقاً و آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن بودی  
 را احباب میگفتند که امی شهید نوشین است پاک از همه انواری به بنشین که تا باز ایستادیم  
 زخون پالورگی به شکلی این جواب بهم رساند

چندین  
 خطی

کلامی رسد از روزی که پالورگی  
 کلامی رسد از روزی که پالورگی  
 خوابیدیدانی در دست شال جلا با جازه داد و قاتل رسته احدی و معین و استقامت  
 رو نمود و در سر خاب مدفون کردید او آه درد انگیز می کنند

بغیر حسن خود عهد آتش شد و اوق  
 جو عالم از نیتانی و لم شاد است نیتانی  
 با خیال زومی او آسوده ام شاد است

چندین  
 خطی

شکلی در رضا صفائی بر سر صفائی در باره حسن ریخته و شور و غوغا بر آنجا  
 نعتی شده و می صاحب کلزار ابرار میگردد حاصل کلامش اینکه در آغاز سال هزار و چهارم  
 شکلی از ملازمت ناستخانان عازم یورش دکن بود و برفاقت مولانا نظیری بنیاد پوری و بولانی  
 انیس و ملا محمد علی بنده می و شریف کاشی و ملاکانی بنه واری و ملاقاتی و دیگر همراهی  
 از راه منته که اقامتگاه را هم از آنجا که شت و شکم الارواح جنود مجتهد و تار فیه و هم  
 تازگی پذیرفت و در سال هزار و پنجم باز عبور از بند و افتاد و شریف ملاقاتی تدریجی  
 دوستی کرد و پدرش احوالی او در میان اندر زبانی او نقل می یابد در سال پنجم و چهار  
 متولد شد چون آنی چهره برافروخت بر شی علم و در شرف و شرفی در آن صفهان است و در غرضی  
 چهار سالگی بواسطه سینه و شان شور و سر انداخت از صفهان به راه لاریه فرستاد و از آنجا  
 و رشتی بندرجو است که خود را بساحل رسید شرفی ملازمت ناستخانان به نستان به راه ایاد  
 کبر است بر دوران فرست ناستخانان به راه ایاد که اگر تشرف از آنی داشت به طریق خود را

سخت خانخانان سنانید هنوز گد راه از اوسن وقت نیشاندن در کباب او بجانب ته نشاند  
 خانخانان نیز اجانی والی آنصوبه همراه گرفته در بار کسکه آمد و در همان ایام بساقی دکن  
 در خدمت او کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سهیل از خانخانان جدا شد و بسورج از  
 توابع صوبه مالوه آمد ناگاه بیماری زجر عارض شد و انارات پاشا مشاهده افتاد و بیم کرد که  
 اگر صحت یابد برافروزد زیارت حضرت شریفین تقدیم نماید از زیارت این بیت همان روز انار  
 شفا رونود در سال هزار و دوازدهم که زیارت حضرت شریفین زیست و بعد بمال خست و دست  
 بر ساحل بندر سورت انداخت چون برنا پیور رسید بهالون بنیخیر محبت خانخانانی در پامی  
 آزادگی افتاد و چندی در ملازمت بسر برد در سال هزار و نوزدهم التماس انزو کرد و خانخانان بسا  
 او از درگاه جهانگیری صدارت صوبه ملی و سبور عای گرفته خدمت آرام گزینی داد و او در  
 دارالخلافه برفاه و صحبت میگذرانید تا آنکه در شش هشت و عشرين الف به سیر و اوسی خا مشان  
 پردخت جسمی بهدانی صدر و ملی فت تاریخ یافت و میراکی بهدانی گوید پس روز یک گشت جنگ  
 تقدیرا که به برغان شکستی هم طاب شاه به گفت از بی تاریخ آکی ناگاه به او ملا و او  
 داشت و به شکستی نامی برامی خانخانان در سلک نظم کشید و بصله دو هزار و پوه کامیاب  
 گردید این ابیات از ان است

بیا ساقی آن اسبجوان بدن سکندر طلب کرد لیکن نیافت معنی نوا می طلب ساز کن نوا بیکه جان را بجانان برد	سر چینه خانخانان بدن که در بند بود او بطلعت شتافت ز فر و کس بر دل در می نزن مرا بر در میرزا جان برد
و چون خانخانان ملک سند را فتح کرد و میرزا اجانی والی آن ملک گرفته درگاه آکسکه آورد شکستی شتوی و برین فتح نظم کرد این بیت از ان است	
شمالی که بر چرخ کردی خوام	گرفتنی و از او کردی زو ام
خانخانان لشرفی طلبا و احقر که مساوی باز و بهر این زمان باشد صله و او سیرا جان نیز هزار اشرفی بملا رعایت کرد و گفت محبت خدا که مرا بها گفتی اگر شغال سگفتی زیانت که میگفت	

محمد عارف بقائی در جمیع الفضل بدینو رسید که غره ربیع الاخر سنه احدی عشر الف در حدود و آباد از  
خانخانان خست خانسار که حاصل نمود خاخنانان چهل هزار محمودی بطریق انعام که هم فرمود  
و خان آرزو از ناز جسمی نقل میکند که چون ملاشیکبی غم زیارت بیت الدین نمود خاخنانان پیشاو  
هزار روپیہ برای سامان سفر باو بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملاشیکبی بتباسی شد  
و بدیهه اموال بتاراج رفت چون این خبر مناسک کریم ابن الکرم خاخنانان عبدالرحیم رسید و وارز  
هزار روپیہ دیگر فرستاده پیش خود طلب فرمود شکستنی میسر آید

سودا کند بر امین کاروان خویش	سودا کند بر امین کاروان خویش	سودا کند بر امین کاروان خویش
دروست شاعرم نظر بفرخ چه پستی	دروست شاعرم نظر بفرخ چه پستی	دروست شاعرم نظر بفرخ چه پستی
تو غمخیز و من چراغ صبحم	تو غمخیز و من چراغ صبحم	تو غمخیز و من چراغ صبحم
لایق مجلسیم یک از برای چشم زخم	لایق مجلسیم یک از برای چشم زخم	لایق مجلسیم یک از برای چشم زخم
اناکه ز راه طمع دور اندریم	اناکه ز راه طمع دور اندریم	اناکه ز راه طمع دور اندریم
مانند دو رخ که رنگشان منجمد است	مانند دو رخ که رنگشان منجمد است	مانند دو رخ که رنگشان منجمد است
پسندیم و لی نفور اندریم	پسندیم و لی نفور اندریم	پسندیم و لی نفور اندریم

شکالی نگو و شاعری است صاحب شان الا و کلامش عسل مصفی از شاکستران شاه عباس  
ماضی بود شاه او را در قزوین شاکستنه احدی والفت در جلد این بیت

اگر دشمن کشد ساق و گرد و دست	اگر دشمن کشد ساق و گرد و دست
بطاق ابروی سستانه او است	بطاق ابروی سستانه او است

بزرگشید ملاطفی درین باب گوید

شاکست که جهان منور کردی به ملک دل عالمی منور کردی به شاعر که خاک ره را روشن کرد  
داشتی برابر ز کردی به آورده اند که چون شاه شانی را بزرگشید اکثر هم پیشان شک بزرگ  
و در فم شانی اشعار فراوان بنظم آورد و مولف گوید بزرگشیدن شانی این همه نیست که نشا  
رنگ شود چه سلطان قطب الدین والی دلی امیر خسرو را بزرگشید ترازد و فی کل شب بیخواب  
در ترجمه او گذشت و جهانگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزرگشید و صاحبقران فانی شاه جهان  
مروم بسیاری را موزون ساخت مثل کلام قدسی و باقیای و عیدیه که هر کدام را انجمن  
شاعری با برابری کرد و درین صحنه و ترجمه هر کدام مستور است و مولوی عبدالحکیم سیالکوٹی که مفسر

شکستنی

علمای فاضله است او را دو بار بصیغه فضیلت و میزان عنایت بجهت مبلغ همگشش هزار و  
 وقاضی محمد اسلم پیر میرزا بد صاحب حواشی مشهوره مبلغ شش هزار و پانصد روپیه و شیخ علی  
 لاهیوری مولف کتاب جهان نامه مبلغ همگشش هزار روپیه و چنگنه خواننده مختصات جهانگشا  
 در جازه دوازده و هریکه در مدح پادشاه تصنیف کرده شش تالی تازه و نجات مختصه مبلغ  
 همگشش هزار و پانصد روپیه و رنگ خان خواننده مبلغ همگشش هزار و پانصد روپیه  
 و عارف محمد شکار مبلغ همگشش هفتصد هزار روپیه و نامون درویش و جعفر بن کردن آوای  
 سکه صنایع شایع جهان اشعاره مبلغ بدامن رسیده اکثر بدین سوخت جواهران مشهور از مسلمان  
 و فرنگی و هند که تا زمانه شان مهارت این فن بود قسام مراهم هشتصد و سیصد و هشتاد و  
 نامون درویش مشهور بود که برای چنین جواهرات قطع کلی دارد و طلب حضور شد و مراهم او  
 بهیچر دستن سودمند آمد و پس از سه روز اکثر جواهرات قطع گشت و بعد از است نور شفا  
 کامل دست وادشانی و در آخر امام زنگانی در شهر مقدس گوشه انزو گرفت و از سر کارش  
 بوظیفه است تو مان موظف گشت و در سه شنبه و عشرين الفنا مشهوری او بیخاک گردید پادشاه  
 محقق تاریخ است شانی شهید سخن باین شیرینی میرز دست

چهار خوش است باد و بوقت شکوه از کوه	کله نامی روز بجهان بسبب دراز کردن
دیگر برادر گرفتاری شریک مانکن	وله مدعاگر شهرت حسن است یک سوخت
مهد و جگر بجازه قارون کند مرا	وله مراهم برای زخم زبان خود نیست
شانی دولت بکج کلان مانع است باز	وله این لاله را بطرف نگاه که میرنی

الا حسن پیر شانی نیز شاعر بود و تالی تخلص میکرد و بنده آمد بهمین جادو علین جدانی سینه مبلغ  
 و تین الفنا گرفتار ما ذم اللذات گردید محمد علی باهر این تاریخ یافت ع جیف ز شانی  
 باکر او و شانی به از دست سه چو آدمی بجهان نیست دل مهر که ندمم به کسی نه صفا  
 خالی چه انتخاب نماید و لا شایه بی نمک من که شرا بش نام است به گری صحبت از  
 کرد کما حکم نم

شهید او یوانه گرفتار بخیر سخن و شیفه رنگ و بوی این چنین است حکیم کما کاشی که معار است

بسم الله الرحمن الرحیم

اورا با خلاص یاد بیک و سیکو بدست میجارا بشد ایان عالم الفتی باشد به بخیر شد انگوید شعر  
گو کس در زمین من به از طاعت شکو بود پدرش از مشهد مقدس بهند افتاد مولود و نثار شد  
فتحه را از توابع اکر آباد است ابتدا در حال در سنگ احدیان جهانگشا و شاه استظلام داشت  
و بعلو فو و اقطاعی کامیاب بود و هنگامی که رایات جهانگیری باز آید بشهر دکن بهند و اتفاق  
افت شد اقصیه در قنچ قصیده لایمید انوری که کشید آن در افرونی روز و کوی شد  
است موشع مدح خاتمان گفته ارسال داشت و بجانزه گرانند فائز گردید قصیده مذکور  
بیش ازین در مازرحمی وین بودم بعد از ان چندی رفقت خاتمان اختیار کرد و آتیا  
طاعت شهر یار بن جهانگشا و شاه برگزید و در عهد صاحبقران ثانی شاه جهان در ذیل  
بندگان بادشاهی در آید آخر مستقیم شد و کشمیر گشته گیر گشت و بهادری از سر کار صاحب  
موظف گردید و در عشره ناسن بعد الف هاست خاست چشید و قلیکه قصیده شهر گشت  
سر مدح عشق این است

حسین پادشاه گلگیر	حسن پادشاه گلگیر
عکما بنا بر انظار شریف را در وصف نام انعام است و نثار کرد و تکفیر کردند و بسیم صاحبقران	رسانید غرض سلطانی را در اشتغال آوردند حکم شد که او را از مالک مشهور و سر اخراج نمایند
شیدا قطعه غزلی را که در قول عارف جامی قدس سره متشبهه آورد	
از هر اتنی در بار قلقل است	پیش جامی به از چهار قل است

این ابیات از ان قطعه است

جهان پیا پیا شاه با تقدیر جاه و جلال	بنا فریده خدا مژده اعدیل و تطهیر
بوصف می زده سر ازین وین وین خوش	که گشته و در زبان همه صغیر و کبیر
انگیزش تمام است و بخشش خاص	بخا و عام بود روشن این جوهر
چنانکه میکش ابرو و اوی جامی	که است گفته او در روز و قصید
بوصف می زده و در بار قلقل	به از چهار قلش خواند فارغ از تکفیر
در یکفر چه نسبت بود که به ز منی	سخن چنین کند و هیچ نباید بشیر

بچشم مردم مضی بیت عبرت گیر	همین تنهامی صرف آب انگو رست
اگر چه آن بخود در نظر شراب عصر	هر چه کش شوی سرگرم نیست با دود او
بگاه راندن از کف کجا رود شمشیر	مرا خوشاه براند کجا تو انم رفت

این قطعه بوسیله یکی از متربانان از نظر شاهسی گذشت و موقوفی اخراج که بالاتر از حدی در آن  
بجمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنان ذکر این مطلع شنید و میان آمد همایان  
خوش کردند

بسیک بکاشته اشکم رخ کای از خون	مژه ام بسته بهم چون بریاسی از خون
--------------------------------	-----------------------------------

فقیه گفت پیش مصراع خوب ترسید بدیه مطلع گفته برخواندم بسیک میرز و شک  
از دین گریان مایه بسته از خون چون بریاسی بهم ترکان مایه خان آرزو گوید این  
مطلع مطلع شنید اندر سید بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدور  
شده بود پس در مطلع سرخوش مصراع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد مقابل  
توقیف گوید مصراع ثانی مطلع شنید اینجا که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم  
من از بسکه خون ریخت این مدعا ببارتی که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ بکاشته  
پر بیگانه افتاده که سامان نگاشتن هیچ ندارد کاش چنین میگفت رخ اشک در دیده  
من ناشن بریاسی از خون به از اینجا واضح شد که ترسید سرخوش مصراع اول شنید ارا  
بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شدن و قول آرزو که مصراع اول  
علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل قائل زیرا که مصراع اول اول فط بسیک و لفظ خون که  
علت بستگی ترکان است دارد ظاهر بریاسی همین آرزو مقابل گفته و در کلام آرزو دلیل  
علت مدعا نمیتواند شد مدعای او این که این مطلع مطلع شنید اندر سید این مدعا دلیل چنین  
میخواهد که حسن تشبیری که سابق دارد لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین  
مطلع گفتن مقدور شد بود پس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در وقت  
شده غیر مسلم فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین کفتم به تو بحث منکری امی طفل سیاهی  
از خون به بر زبان تیغ تو آورد و گویای از خون به تا شود کشته آن شوخ مبالغه از خون



+ دامنش رنگ چمن باد آلوده چون به صیدین تشنگی حضرت صبا و نبرد به چهره ما بود  
 درین بانی خون به گل سیراب شود و نیزه پیش رخ او به رو نماید بطریق که سیاه خون  
 قتل عشاق باین جرح قیامت باشد به سیلها شد بسیر کوئین را بهی از خون به سیر خود نذر  
 دم خنجر والا کردم به چشم پوشید چراخت شاهی از خون به آب و یافتیم از او بشم  
 تر خود به سرخ گردید مرا جرحه کامی از خون به و میر و لا محمد و کا طال عمره هم غریب  
 انکار دس کرده دامن خود سرخ کامی از خون به باز ای قاتل میر جم چه خواهی از خون  
 بدتی شد که تنای شهادت دارم به میکشی دست چرا طفل سیاهی از خون به خون خود  
 طوطی بجان زخوش حریف خود به مید به سرخی منقار گواهی از خون به خنجر با و برین  
 چشم طپیدن دارد به تر شود شتر فضا و الهی از خون به نیست اندیشه از قتل نکا  
 مینواید به تر شدم آلوده شود دامن شاهی از خون به سیر عبدالقادر هر بان او رنگ آبادی  
 نیز این رویت ترظم آورد به چمن ساخته آتشخ سیاهی از خون به به چو گل و او مرا  
 شاهی از خون به بسکه خون خنجر خود زد و گذشت از سر به تر شد دامن آتشخ سیاهی از خون  
 خان آرزو گوید و توان شیدا در اکثر جانها تار دلف دال نظر آمده مولف گوید فقیر اینم در عین  
 تحریر این صحیفه و توان شیدا تار دلف دال بدست آمد این نسخه قدری از روایت خون  
 و او با هم وار و صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش به عدد هزار رسید  
 خدا داد و یوان مرتب او گویا باشد اما او خود گفته زلفت است

شعر جسته شد ای همه جا مشهور است نیست حاجت که بدیوان مرتب به  
 نسخه که بدست آمد ششصد و چهارده قصیده هر کدام طولانی از اینجمله یک قصیده و نو قصیده و هفت  
 قصیده و شصت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده و در مدح امام علی نقی و  
 عند و یک قصیده و در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده و در مدح  
 آل عباس رضی الله عنهم و یک قصیده و در ستایش خاندان و دو قصیده و در مدح  
 و یک قطعه و بعضی ششاهات فن بدیع و در قصاید و مینهای ششگل پیوه یا صفت  
 آن قصاید را بر سر اطفال بسیار خواند و در زیارتها هم مینهای ششگل پیوه یا صفت

اختیار زمین سخت بهیچ نیست که در شکل خ معانی تازه کم میرود اگر چه در تنگنای لفظ میوه بار بود  
 فکر کنجا بنیدن بنهری است اما در زمین شکفته ایجا و مضامین رنگین عالم دیگر دارد فقیر انتخابی از نسخه  
 مذکور برای این صحنه برداشت و بعد از آن کتاب فروشی دیوان غزل فقط دیگر از بنده آثار دلف  
 وال آورد و در خیر اشتراک آن یکم این نسخه غیر نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از منتقت  
 انتخاب رسید که باینه تحریراتی که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استاد از که  
 اصل داخل ندارد و این انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه پیش است این صحنه را کفایت میکند

بیتور و می سوسی گلشن رگ گذر باشد	سبزه و گل تیغ و طشتی در نظر باشد
تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خوشی	تا قیامت زنده میخوام هر صبح خوشی
لاله در گلشن سبک است و در گلزار	تا کی از می تپی بنیم ایام خوشی
گر تر از تکلیف می خوردن کم عیم مکن	باغبان از آب دارد که تازه باغ خوشی
ز حسن و بستان با آن خط شکستن قائم	که شبه بگذشت و دارم در نظر گریه ترا
جوهر باقیتم و بر جهره ام رنگ و فاق	تیره کی گروم در آتش گر بیدار می مرا
کیسار گریستن افزون عیار زربنگ	بر تو خورشید سازد روی او هفتاب
سالها شد صحبت با گرم در بیخانه است	از می و گل بنید اینم شیخ و شاب
ترا بیوسف و گل سبزی کس نسیم	کجا چو یوسف و گل بتیوان خرید ترا
ز که در دست لیمم افتاد نماید کس	این جهان تنگدل بنگر که چون از مرا
میشود از شانه شیدا زلف را آراشی	زیر دست ناکسان بودن بگون مرا
گر ترا مادر ایام نه زادی چه شدی	ایکه در دل غم شیرین بسپری نیست ترا
همچو می هر چند کلاه و آئین خویم ما	از صف مشاطه هر روی نیکویم ما
نماز را بگذار و نیاز پیش آور	و دو گانه را چه کنی آن بگانه اور ما
شب بخیم من خیال چشم مست او گشت	تا کشاد چشم از پیش نظر آمو گشت
کی بود آیهش کج فطرتان آستان بهم	ز آن سر شرکان آواز گوشه برد گشت
که ام مرغ اسیر از قفس صغیر کشید	که بیلان همه منتظار از نو اسب گشت

مکان بسایه دیوار بود دولت را	وله	چون بهمت است که بر بازوی همایستند
شیشه ساعت جدا و شیشه پر می است	وله	نیم ساعت شیشه پر می اگر شد بس بود
بی اوله بلب دوم شمشیر میشود	وله	ساعت چشم من و من شیر میشود
صد چاک دلش گشت زانده چو شمشیر	وله	هر دست که محتاج دست دیگری بود
جانمن دست من از زلف تو کوتاه بود	وله	چه کند آه اگر سومی گریان زود
میر و سر زده اشکم زور خانه چشم	وله	دوق آزادی اطفال زکتب بگرید
بسکه با چشم غزالان سرو کار است مرا	وله	شهر و چشم تماشائی من صحرا بود
چون چشم جان بلب از مهر و ساز چو چنبره	وله	چون شمع با سجادر سوز سر باز چو چنبره
یک بوسه بمن بخش که گویم جلاوت	وله	این سینه تر تخیل برومند که دارد
ترا قدم چو یکشتی میان دریاشد	وله	بوصف روی تو مایه بی بان دریاشد
طلال خاطر عارف کجا شود گردون	وله	که بل بدوشن بارگران دریاشد
بوالهوس در زم او بی من لیر بیا کند	وله	بیشه چون خالی شود و روباه شیر بیا کند
ای اوقات تو کجائی که صبح شد	وله	آخر چگونه رونمایی که صبح شد
یک غنچه ناسگفته نماده است و چمن	وله	ایدل تو ناسگفته چو آبی که صبح شد
کنو عاشق که هر دم طره یار دیگر گیرد	وله	بسان مادر گریان هر نفس مادر دیگر گیرد
شب سیاه و دید چو ناخن از نگشت	وله	کسیکه در غم گیسوی یار بخت زد
اگر نشد کسی بهار و خوان ما	وله	مانند گلبنی که بپیرانه گل کشد
تو از هر خال خود رسم جدائی از طره تو	وله	ببین بر بروی خود چون بهم بدی تو
سز زلف تو ناگه آنچنان کرد دل عاشق	وله	که به ابریا و خواست کس اسایه بگیرد
شمرگان اشک من طفلی بود نو باره	وله	که تا خیزد ز جانشست دست دایه بگیرد
منم آن طفل تپ باز که از نزد میراد	وله	حاصل بختش صره شمر من باشد
ز دست خار خا دل ز شمرگان چشمی	وله	چو ماهی خورده دیرینه من ز شمر باشد
بی خست و گریه چشم از سیاه می شد سفید	وله	سیر شمرگان من چو چرخ را می شد سفید

گرچه نتوان شست بر گز نقش و فشر قندباد	وله	ناتمام اعمال از غدر خواهی شد سفید
تراز سنگد لیوا چگونگی تنگست بود	وله	که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود
حدیث شوق بجای نمیرسد هرگز	وله	زبان براه تو مار اچو پای لنگ بود
می پستان که بدروزه دل دود میزند	وله	چشم یار اند که چو نور چشم است
همه چون خوشه گندم گره از دست بهم	وله	نیز با خورده بهیلو بهار شکست بهم
سجالی و ستان پروا حق اولی در	وله	چو باشد خشک لب از غم چشم آید
مرد آزاد و غم راستی از دست نداد	وله	سرو هر چند که شد پیر قدا و حمید
غدر خواهش صدف باشد بر رقم چشم	وله	مفلسی گرفته به حال تو نگر نیست
مرا چون بوالهوس بنید نمایند رنگ رو	وله	که بر صراف چون چشم افکند قلاب میلزد
زلف گریخ عدل آید حیدر	وله	نیست خبر بیداد و دیوان حسن
دراغده گرز روی چهل نادانی بدانی	وله	بان باند که فرگان بنیزد بر مردکی بهیلو
ازادگان پیر توشتند سر سبز	وله	بریان آیدوان محرم داغ کرده

مرقعات المنقبت

بیای غزل گو غزال سرانی	توئی گل نه بلبل غزل چون سرائی
نواهی لب تاب گوش من آمد	ندارم سرخوش از بینوایان
ز خوبان شهر و غزالان صحرا	فدایت همه شهری در و ستانی
چو آب و هوا ناگزیر است صلت	که در چشم آبی و در دل بیانی
به لرزندی من به سیما باغم	باز زندگی تو به از کیماست
اگر ز کس از چشم مست تو لاف	ز کوران نباشد عجب بهیماست
تو گراقتابی که ز من به تاب	و گر نیز خواهی بخشم نیاست
تو بیگانه خوبی و هرگز ندانم	بجز تو کسی در خور آشنائی
ز زنجیر کار کلید از منیابد	تو پاسبان کیس و او لکشتا
چو بند چکان بر دلو نواز	چو حرف سفیدان بخوبی آگذا

<p> چو از انگبین موم یابد راس  به پیری مرا سبجه و هم عصا  چو از ناز باخوی خود بر نیایی  بدین سخت روتی عجب ست رانی  نگونی که با من تو دشمن چو اونی  که دانسته افتاده در شکنجانی  مگر ناسب شاه فرمان روانی  بزرگی و قدرت برو خدائی  که چرخش ستاید بان کربانی  کند هر سر مویش از دانهائی  کسی را دل دوست زو از نانی  کی از سنگ آید بدون مویانی </p>	<p> چو از تو میسوزم آری بسوزد  بزنند که بگیرد بالاسی سرکش  دن و دین وصل دیگر نشوخی  بدین پیچیدگی عجب خامکاری  نپرسی چو امن چو دوست دارم  نیایی بدون از دل تنگ عاشق  بفرمان تو سرباز و ندیکه  جهان بادشاهی که باشد مسلم  عسل و لی سرور و دو عالم  ز بیم و هم تیغ او کینه جو را  بسر پیچ زورمندش نباشد  اگر عدل او شکند دل ستم را </p>
<p> تا بهر کار کار کاران بودی  یا پی انصاف در میان بودی  زین خزان با که هم زبان بودی  سرو چون آب چو روان بودی  مستغیر بیرون استخوان بودی  دل آسوده و در جهان بودی  تا خردمند خسته دانه دانی  گاه را سرخ زعفران بودی  مار را خانه اصفهان بودی  از چه در سبند استخوان بودی </p>	<p> کاشکی دست من زبان بودی  چو شدی هر کجا سخن رسیده  گر زلفتی بر آسمان پیوسته  راستی گرد و ایتی میباشست  گر نیامیختی بدون عاقل  فلک از جنبش ارباب بودی  کحل شدی بلیل از خوف و تاز  گر ندیدی پیشتر ناگس و کس  نشدنی بیکان طاق و کس  جوهری گزنداشتی شمشیر </p>

<p>گزینتی ز که جفا بر من رسد را اگر گمیزد و میبرد بود تراب آنکه در و شکفتش با نداری و سر فرازی عدل او گر جهان نپروردی گر ز روش فلک نهادی پا کلك او شد کله ورنه خود محصه او گرداشتی در دل</p>	<p>پیل چون رام پیلان بودی گر نه در سایه شان بودی گر نه سرماییه حسان بودی نه زمین و نه آسمان بودی مهریه و ستم جوان بودی سر خورشید بر گمان بودی تا ابد فصل بردمان بودی دل کس از چه شادمان بودی</p>
<p>ای لعل جانفزای تو سرماییه گهر گوئی که جوهری ز شکر خنک تو یافت نقشش در مان تو به لعل کارگر بود پشت نام و دوسه در دهن نقشه اند یاو میان تو ز دل صاف عاشقان قدرت بر استی همه قبول میرست</p>	<p>در خند داد و در رش گوهر ز شکر از روی امتحان بشکر شستن گهر چون نقش خاتمی که بموم کارگر لیکن که است ز تقدیر خیر و شر هرگز جوهری کاسه چینی نشد بد خط تو چون کلام الهی است معتبر</p>
<p>تا دیدم ام سواد خط غمزمین تو عشاق از جور تو مانند برق و ابر از بسکه خشک گشته تن من بر و زرد بر کس که لب ز ساغر لبر ز تر نکرد خسنت فرو و آب دوشم فرو زود از زلف است پیش دل مهر بر تو</p>	<p>هرگز چو خامه زور سیاه نم نشد هم خند بی نمک شد و هم گریه بی اثر نقش جبین چو سکه نماید بروی زرد بی بهره ماند از اثر فضل چشم تر افزاید آب بحر از افزائش قمر چون تیغ از علی بود دتره از عمر</p>

این بیت را غایب گفته است عفا الله

این بیت دلالت میکند که شیدا نباشد

از حسن باریخته زنگین شینیم  
 باشد سرشک بر شوره خویشانش  
 بر روی خاک توده زنده تیغ آفتاب  
 عاشق بختجوی تو از راه صنطراب  
 مادر خمار و می بستر تا کج موج زن  
 باشد چگونه صحبت با و فلک بهم  
 از بسکه دست بر سرم از غم گمان  
 لیکن مرا چه غم بود از جور و دزد گار  
 شاه جهان علی نقی پشیمانی دین  
 خودش کند بنای هر کس عیاشی  
 از جلا دست سبزه آینه را قرار  
 زینت صبح پالت نفس را به صفتش  
 در حق مهر اوست که گویند قدح  
 گر سرو پا و غم تو کردی تمام عمر  
 شامی است نیره تو ز شل ظفر که هست  
 بجهه مری که تیغ ترا گفت چون لال  
 گردون بجای سینه بود ز پیل او  
 از مدح آستان تو آب زبان منم

زنگین زبان گل شدن گوشم ازین خبر  
 چون نامه بسته بر پر مرغان نامه بر  
 از شرم تیغ آن شوره چون طفل بی سر  
 نازاده همچو طفل سرشک است در سفر  
 باشنه ایم داب فرو رفته در گهر  
 سنگین دلیم با سپهرست شیشه گر  
 دستم ز سر و دمیست چو قمر گان چشم  
 از دولت حمایت آن شاه دادگر  
 که غم اوست بخت با قبال امیر  
 چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر  
 و ز غم اوست بر سر شانه را که  
 کان برده دارا بشار و صبح از سر  
 در باب گیلان است که گویند قاف  
 بودی چو کرد باد کمر بسته در سفر  
 روز تلاش از سر به جاده بار و بار  
 هرگز نکرده فرق سفر زن از تیر  
 عشق ای محبت تو بهر جا کشاده  
 زانسانکه آب تیغ و دهر و دهر

چهار نارنج و راحت دان و در میان  
 دو نادان از خوارگی گلزار که گزنی  
 کس از عجب که باشد بهر کسان  
 سیخ ابروی خندان از فاسد سر آورده

که دار در می سختی چو پنهان  
 و در میان از خارش جور و می و در  
 که ناچار از خطا که هرست و در میان  
 ندیده چشم پیوسته و باره زبان با هم

لب خشک و زبان خشک یعنی فرزانگان اگر دنیا طلب داری کجا نیست پست آید مگر از دست آسمان شد شاه جوانمردی وصی احمد مرسل علی بن ابرطاب	ز روی چهل کسیر بچو بام و نالودن با هم نبوده است و نباشد آب و تنش بگمان با هم که خسته هست او اینچنین و آنچنان با هم که آمد با هم بچو و پیکر تو آمان با هم
از مصالح اوست سه	
شعریک سر زلف تو بر صفحه خسار آن نارسیده سازد و آن صفحه دل را این چشم کند روشن و آن تیره کند میشد غزل به بیت موجود است که مطلعش این است	ماند بس خامه من در دم خم سیر این خط سجات آمد و آن سایه بخیر آن سحر نگار آمد و این منقبت میر
در باقی این غزل بعضی وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصراعین وزن الوداع	
چون من کسی نگفت ز غیر خمی می د مطلع غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فاعلین و مصراع اول حسن مطلع بحر مجتث است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلین و مصراع ثانی حسن مطلع نامرود است باقی غزل خوش نیاید که بر زبان قلم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا زمانه ساز می شد لذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استهزا غزل کذائی تمام گرفته است کرده و الا طفل و بستان که او فی موزونی داشته باشد چنین خطائی کند شید که شاعر زبردستی عمر ناز دست سخن کرده باشد انقیص خطای فاحش چگونه از او بود و می آمد و در دیوان شیدا غزلی است که مطلعش باندک تفسیر و مناظره مشهور شیخ فیروز واقع شود و آن است گر کشاید موج بحر اوست بر سبیل کند و در بشوید و بدر یا خار ماهی کند و درین غزل این بیت آمد سه	رزم و من شک تو بنگاشته باشد سه گر دل اثر غیر سخن یافته باشد مطلع



من محبت حرف آن خال ز رخسار کن	ساحری چون حرف ماروت و چه بگوید
بابل اورینجا بضم یا استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیرازی که میگوید	دل اگر تنگ شود مهر تبدیل نکند
چه کند بنده که بر جور تحمل نکند	چشمست آن کرد که ماروت ببایل
و مثل طوری ترشیزی که میگوید دست بزرگ باغستان کامل است اگر نفسها دهنده بستم	در دکن چشم فوسا ز بتان باج خواه از سا جوان بابل است با صاحب بران قاطع
میگوید بابل بزرگترین قابل شهری است مشهور عربی است در کنایات برجانب شرقی واقع	شش و پنجم ثالث هم این است مؤلف گوید بابل بضم با محل تامل است در قرآن مجید یکبار یاد
و صاحب قاموس گوید بابل که صاحب موضع بالعراق الیلبی اسحر و انحر و صاحب بران	قاطع خود میگوید که لفظ است در لغت نیست پس بضم با از کلام عرب ضروری شیرازی بابل
را یکبار یاد را اشعار خود مکرر آورده یعنی از و این است	دل را با بفسون جان و بابل بزرگ
هر که از بهر وفا جان نه بد دل نبرد	خان از و این است و بیست و یکم می آید در مجمع النفاس شام
شید انوشه حال آنکه از محمد قلی سلیم طرانی است و در دیوان او موجود است	
حسد پیشه مارا با ب می بافند	گمان مالش با ما شایب می باشد
بغشوق خواب طلب میکنی برو ایلی	بکار خاوه تحمل که خراشیده می باشد
شکست محبت استحق نجاری صبیحه دارا الهیار فصاحت است و طلمانی جید فروش معدن	بلاعت میگوید سخن از دست افشارش و نقود و سمانی متاع روی و دست بازارش پدرش میگوید
بود از بخارا و اراکستان و شیراز و تبریز که شید چون بسجده شیر خواصید به فروش کان حیات را	شکست که شکست شغل دیگر معاش میگرد و دران ایام کلام میرزا که صاحب دران یار تان در و اج
یافت شکست که طبعش مؤذن افتاده بود با شتاع آن اشک دار غمگین شد و خود هم گاهی	نقد سخن از کیس بر وزن می آید و باز که خنده میگرد و آخر شکست قرار داد و درین میگوید
سند ایشان خاتم خاتم خاتم	اند ز سبزه فاض شکست خطاب مارا
روزی در دیوار اوز یکسخت کان و یکدیگر رسید استخوانند و حرف زدن مشغول شدند بسیار	

در کتب بخاری

اورا پامال کرده از نیم پاشیدند شوکت چون ناخوشی بر زبان آورد نا اصفافان بشنیدم و تازانند  
 از تنهار رسانند شوکت بشور آمد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان برگرفت خان  
 گوید از کلامش مستفاد میشود که چند آهنگ لکن تا کابل سؤلف گویند ظاهر استنباط از و اینست  
 شوکت است

شهر و حوالیش بود یک سبزه از حسن بن بهر سیریند چون شوکت ز کابل بگذر  
 شوکت بکابل نیامد و مضمون کابل محض را بی قلم آورده والد اصفافانی بنویسند شوکت  
 در شش بهرات آن بخت صنفی قلنجان شاه ملوک که بیک سبزی آنجا بود رسیده هر یک بسیار  
 یافت از آنجا به مشهد مقدس آمد میرزا اسعد الدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت  
 نسبت به جانش مرعی داشته اند شوکت کلامه شوکت سالها در راه مشهد مقدس با میرزا اسعد  
 بسپرد انجام شکر آبی در میان آمد شوکت سرو پا بر زمین نشسته خراسانی در گردن سری به  
 صفائیان کشید و در مقامی که بنوب هزار شیخ علی بن سهل خارج حصاران شهر است  
 با بی اقامت افشرد اول بار باب کمال و خوبان محضر بنشیند و آخر در اختلاط خلق بر سر  
 خود دست بسیار کم حرف میزد و در دست روز یکبار بلب نانی افطار مینمود و لهذا انزال جنه  
 از حد گذشته بود و ندیدی که از خراسان پوشیده آمد تا نفس باز پسین تبدیل نیافت و بعد  
 رحلت همان اکفن ساختند شیخ محمد علی خیرین تذکره خود سال وفات او سنبلع و مائده  
 الف نوشته و صاحب مرآة اصفافان است که در مائده و الف بعد انتقال و خطره مسکن  
 خود مدفون گردید و شکی که از مشهد مقدس عازم اصفافان شد قضیه در نقیبت امام رضا  
 رضی الله عنه گفته است آن اشرف معروف شد

رضی الله عنه گفته است آن اشرف معروف شد  
 استیاض از دم آتش زکاتان فتم کردم از برگ سفر بال زربستان فتم  
 میر عبدالباقی اصفافانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در  
 شبستان رویا من تشرف فرمود و قضیه مذکور را بر زبان مبارک احتجین نمود و این جمله  
 بالاثمین صلات است میر رضی اقدس شومتری که ترجمه او در سر از اسطوره است بیان نمود  
 که در لایبت یکی از طرفا که در حضور دستی داشت این مطلع شوکت است

غم عشقت ز لب بگذاخت جسم تو انجم را	بها عینک گذار و تا به بیدار استخوانم را
بر درستی نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شوکت و کمال سخاوت و باک آن صورت به او پیش چشم ما	عینک کشید و چون این تصویر رخاوتی داشت در مجامع مردم می نمود و طبایع را و شکفتگی کردی
دیوان شوکت حاضر است قریب اندک از دوکان این صیبری داخل خزانه عامره نموده میشود	
دل از نظاره گلشن جزین بود ما را	گل این قفس و نشین بود ما را
بیرون زینت حیرت ما از غبار ما	باشد ز موم آنه شمع مزار ما
سپیده اند چون گل غنای بکر	از شهد خند تو خزان و بهار ما
پشیمانی ز کار خویش دارد لذت	وله
شرم او بگذاشت کرد دل سزید چون	وله
از کسم نبود درین محفل تواضع و نظر	وله
قلع ز شاه نامش ز دست می افتد	وله
ترا بی حسن باطن نیست ظاهر چه کار	وله
باشد رقیب انجن ارامی گلخان	وله
بود امید شکر خدن ام ز بد خوئی	وله
صبح پریها مید و عید خور سندی ناند	وله
هر که دارد جلوه رنگین دل مایه بد	وله
توقلها بمن قوت گرفت از ضعف پیرا	وله
می نظاره تنها میکشیم ز نه نشین	وله
مرامی باغبان تا کی کنی آب از نگاه	وله
چه سان باشد بدام حلقه آغوش آتش	وله
میوه شکر خط ناک و مرز رسا و دلی	وله
عید شبایست میبالی دیدارش	وله
سوزنایار به نسبت روحانی من	وله
آن سفاکم که ز خاک و شست و هم بجایتم	



دران گلشن که سرو قامت جانان	وله	سجای طوق قمری دیده حیران
شاخ و رنگ غنچه تصویر میر	وله	یک لحظه در جهان نه شکفتیم
می خور ز کف یار که عید است و بهار	وله	باقی همه بگذارد که عید است و بهار
اسی ابد غافل چه زنی است بخت	وله	بیعت بسو آید که عید است و بهار
نیست در عالم دون غیر یون کالبت	وله	بیست این طول اقل شیشه ز ناز و
چشم دل چون نیست بنیاد دیده	وله	بچو کس در میان بارغ بیدار
چند شاعر از خدا غافل شدن	وله	هندوی گویم نه آتی نیک
منو زاده مسکین و طیفه گنج العرش	وله	من رسید ز پیر یغان عاصی
ز قتل شاعر بیدل چه طرف برسته	وله	خیزانیکه کرده امی دست طرف و اما
در خون چمن خودون صدها مژه دارد	وله	بالاله حمرا می حمرا مژه دارد
شب که در زرم وصالش صحبت بود	وله	وست من در زلف مشکینش سجای
بر سر دکه زلف او را آشفته تر دارد	وله	نزاران نکته باریک در دگر دارد
بخیر اشک ندانست نیست حال دل	وله	خند از گوهر خود بایه حد چشم تر دارد
شور همه عالم ز نمکدان تو یا بند	وله	دل شیر کبابی است که در بخوان تو یا
غریب بنوده صندل مده امی باریک	وله	علاج درد سر از فیض زانو می
وقت آن شد که گل و لاله میدان گیرد	وله	از نیم سحری سرو خمیدن گیرد
سرو در بارغ زید شمشیر قمری	وله	چون جلودار بدیش تو دیدن گیرد
گر کند بخت تو امی شاعر خوشگوار	وله	شعر رنگین تر ایا رسته خمیدن گیرد
بوی آن رشک چمن می آید	وله	نگهت باد بخت بخت آید
کمی نشینی در پناه چرخ غافل نه	وله	رخنه ناز دارد و تمام این کفنه ناز
روشم را دشمن چون شمع در زلف	وله	بر دریدم زده ناسوس و مستور
گیرم که دل از کشتن زلف بر آید	وله	با سلسله خط معجز چه کند کس
خود نیست رو خاوه آینه عذارش	وله	عکاسی است جاوه سیر از زلف معجز

چند گریه که نیم چون طوطی	وله	قل الله و تمم الا خلاص
عشق را با سر و خام چه طلب غرض	وله	عاشق دل شن را نام چه طلب غرض
دل از روی غیر سارا نموده بود	وله	آور دکاروان خطا شکناب خط
چو نیست شوق نکاشت لاله از خط		بغیر عشق ز سلطان بکار چه خط
میرود تا آسمان از سر دل و دهم شمع	وله	تا نیا سودم جهان بر گزینا سودم چو
عنایان در قفس زار می کنند	وله	مسکند بر شاخ گل گلبانک اع
مرو صابندل چو عنقا هیچ جا پیدا	وله	بدی گردین ام گرد جهان چون کوه
عین فیض عشق مقام بلند یافت	وله	بهمن سیر چرخ کند شهبود عشق
در باغ دل با چه قدر لبه دو اند	وله	آن قامت دلجو که نهالی ست مبارک
هیچ محبوبی ندارد انقدر رنگ خن	وله	بعد سالی مینماید روی خود یکبار
جنونی کو که آشوب قیامت در اندام	وله	ز طوفان سرشک خویش چو می اندام
در و ما غش از می یکبار اگر بوی رسد	وله	زاهد صد سال از مسجد خواب آید بر
تا زنده باشد باغ محبت ز گل نامه تو	وله	در جهان خاصیت ابرو بد خامه تو
ز دیر و دم زمانه غنای که واه واه	وله	دارد بجا شقان سرنگی که واه واه
دستم بگیر که چه ترا باز و تو بی است		یا هم رسید است بسنگی که واه واه
عشقت کشیده است بگرداب مخم		افتاده ام بکام بنشنگی که واه واه
شاعر ز کف نداد غم یار سنگدل		دامان او گرفت بختی که واه واه
رشته نقوی گسستم بللی	وله	بر یکد ز نار بستم بللی
در رخ او دین ام حسن ارزل		آینه آمد بدستم بللی

بعد ختم خزانة عامره میرسد محمد قدس اندر سه شب هشتم شعبان سنه خمس و تمانین و مائه و هشت  
در بیکر ام سنه المادی خزانة عامره در باغ خود واقع محمود و نگار مد فون گردید و توفیق در در شیشه انتخاب  
تقصید نظم کرده داین مصراع تاریخ یافته رخ رفت قدسی جهان سید محمد از جهان پناه  
حروف الصا و المله

توضیح  
در  
این  
محل

صاحب میرزا محمد علی اصفهانی امیر الامه اکرام است و افزون بر ریاست عالی است اعلام ایالت است و مجتهد علمای اخذانی اگر او را رابع رسل ثلاثه شعر گویند بجا است پیشش از که خدا یار است عباس آباد اصفهان بود میرزا و در اسطیقه اصفهان نشو و نمایافت و بعد از حصول حق میرزا حرمین محرمین برست و شرف زیارت علما اندوخت و بایران دیار برگشت و با وصفی که سنی الله بود در میان ایرانیان کمال احتیاط عقاید دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص عام گردید چنانکه باید و شاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرین قضیه در منقبت شاه خراسان انشا نمود چنانچه کلی از ان آیات این است

تقدیم محمد که بعد از سفر حج صاحب	عهد خود تاج سلطان خراسان کردم
<p>و در عین شباب آخر عهد جهانگیری متوجه هندوستان گردید چون وارد کابل گشت ظفر خان که بنیاست پدر خود و خواجه ابو الحسن بنیشتی ناظر کابل بود میرزا را در دام حسن خلق خود کشید و لوازم قدرانی بر وجه شایسته تقدیم رسانید میرزا نیز مداحی نام او را تا ابد الا که در زند ساخت و چون حکومت کابل در او اتمیل جلوس صاحبقران شانی شاه جهان بشکر خان تفویض یافت و ظفر خان باور که عتبه خلافت شافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسر میند خواست و چون آیات صاحبقران در سنست و تلمیذین الف جانب دکن بابت از آمد میرزا با ظفر خان در رکاب موکب سلطانی سری بیدار دکن کشید و در ایام اقامت بر آن پور پدر میرزا خود را از اصفهان بپند و ستان رسانید تا او را وطن مالوف باز گرداند چون خبر قدوم پدر میرزا رسید قضیه در مدح خواجه ابو الحسن و ظفر خان تشبیه استعداء حضرت انشاکرده گذرانید اتفاقا موکب صاحبقران غمگین در سینه احدی و اربعین الف از دکن به اکبر آباد عطف عنان نمودند و هم محرم سنه اثنین و اربعین الف ظفر خان حکومت کشید به نیابت خواجه ابو الحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفر خان برست و میل از گشت گشت میرزا نیز تظفر هندوستان اوداع کرد و بعد از سلطه اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات به نزد سلطان اکبر صفویه در کمال تکریم و تحسین زندگی کرد و در مدایح ایشان قصاید غزلیه و سنانیکه در شان میرزا الف جهان گرد آشتی را گذشت و در اصفهان مدفون گشت موکب گوید</p>	<p>رفت زین عالم بسوی رفته دار السلام عند لیب غمزه باز فضا حمت هم نشا</p>





حسن از گستاخی یافت در زیر نقاب	وله	شمع در فانوس از بلبابی بر دانه شد
با ابل درو کار بود داغ عشق را	وله	بر هر گلی که عطر ندارد دگر نیست
ندانم سنگ از دست که این طفلستانم	وله	که دارد در جنون آویند باز از کجی و اطمینانم
تا بفرکان آن نگاه گرم در دل کرد جا	وله	این چند رنگ جانستان سینه نامست
در خور روانه ام ز بهمان می شد	وله	سوختم از گرمی بر دوازبال خورشید
ز شوق تبسوتون ایند را بر سنگ دین	وله	خوش کار یکد بر آتش نشاند کار فرمارا
روشن شود چراغ دل باز یکدگر	وله	چون رشته نامی شمع بهم زنده اطمینانم
بیل عشب بخورده گل چشم و خجسته	وله	بر هر زیکه سال نگر در زکوة نیست
بیش ازین برگ و سرگشته شدن بنوع	وله	این غماهی خام را روانه و محفل گفت
بهاندم شادمان عیب میگردد از دست	وله	اگر صده نشو از شمار او آینه بر دارد
نتوان بکوه غم دل را شکست داد	وله	از فیل مست کعبه محابا نمیکند
بهست یقوانی قطع کردن آسمانها	وله	چرا با اینچنین تنگی نهان زیر پرده
عاقل از دشمن عاجز محابا گذرد	وله	مشوای آینه امین که نفس نوا است
وز فکر زن هیچ که این رخنه فساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جایی مرد را
سبندی استیلا دل مانام زود فنا	وله	که آوا بخت و خاست و محفل
و اکسینین از کف عشاق سبکست	وله	یوسف ازین گناه نزدان نشسته است
ابل کمال الب اظهار خاشی است	وله	منست پذیراه تمام از ابلان

روزی در مجلس خواب نظام الدوله ناصر جنگ ششصد مرصوم برین بیت هنگامه با بریا و کسب در  
 حل معنی تقریری میکرد بجای نمیدقت و نمیندزم تا آنکه معنی بیت بنحاط رسید آن وقت بر خواب  
 و همه باران عرق کردم همه زبان خمین گشودند و غلظه این بیت اظهار تمام است که تقریر می  
 و همین اشتغال بیدار میکند و گمان فکر یارده میشود و از ماه در پنجاه شهر است و از ماه تمام شهر می  
 و ابلان را لب اظهار مقرر میکنند و میفرمایند که یاه می رویش در اظهار کمال خود منست ابلان می  
 که روزی پیش از طلوع ابلان معلوم میشود که امر فرماه بکمال رسید بخلاف شهر است و در روزی که

که میرزا امیر گاه این مطلع فرموده	
جامه را فاختی ساخته یعنی چه	سرو من طرح نو انداخته یعنی چه
یکی از فضلا بامیران اعتراض کرد که یعنی چه صیغه غائب نباید یعنی چه صیغه مخاطب باید زیرا که در شعر خطاب معشوق است میرزا متوجه جواب نشد در نتیجه تمام نقل دیگر بسبب طبیعت تعلیمی آید که روزی در مجلسی فاضلی این شعر خواند	
بر او من رفت و قول بدگویم نکرد	گفتش بنفشه چشم گفتش شمشیر
و گفت وقوع یکی از ششستن و نا شستن ضرورت والا از تفاع تقیضین لازم می آید و آن حاجت فقیر گفت که میرزا عاشق و نامرطقه سوخته است و مقصود قیاب و نامرطقه سالبه و معشوق بر مطلقه عامه که تقیض و امر مطلقه است عمل نموده یعنی گاهی شست و گاهی نشست پس از تفاع تقیضین لازم نیاید غرض آنکه چون سائل فاضل و سوال مسئله منطقی بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد این مطلع میرزا مشهور است	
میکشی بر صفتی خط باطل چرا	غیر حق را میدهی و در هر محل چرا
موقوف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعاره مصراع اول با استعاره مصراع ثانیا نسبت ندارد و بطریق تناسب این است که برای مصراع اول مصراع ثانیا مثل چنین گفته شد میکنی بگایه ایمان این منزل چرا و برای مصراع ثانیا پیش مصراع چنین ساخته شد میکنی طول ایل را نقش لوح دل چرا اما میرزا رفیع و اعظما و زوینی این معنی را بخوبی می بندد اینقدر طول ایل ره میدی در دل چرا مصحف خود را با این خط میکنی باطل چرا فقیر هم درین زمین غزلی دارد از آن است در صف پروانه بال نشان نه ایدل چرا سرنخی بازی بنوک خنجر قاتل چرا قمریان عالم قدس انتظارت میکشند ماند اشق سرو الا قدر یاد رطل چرا اصل مقصود تو کشتن بود آن خود دست و او بدشع کردن شمع را از خاک این بسجیل چرا زلف را بچیدم و دستار پنهان کرده بود و سروبالا کرد باز این آیت نازل چرا از مختار صفت بعد تمهید بسیار	
که در خرد و آفاق را گشتند تکرار	در آن غنچه مو با کلاه بنفشه شستند

ایضا بعد از دست شرب و در مدح امام رضا رضی الله عنه	
بگذر ز تاک بدگر و آب او که هست	هر دانه ریش خونی فرزند تو را ب
اصل این مجلس مخرج نظیری بنیاد پوری است که بعد از شرب شراب میگوید	
از آن شراب کنی در قیج که باد صبا بزار کوه غم از کنگر فسر و ریزد نه زان شراب که انگور او ششید کند	رفیض گشت او روح و او عیسی در آن مقام که ظاهر کند تشبیه را شبه سر را باست علی موسی را
<p>آلخی توار و خواب شود که چه افت با بر سر مغنی آفرینان می آرد فقیر را امام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبه معطر است و اگر به بنیقت امیر المومنین علیه رضی الله عنه بعد از نظم قصید روزی بخاطر رسید که از قصاید میرزا صاحب فخالص آورده درین صحیفه ثبت باید چون دیوان میرزا را و اگر دم می بینم که میرزا هم خطاب به کعبه گریه بنیقت امیر رضی الله عنه میکند بیت تخلص میرزا این است</p>	
بسیج تهر نفی ترا زین منیدایم که شد	در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین
<p>و بیت تخلص فقیر این است مطلع خورشید ز خورشید ترا حتی سجا است به از تو سر و آفتاب همان شکر به آخر فقیر گزیر تبدیل کردم و هر قدر که بنما که بیت افتاد بیت سابق را محو کرده بیت لاحق ثبت نمودم بحال تشبیب کعبه از میرزا و قصید خود تمام درین صحیفه رقم میرنم که تفاوت طبایع انسانی با وصف اتحاد باست بر بنو شندان جلوه نماید سبذ را صاحب مفر باید</p>	
امی سواد جبرین قامت سواد این موجبه از یک تصویرت هر طایفه تقسیم غنیه شمرده از لاله زار شمع طبر در بنیابان طلب یک لعلش کوئی خضر مصرع جسته دیوان موجودات را مردم چشم جهان بین سهر اختری عالم اسباب از طاق دل افکنده	مقر خاک از نکت مشکی که لب است رشته ات از تار و پود و جامه خال قطره افشوده از زمرت خوشن در حریم قدس یک سروانه از رخ از جبر اینک نشان آفتاب جبین جای حیرت نیست گر باشد یثرب نیست نقش لور یا در خانه ات مشکی

از ثبات مقدم خود در خواستی میکنی بوسه در پا قوت خوابان و آتش ز پیر تا شبستان فنا جانی نماند چون شر نسبتی گر هر دوازده حجت پروردگار گر نه روشنگر آینه دل صاحب را سیرنی یکماه دامن برسان عرصه هیچ تفریحی ترا زین به بندانم که شد	پامی عصیان هرگز انفرید از اهل زمین براسید آنکه خدام ترا بوسه ز زمین گر بروی آتش دوزخ فشانی آتش چون نگین هر چه داری این سیاحت جاسه و دست و دخت پیوسته باشند منه بی سامان کار اولین و آخرین در تو پیدا گوهر پاک امیر المومنین
--	---

مولف گوید: در جوابی که به شرف چه والا گوهری به قیمتی داری که قربان تو گردی  
جلوه گاه حسن نیزگی تعالی شانه به درناهی عالیت به رنگ یناسی بری به ساکنان به حجت  
مخون چه اگر تو به اسی سرتا گردم مگر لیلیا مشکین جادری به بند ام حسان یا قوت مستی ترا  
میکند با تشنه کاهان سببیکه کوتری به بوسه نشین یا قوت تو بر ما منع نیست به ختم شد بر  
حسن خلقت رسم عاشق بروی به میر سانی راضی آغوش از اذ مرقوم به از تو آید خوابان  
راه و رسم دلبری به از زانی عرش و کرسی در تو باشد رونما به حیرت جام و جم و آینه اسکند  
حسن مطلق را بدام خود مقید ساختی به خوب صبا دی و غلی در فن خود ما بری به ماست شاک  
در نظر انا چه صاحب قدرتی به فیض را در زمره موسیاسی نشتری به گرد تو سار تا گرد نه مرقوم به  
جوهر خاکی دار بهفت آسمان بالا تری به رنگ از آینه دل صاحب مردمی بری به زادگاه  
تو تر اچه به تشنگی به میر سانی فیضهای غیب او را پنج وقت به هر که دارد حالت دوری  
به زری به دوده جادریا به خویش ویش و طیرا به بسکه دار طینت پاک تو شفقت گشتی  
به تو واجب شکوه لای که دست قدرتش به بر زمین افکنده ز باست آله افری به شاه مردان  
صه در نزد آن که دست و تیغ او به کرد حک از صفت ایام نقش کافری به نور سیکما به می  
عسل ترشی به افتخار دوده آدم ز روشن گوهری به پیش آتشکی که اول چشم او میدار شد  
در چشم خندان به صمد و تیغ به بری به تا قیامت آفری غازیان شمشیر است به ختم شد بر فوا  
حیدری خوش جوهری به خارسان نه صبار سبز کند آفرین به چون بیازوی بهار که کند با صبار

<p>خفیه در خاندان عالیشان آمد قدیم سرسرازمی علی بگذاشت سالارین رتبه کرار را افزود و شش مصطفی محبت فرمود خاتم سایل را در کوع نیت غیر از طاعت جسمی صلی را نماز غفلت و اغفلتی تهریک نگاشت بر خود گر می نگامه فردا اگر رسم زنده باز شهب فرش سازد و دیده را راه بر در شهب بینی رنگ آفتاب رخسار شاه عالم بر در اخل غایت گستر حلقه چشم حقیقت بدن کرامت کن مرا عند لیل نقد و اع دل مرا انعام کن مستغرق گردان مراد و سنگ صاف جود مست آنکه در ذیل غلامان تو ام تا کند شتاب کار را در طبلستان سوسنی با دواغ سینه اعدای تو بخت سیاه</p>	<p>شیر زبان اسد بوده است جبار در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری کرد جبار آسمان شیر غریب صفدری کرد این احسان بالا دست را گرد آوری طاعت مالی با وضعم کرد جود حیدری هره خورشید را در طاس حریخ جوی چون گل خورشید گرد آفتاب محشری حفظ و الا چون کند بکایت می یادی تا بر آیم از طفیل آفتاب ارشدی جانب درگاه اقدس کرد خیمه بهری چشم دارم این غایت از توفی مشکلی بر گل احمد مبارک باد نور جعفری تا کنم حاصل مقام شریف بل لودی سیر غم از ادرین از تلاش قصیری تا بر آید آفتاب از پرده نیلوفری با دواغ بزم احباب نور روشن خیمه</p>
---	--

در مطلع قصیده از لفظ والا که هر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین تارنج مکرار  
اجبار روایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یاقوت مجوفی را از آسمان با  
او م علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را کنند از سنگ بر آورده و بالایی او آن یاقوت مجوف را گذاشتند  
و همیشه طواف میکردند تا آنکه طوفان فوج علیه السلام آمد آنگاه حق تعالی آن یاقوت مجوف را بر سنگ  
مهر چهره کرد و چنان دشت خیال را دام در دست و پایچین و ماسیان بچرخانید و حلقه  
در بینی کشید و آغاز حال از اصفهان بهیند خواست و پنجم ربيع الاول ثلثه خمس الف بکانه  
صاحب قرآن ثانی شاه جهان میبایستی گشت و قصیده ستایش ابرض رسانیده و نیز در رویه چنانچه

تاریخ مکرار

اندوخت مطلعش این است

ز بهی جهان خدارا سپهر فضل و کرم	بزرگسایه قدر تو نیز اعظم
خان آرزو در مجمع انقاس که پدر و زری نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم بنت شاه جهان پادشاه	
سپهر باغی که در وسط شاه جهان آباد ساخته بود می آمد و میر در حجره از حجره های بیرون باغ که مردم	
بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواد سی پنهان میشد و بیگم قیل سواران ششتری آرد و هرگاه قیل سواران	
نزدیک می آمد میر از غرقه لیسیت با هم حجره خود سر بر آورده این بیت میخواند	
برقع سرخ افکنده بر دناز باغش	تا نکند گل بخت آید بد باغش
بیگم ظاهرا از مید باغی میفرماید این گیسو او را کشان نشان مبارزند خواجیه سریان که در سواری بودند	
سیران کیشان میرند و دیگر را میگویند که چه میشود باز بخوان میر همین بیت را که میخواند تا آنکه بیگم درون	
باغ تشریف میرد و میفرماید که چرخ را روی این مغل آید بند و از شهر بیرون کنند و قتل و تخریب این	
صحیفه موجری از غزلیات میر صیدی بدست آید و از ان این ابیات انقطاع پذیرفت	
چه بهره اگر گل رویش بوس گذخته را	بهار فیض تجش جفون ساخته را
بوفی ز بزرگ گلبن مقصود ماند آشت	چندم و سه دشت گل احتمالا
در قیچ گاه اول خورم نمیند	آئینه شکسته پسند و حبیب ما
باین شادی که از ادبی نگار صیدید	حساب عمر میگیر و همین آینه خود را
آتش با من کسی اخضم بود در صفت	فرصت صلی بنیاشد در قفا جنگ مرا
شباب آلوده از بزم که می آتی با منی	که از آب عرق بر کرده ماه رخسار را
دست و دل باید فراخ از جو وصال	تنگ چشمی میدید سرگشتگی غریب را
از چمن بلیل شهر آید که از حسن نشان	گل فروشی میکند آئینه در بازار ما
ز سر می که مراد بدخت برشته است	بروزگار تو از بسکه سراسر است
از سرگر خفیت بلانی ترویجی	بدتر ز بجز از غم بجزان فردن است
سوار آینه که در حسن دشمن است چه پاک	توان جو جوهر آئینه اش ماه شکست
چیت و بی در صیب یک کسل گردون	هر کسی خانه آئینه همان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر زنی سرو پایم	وله	چون ابریشانی ما از گرم است
در پله خود باش چو شقال ترازو	وله	تا خلق برابر بند و سیم کشند
بت خود را می من رسم خود آری نمیداند	وله	چو گل بنفشه سپید شد اگر چه پیرین دارد
سبب از مضطرب شدن مرغ دلم بدام	وله	رحمی مگر بخاطر صیاد میرسد
بشکت بدل خارم ازین شک که گلزار	وله	دامان گلی نذر گریبان تو دارد
من صید ناتوانم و صیاد بید ماغ	وله	ترسم که تا بخشیر با خنم بدام بند
ز غیر میکنم از دست بیکسی صیدی	وله	تحملی که ز معشوق خویش نتوان کرد
بشناس تو خود عیب خود بخواجه	وله	مردم همه آینه تمثال مزاج اند
درین فصل گل سرجه داری می ده	وله	مباد که دیگر بهیاسی نیاید
مصاحبی که از و بند بر ولی باشد	وله	چو رنگ آینه نادر مقابلی باشد
انصاف تو ای محنت بهجران بخت	وله	هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد
زمین گلستان که خس و خوار بهم پیشیند	وله	قسمت بخند تا نیست که خندیدن رود
هماری آنچه بند می دل که ده زور در گستر	وله	بر روی سبزه رنگ خزان بهار می افتد
نشیند خوب را از سهل پیش آواز خوش	وله	سرموئی که در چینی بود عیب از صید افتد
ز چشمش درین ام از کشتن دل تعلق نمید	وله	چو آن وارث که از خون بگذرد در خفا
ز گفتگوی دو کج رست در میان نیاید	وله	که هرگز از در کمان تیر بر نشانه نیاید
رسیده ام بگلستان وصل تو ندیدم	وله	که گل بشاخ بلند است و باغبان نشد
از آن چون با دربان بر سر کوی تو میگردم	وله	که شاید از چهار آستان پیرین تویم
مالع عکس تو از خانه خود میگردد	وله	زنگ آینه صفائی است که من میگردم
در شب نور ز زور دست بهیاران	وله	تا که مستانیم ساغر دست گردان میکنم
از یار دور کامم چه بیکدیگر بلبل	وله	هرگز نسید از گل رعنا بیدانی
در چمن بوختم از رشک که در چشم گل را	وله	بهین رنگه قبائی که تو در برداری
شاخ گلست بهر طریقی میل کرده است	وله	تسسم در از دشتی بچا کند کس

من آینه در بار رنگستانم	اوله	باران طلب سحاب تابستانم
از الفت این زنان در جامه مرد		بی بهره چو باغبان سر و ستانم
<p>صمصام تخلص صمصام الملک سطره العبد تعالی خلف نواب صمصام الدوله شهید خوانی اورنگ آباد  صمصام الدوله شهید امیر فی نظر جامع فنون کمالات بود و در شعر فنی هم یکسانی نیز و با غیر  اخلاص خاص و پشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فیضی مشهور است <i>سحر مرآت محبت</i>  و مشکل افتاده است به که خون گرفته ام و یار قاتل افتاده است به مطابق معنی ظاهر یک شکل  خون گرفته شدن عاشق است و شکل دوم قاتل افتادن یا پس نجات تنفرد و بنحاطرین معنی  دیگر رسیدن یک شکل این که عاشق خون گرفته است سدا و اسوامی مشوق دیگری اورا کشد شکل  دیگر اینکه یار قاتل افتادن است سدا و اسوامی عاشق دیگری را کشد هر دو امر بر عاشق ناگوار است  احوال شهید مرحوم مفصل در عنده ان باثر الامرا که بقینف نواب سطره است فقیر احق کرده ام  سایوم رمضان <i>سنة احدى و سبعین</i> مائة و الف آجیات از حشمت شهادت نوشید و در سبک  احیار عند ربهم منتظر گردید متوفی گردید <i>سنة احدى و سبعین</i> مائة و الف آجیات  ناحق شدن کشته در یکین گاه دعا و انقلو ماه به آزاد بعض میرزا ناز تاریخ یاران شهنوید  کردند شهنشاهان سید را انا الله به اما صمصام الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است  در <i>سنة اثنین</i> چار بهین مائة و الف و ارد آنجن و خود و در سایه پرده الا اگر تربیت یا اول بنحاطر  صمصام الدوله خطاب گردید و احوال در سر کار نواب آصف شاه ثانی بنحاطر صمصام الملک  و دیوانی در کن بلند پائلی و ارد در فنون علوم و شعر گونی و شعر فنی از امرا عصر اشخاص است  و در غلو فطرت و ادب و تئانت و آیین مروت در اقران خود کامل بنحاطر سبک ارباب ارتباط او  با فقیر در جبه کمال است به چون و نقطه تاریخت دل را بدل بصال و لهذا ترجمه او درین صیغه  جلوه اندوز اول و قاتر تخلص مسکرت نشانی صمصام قاری او او جویم خود بر سران عرض میکند</p>		
پیکشتی که ز شربت نظر سبایی	اوله	چه لازم است که چو شربت سبایی باشی
برای در سر هائی تو فی خندل	اوله	سجی ما چه سواد کست اینک ب باشی
با نظار تو آسیتیم خانه چشم	اوله	چه پیش و اگر آئی و چند شب باشی

در صمصام و درنگ آبادی





درخت خوش در کلمات الشعر اگر مینموی و تکیه ساقی نامه پیش بر مان نظام شاه و در احمد نگرار  
داشت بادشاه که چندی زنجیر فیل بر از نقد و جنس صلا که آن فرستاد و قنوج خانه نشسته تنباکوی کشید  
فرستاد با قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پا کلاه بر نهاشت تسلیم کردند تسلیم کردیم  
مرا و از تسلیم قاعده ادبی که در سینه محمول است در میان مولانا ظهوری و ملا عرفی شیرازی موالات  
و مراستلا بود و وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملا عرفی فرستاد ظاهر آن شال قابل بدیه نبود و حسن  
رنگ و جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در دست شال درج نموده از آن جمله است این  
شال که در نقش نه حد تقریر است آیات رعونت مرا تفیس است بد نامش نکنی قماش کشیز و  
صد رخنه بکار مردم کشمیر است به وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرين و الف بظهور رسید کلیات  
ظهوری شری و نظم از قصید و غزل و رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است شعر مع  
در انتخاب غزلیات که مردم دل تحسین تار و دین تار فوقانی دیدن و آنگاه ششم و این بیت بر دهم

مردم همس نه سخنی در زبان ما	سه	مهری بوسه کاش زنی بردمان با
پروانه افشوده ام امید که ستمی	وله	باشعله کند دست و بخل بال و پر ما
چه بکسان نه نهادیم سرب بالشت	وله	بغیر داغ خون کس نماند بر سر ما
نه تنها نقش نامت بر نگین دل	وله	ازین حسرت عقیقی کرده ام قطره خون
خود را آب گریه و هم با یاد آه	وله	گر مستقیم غبار ضمیر منیر است
نی مکمل کشت چشم و فی موطر شد داغ	وله	شکوه بیرحمی باد صبا خواهم نوشت
بهر که خانه نازش نوشت و شنای	وله	برای سبیل بازوی خود و عابر است
بنفوز زخم همس خورده تو رسد است	وله	بر آرتیج که فردا گناه ازنا نیست
بر باد و هم خاک خود را بد	وله	بر خاطر او ز ما عسار است
فراق از وصل رشک آلود و تر	وله	ظهوری صرفه مادر جدائی است
بر دل از زنده بی داغ نقش و کاش	وله	جنس خود را نقد کردن بعد تر خاست
بهر و چند گروسی لک می باشد	وله	بمن بخاکری را که شل نیست

از محاصل مولانا ظهوری است در شرح ابراهیم عادل شاه بعد حمید بهار

نگار و شن شد از نار بر آبیم	چراغ گل که بر شاخ انار است
کعبلی کرده در دست زنی ساز	ایضا در که باد شاه و سبدارم
شاه تخت عدالت ابراهیم	که دماند ز نار گلنارم
ایضا بعد تعریف قلم گوید	
سب تواند بادشاهی در قلم فصل	ملک را آبی داده بادش شهریار

ایضا بعد غزل سرلی

حسینم این فروغ از سجد خاک در پی	که دار دجیده خورشید را گرم ریشاد
از آن مردم بچشم تنگنا خویش منایم	که دار دجسته با بر دستی در گریز

مولانا ظهوری در ساقی نامه مقرر از دمان همیشه میکشاید و باده هوش ربانی بر جویان پیا

بیاساقی ایخمر من گل سب	تو گل من خزان دین بابل بیا
برویم در خن بستن حیدر	تیم بلب در بستن چرا
چه گردن و واقع که چشم سیاه	نگه باز گردانند از بیم راه
چه دنبال ابرو گر کرده	کمان سیه تو زن کر
بیاساقی بگذر آن روز را	بیا نقش محذرت سوز را
گر از افغی توبه دل زخم خورد	توان جان بتریاق عفو تو برد
درست است دعوی ندی من	که با کاکلت توبه شد تنگن
در آن توبه امید به بود نیست	که چون لعل ساقی می آلود نیست
بیاساقی ای باز خاطر شکار	که خودی است جنگ عقاب خمار
ز قلبن چمن شده طاقوسم	برون از خون کبوتر جشم
بن تا درین دامگاه محسار	بگنجشک من و اخور دشا سباز
کسی چند باشد چنین تنگدل	سرت گردم ای ساقی سنگدل
ایسر خمارم شرابی کجاست	ولم بر دلم سوخت ابی کجاست
بکش خمر آنتقام از غلاف	سرت گردم ای ساقی سینه ضا

دل تیره ام را صفائی بدن  
 بیایم نمکپاش زخمشم جگر  
 بهین تلخی غم شیرین من  
 برافروز آتش بکانون جام  
 بیاساق جان مندا میکنم  
 ز نقل تو تلخی که سرسبزند  
 بیاساقی امی اگر از حال دل  
 بین کربانی رخ آل را  
 بیاتاد گران کاری کنم  
 اگر چشم زاهد نبی بود شور  
 و گرشاد شام شد مشکبوس  
 بجنگشت هتاب بیرون خوام  
 بامید سیر نور و طرب  
 ز شوق خوام تو ماه تمام  
 ز جام تو هتاب میزد و نگر  
 سرت گروم امی مطرب خورده  
 شدم پایمال بجوم ملال  
 بیک نغمه بنواز گوش مرا  
 بیاساقی امی دین ایمان من  
 از ان قمری آب خواهم سست  
 بقم در زمین حبسینم بکار  
 ز پیری حقیقت است باز و حال  
 جوانی هوس کرده ام زبان عصیر

اگر صاف جیف است لانی بدن  
 که نجشتم ز اشکم بود شور تر  
 بدن ساغر می بگذر از کین من  
 مگر شهود عیشم پذیرد قوام  
 تو دشنام ده من دعا میکنم  
 ره کاروان لشکر سپیزند  
 که حسرت گرفته است دنبال دل  
 بچرخ آریاوت سیال را  
 رخ عیش را غافل کاری کنم  
 بیخانه می بردم او را بزور  
 سرت گروم امی ساقی صبح  
 که لبر زنده ماه را باز حاسم  
 فکندم است خود را در آغوش  
 زمین اگر فست در سیم خام  
 که مستانه افتاده بر بام و در  
 که مرغوله گونی و مرغوله مو  
 بدست کرم گوش قانون مال  
 بپرو کالامی هوش مرا  
 فدایت دل و جان من جان من  
 که زردشت را کرد آتش سست  
 که نیل است از سیلی زور کار  
 سرت گروم امی ساقی خور و مال  
 که گردید بالغ از عقل سپیر

بستم و آن رشک یا قوت را کسی اخذ بخت بیدارد او نیارم بسجد دل ذاع داغ خسراب ارشود کلخ کون	که سازم جوان عقل فروت را که هر صبح چشمی رویت کشاد که نذر خند بابا پیش این چراغ چه پروا حسد بات آباد باد
--	--

بخت  
بخت

حضرت العین الملهه  
عباس بن علی عم رسول الله شهر ابله اولاً باب فصحاست و اول حکیم در عهد اسلام شرح شعرا سی اند او را  
سخن ایردین ساخت چون الوینه مامون عباسی بجه مرو فرستاد که اگر بشنود بقدحیات تنه فانی پیش کشند از خانه  
خواجہ عباس که از فضل و آن بلیغ و دانایی مان عربی و فارسی بود قصید بنیان فاسی اختر کرده  
از نظر خلیفه گذراند و در دیار رسیده بلکه وظیفه او مقرر گردید این ابیات از آن قصیده است

ای ساینده بدو فرق خود تا فرقدین مخلافت را تو شایسته جویم و دمیده را کسین بین منوال پیش از چنین کسین لیک زان گفتو من بین تحت تا تا غنای	گسترانیده بحد و فضل در عالم بدین دین نیران را تو بایسته چرخ را هر قدر مزیان باریسی است مرا این نوع بین گیرد از دوح و ثنائی حضرت تو تب و زین
---	--

بخت  
بخت

تخصیری بلخی مالک رقاب سخن طراری است و ملک الشعرا پای تخت سلطان محمود غازنی فات  
او در شهر سده احدی و ششصد و اربعه نوشته اند شعی سلطان محمود و ساهو شرابی پیروز در حالت مستی غرض  
بزرگش از آنقدر و شسته اختیار از دست داده است که با مستحق هم خوشی نماید و در این خط انقضی  
خود کشاید مار بیدیت بران آبی است از آن اراده باز کشید چون نوشته فنا و زلفه دوامند بود و از آن  
نایب زلفه را قطع کند و شسته فتنه را کوتاه سازد و آواز نیز زلفه بریده پیش سلطان آید و بچشم صورت شب  
موسم بهار را کوتاه و شسته چون سلطان این حالت مستی با فاقه آید و سلسله و قتی مرده و بخت بیدار شود تا بجا که  
همچنین از حضرت خضر بلخی با راسی هم زدن نوشته علی حاجب و بخصری آورده گفت تو انی که مراج سلطان  
را سحال از بخصری پیش رفت و این با بخی بدید بخصری ساینده

که عیب سر زلفه بتا را کاشتن است وقت طرب و نشاط در می خور کاشتن است	چه جای بچشم شسته و فاسد کاشتن است کار آستن سر و زپیر آستن است
---	--

سلطان از استماع رباعی خلیل منشج گردید و شعله جواله غضب فرو نشست فرمود تا سه باره بان حضری از  
جواب بر سر خنند و مطربان احکام کرد تا رباعی اینگونه ساز سازند که اکثر سخن سخنان استعاره خود باین قصه بلیک و آید  
میز صاحب سگودیت بگیرد خط غیبت ز قطع زلف آید به بخار داریان در ادب سیه با به و نیز میز  
سگودیت باز کلیم خوشنیا بد را زد کرد و تیغ ستم بدین چه زلف آید زد کرد و سگودیت گوید حق این است که  
مصلح چنین گفته شود تیغ ستم بدین چه زلف آید زد کرد و چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد تیغی که  
از این بدین سازند ستم کرد و غصه گوید عید دولت ابوالقاسم چون احسن به که هست و طاعت  
او بر سر زانند فشار به چار کرد و مانا نگردد و بخشش به از آن چو چرخ و ممشیت است برگ چار به سیه کرد  
خواجه گردش فلک است به که و سوار پیاده شود پیاده به از خواجیه بود پدید آید و گردون خجل به زار آب  
پدید آید و خاک خبار به بالیتند بزرگان چو پیش او برسد به چو وارند به بیدار بایستند انهار به کفش معانه  
فرموده خود دل به اگر چه نیست به بیدار بود و مقدار به مثالش آنکه سخن خیزد از خود بسی به اگر چه نیست خود  
اندک و سخن بسیار به بنود و هم بنود جو بعضی سخن خجل به کرد و هم بخند جو باری بن بکار به بود و خوب مشابه  
خلایط و طاعت او به ازین می را انبیا از آن عهد و داران به بقیش سیرت او هرگاه شده معنی به بنام خدایت او و  
کردن شده اشعار

عربی شیرازی استاد مسلم الشیوخ است و بچاه افکن سحر مار و دمار و شیخ عبید القادر بدونی و مخبالتقاری و شیخ  
اول که از ولایت بقیه در شیراز به شیخ فیضی شناسند و احوال شیخ بهم با او خوب پیش آمد و درین شهر اخیر تا قرب  
دریای انگل کابل و منزل شیخ میوه و ما محتاج او از شیخ بهم رسید اخذ در میان شکر آنها افتاد و بیکدیگر ابوالفتح  
رجلی پیدا کرد و از آنجا به قریب سفارش حکیم خاخوانان منقطع شد و روزی بهم او را در شهر و هم در اعتبار ترقی  
عظمت و داد انتمی کلامه عربی می شناسد و در این سال عمرایت و در راه به توسع و استقامت و راعوشش زمین خواستند  
و خیر و انجمن این که به خاخوانان ملاعربی را نادیده اند و در بهال میفرستاد که محتاج به دیگر بنود و از تقدیر خلاص  
شاه جهان آبادی در همیشه بهار معلوم میشود که خاخوانان بکثره عربی او را جازه قصیدین بهفتاد و نه بار و پدید به  
کرد عربی در قصیدین ترجمه الشوق میگودیت

عربی شیرازی

بجای دش مژه از گورتا بخت بروم	اگر بهیند هلاکم کنی و گر نیست
این بیت به قبول جناب ولایت ماب رضی الله عنه افتاد و به نیت جازه اعلی روح او را شاد فرمود یعنی	

میجاء بر اصفهانی در سنه پنجم و شصت و الف استخوان بود از لایه بر بخت شرف رسانید ملا رونقی احمد  
تاریخ نقل استخوان میگویی که گاه گوهری می حرفه عرفی که که آسمان بی پرورش شد آمد با جوهر  
او بسر گذردش گردون بد شکست بصفت دلهامی شریف آمد به گوش جریخ رسانید حرف جانگو  
که عمر از تو چون حرف تلف آمد به بکاوش مژه از گورتا بخت بر دم به فکند تیرهای و بر بدف آمد  
رقم زد از بی تاریخ رونقی کلیم به بکاوش مژه از مین تا بخت آمد به اما میر صابر اصفهانی مردی  
خیر سلو ده صفات بود و در عهد بهمانگری و شاهجهانی قرین اعتبار نیست مدتها با واقعه نویسی کو  
صوبه گجرات و بعد از آن با واقعه نویسی کل صوبه جات در کتب قیام داشت تا اهل اختیار نکرد و مجرده  
سخنی و نیکامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی و سید الف واقعه نویسی محاکم کن بود و بعد از آن  
معلوم نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عرفی ششمن بر شام سخن به خط  
در آمد در قصیده کوی صاحب ید طولی است با وصف آن محافل او چندان خوب واقع نشد  
لذا بر زبان قلم نیاید غزل و مثنوی او مرتبه مساوی ارد اما با عفا و حکیم جاذق لیسر حکیم تمام را به  
حکیم ابو الفتح پایه مثنوی و کلم است درین باب میگویی که عرفی مایه غزل استاد بود و خانه  
خراب و ده آباد بود و مثنوی طرز فصاحت داشت به کان ملک بود و دلاحت داشت به اشاره  
است مثنوی عرفی که در همین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمن الرحیم  
موج نخست است ز بحر قدیم  
مؤلف گوید بجای لفظ موج لفظ مناسب تر است فقیرم مصرعی برای بسم الله هم رسانده  
که بسم الله الرحمن الرحیم به تیغ سیه تاب رسول کریم به اما شیخ نظامی در آغاز مخزن اسرار  
قصب استیلا از مصرع گویان بسم الله بوده و میرزا صاحب مضمون ششمن را برای بسم الله یافته  
میفرماید سخن بلند چو گردوجی تقدیر است به اما قصبه کلام موزون است  
مضمون بلند می آرد اما مصرع اول خوب نیست چه مضمونش اینکه مثنوی که بلند میگردد و میرزا  
وحی میرسد اگر مراد از سخن نظم است تخصیص مضمون نشود زیرا که شری که بلند افند نیز می تواند  
رسد بلکه تمام قرآن نثر است نظم خالی واقع شده و مفهوم مصرع ثانی اینکه کلام موزون عرفی  
کلام نثر است و پیدا است که به عایا دلیل بلا لفت ندارد دلیل به عای و دیگر سخن به شکلا چنین

گفته شود به خوش است شرولی شان نظم افزون است به آفاقه مصحف کلام افزون است به دریا و  
 دیگر سخنچو به مثلاً چنین گفته شود به سخن بلند چو کرد بوحی مفرون است به گواه دعوی به مصحف  
 بهایون است به واکه در ریاض الشوا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عربی آورده  
 اند اشعار بکده درین صهیفه ثبت شد سوا می آن است به

تاثر کرده ببارت نگاه را	وله	صد است است بر سر عاقبت کنایه را
سحر انجمن کند چشم اشکبار مرا	وله	که از روی دل آورده در کنار مرا
عشق تو لبست و افکند در پیش فروز را	وله	سلطان سکار لاغر بخشید از زمان را
جنس دین چه کساده عقی پیش را	وله	که بخرمده ز حافظ خنجر قرآن را
گر نخل و فابره بد چشم تر می هست	وله	تاریشه در آب است امید می تر می هست
چگونه گریه بجوشد که چشم حسد انجم	وله	بآفتاب قیامت مقابل افتاده است
باینکه کعبه نمایان شود ز یاقوت شین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرسنگ است
دانم که شفیق اند طلیبان بهیمن	وله	به هم که نه معشوق نه دشمن بهیمن است
نازم به تو سن ستم او که هیچگاه	وله	اگر نشد که جاشنی تا زیاده حلیت
ساکن بکعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایه دیوار می هست
همین لب است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم برون منه از جهل با فدا طون	وله	که گریه میانه گزینی سرب تشنه لبی است
نرسکه مانده شود آسمان را زارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاسا
غیرت برم بشاومی عالم که هیچگاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیرد
طلیبان نازنین که جگر گشته خلیل	وله	آه بزیرتیغ و شهیدش نمکنند
ولی روشنی آفتاب خند زنده	وله	که از زیارت شیهای تاری می آید
نادیده جمال او هرش زو لم نر	وله	ناکاشته میروید این دانه چمن باید
به بلبلان چمن بعد ازین که گوش بکند	وله	که غنایب نفس دیده بیایغ آید
برو پایا به خونین سخن ز قضا بان	وله	مشو گدای شهبانان که شیر می دهند



دل را چه سید می که بد را الشفا بریم	وله	این کشته را ز سایه تیغ کجا بریم
چون زخم تازه دخته از خون لب لبم	وله	ای دای گریه بشکون شود آشتا لبم
گر کام دل بگریه میشود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تنه گریستن
اینک رسد و حق کشا و نقاب کو	وله	رفتم تا در سجده صبح آفتاب کو
ز چشم من جوش ای گریه گام و دل	وله	که محجوب است و بسیار دلاکم انفعال
ز فروغ آفتابم بنود خسته که بلیتو	وله	چو در لطف است یکسان و در دلم
پیش عرفی بده از نیت غنا کن ستاد	وله	خویش را آبله نموده است ولی ابله نیت

مؤلف گوید در آخر کلمات فارسی می مخفی زیاد شود بسی شاعر فتح ماقبل تا در تلفظ نیاید مگر ضرورت شعری چون نامه و تار تانیسی که در آخر کلمات عربی آید و در حالت وقت نامشود فارسیان از گاه تا خوانند چون عایت ظهوری ترشیری گوید **س** چراغ عاریتی تیرگی زیاد کند و روشنی شهبانی تا رسون است و گاهی تا مخفی خوانند چون عایت میرزا صاحب گوید **س** از رنگ بوی عاریت و امن کشین ایم چون غنیمت از نفس بهار ما اما ماتی اصلی را خواه و لفظ فارسی باشد مثل سه و نگه خواه و لفظ عربی مثل سوجه و مرفه مخفی سازند عرفی در شعر مذکور مای آبله اول را که اصلی است مخفی ساخته اگر لفظ گفته وزن می رود لیکن مخفی ساختن مای اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده نظر آمده چنانچه ترجمه غزالی مشهور می آید و ظاهر آنکه این هم خدان قاعد است عرفی در تاجع امکان و وجوب ننوشتند **س** مورد متعین نه شده اطلاق اعم را

میرزا خان خلده بکافی شارح فضا عرفی در معنی این بیت بنویسد که در اصطلاح منطقیان اعم مای را گویند که نسبت با هیئت دیگر عام تر بود و خاص مای را نامند که نسبت با هیئت دیگر خاص تر بودند انتهی کلام و ظاهر است که درین تحریف دور لازم می آید مای اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی است که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و بر فرس و امثال آن نیز حیوان نسبت با انسان اعم گویند و انسان نسبت با حیوان خاص مای است که حقیقت محیی اعم از وجوب و امکان میوه صادق می آید بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و وجوب و امکان هر که اعم فرد حقیقت محیی پیش و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محیی را

در آخر کلمات فارسی می مخفی زیاد شود و در حالت وقت نامشود فارسیان از گاه تا خوانند چون عایت ظهوری ترشیری گوید **س** چراغ عاریتی تیرگی زیاد کند و روشنی شهبانی تا رسون است و گاهی تا مخفی خوانند چون عایت میرزا صاحب گوید **س** از رنگ بوی عاریت و امن کشین ایم چون غنیمت از نفس بهار ما اما ماتی اصلی را خواه و لفظ فارسی باشد مثل سه و نگه خواه و لفظ عربی مثل سوجه و مرفه مخفی سازند عرفی در شعر مذکور مای آبله اول را که اصلی است مخفی ساخته اگر لفظ گفته وزن می رود لیکن مخفی ساختن مای اصلی در اعداد مثل چهارده و پانزده نظر آمده چنانچه ترجمه غزالی مشهور می آید و ظاهر آنکه این هم خدان قاعد است عرفی در تاجع امکان و وجوب ننوشتند **س** مورد متعین نه شده اطلاق اعم را

که موجود حقیقی و اصل وجود عالم است وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است  
 بوجود افراد یا بمعنی وجود افراد حسب خلافی که در قیامان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت  
 محمدي را با وجود مستقل نخواهد بود مگر وجود افراد یا حقیقت موجود نخواهد بود مگر وجود افراد و با اینست که  
 مطابق با نظریه آنکه در اینجا ازین قبل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدي که موجب امکان باشد از هر دو  
 اعتبار پیشین آنکه اصلا خارج وجود ندارد پس حقیقت محمدي وجود در خارج اصلا نخواهد بود و حقیقت  
 نه مجازانه اصلا نه ضمیمه و برابر باب دانش میباید که برخی جامع وجود امکان بودن دیگر است  
 و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرح بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا بدکسی که حقیقت محمدي را عام  
 منطقی میگوید خداوند ازین عموم حقیقت فیسید که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم  
 تواند شد تخمین عموم و مفهومات عامه مثل امکان عام و شئی و مفهوم علی العموم یافته میشود ظاهر این قابل  
 و بیان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصه کنیم از قیامت مذکور رات  
 دست میدهد اما حسن اجتماع الفاظ اصطلاح منطبق یعنی وجود امکان اطلاق اعم فوت میشود و اعتبار  
 معنی چرا که اعم یعنی اصطلاح منطقیان باشد اگر چه حسب صورت مناسبت باقی است و لفظ اطلاق در اینجا  
 بمعنی تلفظ کردن است پس مناسبت او با لفظ متعین صورت باشد نه معنی و ملازمی را بهوری شرح قصائد  
 عرفی در شرح این بیت بر می نگارد وجود سه مقرر شدن ممکن و واجب و متمنع انتهی ممکن و واجب را که  
 موجود دانند و وجود از جمله وجود شمران لالت بر آن دارد که ملازمی از وجود موجود است و در خصوص متمنع نیز  
 از جمله موجود نخواهد شد و این سخن بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد متمنع است و اگر تاویل کنند  
 و مراد از واجب و ممکن و متمنع وجود واجب و متمنع گیرند یعنی وجود یک منسوب بواجب است بواجب  
 و ممکن بامکان و متمنع بامتناع صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این بیت را بر کسی دیگر نشانده  
 که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامتر است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و  
 موجود شدن شئی است در یکی از ازمینه ثلاثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم موافق اصطلاح  
 صوفیه صافیة جمیع امکان و موجب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدي است تعیین  
 اول داخل مرتبه وجود است و صورت آن که ممکن غنیر است داخل مرتبه امکان معنی شریفانکه تا کمال  
 تقدیر تر جمیع امکان و موجب نباشد یعنی تا ظهور تر اتمند نکرده شود اطلاق اعم مستعین باشد یعنی هیچ

چیز در زنده نشانه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا بدفعیت نیامده و موافق اصول حکما نیز فرضی بقوله شده  
چه حکم گفته اند که ناشی ممکن نباشد از ایجاد و اجتماع است و چون علت نامیده ممکن موجود میشود و وجود او واجب  
میکرد که اگر بعد از این حالات منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت نامیده موجود نشده و این خلاف فرضی  
است پس باید در صحت تاثیر امکان است چه واجب مستغنی است و ممکن ناقابل اختتام اثر بر وجودی است  
که از جهت علت نامیده مستفاد میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که ناشی با وجب لم يوجد پس معنی  
بیت اینکه تا رقم زمان قضا اجتماع امکان ترا که از لوازم با هیئت ممکن است با وجود تو که مستفاد از اجزا  
است ننوشتند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند چیزی در زنده نشانه موجود نیامده و ظاهر است که وجوب در معنی  
اول بالذات است و فرضی ثانی بالغیر و در اطلاق اعم از ازا که جمیع استغنی است عام باشد نه  
معنی تنفیض و زیادت چنانچه میر قدس سره در حاشیه و تالیف دیگری اضافی تصریح باین معنی میکنند  
و شیخ رضی شارح کافیه میگردد که جایز است استعمال اسم تنفیض مجوز در معنی تنفیض معنی اسم فاعل صفت  
مشترقه یا ساز میر و سماقا تر و غیر او از این باب است و این که میر و هوا سون علی معنی اعاده خلق بر نور  
خضر آسان است بر حق تعالی و در اینجا معنی تنفیض یعنی آسان تر نمیدان گفت زیرا که پیش قدرت الهی

در این کتاب نمودم و بعد از انصاف بسیاری در آنکه مرادی انعام و اسباب بخشدند ثمرات القدر که شاکر  
 شیخ عبدالقادر است سال وفات او سنه اربع و الف نوشته طبع خطی هم داشت در آخر تاریخ خود احوال شراف  
 اگر می نوشته و تقریب این و برت از خود بقیه آورده است

چشمه حضرت دانی که تو دارسی	ماهی است در آن چشمه زبانی که تو داری
صد امده فاصده سحر سحر می آن ناخود	ول الله اعلم الله انان ساعت کرو نمیدارد

سخت خواجه باقر شیرازی منحنی طرازان غرق دارد و در کتبه پروازان چشمه تاج پشیه بود و از ولایت پشیه  
 تروم کرد و در مدح امیر المومنین علی رضی الله عنه قصید نظم کرده که مطلعش این است

سیاق روزگار بر دست بیسار	از خون لاله آب و بد تیغ کمر سار
--------------------------	---------------------------------

درین قصید مطلع انوری را تضمین میکنند و میگویند

در کار مدح شمه کنم این بیت انوری	ماحق کند بر کز خود مایه استوار
ای کائنات را بوجود تو افتخار	ای پیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار

میر شرف الدین علی نویسنده که در مخف اشرف ساکن بود و خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه دست  
 بروش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تضمین کرده موی که دیدنی شاعر شریف  
 خوب در مدح سعید بن عبداللہ انطاکی قصیده دارد و فقیر هم در آن زمین قصید نیزین بخت نبوی  
 گفته ام و بیت مبتنی را در مدح اقدس صفت نموده است قد شرف الله ارضه انت ساکنها و شرف الله  
 از سواک الشاناه و نداد یکجک مولانا بلاریب و اما علی المبتنی از خاناه بیت اول از بیتی است  
 اسید و ارم که تضمین بصله حسن قبول جناب عالی فائز شدن باشد و یوان عزت بخط او قریب پنجاه بیت  
 از قصید و غزل و رباعی حاضر است این چند بیت از آنجا گرفته درین صحنه اندراج یافت

سویوسف خوانی یاد کن اعاده	چنین ابرو کن تصور سیدین بسم الله
زادان انا و مشتاده زهر قاتل است	ول الله اعلم الله انان ساعت کرو نمیدارد
و اگر حسن گلوسوز که آتش مجلس آراشد	ول الله اعلم الله انان ساعت کرو نمیدارد
چه صبر می که نکر دست باغبان مراد	ول الله اعلم الله انان ساعت کرو نمیدارد
بگو بسا قی مجلس کجوری نا صح	ول الله اعلم الله انان ساعت کرو نمیدارد

تاریخ شریف

ولہ	زہ نسبتی کہ بگل کرده اندرومی ترا	ولہ	توان ز ناله بلیل شنید بومی ترا
ولہ	تا بکلی باشد لیم از شد و صلح نماید	ولہ	تا بکلی محم کرده از خطل جوان چرا
ولہ	غوت بکیمیا نهی آبروی خویش	ولہ	آب گهر خاک فروشد کسی چرا
ولہ	دید چون طوطی مثال خود خط مار	ولہ	کرد منتظر نظر آینه رخسار مرا
ولہ	تا بهی گشتی دل گشت سهل شتاب	ولہ	ز باد شرطه روشن شد چراغ ناخدا
ولہ	من که پیوسته سر زبال جامی بچم	ولہ	دولتی خوشترم از سایه دولار تویت
ولہ	تو نداری سودای غزلان ز نه	ولہ	یوسفی نیست که سرشته باز از تویت
ولہ	تا نشد گم ماه کنغانی مقصدی بتر	ولہ	وادمی گم گشتی دامان نسل خود
ولہ	گر بکار مصیبت می آید آن هم بدود	ولہ	نامه اعمال غرت فردا بطل بود
ولہ	گوهر انصاف از روح لبی ظالم بر نشیند	ولہ	برزبان خلق حرف حسته بگفت
ولہ	حرف ناسخده و کثرت خود خطا	ولہ	تیر روی ترکش و آتش تامل بود
ولہ	شور بلیل زمزمی شسته بطلب	ولہ	بسیکس از لب پروانه صدا شنیده
ولہ	تا نباشد گل در اول غنچه آخر	ولہ	کلفت امروز بهر عشرت فردا خوش
ولہ	گردید برق خرمی لپا خیزد بید	ولہ	کاین ترک شعله خود خلف دودان
ولہ	چون شمع ز سودای تو بر وایتی	ولہ	میوزم دار سوختن خود خبر نمیت
ولہ	سایه ساعدت بر صفا نیست	ولہ	دست بالایی دست بسیار است
ولہ	گلچین چار باغ عنایتش نه	ولہ	آن فرقه را که رایحه موش داده اند
ولہ	در چنین فصلی که گلستانه میرویش	ولہ	گر سیمه از بوی می باشد دماغی میکند
ولہ	چسود انتوان کرد از جلد خاموش	ولہ	بگر به تیغ تافل زبان بید شد
ولہ	انگه دل واد سودای و عالم فرقت	ولہ	مستفسر بود که یک خانه دو جا بود
ولہ	از نیاز آتشخ نخل سمان بگذاشت	ولہ	چون بنای تربیت باید شریک بود
ولہ	سجده میس بر روی عشق کند	ولہ	چشمه چندان زنده قطره بدریا نشد
ولہ	بگرد ز گیسو بهار را توان گشتن	ولہ	که از خزانة دشتت افسوس آید

دیده ام شور قیامت بنمکدانی چند	وله	بلا خشکده لعل لب او ز سبید
حسن رشک آتش سوزان چپکند	وله	حاجت بنود چهره زخمی لاله کونی
ناله افتد ز شرف کا قباب شد	وله	بر فزوه که گرد ره بو تراب شد
حرم کعبه ایم صید را دار الامان باشد	وله	دل ام حوام رفتن از سر کویت نمی باشد
باغبان سیرک از رخنه دیوار کند	وله	کس ندیدم که بگذارد تو محرم باشد
پیش ازین زخمی شمشیر عمامه کند	وله	لا اله الا الله و شهادت شده ام
ماه نقصانی و خورشید روانی دارد	وله	نیکو که کوب اقبال نمی باید کرد
بغیر ازین که دهم جان گر جواب دارد	وله	سلام نوشته اروی او که تیغ عتاب
ز شور بحر محابا دل حباب ندارد	وله	ز خود کسی که تنی شد ز انقلاب
درفتن آینه سازی هر کدام میکند	وله	سینه صافانی که خاسته نشین دیده
بیشتر این ناکسان صیاد صید لاغرند	وله	ناتوان چون کشتی از ابل ستم الهی
بزرگ خاک ضایع دانه قابل نگیرد	وله	دل از گرد گفت به زبان خویش میاید
چو اغوت شهبه خنجر قابل نمیکرد	وله	گل زخم شهادت باغ جان را ز میاید
و عاظم که مراد در بیشتر باشد	وله	سبحان خسته دلان تا ترانظر باشد
سرو کافر جلوه کی در کار خود تقصیر	وله	منست ز نار را بر گردن قهری نهاد
شیرازه اخوانی لم موسی کس بود	وله	مجموعه حسن قمر اتا بنظر بود
سرم چون قهقهه از تیغ تو پیمیدان	وله	دل پیکان صفت پهلوان سازد کار بود
همچو باد ام شکریه حایه احوام کرد	وله	غرم طوف لب او فکر سر انجام کرد
چون حباب از سر میخیزد غریبی دارد	وله	قطره ظرفان که ز انداز خود میزند
خواست آزاد شود دهنده همان شود	وله	سرو خنجر غبار ره جولان تو شد
که مرا همچو کمان با تو هم غوش کند	وله	اینقدر میبری از تیر و عا میخوام
خیر چشم تو در غم تو میارم باد	وله	بیک نازکت از تاب تب انگار میاد
باغبان ساو دل چشم تو دارد زبید	وله	در گلستانی که گل خون دل میخورد

نه غلطین بنجاک و خون غبارت اوج کی	وله	نه برافنده چون جعفر طیار خنجر زد
خدا چشم تو اسلام را نگه دارد	وله	فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد
دم نزع است و یار می آید	وله	در خنجرانم بهار می آید
سرفدا می برهنه پائے باد	وله	که ز گلشت حن رسته آمد
برقصه که بود بجا لمیت شد	وله	حسن زراکت تو بود در میان هنوز
بی هشتی صفقان چند در آتش بستم	وله	دارم از دوری این قوم عدلی که پرست
در بیگاه عشق خودم فدا می کش	وله	کردم نثار قاتل خود و خونهای غمش
اسی می بینا تو چون شایخ کمال من	وله	یک گل نخیدم از چمن بدعا می کش
گیرم که بحر آب گداز در عرض دهر	وله	بسی خرم بهر بر سر ز آب و می خوش
از لبس زمانه در پی غمخیزی هست	وله	گشتیم جو نخچه قفل در گفتگو می کش
بزرگ ما ز طول امل بخویش میج	وله	ترا که مهره بنا شد نسج و تاب خط
اینقدر مای فیض نظر میگردم	وله	میشوم اشک و بهرگان تری میگردم
بهر زخموشی بنود عقد کشانست	وله	از بس لب هر گری بود کسودم
نشان زخم کسی نیست بر عقیق دلم	وله	ز اسم اعظم او نقش در نگین دارم
چشمش از زرد دیده دیدن هر دو دین	وله	از نگاه تلخ او خافل نمی باید شدن
رجحان بر آب خضر و سیم آب دین	وله	دلها می مرده را کند احیاگر بسین
با آنکه از مطالع خط سید شد	وله	کاری ساخت این نگه بی سواد من
اسی هر زن بهین تو گرد مشر گردید	وله	چون ناله ام بالیده تو مانند نی بالید
دست کسی بر آمن خطش نرسد	وله	امروز آفتاب بود تکب گاه او
ای دل بزم شعله چه کامل نشسته	وله	بر خاست حد سپند تو فاق نشسته
حاضر از تو می کسی را ندیده ام	وله	اسی غائب از دور دیده مقابل نشسته
گیرم که احوال کنم سیر قاصتش	وله	غمدین راز عشق و وبالچه فاش
یاران خبر دست پر سید را شکم	وله	کاین قاصد فرقت بی ارگه رسید

ایدل متاع خشک و تر از سحر و درخواه هیچون صدف بایک دل بدار کن خواهی چو سرو تو بر ازادگی کنی تنها نشا براه تو کل قلم گذار گوهرم گشته قبول نظر دریا بے نگهت باغ دوزنکی جگرم را خون کرد رب لب جو نامه خرم خوشی زین ذراع ما سر خود را بخصم بیروت داده ایم	اکش زنگ خار و آب زگر خواه مانند بوبه کام خود از سیم و زر خواه سخت بلند طول امل بار و درخواه غرت بغیر سایه خود هم سفر خواه چون صدف پامی لم فتنه بگل درجا هیچ کافر ندید دل بگل رخسار تا چند بهیچ خامه زبان آوری کنی هست امل کرم مشتاق سایل لوح دست
---	---

علی سندی امیر المومنین علی رضی الله عنه سید اهل بیت رسالت است و امیر الشعراء علی رحمه الله علیه  
حلقه اہلبیت حصصاً که در سخن اختیار اوست و سلمان غائبه را از او مجد و طرز الفاظ و معانی است و  
مستفید سلسله محمد و الف ثانی اگرچه غزل را با سبک تازه جلوه داده اما در شوق بیضا نماید زبان با فحشا و

سخن را اندیدم جان رسیدم استی سر زار من اوبلی گفت	بالت در خدای برگزیدم منش با عید او یارینا گفت
---	--

هر چند برخی شغوی گویان بر او افتند هیچکس با و رسید و خط عجز به بینی قلم کشید امل بخدا زبان بی و جار  
هر دو سیدان صفویان اسجاد و مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن القاهر مصرعی از زبان فارسی  
اکثر شغوی نغ علی می نمود آغاز حال ملازمت سیفیان بخشی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون سیفیان  
بصورت دیگر آله آباد از پیشگاه خلعه بکان مامور گردید همراه او بسیر آله آباد که در زاویه سنگم دریای گنگا و جمن  
واقع شد و خواستد تا امام حکومت او را بکن جمع البحرین چشم را آب او چون سیف خان در نیامد جدا  
گرفت در سینه رفته فروکش کرد از سواخ او این که روز چهارشنبه اخیر صفر بسیر باغ واقع شد و رفت شیخ  
محمد مصدوم خلف حضرت مجدد قدس الله سره را نیز رفیق آفراسی باغ شد و گلگشت کنان بسیر وقت  
ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد و غضب رفته و فرود این حدیث ناصر علی گفت منی که ملائکه میخوانند  
شیخ در گذشت حدویان علیاً تکلف کرده و مختصر قیل در ست نمودند میرزاخان را سنج با او بار خود مسلح شده  
ناصر علی را همراه گرفته از سر بلند بر آورده جانب علی وانه نهاد و بوجه میرزاخان حمله کرد و کشتن یا استیلا میسر نگشت



قدس سره که ترجمه و در آوازه مستطوع است با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آباد قصد ملاقات ناصر علی کردم و در راه  
بر خود رت سواران بیاض بیکم واقع چون شاهجهان آباد رفتم در آنهم تکلیف نافع نمود و با هم بیاض فخرم و بعد از  
دیدم که ناصر علی در یاران او بایکدیگر نایماهی چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چهارده دارند و فخرم شرب من از شرب  
یاران در افتاده و در ترزقه نشسته ششم و پیاوردند چون ساقی می آید نشسته در پیاوردن و گفت که اگر خلقل  
در شیشه بهم رسید ظاهر شد ناصر علی بدیده انشا کرد

که این مست را امشب من خورم است با آن که دنیا هم خوش می زره زیر قباد دارد

چون مجلس آخر شد و اسباب شرب بر داشتند فقیر را بی نصرت فخرم و فخرم بدیده و در بیاض فخرم حاضر است بدست  
خود بطریق یادگار شربت باید که شربت نمود و بالاسی آن نوشت بدیده ناصر علی مستانه فقیر است و در آن  
در آن بیاض ششم خود دیدم ام آخر ناصر علی تو بکر دو اخلاص ششم محمد معصوم قدس سره استفاده  
طریق باطن نمود و بی سجای بر دو در سه هزار و صد و از سر سینه بیجا بود و در کعبه خلد مکان شافت و بالاسی  
ذوالفقار خان بن اسد خان وزیر اعظم خلد مکان بر خورد و بلوازم قدر دانی مخصوص گردید در غیاب  
گوید بعد سیف آخر علی اذوالفقار آمد بکار به لافتی الاعلی لاسیف الادوالفقار به و در روز  
ملاقات ذوالفقار خان این غزل را گذرانید

اشی این سید که در جبین تو شکار به نام تو در کند  
کار ذوالفقار به دشمن کش جهانی و یک یک دست پروری به فتح و ظفر و نجاتی مست اند و قطار به پیچ  
دوستان الهی نموده به اسی بونهار خلق تو بر بوسی گل سوار به ششم که بوسی گل فرانش خنجر  
آن گل که برده ز من آنرا من سپار به مرغ دلم به نیم نگه صید کرده به ای طایران عرش خلدک ترا شکا  
یاران چند در فرخ خود نشستی خود اند به این جمع را بیک نظر عاطفت سپار به ناصر علی ترا تو خواهد  
مراد و بس به اسی از فیض سر همه عالم که بار به به عظمت ابدی بخیر بگر اسی قدس سره و بدیده خود قلم آورده  
که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک بخیر فیل و سی هزار روپیه داد و گفت بس کن که طاعت  
صد و دیگر ابیات ندارم موافقت گوید خبر در همین بود که ذوالفقار خان به مطلع الکفا که و که قابل صله  
بهین مطلع است در تبه باقی ابیات بر نقاد سخن ظاهر میز کاظم منصوب اورنگ آباد می یافت  
نقل کرد که من از بعضی مقصدیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که چه حد ناصر علی سی هزار روپیه  
بود و خان از و میگوید که یک بخیر فیل و پنجاه روپیه در جلدوی آن بشید که ناصر علی به

یافت بر همه مردم تقیه نمود و خود هیچ گاه دشت و چون ذوالفقار خان در سنه ثلاث و مائت و الف و شصت و یک  
 گزینا ملک اقصای حکایت کن متوجه گردید با او بکمال کثرت و ایامی معدود در آن نواحی بسیر و پادشاه حمید  
 اتفاقا تمام دشت و این شاه حمید مخدومی بود در کجی که شهریت مشهور بر سافت و دانه کرده از ارکات و  
 پادشاه عادل دوستی تمام دشت و این شاه عادل پسر شاه خطاب شیرعلی خان است شیرعلی خان از نوکران  
 خدیو مکان بود و چند منصب بصدارت کل صدقین بساط اعتنا گشت گویند شاه عادل از سید غیا  
 گزیده بر پوست تخت نشسته بود و با غضب خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور از رقار ذوالفقار خان  
 بود و حکومت کجی میرد آخر الامر از دکن هندوستان عطف عنان نمود و در شاه جهان آباد قلندرانه بسجده  
 و همین جایت بر مضافان سنه شان مج مائت و الف بر وضه عنوان خواصه عمرش قریب شصت سال قمری  
 در جوار مرقد سلطان المشایخ نظام الدین دهلوی قریب سه سال وفات ادا از کلمات اشعار تالیف خوش  
 نقل کرده شد و نیز خوش قطعه تاریخ وفات او گفته است آخرش این است سر خوش در سال  
 وفاتش رسید گفت آه علی بیا لم مغبی فیتا و نیز خوش این مصرع تاریخ از محاکف نقل کرده ع  
 آه از حالت ناص علی آه آه هر دو ماده تاریخ یکصد و دوازده سال مذکور زیاده است و نیز خوش در  
 احوال میرزا قطب الدین مائل مینویسد که نسبت و هفتم رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بعد  
 رز از فوت ناص علی در گذشت محاکف جبل حفته ثواب تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست  
 که وفات ناصر علی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در ماده تاریخ واقع شده در عدد سال  
 اتفاق هر دو مورخ در افزودنی یکصد و فقیر را در شبهه انداخته بود باری تاریخ میرزا قطب الدین مائل  
 شبهه ارفع است و تاریخ جبل حفته ثواب نقله صافی دارد که مورخ از حفته که آنرا در املای عربی شکل مینویسد  
 چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که متبذرا ل حمل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس و فیه  
 و دعوتیان که در اول بروزن است و در ثانی بزرگ و این هر دو تعلق بحرف ملفوظ دارند و مکتوب شلی  
 در عقد الحواهر گوید و فیه که لفظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل حصی و یحیی که در نطق الف است و در رسم  
 با و مثل حیره و طلق که در نطق است و در رسم با بعضی گویند مکتوب است نه ملفوظ بعضی گویند مکتوب  
 است نه رسم سید محمد الدمدی مینویسد گوید قول اول متحد علیه است و قول ثانی نادر سید جعفر روحی زیر ک  
 با تغییر نقل که در دوزی با جمعی از یاران بنیارت مرقد شیخ ناص علی مکتوب و با هم صحبت و ششم باری بقبر

تاریخ جبل حفته ثواب نقله صافی دارد که مورخ از حفته که آنرا در املای عربی شکل مینویسد  
 چهار صد گرفته حال آنکه پنج باید گرفت زیرا که متبذرا ل حمل صورت کتابت باشد نه تلفظ بر عکس و فیه

طیخ آورده گفت باری آنقول شما چنانچه است خاک گردیم و بر قصد منور افغان ما به خیم شکست ما نماند  
می جوشان ما به گفتم زبان شما این افغان ناصر علی است که رفیق در آمده یاران تحسین کردند خوش  
گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین احمد طالع شملی در سیرا قطب الدین باطل مطلع  
مذکور بر سبیل تفاخر خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی دم است **خیم شکست و باد**  
زونا ریخته به صد درستی در شکست انگیزه به خود بدید این مطلع رساند **بر تبادست**  
ساقی دل نالان ما به ساغر لبر زیا پس دین گریان ما به فقیر سم درین دین غری واره و براران  
التماس میدارد **گل نکرد از شیوه افتادگی نقصان** ما به کم نشد چون زلف خویان از تنزل شان  
از قدومت باز آمد در دل ما جان ما به مرصا آباد کردی خانه ویران ما به از کف دنیا دل بدیاب ما  
آید بر دل ما **آفرین بر اضطراب گوهر غلطان** ما به حسن خلق مانیکه و بدیل در هیچ حال ما به خیم  
را هر چه شود بوی گل در یحان ما به آنقدر خود کرد دل با او که باز آید اگر به مقیدان گفتن که شده بیکان  
جهان ما به مهر لب کرد و از او از شانی اغنیا به نیست ارباب دول را بار در دیوان ما به کلام ناصر علی  
در شش جهت عالم سا بر و در است اینجند بیت بنابر التزام نقش میاض ایام میشود **د**

باند از بیکایی بر دی پروا دل مارا	دله	بوی ساغر می بست ساقی تحمل مارا
نیت غیر از عشق و سوزی من مشوره	دله	شعاعش سید به شبنم چراغ مود
برید از دل خفایت زنگار می دوم	دله	چو ماهی در تنم خون شد سفید از خیم
عمر از کف رفته قافمت آن بیوفاست	دله	بشند سید بر که صیدا دست صید را
از آبلهائی دل فریاد پرستان	دله	یک آبله در کام زبان بسته جوس را
قد آرا خلعتی در عالم امکان نمیشد	دله	دل تنگی باز آورده ام جانم را
عمر با یک شمع و محفل کفایت میکنند	دله	گر چنین می باز از دیر نیست قیام را
همچو آن عکسی که از ایند بیرون میشود	دله	وامم راه ما سبک و همان نشد زنجیر ما
سیرت کردم شکایت جوش زرد و گداخته	دله	نفس رخ نیست مهر باز دینخ از زبان
بر نیش زنگی دل بسکه سینه ام	دله	چون شیشه های شمع یکی گشته ناله ها
رواج بی برتری جز بهند جانی نیست	دله	که این ستاع درین سحرین بود کیمیا

ول	چون رنگ رفته می آید بجا خون شد نیست	ول	آلفانی اگر کند بد و خجسته را بشک خیزی
ول	که خار خشک رگ جان شاخ عریان است	ول	کسیکه در و جراتی کشید میداند
ول	خودش را خطا نگه شمی حرم دل بد است	ول	چشم پوشیدم بجل در فضا می بندید شد
ول	چون شسته شد کشته فروغ چراغ است	ول	از بسکه سنگ نفرت قمار سراغ است
ول	چون رشته فتنه نقش حرف داغ است	ول	جان بیدم و در دگر سر می خیم
ول	بر دراز بر در جهان در و پیر و از م داد	ول	عشق از برده بر دل آید و آواز م داد
ول	بگر لعل و اگر چشم گهر سازم داد	ول	نفس مندی که بی گهر آواره کند

مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گره ساز سمیع نیست فقیر سند گهر ساز کلام میرزا  
 محمد سعید اشرف نازند زانی آوردم که در رخ اشک مشکین کاین گهر لعلی است چشم بجان بخت  
 جگر ساخته است به و چنانچه گوهر تقلیدی می سازد لعل هم تقلیدی می سازد گوهر یا گهری سند بر و دیوان  
 شخصی شوق تو کی منون قابل میشود بهیمو مای میطید چند آنکه لعل میشود

ول	و رنه جیون اخرا بهای می و در از بود	ول	اشاره شهر و صحر او است از قبض خن
ول	خمش می چون ز حد بیرون و در و چون	ول	ز کما حق طر ارد کار و انباشت عشقا
ول	به تو چشم مردم مژده شکسته باشد	ول	اگر آن طلال ابرو میان نشسته باشد

مؤلف گوید محبوب را طلال ابرو گفتن و مشابهت ابرو با طلال در خوبی منظور داشتن باز بهمان  
 السببت بابر وی محبوب مژده شکسته چشم گفته دست کردن صریح با هم منافات دارد و

ول	چون اشتها می سوخته گشتم غذا نخورم	ول	سیر جهان شدم بگداز فنا خورش
ول	شان را خانه ناز است چون نیشه انجم	ول	بچشم پاک می بینم جهانی از نینان را
ول	زرق آتش میشود آبی که در و در شیم	ول	همی بختل گشتم باشد سوختن اندیشه ام
ول	دام میزدید بزرگ فلس می بازی بر خیم	ول	جز گرفتاری نمی زبیدد گریه پرانم
ول	بر دل از نیشه چون آب گهر یا شربت	ول	نیکبختی بختگاه دل آفتاب من
ول	ز لبس از زرد خویش نیشه رنگ از حفظ	ول	یکی شد نیم صاف و در و می روز و
ول	شب و روز است در و در از انجم چشم	ول	نزع کفر و دین در عالم وحدتی باشد



چو یار محرم بزم شراب کرد مرا	دله	نگاه گرم قریب جان کباب کرد مرا
ز عیش قوت بباد آنچه بود در گریه	دله	چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا
ببین برآندنه سحاب تا شود روشن	دله	که میکشد غم دیدار بفراران را
ارباب نظر حضرت گفتا رندان	دله	مانع ز همین وجه بود سر صدرا
دزه ام امید واری پر قوی از افشا	دله	ای سحاب بیروت بشوی کمال
نیکو دین سر تاجداری بی دلیر بها	دله	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد فرزند
آبجو ان آبجاری کرده تیغ عشق را	دله	زلف ساز و چون هم عیسی دم شیر ما
طالع بستم بلند از آستان بوی فشان	دله	سروشت پیش شد مجاز جبین سانی
سکند فرزند آخر دعوی بال پدر	دله	سیوه از خورشید گیر در محال روده
بر که بکنار سجانه رساند خود را	دله	این محال است که تا خانه رساند خود را
لوزایمان که شیطانی در اندازد زبا	دله	خانمان دزد را سیلاب شه باستان
در نشاط آرد وصال دوستان شتایی	دله	حلقه صحبت نمی باشد کم از جام آب
ما جان که آید گی یار کرده ایم	دله	این یک غلام بود چرخ آفتاب
نیشکر بر بند خویش خنجر بسته است	دله	نابدانی بیخ نوشتی در جهان بی نیش
دم شمشیر بر سنگ رسد بر گریه	دله	سخن تند با سنگ لال نادانی است
در طریق بندگی باید شدن چنان قباب	دله	خود ز سر تا پا جبین پر قوش سحاب
لال گرمی باشد این را وجه پیدا	دله	حرف نا پدید از مردم شنیدن کل
دوستان بر می شنند می پریشان شوند	دله	ابریخو ایندی یعنی مهر برینان خوشنما
در غمت بخت سیاهی درم و چشم نری	دله	از سواد مندا سحر چه چون از دست
آتش دل بر کرد در رشته جان در شرف	دله	در حقیقت زندگی را شمع سان از گرفت
مصیبتی است ملاقات مردم عالم	دله	ببین که دست زدن با سلاطین است
نام کسی بلند در ایام فاش شد	دله	خبر بر فراز موم که در نقش خاتم است
ترسم آن سیمین بن باشد در آفتاب	دله	دریده ام تقویم را شنب قدر غفر است

مخل چون آرد شکوفه ز دومی بند و نثر	وله	چهره خندان شکون بر حصول مطلب است
کاملی در کار خود همچون چو اگر بقیه	وله	مردن عاشق با کسی یا نگاهش نیست
فیض افتاده کوی فصاحت یا	وله	سایه بال بهما نور سعادت یافته است
اهل غفلت را بدینانیک و بدینانیک	وله	خواب شب تعبیر خواهد یافت چون بیدار شود
سود هیچ و خضر را در آن عهد است	وله	ورنه کدام نفع بعمر و راز بود
اهل سعادت از پی ایدان میشوند	وله	بر تیر چو چوکن بر و بال بهمانندید
تا کوی نودل بهر باشد چه بجا شد	وله	آئینه ما قبله من شده چه بجا شد
چون ل از کار شد از کام شد مگر	وله	آخر این شیشه شکستند و نباتم دادند
گر کافری بعدل عمل کرد و در کسیت	وله	مانده چهار در تیغ فرنگ بود
بی تعلیق شود که قنای جوی بر دین است	وله	قالی امر و میسازد که فروا بشکند
دولت بیدار را عالی نهان کن از خود	وله	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب
ببخود فیضت تمویز بقاش نداد	وله	جان کشید از تن جهانان بهمشیت
تخته مشق گدائی چید باشد نهان غیر	وله	میشوم شرسند پیش هر که دهان بشوم
نیار و کاسه در نوره را بهر پیش هم	وله	علو همی لازم بود در طمع سایل هم
بیموت یک نفس نگذشت دل را پیش من	وله	اینقدر هم لائق بی اعتباریستم
بیتویر گاه تماشای گلستان کردم	وله	همچو گل و امون خند و پیر گریان کردم
خدا ناکرده گر گاهی بدست آشنا فتم	وله	سجاده افتخوریوسف در بر آید از بهانه فتم
یابی ز رنگ و نشاط نهان من	وله	چون زعفران یکی است بهار و خزان
ساختی صحبت آن نازنین نتوانم	وله	در فراقش جامی جز بر زمین نتوانم
عمد و باره لذت تکرار تیغ است	وله	با عاشقان سلوک علی با خصم کن
از جو غش شکون کجا بشنود کس	وله	رنگی که بشکند چه جدا بشنود
نقش خان عالی قطعه بهجی نظم کرده کمیت اولش این است		
بار دیگر که خدا شد خان عالی نعلت		
با کمال غرور و تکلیف باوقار و سبزه زن		

فقیر برین قطعه شرحی نوشته و بر لفظ عالی که در بیت مذکور واقع شد مع اعتراض کرده بعد از آن در بعضی نسخ  
قطعه والا نزلت بر لفظ درآمد در بعضی نسخ اعتراض توجه نمیشود و فقیر نسخه بخط نعمت خان لفظ عالی دیده  
بودم ظاهراً بعد چندی متنبه شد اصلاح نمود رساله که در شرح قطعه ترتیب یافته درین مجرعه درج میشود

که ناظران در حل آن احتیاج بجای دیگر نیفتد **سم الله الرحمن الرحیم**  
یارب یارب برین احسان نمکن **مشمول غایت قدر او انمکن**  
عمریت که طبع من ملالت زده است **از جوش شکفتگی گلستانم کن**

برضا نظر بفان الا فطرت و حریفان بلند فکر تا هویدا باد که نعمت خان بجا قطعه نرزی در که دست  
کامگار خان پر خسته و نذر بر خشی از احاطات علوم جوهر اسقدا خود نمایان شست بین نظر فاشه و است  
و در سفا بر صاحب طبعا منظور فقیر غلام علی تخلص بازا حسین و اسطی بلگرامی بحلیف میرزا شرح  
این قطعه میطر از دو ساز گفته گوی مخالف قانون خود می نوازند که زبان فقیر با کلمات نزل نا آشنا  
و مزاج عثمان کشید درین کوچه بغایت نارسا اما صاحب بحلیف سرشته ابرام نگذاشت و با و  
گزارش معاذیر دست از تقاضا بر نداشت که بعضی بزرگان پیشین بطلب بحکامات طیب گشوده  
اند و رنگ طلال از آئینه خاطر سنا سمان زده و ده ناگزیر مهر سکوت از زبان بسته سیکندشاید  
یاران فراغت و دست را انشراح می افزاید مخفی نماید که کامگار خان سپرد و دم عمق الملک جعفر  
وزیر اعظم پادشاه عالمگیر است و باورش فرزانه بیگم خاله پادشاه بود اگر چه بهم نسبت سلطان عصر در  
سکک امرا انتظام داشت اما سادگی شهره عالم است بعد فتح حیدرآباد با صبیحه سینه نظر که وزیر سلطان  
ابو الحسن الی آنجا بود که خد اگر دستخشان عالی قطعه عمر در طوی خان مذکور دید و از دو با تشنه بیا  
انجمن خوش طبعی گرم میا زد قوله

که خدا شد بار دیگر خان عالمیت **یا کمال غر و حکین و قار و یب و زین**

نعمت خان اول حکیم تخلص میکرد و ثانیاً عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است تبدیل تخلص از  
نظر قطعه است بجای عالمیت کاش والا نزلت می یافت چه معنی خان عالی نزلت اینهم متباد شد که خان  
صفتها که عالی در مصحف است و اینهمه اوصاف او که در قطعه مذکور شد بحقیقت عالی است  
و اگر بعد قطعه است ازین بجا فلانند که در تخلص ثانی قیاسی غطیه تر از اول لازم می آید و از ام بجای



یافته در قعر جایی می افتد صد و این لفظ از زبان صاحب قطره پاداش عمل سحر است عیب است  
عظیم و کج خلقی است استقامت خنجر بر مردم زدن گل سوانی بر خود چیدن است پرده دری نیا  
جنس نودن بر این عرض خود دریدن بیکس شیشه ناسوسی شکست که آبرویش سخت و تار بودی  
نیافت که سرشته عیش به سخت موقوفه عیب مردم فاش کردن بدترین عیبها عیب است  
اول کند بی پرده عیب خویش را به قول از سر نو نزد وصل حیدر نقش زند به بازی صرخ  
و خارش نسازد گر سنین به سنین بالضم و بازی نزد آن است که در او مهره در قید هفت دانه  
دار افتد طاهر ادبانه را بسین تشبیه کرده اند و سنین موافق قاعده تصغیر سنین خواهد بود  
نه تصغیر سنان و سن بالفتح و تشدید نون در عربی مصدر است بمعنی سنان نیزه کردن مراد از آن  
سنان داشته اند و صاحب برهان قاطع گوید سبوزن سنان نیزه ازینجا مستفاد میشود که سز  
تجذیف نون فارسی است نون تشدید را در او تصغیر کردند و سز بالکسر عربی شاخ حار را گویند  
سین تصغیر یا بمعنی هم تواند شد از قبیل قرین که در جدول قطره می آید لفظ سنین با عینا تصغیر جویست  
خان مناسب واقع شدن قول سه

مهره در ششدر بنفشدگر کشاد می دهد	میزند بر خفته از ترس محرم یقین
----------------------------------	--------------------------------

ضابطه نزد بزان است که گاهی برای آوردن نقش مراد اول کعبین یا بر خفته بنفشد لعل از آن  
می اندازند حاصل معنی آنکه چون مهره خاک گشت نمیکند از ترس حرفان کعبین یا بر خفته  
کشاد می سیمین عروس میزند که اگر بفتح عیبی رود به مهره در ششدر بنفشد و از سلوک راه مقصود  
باز نماید قول سه

زاد را می در سفر برد از ساق	ماند انهم بهمنان گردنشان مانند
-----------------------------	--------------------------------

ساق عروس نام جلاده است میشود یعنی چون سفر طریق معهود پیش آید بطوریکه محمول است  
این سبیل است زاد را می از ساق عروس برداشت اما سبیل را صنف بگذاشت که جای  
مقصد پیاید و حرکت مذبحی هم بجل آید ناگزیر از او یک برداشته بود مثل دین او انا کرده  
برگردن ماند و در کار سفر نیاید قول سه

نقشه کشیده بر قند و نگر فیه چسباز	تد رجج من جانب البکله این
-----------------------------------	---------------------------

حنین ضمیم جار مجمله نام موزره گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزره حنین را قیمت کرد و شکر چنانکه  
آمد و از کوچه دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الحنفین او تحت و پیش رفته موزره دیگر را انداخت و کمین کرده  
نشست اعرابی موزره سختین را دیده گفت چه شبیه است موزره حنین اگر موزره دیگر با این می بودی  
چون پیش رفت موزره دیگر افتاده یافت از شتر فرود آمد و از انوشی شتر سبب و برای گرفتن موزره اول  
زود برگشت حنین ضمت یافته شتر را در رود اعرابی با دو موزره حنین سجان به گشت حاصل معنی آنکه  
زوج و حش طوسی زرب با صفت کرد و نقصان فراوان کشید و چهارمی بدست سبب الالاد و حش  
یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و دو موزره حنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کمین و تان  
بر افتاد و بی متاع مالی و بدلی مصارف بیفانده پیش آمد و در مصراع چهار قصص واقع شد یکی سکون  
عین رجع دوم وقف بار بلد سیوم شدید یا رخصی چهارم ادخال الف لام بر اسم حنین تلخیص  
باین عبارت هم میتوان گفت مصراع عا و طماع خفیف العقل مع خفی حنین مع به سکون  
عین هم آمدن چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و عروس و از کم  
و کیف میگفت این منی میگفت و این در اصطلاح حکما جذب علی را مقوله میگویند و مقولات  
بحسب استقرار منحصرا در عشر که کم و کیف و منی و این از آن جمله است کم و قسم است متصل و آن  
مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و منفصل و آن عدد است و کیف چگونه یکی را گویند و منی این  
عبارت از زبان و مکان است معنی سبب آنکه سخنان عشر تن که در میان داماد و عروس آمد همین بحث  
از مقولات عشر بود اما کم میگفت یعنی چه مقدار طویل و مطهر ترا می باید بر تقدیم کم متصل و چند بار  
ترا می باید بر تقدیم کم منفصل و نیز داماد و کیف میگفت یعنی عدالت که از کیفیات است چگونه ترا  
مرفوع است عروس در جواب منی میگفت و این یعنی اصل کار کی میشود اینهمه وقت صرف شد و چند و  
چونی که میگوئی که است و آن طول و سطری که هیچ بنظر نمی آید قوله

آن سنده از جبر آورد این سنده از اختیار این سخن هم در میان مانده است امیر

مرا در جبر نه سبب جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور میداند و حرکات او را مثل حرکات جماد  
می بیند از نه سبب جبریه است که بنده را در افعال خود می شناسد و مرا در از بین این نه سبب اهل حق است که صدور افعال عباد را  
و بنده را خالق افعال خود می شناسد و مرا در از بین این نه سبب اهل حق است که صدور افعال عباد را

بهر دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت عبد مربوط می‌دارند و حق را خالق و بنده را کاسب می‌گویند حاصل  
معنی آنکه چون دانا و نفس حق را بداند که هیچ اختیاری در حرکت ندارد و برای تمهید غرض مذکور جبر را  
مستند خود ساخت و عروس چون ماطلت او را دید برای مطالبه حق خود و مقابله محبت خصم مغایره  
بمذهب قدریه کرد که بنده در فعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار مشغول شو  
این سخن نیم در میان ماند و بدرجه نبوت نرسید و محصل مقصود نشد بلکه مطابق مذمب اهل سنت که امر  
بین من است فعل نیم کاره ماند یعنی دانا و کاسب و محله کرد و قوت و قدرت خود را صفت نمود و دانا  
حق نفس خلق و ایجاد بفرد و اینها هیچ بوقوع نیاید قوله

ز ان طرف خفتن نباشد بر طرف رخا	شرط باشد وقت اجابت قبول از جنین
--------------------------------	---------------------------------

شرطها در میان آنکه از طرف زوج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و خواب غفلت  
زود که خواب را برین ابر دست و از طرف عروس بر خاستن نباشد و همواره مستغرق بوده و در  
را در نظریه حاضر دارد قوله

گفت به من چهار آورده کاید بکار	گفت اری هم گلش آورده ام هم کلین
--------------------------------	---------------------------------

چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین مجهول در آخر آنکه اینین که در عین بر طاعت می‌گویند و این  
بفتح کاف تازی و سکون لام و کسر ص و تار فوقانی انبر یعنی مستحق چهار دادمی است که نخست عروس  
تواند پرداخت تو که هیچکاره چهار سزاورت آلات تهذیب است مقصد اینکه ندان خان از انبر باید  
بر آورد و بر سرش بچکش باید کوفت که بر زده گوی بسیار کرد چه قسم یادش بر زده گویان است قوله

گفت خان بصبر مفتاح الفرج اساکن	گفت استغفار مفتاح حسن کندای علی رکن
--------------------------------	-------------------------------------

فی المثل بصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید گشایش است و فی القاموس الکثره فی القلمه کاکثره بالضم  
فرج بمعنی گشایش بفتح ر است و بعضی عضو مخصوص بسکون و عود خیال حسب دعای خود این که فرج در  
مثل بسکون است در کثرت استغفار مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان با زن مفیر باید که کلی قفل خود  
که از من میجو فی با است یعنی صبر چند می صبر کن که سبب قوت شهادتی من سبب می آید و  
کثرت استغفار قفل زنگ بسته ترا می کشاید و شما طبع خان با زن سخاوت نور عین است که می آید قوله

گفت من خرم پیشمیت شد و بدو بر	در محالات است فتح الباس احد الزمان
-------------------------------	------------------------------------

درین بیت صنعت مراعات نظیر را رعایت کرده و الباس احدی را احتین مثل عرب است یعنی حجت  
اول کامیابی است و رحمت دوم ناامیدی که صاحب تلاش با پیروی تو در و امیر آرام میکشد و امیرین  
همچ نیست که انگیزش را در کشاکش و تذبذب می اندازد زن میگوید که در نظر من بقیشید که در عین خواصین شد  
و دمی وزیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلاثه است از جمله محالات است باین هم راضی قبول شد  
که الباس احدی را احتین قوله

گفت دخی میگویم بشنود و قسم که حلول	است سربانی و طریانی نابرتین
------------------------------------	-----------------------------

حلول سربانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجزای سطح ساری است و حلول طریانی چون حلول  
نقطه در خط سجاخج دست و از محل خود تجاوز نیست از طایفه کلام ناظم مستغنا میشود که در حلول سربانی و طریانی  
اختلاف است طایفه قایل بقسم اول اند و فرقه قایل بقسم ثانی حالا که احتین درین باب منقول  
نیست پس منتهی است را در محل فرود باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلا شکلین را بی ثبات  
منور لا تجزئ دلیل می آرند بقطعه که حادث میشود وقت تماس گره سطح و تحریرش اینکه نقطه غرض است  
عقیده پس محل آن هم البته باید که غیر منقسم باشد والا بالقسم محل انقسام حال لازم می آید و حکما این  
دلیل آورده اند که انقسام حال با انقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سربانی باشد و حلول نقطه در خط  
حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم نمی آید چنانچه خط که محل نقطه است منقسم میشود  
و نقطه منقسم نمیتواند شد بالاتفاق و بر صورت تقریری بیت چنین است که دادا گفت دخی یعنی دخول  
و حلولی میگویم و حلول دو قسم است سربانی که آن شکلین در صورت تماس گره سطح فیه ثبات مذیب  
خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکور آن تحقیق نموده دلیل شکلین را رد میکند پس من هم گره خود  
را بر سطح قومی هم و تماس هم حلول سیرا اگر بوقوع نیاید چه مضائقه حلول طریانی که نفس الامر است  
حاصل است قوله

گفت تو مثل عروس میگردی که خواند	ضع عمودانی المثلث قائما لبقطبین
---------------------------------	---------------------------------

شکل عروس و سربانی با اعتبار لفظ مناسبت دارد اما مناسبت آن سبب مصطلح محتاج میان است چنان  
لفظ عروس و اگر چه مناسبت لفظی دارد اما مناسبت معنی او که ترو اهل صناعت مقررت ظاهر نمیشود زیرا که  
عمودی است از اسما عشره خط مستقیم یا عدبارا که قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جانب آن را بود

قائمه و انرا قائم نگویند و عمود و قائم که در مضارع ثانی واقع شد خطی که مثلث بنقطه‌های  
 خطین برسد صادق نمی آید پس چه نسبت معنوی قول او صحیح عمود الخ ظاهر میگردد و نسبت  
 صورتی مجبور و مناسب معنوی لطیفی ندارد و تقریر جامع بین المثلثین آنکه شکل عروس است  
 که مربع و نیز زاویه قائمه مثلث مساوی ربعین ضلعین شد پس این شکل هم اشتغال مثلث دارد و هم  
 بر مربع و شکل جماع عروس نیز بر وضعی مشابهت مربع دارد لهذا کنایت جماع با این عبارت آمد  
 چه بین شعبه الاربع و بر وضعی مشابهت مثلث دارد که بر دو ساق عروس و ضلع میتواند شد  
 که در ملتقاسی آنها زاویه حادث شد و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بساقین عروس منتهی  
 و تراست که نظر عند من بر رجع الی وجدان نفسه پس شبیه شکل جماع عروس شکل عروس هر دو  
 مناسب افتاد و تشبیه و ادقضا با اعتبار استقامت وجود و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می آید  
 بر آن نسبت بود و زاویه نسبت بر زاویه که لا ینفصل علی الجماع بین العلم و الحیل و در شکل عروس  
 برای اثبات دعوی خطی مستقیم یکشد که از وتر زاویه شروع شد منتهی در نفس زاویه میشود و نیز  
 یعنی منتهای خطین که انرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد بخین تقسیم جماع که عمود  
 است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که در زاویه است و از شروع بر زاویه که ملتقاسی بساقین  
 است منتهی میگردد و میرسد بر بدین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه به جملتین بساق و یکی  
 بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطه بین متداخلین که در زاویه بالتهای خطین حاصل میشود نسبت  
 تمام دارد پس قول ناظم قائما صفت کاشفه است یا حال موکد از عمود که در عبارت فعل است  
 اگر چه در حقیقت فاعل و بالقطب بین طرف مستقیم متعلق بمقارن و امثال و خلق آن بقا کما هو  
 کما نظر من التقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر است که مراد از نقطه بین دو نقطه زاویه  
 گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط  
 خطی قائم شد خط ثانی اگر چه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود و خط یعنی وجهه خواهد شد و نقطه  
 محل قیام نیز و اعتبار پیدا خواهد کرد باعتبار طریقت یکوجهه است و باعتبار شکست وجهه یکوجهه  
 این نقطه را اگر چه واحد بالذات است نظر به دو اعتبار نقطه بین میتوان گفت در شبیه بنقطه بین  
 مذکورترین بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است اعتبار باید کرد و مراد از این نقطه بین باید دانست

و اینجا لطیفه است که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین در حکم یک عضو است لکن در بیان  
 شریعت و جواز نشسته خصیه خضیان بخفت تا از جهت کراهیت ایشان تا در خلال کلمه واحد انقدر  
 هست که خصیتین در کیسه خود از بعد عرض مجامع که محل قیام عمود است فرو افتاده شاید هنگام طبع  
 مومستان بوده باشد یا شاعر برای ضرورت بالاتر اعتبار کرد و در حکم اتصال تمام گرفت  
 گفت مریخ انتظار ساعت مخدود را در قول شمس طالع زهره راجع ماه باید دید  
 طالع در طالع مجنح بر حی گویند که از افق مشرق در حالت بر آمدن باشد پس می باشد شمس  
 در طالع میگفت و سارات را سوامی شمس و مریخ حالت است استقامت و حریت و اقامت  
 و بودن شمس در طالع وقت و جهت زهره در اختیارات اهل تخم از برای زفاف بدست و بودن  
 ماه در طالع حوت صاحب سواج القمر می آرد وقت مباشرت باید که قمر در حمل و اسد و میزان  
 و حوت باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل حمل است  
 خان میگوید بالفعل شمس در طالع و زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در طالع باید  
 انتظار این ساعت می کشم و بروقت مباشرت کار می شوم قوله گفت پس ساعت شریخ  
 معنی یوم القیام به درین صراع بامی برسی بطمی باید یعنی ساعت یعنی یوم القیام شده است  
 یعنی قیامت هم آمده قوله تعالی یا لولیک عن الساعة ایان میساعده و میگوید تقاضای  
 وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روحی می بین می بینی و کار امر و نه الهی  
 می آنگنی خداوند حرکات کواکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی است خواهد اوقیس  
 ساعت اینجا یعنی یوم القیام شده و وعده بقیامت افتاد قوله سه یوم تانی گوی و مستقبل  
 کن از خوف این به اشاره است باینکه می یوم تانی السماء مدخان مبین و مراد از مستقبل زبان  
 آینه است معین بقربه اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است لفظ محمول خواهد بود  
 آیه یوم تانی السماء مدخان مبین بر خوان و صیغه استقبالی که نفس روز قیامت باشد بلفظ  
 کن قوله سه گفت نزدیک است آنهم اینهم تعبیر است به روح میگوید یا نطقه لعل چو اینک  
 قیامت هم نزدیک است که آنهم مودنه بعیدا و همراه قریبا قوله سه گفت انسان از عجل شدن خلق ای  
 عجل القرین به عروس میگوید من مشتاقی چو آنکم که حق تعالی میفرماید خلق الانسان من عجل یعنی

خبر ما به انسان است و سرعت جبلت اوست و عجل با کسر گو ساله و قرین بضم قاف شاخ کو حکم  
تصغیر قرن و اخذت عجل بسوی قرن با دنی ملاست است عروسی کنایه بشوهر میکنند و میگویند ای  
گو ساله صاحب شاخ کو چک یعنی پیر نابالغ گو ساله با پیر شده و کاو نشد قو له است گفت من مستقبل  
از زمان حکم کرده داخل و خارج شود و قتی که باشد نصرتین است مستقبل در اصطلاح اهل رمل  
مطلوبی را گویند که حصول آن در زمان این م مطلوب باشد یعنی این کاری انجام نپذیرد باری  
نگو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حاصل  
میشود که نقطه زنی با قوه انداز می شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج براید که هر دو  
در علم رمل سعادند و باعتبار دخول و خروج باز قاف مناسبت دارند و باعتبار معنی لغوی در  
نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس نشود بسیاری و تن و بی طرفین بوقوع می آید پس  
تجافا مل مستحق ملاست چرا باشد تحمل که حصول کار را مانعی از طرف قابل بوده باشد قو له  
از طبیب هم دوائی خود استم نادیده از برودتها می توید است ضعف نصرتین  
کلیه بضم کاف گروه کلین بنشیند قو له خان است عذر خود پیش زن بیان میکنند که من حکیم طبیب خادق  
مرانادیده حکم کرده که کلین تو ضعیف واقع شد و ازین سبب رک کردن رجولیت بهمستی هم رساند  
لیکن خاطر خود جمع دارد که تجویز طبیب بمعالجی می پردازم و آب فستق را در جو بار می آرم قو له است  
ساخت زرعونی زرعونجی جوز و کجیل تو در می و دار فلفل سعد و قسط بهینین  
زرعونی معونی است مقوی کرده یعنی خان بفرموده طبیب معونی ازین ادویه ثمانه مرتب ساخت زرعونی  
اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اطباء خدای نظر بخصویت مزاج تشخیص اجزا کم و زیاد  
میکند اگر چه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت حوز نسخه نیز امده عالی است و میرزا محمد از  
خانان طبابت است اسلاف او در شیراز طبابت پیشگی مشهور بوده اند پدرش حکیم فتح الدین  
عم حکیم محمد حسن خان است که در سنده و سنان با شاه عالم در وقت شاهزادگی مصاحبتی بهم رسانید و پسر  
حکیم خادق خان در پایان عهد عالمگست بخط حکیم الملک استیاریت و در عهد محمود شاه منصوب  
بچهارمی و خطاب حکیم الملوک و کمال تقرب محمود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز بنده آمد گویند نیز  
در سنده متولد شد و در سفر سن همراه پدر به شیراز رفت و کسب کمال نمود و در گشت و در سلک نوران خلده کائنات

استقام یافت نخست بخطاب فتنخان و داروغگی باور چنانچه خواند انان جمعیت مهیا داشت و ثانیاً بخطاب  
 مقرب خان و داروغگی جواب هر خانه گوهر آرد بدست آورد و در عهد شاه عالم بخطاب و در عهد شاه  
 نوازش تانده اند و خشت و بخت ریشانه را به مور گردید و در سنه احدی و عشرين و ثمانه و الف ازین عالم  
 گفت فی اینها نمی آید کار از من بشنو قوله چاره ات قصه دو اچین است و کی عین  
 و داج بالکسر شایر که در بر دو جانب بدن میشود کی با کفخ داغ کردن و صدع باضم باین چشم و گوش  
 و صدغه باناد اشال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بقصد و اچین همین قبیل است که در  
 معطل و هیچ بخار نمی آید و کی صد عین محض براسی قافیه آورده چه کی صد عین مقتضی نلایک نیست  
 بلکه مورث بعضی امراض است و تاویل ضعیفی میتوان کرد که در کی صد عین الهی هست و در اینجا ایلام  
 و املاک بر دو مقصود است قوله

جمله ام را در سه کرد می توانی خانه خراب	هم زبان آید بدو از گفتگو هم نودین
---	-----------------------------------

نوره بفتح لام و زای مجرب گوشت پاره که در بر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی جمله مرا که جانی سخنان  
 معاشرت بود و مباحثه علمی مدینه ملایان ساختی کاش ملائیت درستی هم دشتی و علت نقصان ملائیت  
 او در بیت ثانی بیان میکند که قوله

دخلم و در شوکانی کار ملا را و است	تو تحت اللفظ و اعط گشته حورین
-----------------------------------	-------------------------------

ملازاده خطائی محشی فخر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها به نهایت شوکانی می رساند و  
 ملازاده در اصطلاح رنوده او باشد البته تسل را گویند و ملا حسین و اعط صاحب تفسیر حسین  
 و دیگر تصانیف نیز مشهور است که سخن سرری میگوید و بتدقیق کم می بردارد قوله

شد در از این بخت یار یا جرمی از یار	حجتی محکم بیار و رفع ساز و شورین
-------------------------------------	----------------------------------

شجار از جانب زیار آله چینی می آرند فواقی از ابکاری بر بند و اما چون در بحث عاجز شد و هر چه  
 که آورد عروس آنرا رنوده در جواب الهی بجا خردالی در آمد و با که بخار می آرند احاطت جست  
 مثل مشهور است قوله

استخوان چیز که بر گیر برادر نازد	جمع گشتن شد بخان و شور و برین
----------------------------------	-------------------------------

قافیه تنگ و نمانده بر دو جا خرد و خردین ملا حسنه که در انحصار است و چه بجهاد و خان این که خطو



از قسط حکم عدم بهره رساندن وجه انحصار در شاعر اینکه اگر از کثرت استعمال بکار شد و بجز این قافیه قافیه دیگر  
پیش او نماند و درین بیت لفظ تفتیه و جمع مناسب آوردن قوله

با خبر گفتیم سخن را سنگا بهی شد مصلح | پیش اهل دل بود تاریخ گفتن زمین  
تبدیل اهل دل در مصراع ثانی انسب می نماید مثلا چنین گفته شود مع پیش خوش طبعان بود تاریخ گفتن خوش طبعان  
حرف در آخر است و غم بر عقل انگا گفت قوله سخوها ز کرد اینجا التفاء ساکنین  
سؤال که خدائی کامکار خان از مصراع تاریخی که بعد می آید نه تسع و تسعین و الف مستفاد میشود و خدا سنگا  
قافیه میکنند چه حیدر آباد و در سه شان و تسعین و الف فتح که در اینجا بوضوح پیوست که خدائی کامکار خان  
با دختر سید مظفر وزیر ابو الحسن الی حیدر آباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصراع مصراع سخنجا  
که در اینجا التفاء ساکنین یکسال کم است لهذا شاعر عمده کرد و حرف در آباد و تاریخ مدغم یعنی منضم  
ساخت و حرف در اصطلاح صریحان الف و او یار گویند اینجا حرف را مفرد آورد زیرا که مراد یک  
حرف است و آن الف باشد بقرینه نهرل یا آنکه در فارسی حرفی که بالایی آن گذشته همین الف است و همزه  
التقاسی که بشکل کجک می نویسند و تاریخ یک و حساب کرد و آن تاریخ گویان عرب همزه را که بعد الف  
می آید ساکن نمی کنند که صورت از صورت حرفی نباشد و حذف نمایند که نهادن سخن را بر ماده تاریخ سخن است  
که جواز التفاء ساکنین در بعضی موضع از مسائل صرف است پس این را در لفظ خود درین مصراع بجا واقع شدن  
اغراض شهرت دارد و صواب است که سکه را از جبهتی در علمی می آرند و همان سکه را از جبهتی دیگر از علم دیگر  
میشمارند و از اینجا است که بحث از التفاء ساکنین مطلقا و صرف میکنند که از عوارض هر کلمه است و از التفاء  
که در آخر کلمه بالحقاق کلمه دیگر حادث میشود و بحث در سخو هم میکنند از اینجا است که از عوارض آخر کلمه است و سخوی  
از همین عوارض بحث دارد و چنانچه در آخر شرح ملا در محل لغت تاکید بآنست که التفاء ساکنین بی پر و از دو  
هرگاه در محل مخصوص التفاء ساکنین با التفاء متناهی است و سخویان بحث از التفاء ساکنین میکنند  
ایرا و لفظ سخن مناسب تر است و باید دانست که التفاء ساکنین که ملحق لفظ تاکید در چهار صنفه میشود و دو  
جمع حادث میشود و جمیع سخات آن را در لفظ تاکید روا داشته اند و یونس سخوی بر خلاف جمهور و حقیقه  
را میسازد و پس در محل مخصوص که صورت متغییه است الف و آنرا که فاعل فعل است با لفظ عروس که تاکید  
فعل میکند و جمع گفته اگر لفظ عروس را تفکیک گیرند باعتبار تشبیهی که در کار است و پس از آنکه عروس را تفکیک

سخن بیان است و این بقا نزد اینها جائز و اگر خفیه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کار شدت پیش ازین وقت  
ایجاب و قبولی شرط در بیان آنست بود که ازین طرف بر خاستن نباشد پس او از خود سبب یونس است  
که عوار این بقا نزد دست خاصه قوله

تکست دامادش مغرول کرده و باز رفت	غزل پیش از زفافش همچو از نازده
----------------------------------	--------------------------------

مصرع ثانی تاریخ تانی است درین مصرع تلاش قافیه شاعر شکسته و رعایت تاریخ و منظم  
دیگر انداخته و معنی که از عبارت توان بر آورده غیر ازین منظمی آید که حدین در لغت بلام شدن آنگونه  
و بلام و مرگ اطلاق میکنند بر فیائی که بعد و جود و حیات طاری میگردد و اطلاق غزل بر منع  
از کار میست که کسی داخل آن کار کرده باشند و نیز اطلاق آن بیرون انداختن بعد فراغ از  
جماع و مقصود شاعر آنست که تکست دامادی او را مغرول کرده گفت که غزل و ممنوع شدن ازین  
کار پیش از زفاف یعنی پیش از عمل و دخل بوده بی نصیب غزل کردن مثابه آن است که بر نازاده شود  
و بلام را اطلاق کنند چون در عرف میگویند الغزل موت پس مغرول شدن مردان پیش از حیات  
و قیام بان منیا که نازاده را نالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی  
دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت اساک پیش از زفاف آبروی خود بخت و سرخالت فردا بگذراند  
اگر چه در غزل هم آب بیرون میریزند و سر فرو می آرند اما بعد وقوع کار میشود پس آب ریختن او را  
غزل گفتن از آن قبیل است که نازاده را بلام شدن و مرده گویند قوله

خداستم از خان صدمه گفت از سخن فغان	من خواندن عاجم پس در تفهیم
------------------------------------	----------------------------

مین در وضع را گویند حاصل جواب خان اینکه صدمه کابین عروس سخن است و من چنانچه بر زوجه  
ندارم بر بکر سخن هم قادر نیستم پس صدمه از کسی باید طلبید که قدرت و اهلیت داشته باشد قوله

ای که خواند ایها الناس از شکای این قلم	در خور حالت صدمه بخشد ز غمزه نالین
--	------------------------------------

یعنی از هر یکی تا هزار خداوند اندام زده گوئی من بطول کشید و از مرتبه احاد و مرتبه الوف رسیدم و رباب  
آینده را سخاکی ریخت و خاجوشی صاف صمدار اباد و درویشیت محض امید آنکه که لطفت عام با مرزها  
خاص مرزها نازد و بریزش این جام خمار بنشیند تیرا رفیع بسیار و استغفر الله و التوب الی التوب  
الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العلی

عاقبت  
عاقبت  
عاقبت  
عاقبت  
عاقبت

عاقبت بنور خان شاه جهان آبادی عقل کل با ورا دست و پادشاه فیاض سایه گستر او مضامین تازه دارد  
 و در بان خوش غازه مدتی رفاعت نواب نظام الملک آصفیاه برگزیده و مداحی او را و سید کامرانی  
 ساخت نواب در آخر عهد خلد مکان بصوبه داری بیجا پور قیام داشت در آن ایام بنور خان ملازم  
 رکاب بوده و اکثر بار بار صحبت مشاعره میگشت در سال اول جلوس محمد فخر میر مطابق سناریج  
 و عشرین و مائه و الف نواب آصفیاه بصوبه داری او رنگ آباد سفر از می یافته از شاه جهان آباد  
 به اورنگ آباد آمد بنور خان هم مسلک ملازمت پیوست درین عهد در آبادی و علی فراتش خانه و غره  
 مامور فرمود و در همین روزها نظر بکیرین بدار و علی خوانه و آراختل یافته شاه جهان آباد که حاصل کار گشت  
 هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشید خدمت فرمود مشارالیه را از رنگ آباد به  
 شاه جهان آباد رفته قریب آسودگی بسیر کرد و بهمانجا در گذشت نقش نگارش این مصراع بود ع  
 دیوانه دیدار محمد عاقبت با از دست

بکرمیدار در پاره محبوب  
 وین بیکانه داند هر مکتوب مرا  
 فقیر این مطلع را از زبان نواب همصدا الموله شاهنواز خان میر محمد بنام نصرت شنید و در آنروز  
 انعام او نوشتیم در فیلا در دیوان بنور خان بجهت خوش نظر و آرا ازینجا معلوم شد که قابل مطلع  
 بنور خان است و برای اطلاع اینمغنی ترجمه او بر این تحریر پوشیده و همچنین در دیوان ابرار و خان  
 واضح این مطلع بنظر در آمد به برادر او چه در بازیم نمی دینی نه دنیای بی دلی داریم داند و بی  
 سری داریم و سودای بی درین ایام که مطالبه دیوان ابو طالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در  
 دیوان او هم دیدیم شد صحبت واضح از آن بلند است که اخذ کفد تو ارد شدت شاه این بکلمه از حق  
 دیوان او چند در دامن این صحنه ریخته شد در مدح نواب نظام الملک آصفیاه گوید

بدستوای ای نظام الملک شهنشاهان قدرت اقبال عیسی بخت نازم که او دشمن آتش سیمان اقتاده است ای جوهر ساسی همچون نشاط زنگار نثار و حاصلی غیر از دست حوتیای	من علامت دیده ام اقبال عالمگیر سید در قالب اعدا و هم شیر یک نفس از شمع منجا لب تقصیر را بدستوای شاه کردن عاقبت دیگر را زبان شمع آخر خاک لیس ز درازها
--	--

چراغ خانه آینه روشن شد ز خاکستر	وله	تو هم می بخیر کجا رانش ز لبها با نه
کله و قفل چون دیدم ز یک مشتین	وله	که اسباب کشایش در گره دارند مشکلی
پی تحصیل روزی سزیه قیامی	وله	که گندم را سفید از انتظارات گشت
با من چو اتفاق نباشد زانه را	وله	در خفته آبیا نه در سنج دانه را
ساز و برگ خور می کم کرد و ام کو سطر	وله	تا دود از ساز عیش رفته را آواز تا
تکلف بطرفه لایحه سیاهان می دارد	وله	اگر بر سر مه و سسی است ناز نیز نهیها
سینه صافان اغیبا شد غبار کینه تا	وله	و دیده باشی صحبت خاکستر و آینه تا
قید غفلت بر دل آزادگان آمد حرم	وله	که دوکان خواب نبود در شب آینه تا
گر بخواری بر چین ظالمان از حکمت است	وله	باز دارد از ستم شمشیر بر از ننگار تا
نزار در جره ام رنگی ز جوش تا تو اینها	وله	چو گل تاراج میدهد فتنه ام و تو اینها
شانه برکش ساقیا کیسوی غنیمت را	وله	سایه انگود باید آفتاب بیام را
سفر از آن بیکه از زیر دستان قایلند	وله	نیست خود یوار عاقل شکی گاهی نام را
بر نفس یک یوسف و تحسین و قاضی	وله	روز محشر دست ما و گوشه دامن تا
بیت بیت این کهن دیوان محتر و دینار	وله	جا سجا از خنده دیوار دارد و صدا تا
رزد و شب عاقل ز شرم ناله نامی از	وله	سبب چاک سینه مانند جوس داریم تا
آرزوی دل دنیا میکنی بشیار باش	وله	بسیار دیده ما است این غنچه تا
ساقی سیاه گیر که بی نشانه شراب	وله	شیرینگی ز روی هوا می کشیم تا
نیست جو از حاصل اعتبار جاه با	وله	دیده باشی سنگسار اهل دگر پشاه را
خون جگر بجام سیم باد و در بهار	وله	گر من ببر گل نفروشم و شاله را
کابلان نام قناعت پرده پوش خفته	وله	رویه داری چون نشستن نیست پاک را
نزار و خورخاش سینه تحسین و قاضی	وله	که جوهر موج سونان میشود و دندان با
بهار عشق محو هم عاشق کردنی دارد	وله	چو برگ لاله مهر از خویش میروید با
رسائی سید بد نظاره آن لاله پشیمان	وله	که سجدیدن بقدر رشته باشد عشق جان را

از بند جاده خواب ز باد و سحر بر آ	وله	لک ز رخسار بگلزار کائنات
که ز گیس سبکیش بهمانه در جیب کفن پنجا	وله	بنامش پیغمبر از فرصت ساغر رویا
آب گر دم چون کسی از خاک بر آرد مرا	وله	شرم احسان گویمان بسکه تر آرد مرا
که نیلی میکند این بار آخر و دوش حسرت	وله	مچنین می پیچد بر روی خود و بابت
اختلاط آب اندازد ز قیمت شیر را	وله	می برد پیانه نوشی اعتبار سرا
جنبش شرکان بغارت میدهد سامان را	وله	اعتبارات جهان از این خیال نیست
به چو شرکان کرد چشم یار گردانی مرا	وله	راضیم بر سر گشتن ای فلک کجاست
و اعتماد دارد در دست سایه نوز آفتاب	وله	سهل مشرک بر سر سیدت و پادشاه
کرد نمک بدین چو دیدی گر خواب		خوابید و سفید می شرکان قیامت است
خاک بر سر میکنند در خانه آینه آب		تا توانی تخته بند یک مقام عاقل مهلت
مؤلف گوید بیم را با الف وصل کرده و عین از میان انداخته چنانچه بنهره را در حالت وصل می اندازد و این در کلام اول بسیار واقع شدن از آنجمله است		
عکس تو در آینه یوسف مصری بجاه		ای به نقاب عاضدت شعله نال بگاه
و سبب وصل آن است که اهل بند مخرج عین او است او کردن می تواند و عین اینمزه میخواهند ناقص هم درین عین غوطه میخورد و میگردد ای رگ جان بهار این همه بر حرمی حبیبیت + خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد و اما گاهی با پی مردم ولایت هم در کلمات این عین می افتد و خوابه با قرع غرت شیرازی گوید مرا نید خود مندان بجال خود نمی آرد با باین افسانهها چون عشق عاقل نگیرد و نه غرت نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها که قصیر عاقل به چاره نیست باز شاعر عاقل آید		
نه شیشه آینه ز رنگ صفائی است		در پرده نه رشت نهان جور لغائی است
چون سلیمانی ولی در حلقه زان زده است		بر کرا این سحره پریان تا شاکرده ایم
پیش فخر بجای همه پریان سحره گردانانی آید		
خاک هم در خانه درویشش نیست	وله	ایروای سبیل مسر بر چرا

از خوشامی میفراید در تنگ نظران غرور	وله	شیشه یارانی نفس سنا مان بالیدن کجاست
من ز دست بهشت مدام میسپارم	وله	بعیش نشاه که امروز هست فردا نیست
حسن ابا شد بقدر عصمت خود مستی باز	وله	یوسف مصری ز خوبان دیگر شیرین تر است
سیراب توبه زاهد خندیدیم	وله	شراب شیشه مار عفسیرانی است
با وجود بیکسی فال امید می سپینیم	وله	نالہ دارم که با گوش گری می شناست
عرض مطلب جرات است و خاشی	وله	امی کرم بحال محتاجان زخم خونت
پروانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق جهان شوقی بهشت
سپیکس یارب اسیر جذبه لغت سباد	وله	مرغ دست آموز در پرواز سحر آزاد
چار سازان جهان را مانده کار خواند	وله	زلف جوهر را کشاد از شانه شمشاد
شاخی که گشت بی برگ آید بکارش	وله	عاقل سباد مارا از دامنش جداست
بر دوش یکدم اینهمه بار امل سبند	وله	امی نخل سیر برگ ترا ریشه نازک است
روکش از پند ناصح گر چه باشد بی عمل	وله	ممکنند همواره سوبان گر چه خود هموار است
جلوه بی وصل دارد انفعال در مکن	وله	ماه خشب را سچاه آرا نفس تفتید دا
تا قیامت از سکندر سید با آینه یاد	وله	نیکوان از نیکین سباد نام دیگر است
دانه سبزر با آسیا سخت است کار	وله	سبحان اگر دش اختر بلا سنی دیگر است
اعتقادات جهان قید فرنگی بشن نیست	وله	امی خوشایندی که این ناموس چو بر کرده است
جوهر یعنی کشتن امل و خیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن با تنگ دست نه شود و در بند نفیجیم		
شده و سرف و صاحب بر بانی قاطع بضمیمه نوشته در کیفیت لطف از شعر مذکور سروده		
کدام تشنه بگرگرم جانفشانی بود	وله	که آب جود دل شمشیر در روانی بود
پیش آینه بی غبار شمشیرش	وله	نفس شمار می عاشق چه زندگانی بود
بی قاست بلند تو از برگ برگ سرو	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از آفرین خود پدید دارد	وله	نمیداند که چینه آسمان گرد پدید دارد
چه تماشا است در عدم یارب	وله	بهر که رفت سبب نیست بنیسی کرد و

ولہ	عجب داری زوی نو جوانان پر سیکرد
ولہ	بت دنیا طلبان است کرب با حسن
ولہ	مشهور بجهت عزت آن شد
ولہ	بسیخ محال است بفرز و سر سیدن
ولہ	آنجا که روی ساقی باغ نظر نیاشد
ولہ	یکقله در آرزوی لعل مرغان خستند
ولہ	هر جام کسید عاشق گشتن بد عمارد
ولہ	فیض آب دیده نتوان یافت در آب جنود
ولہ	بروز ابد که تحصیل ارم طاعت نیخواهد
ولہ	ز زنجیر خلق هر نفس آوازی آید
ولہ	ابر نگشت و سر بید خمیدن دارد
ولہ	در عاز هر که باشد دست و پای نهم
ولہ	ز بس جام طرب در بزم امکان یسگردد
ولہ	افت و خیز این چنین از چشم عبت یزد
ولہ	انتیاز که هر مادر و وطن مستور بود
ولہ	ای مسیحا در دمنده زندگی را باز کرد
ولہ	سپستان از رو و سیر تکا بچشم فتن
ولہ	بسکه دارد و نکش تیغ ستم خاناندم
ولہ	بودم مصرع آئینه دار قامت شکنجی
ولہ	سالها از بهر دنیا حلقه بر در زویم
ولہ	بیاد قامتش خون عشق بچکان چرخ
ولہ	در شکنج محنت از کسب نهر افتاددم
ولہ	در پندم بچرخ پندناصح بارگاه گفتم
ولہ	لجاء شیشه عینک پر می سنخیر سیکرد
ولہ	بهر این طائفه سجون طلسمی باید
ولہ	حاتم بدو حشمت نام دارد
ولہ	بهر ارمی کلشن کشمیر ندارد
ولہ	جام شراب صندلی در در سرباز
ولہ	دورخ دنیا یرستان آتش خاموش بود
ولہ	که همت در بساط خود همین یک پشت پا
ولہ	کاشکی زاهد بجاییش فرگان ترکند
ولہ	خدا در کار ساز می از کسی شوی نیخواهد
ولہ	که گرا خود بر آبی خانه ما سرمه دارد
ولہ	محمل لبی احسان چه قدر سبکین بود
ولہ	همچو امین پیر و چندین و عایم کرده اند
ولہ	رسد تان شاه صهباء و ما نهم یسگردد
ولہ	باغبان خفته اند و سر و پا اسدا و اند
ولہ	باد و آبی بود تا در شیشه انگور بود
ولہ	چاره این درد سرا بدیش و تشوید
ولہ	آسمان هم یک چراغان لب نام او
ولہ	تنه مشق زخمهای رسا چون شاد
ولہ	بخط سرونو بسید و یوانی که من دارم
ولہ	پشت پا جایکه باید زور غفلت سیرم
ولہ	بیاسی سر افتادم اشاخ تنه چیدم
ولہ	چون مکان حلقه جگر دیده زور خودم
ولہ	نه کافورم که فاضل میکنند و از در باهم

از دل بکوی یار سر اغی گرفته ایم	وله	دیوانه را بکوی باغی گرفته ایم
سکیم بریدم سو که میگردد روان	وله	سپیل تندم در طلسم کوهسار افتادیم
سید باغی سیر یگر برینتا بد مگر به	وله	ماده را آتش زخم هکاشت نیلوفر ختم
مغفر بار آتش و غمت فرو داز دیگران	وله	ز فغان بپاید بر کردند و ملامت بپادیم
چو سان آینه ام از گرد این مجلب بفران	وله	که حسخش خود پرستی خواهد و حق بپندیم
از فاقه میر و لب بطلب آشنا مکن	وله	به شکم بابل شکم لعل کهن
شکت عشق گر این زو سفیدی می بین	وله	چو گشته لب لب بوس آب و آینه بگردان
چنان گو با می شکرت گریه جان	وله	که چون منقار سپید زبان از آینه بگردان
خون بط شراب کم از خون خود کفایت	وله	اسی بخم حذر ز سکار لب مکن
تا کی ز سیر گلشن و امن کشید فتن	وله	فریاد نکبت گل بایه شبنم ده فتن
جنگها در آستین صلح دارد بار سا	وله	دین با شنی تغیش از چوب عصا آید
سرو بهشت را بدعا میکنی طلب	وله	زاهد مگر تو سایه می نما ندین
راه که آم فطرت رسم کدام بپوش	وله	صدر در دسر خردین از منصب پیر
جور اسب به بخانه بیدار بودن	وله	از ان به که در کعبه خوابیدن باشد
گر نمدار و انفال سخت حاجت بخوا	وله	دست پیش رو و چو وقت دعا دار
مینداهم چو پیش آمد دلم را اینقدر دهم	وله	که در چاه زنجاران تو میر قضید سیمانی
به از عبادت زاهد غفلت عاشق	وله	فدای خواب زلیخا هزار بار بدار
کش و دل ز چشم میر آلودت بوس کردم	وله	تو ظالم شش در دنیا که دارم شش رفتی

میر عبد الجلیل آینه واسطی البکر اصفهانی سره نسخه جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ  
 اسرار بکتوم جام جهان نغاسی جلال صفات است و فلک صحرای کمال است بر طایف سیاح ربانی  
 است و حیات اشرف نوع انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان باد کفر ساغرش کتب درسی  
 از بعضی علماء بکر ام و قصبات یورب کتب است و در باب شیخ غلام الله شش بند گفته می که امام علماء  
 فخریه و سلب نظیر او خیر را که قطب عالم است کشته تحفه بیل با تمام سانه و علم در پیش از خدمت

میر عبد الجلیل آینه واسطی البکر اصفهانی سره نسخه جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ



سید مبارک محدث بگرامی که از مستفیدان شیخ نورالحق خلف الصدق شیخ عبدالحق دهلوی است  
 زند خود در عقاید و تعلیمات لایحه تفسیر و حدیث و لغت عربی و فارسی و فنون عربیت و تاریخ  
 و موسیقی هندی اقتداری عظیم هم رسانید و قاموس را برین له ای آخره از بر داشت و استاد و شیخ علم  
 نقش بند لکنو همیشه زبان تعریف او می شود و ملاقات او با سید علی معصوم مصنف الوار السیاح و  
 سلافة العصر در اورنگ آباد در کن اتفاق افتاد و سید علی میگفت من در تمام عمر خود و جامع غرائف علوم  
 مثل سید عبد الجلیل ندیم ترجمه سید علی در سر و ازاد و تسلیم الفوائد و فصل بقلم این صاحب را  
 تاریخ وفات او سنه سید و شش و مائه و الف نوشته میر سید جلیل نقشن طبع احسانا پرتو القات شهر  
 می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواب هر سوالی و هر خط و رسم ساخت و در  
 طریقه تخلص میکرد بعد از آن بنا بر آنکه سید و سطلی الاصل است و سطلی تخلص نمود و آخر عمر عبد الجلیل  
 قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و لهذا صاحب جیاتا شهر نام او میر جلیل نوشته و در حقیقت  
 فکر کرده و خود در سبت ر قطن میفکند و سید

زندگ غمزه شوخ مرغ صند بر قد	ز کجاست بهر شسته جان بیکر
اشعار میر اگر چه در مدایح واقع شد اما در حق او حدیثی شعر از احدی نگرفت الا یکبار وقتی که این	از نظر خلعت کان گذر نبرد
کسری که بعد از بود عالم پرور	بی چرم او خیت پامی بنخیزد
ذات ز کمال عدل تجویز نکرد	آو سخیتر سلسله هم در کشور
سلطان چهار خط از طلا می شکو که که اندامیون مانند بهر شسته شاهزاده کاظم بخش داد شاهزاده بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان میر رسانید و چون خلعت کان بدست است و شش و مائه و الف قلعه شاهی را که از شاه میر قلع و کن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در یک شب یازده تاریخ زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترسیب داده از نظر باد شاه گذرانید و بجای کامیاب گردید از جمله آن که تاریخ تاریخی است که از شکل صدایع اختراع نموده و حقا که بدینسان نموده	
چون شاه ابراهیم میر خضر او رود	بور و اکسم از نظر در ششماره

فلاح کفر شد مفتوح فی الحال و انگشتان شد برید ابرام بعینه بود شکل سال چو کس چنین تاریخ گفتن اختراع است	ز تیغ او عدد و شد پان پان برابر چار الف کردم نظایر بی تاریخ تسخیرستان شد از عبد الجلیل این اسکان
--	---

مقصود از آوردن ابرام ز حیضیان است که شکل لفظ سنه بهم رسد و چهار الف بنده سه بالا می لفظ سنه  
بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اتحاد مرتبه احاد و عشرات است  
والوف است میر حنفه ناسکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافق مرتبه احاد و عشرات  
و نات است نه را بر رقم نه بان بنویسند چون بنده سه نه را سه بار بنویسند بنده سه و نه و نه  
میشود و لطف دیگر اینکه عدد مصرع بحساب جمل همیان است و بعد از این در سنه اثنین و عشرين و  
ماتین و الفین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و بهر حال او  
تاریخی در شکل اصابع بهم باقی است تا که از غیب شود لکن بدبطه تاریخ میخوانند سید که پنج بار  
از پنج مای اصابع دو راقده و ایجاد شکل سنه بهم از ابرام حضرت میر قتم شد و احیای کتاب  
ربیع الاربار و خوشتری از خواصه عبد الباسط و ملوی طلید و این قطعه است گفته فرستاده بابا  
الابدی ایغیش التدی و حضرت مرعه العطاس و بر بجا و لاخوان ارجو الربیع بفضلکم  
فالغیب یعطی العالمین و خواجه کتاب را بهر ازانی داشت و آن نسخه بالفعل در ملکام موجود  
عکس با الفتح باران و ندی بفتحین تبس جس ربیع بر وزن ربیع سیر و خطا هر آن است که  
مربطه گفته شود برای رعایت مرعه لکن فضل ربی مذکور و نوشت هر دو می آید به شهادت آیه آن  
رحمة الله قریب من الخسین و صاحب قاموس در ماده رسل باین قاعده تصریح میکند لا غرضی  
لا عجب ریشه و طوطا در حدائق السحر در امثله تاکید المدهج به تشبیه الذم این امثال از بدیع همدا  
می آرد و هو البدر الا انه البدر زاح و سوی انه الفخام لکنه الویل و میگوید من این است  
را در پنج پیش ابراهیم غمی شاعر خواندم یاد گرفت و یک هفته یا زیاده درین بود که مثل این گوید  
عاقبه الامر و آخر اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع اینچنین نگفته است و بعد از او کسی  
نمیگوید و گفتند که میر عبد الجلیل فرمود عجب از نفی تا بدی می که ریشه و طوطا از غرضی نقل کرده



ببالا بست شاهنشاه والا  
 خجسته را در پستان شاهنشاهی  
 جهان پوش شد شاه فلک قدر  
 ز شرم عقد شاهنشاه والا  
 گلو آویز الوان جواهر  
 زمرات ضمیر نور آگین  
 گلو آویز دست در فیض سحر  
 حامل از جواهر در بر و درش  
 حامل را محبت با هم آویخت  
 دو نهر پر گهر شتاق گشته  
 شده والا بدست خود پرور  
 خود تسکین دلها بدست ماهر  
 جهانگیری درین جشن عودست  
 بود انگشت شاه مکر م  
 از ان روز چسبید ازین است  
 اتاقه بر سر شاه طرب سال  
 غلام جلیفه او سودا گسب  
 و شاه جهان زیند سحر  
 در خشان مهره بر شاه بستند  
 شهنشاه بر تخت بود ماران  
 چو بنیت یافت خلعت از شهنشاه  
 بر خواند از رای کامراست  
 بدو ایشهره نختی قبال

کمر بند مرصع همچو جوزا  
 بدریا باشد الحق جامی ماهی  
 ز انجم میشود پیرایه بدر  
 جبین پر عرق وارد ثریا  
 نشد بر سینه بی کین ظاهر  
 عیان شد بر تو اسرار زنگین  
 نمود از لوح محفوظ آینه نور  
 بهار غنچه باز و یک چنین  
 زیب از بند سه شکله بخت  
 به هم پیوسته و از هم گشته  
 ز الوان جواهر بست ز یور  
 بدست آورد دلپای جواهر  
 بجا آورد رسم دستبسته  
 بست او خط بر کار عالم  
 که از فیروز خوشن گین  
 بهویدار شد لال عید قبال  
 سعادت میزدی بر گرد او  
 بهارین جلیفه اش زنگین  
 که خست در دل انجم بستند  
 ز مهر سلک مرور بیداران  
 گل نشان شد سجده بارگاه  
 لب هفت آسمان سبع المثنی  
 سعادت و رجولو بدو که پامال

بیا پوشش سرافرا از جهان شد  
 و نداده و شش خدیت تخت شده را  
 روان شده شاه باستان و تحمل  
 فیض شاه گیتی گلستان شده  
 نفقش جلوه گر خیر فلک سا  
 سعادت داشت چتر از تخت همراه  
 نمایان خیر شاه جهان باستان  
 هجوم خلق از انجمن زیان  
 نضامم آسمان شد از خفزون  
 گریزان بی ادب از بیم حاجب  
 عصائی تور که گزرتاب اند  
 عصا در دست چاوشان سپین  
 گروه پیشگو گرز داران  
 رنگ صبح بر زینت فراسی  
 پیش پیش شده جمعی چمن پوش  
 بر مندان چاکر است عالم  
 قماش نازک از بازار حسدند  
 زر نگار رنگ گلها می دلاوین  
 گلستانی زرد از برگه شمشاد  
 چو مشکوی عروسی شده نزار  
 شه از تخت از پی اسب داران  
 زمین از پای بندس او چمن شده  
 شوشه در حرم شمشاد فرمود

زنده جان یافت زان تخت روان  
 بهوس باله بدل به راه مسدود  
 گل افشان شده گلستان تفصیل  
 زمین بالید و چارم آسمان شده  
 سما کرده بیالایال و پر و ابله  
 که سیکرید بر گرد سر شاه  
 جو بر بالاسی دریا از نیش بان  
 بباغ بندگی چون گل پیاده  
 که ره در کوچه رنگ نبت بر خون  
 بولقط وحشی از اشعار صائب  
 پیشش شمشاد آفتاب اند  
 شهابی از پی جسم شیطین  
 زیاد قطره های جوشش باران  
 بود بردوش شان گرز طلایی  
 بیمار کاغذین گلزار بردوش  
 دور و پیو چو بهاب تنند با جسم  
 بروی چو بهادر هم کشیدند  
 بران کشند از صنعت چمن  
 که شد کشید از خاطر فسیل  
 صفائی صبح بیدار شمشاد  
 فرو داد چو ابر نوبهاران  
 سبیل شمشاد و را بین شده  
 حرم از شمشاد شمشاد شمشاد

<p> نشست اندر حرم بر سز خصال  کنید آن گلستان پوش پرو  پرستاران بگرد شاه جم جاهد  و عصمت هر یکی را خان برود  سخن از ادب سر رشته ظاهر  سخن چون در گلستان حرم شد  که نشنید و ندید آیین مجلس  خوشی ادب بهتر از گفتن  گسارندان زینت جمع گشتند  تقی از حمله یزیدین کشاوند  رسوم مصحف و آئینه بین  رخ شده مصحف آیات نور است  از آن آئینه دل شاه جسم جاهد  و گر هم هر چه رسم که خدای  سجا آورد شاه هفت کشور  نهفته از حرم با صد بشارت  امیران پیش نه گشتند با هم  بزرگ شاخ گل هر یک نمیدند  مبارکباد ز دوازده طرف چون  و گر شاه جهان جا کرد بر تخت  بفرست خبر یزیدین جلوه پرواز  عقیب تخت نه چو دول رانی  چو ترکان بتان ناز پرور </p>	<p> طرب دستکش ن اقبال نگار  کمر بسته بخدمت همچو ارد  زده حلقه خود در عالم ماه  ز عفت مشک آگین چین گیسو  نگار از حیا کحل انجو اقب  ادب اینجا عیان گیسو قلم شد  بجو گوش خل و جوشتم نیکس  که اینجا غمگی به از شگفتن  ع مشاطگی را شمع گشتند  عروس کامرانی جلوه دادند  بود و محمول در حمله نشسته  دلش آئینه روی سرود است  عجائب رونمایی داد و نخواه  که آن شایان شان باد شاهی  بهار تهنیت شد جلوه گستر  بدون آمد چو معنی از عبارت  چو ماه نو پیش آسمان خم  بهار می از گل تسلیم میدند  مبارکباد شد گوهر صد گفتش  چو در پیشانی ابل دول تخت  چو بدید بر سلیمان سایه انداز  نگارین محل بلقیس ناسه  بگشتم سوار می خوشنما تر </p>
---	--

<p>بحکم کوچه در سیر و در گشت چو شده ولت سراسی شاه پید فرود آمد بشان و شوکت و جاه بگلزار حرم نشست بر تخت نگه از دیدن زر گس منور گرفتی کام دل زان باغ بیرنج تزدستی و زان گلزار زر بکین بیا عبدا لجلیل بگلزار همیشه تا بود در بهشت کشف عروس سلطنت بارونق و جاه</p>	<p>شهنش به چو عمر رفت بر گشت که دولت بر جمال او ست شیدا برنگ آید رحمت شهنشاه بفتح الباب عشرت مشروده است مشام از نکت سبیل معطر که از شفتا لودگا می زار بج ز شاخ کامرانی گشت گلچین سجین را بر دعبا بهر تماش عروس آناه در آغوش شاهر بود و ایم در آغوش شهنشاه</p>
<p>دیگر نشکودارد در که خدای ارشاد خوان پس نواب ایدرالدوله سبیل فی قانع خوان چمن و درو</p> <p>اراسگاه مهر شاه از ان است و در بهشت بان مشعل بر ابرام وله</p>	
<p>بدر نبی است بر که پان نلو فال</p>	<p>زبان من بود در وصف آن لال</p>
<p>در صفت حمام وله</p>	
<p>عطای بخشی این حمام کن گوش ببین در بیت رنگینش با نفا دل شکن پرور از اسدا پس خوان و حوض اندشاد</p>	<p>کند سرد برینه را گهر پوش که دارد مضمی لبش شسته و صفا بجک سنگ پاسته تل انجا برقص دانه مروارید و قضا</p>
<p>دانه مروارید نوعی از زرقص که لولیان لایرت میگیرند اینها منته</p>	
<p>بدولت پیش آورند فی لباس زر بران از کس تباود عماری را به پشت او شکو سوار فیل آن دالاسکان شد</p>	<p>چه فیله در قفس بی بدلی سدا پا در خطه سرکش دلا بود طلای گنبدی بالایی کوزه بهر جانب دو و شش نه شمشیر شد</p>

<p>دعا میرفت بالا با صد آئین چو شیران یله در و امن کون خرابان پی بی بی ابر بهاری سماک رافع از گردون نمودار که پشت فوج زانها بود برکوه</p>	<p>کفت نواب زر میر تخت پائین بگر و فیل جمعیت به انبوه ز فیلان علم پیش سوار ی پشت فیل مردنزه بردار صف پلان پس لشکر به انبوه</p>
---	--

در صفت انشمار ی

<p>هوا شد در عروسی باد له پوش هوائی شد عجب سیل طلانی درین گرداب زین شد نگه بند رقم بر یکدگر عجب چو بخت که اخرا می بدن شد ریزه ریزه عبا بهر ایجا چین برار و نهان در دین شان گردش هر رخ و یوسفید از سهم شد زو که در پس کوه محشر خندین تعب بین بهم به جم شیا طین</p>	<p>هوائی بکند از هر طرف جوش و بهر چشم شب رار و شانی بیان چنین چرخ کنسم چند ز جنگ آتشین فیلان بجز چنان گردد یکدیگر سستیز بیکسو طرف دیوان تر شود نگاه خشم از چشم آفت زهر درین دیوان سرکش چون نظر کرد چنان دجال زین دیوان بین بسم زافروخت هر یک ز تن کیز</p>
---	---

در صفت عروس

<p>عروس شکرین اجلون دادند چیا چون بر سر در چشم و طین گیر چو غنچه مجتمع بر عضد تن بود بهند شان نگارستان چین دید زوالا گوهری دل رونما داد دری از خور می بر خرد و کشاید</p>	<p>توق از جمله زیبات دادند چو صبح پاکد امن پاک تخمیر خودشی گوهر درج و هن بود چو داناوان عروس شکرین دید در انجمنه اغاز بکشت و چو توت آمد که آسایش نماید</p>
--	--



خزانه عامه

بخلو سخا به همدم درون شد	بپرس از حالت اینجا که چون شد
بعید است از بلاغت در کوئی	که حرف پرده را بی پرده گوئی
خدا گفته است در قرآن نظر کن	بجای جاسوس من باش و من
همین باشد سخن از حسن تمهید	بیان برود صحبت کو که گردید

حسن کوی

کو که باضم و پاره چای را بیشتر سرسری با هم پیوند کردن تا در وقت کم دریا و نه شود  
و هم آنگ ساختن ساز و موافق کردن آوازها از اینجا میگویند که صحبت کو که گردید  
موافق گردید و چون نجیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کو که در اینجا مناسب افتاد

ادلا و علی خلاصه ابرار اند	چون زالد خویش محرم ابرار اند
تحلیل مواد فاسد کفر کنند	در منفعت مزاج دین جدوار اند

شیخ خرمین صفهانی و والد و غرض از اینها را با هم میگویند عبارت بنام میر عسکری قومی چنین است  
از اینها با هم میگویند که اینها فرزندان مقدارانند چون والد خویش محرم ابرار اند تا باشد  
زایشان از اینها اسلام قومی به در تقویت دین بنی جدوار اند به میر عبد الجلیل با هم میگویند  
عشره و هم بعد الف گفت و در عشره رابع بعد مائه و الف استقال فرموده و او را میگویند که قومی  
میر عسکری در عشره سادس بعد مائه و الف واقع شد از اینجا به صورت پیوست که زبان میر  
عسکری از زبان میر عبد الجلیل مخصوص باعتبار نظم با هم میگویند بسیار خفاست مع ذلک  
عبارت میر عبد الجلیل بنیفا و سخن از اینها

از صفهانی و والد

غرض از اینها بعضی لغتین صحیح ضبط کرده اند و بعضی هم همین جمله را گفته اند که پیشتر گفته  
بود و غرض از اینها جمع غرض است بالفتح که و اصل لغت عربی بعضی کلمات صحیده باشد  
در کلام مولودین بعضی کلمات استعمال یافته چنانچه شیخ جمال الدین و بعضی از لغت از لغاتی  
نقل میکنند لغت سوره لانا من است و لغت العربی است و لغت عربی است و لغت عربی است  
اول در دولت بهار الدوله و بعضی است باینکه در سال فقهیه و در سطح سطح  
گفته اند می بفرمایند ارسال میباشند و سلطان جلاله فقهیه هزار دنیا و سیر شفا و اخر

<p>بغیر از آنکه در وقت سلطان در یافت سلطان او را تعریف مشوقی و بیت یعنی رباعی نمود  غضایری رباعی بخواند و از نظر که زانند درجه تحسین یافت و دو بدرج زرب که نام هزار دنیا صلح  با و محبت شد و باین عنایت محمود اقران خصوص غضری کردید غضایری در شکار عنایت سلطان  و تعین یافت و دو محبت بیت نظر کرد تمام این تعین پیش فقیر حاضر مطلق این است</p>	
اگر کمال بجای اندر است و جاه کمال	مرا بپسین که به بینی جمال را کمال
<p>و درین قصید فقهی که بالا مذکور شد می آید</p>	
مراد و بیت لغز بود شهر یار جهان	بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
و دو بدرج زرب نشاء و بر هزار تمام	بر غم حاسد بچار با و بال و نکال
چه گفت حاسد تا کس که بدنگال است	ز راه باطن و در آشکاره ننگال
و دو بدرج یافتی از نعمت و کرامت شاه	غنی شدی دیگر از جور و زنگار شال
بلی و بدرج و بنار یافت هم تمام	حلال و پاکتر از شیر و آید اطفال
بهر بود و هزار دیگر ملک افزود	سیکس غزل که زمخ است بطن غزل
<p>و ازین سبب مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف مشوقی گفت و پسند سلطان افتاده با فو فی صلح  مقابل گردید و الله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصید است</p>	
صواب کرد که پیرا کرد و هر دو جهان	یکانه ایزد و ارباب بنظر و جمال
و در نه هر دو جهان را کف تو نشیدی	اسید بنده نمائی بایزد متعال
<p>و درین قصید مراد از حاسد که گذشت غضری است و غضری قصید طلالی معصود در سج  محمود و در خواست بگوید و اعتراضات بر غضایری میکند تمام قصید حالا موجود مطلق این است</p>	
خدا بندگان حراسان آفتاب کمال	که وقت کرد بر روز و اجلال عز و جلال
<p>و درین کمال از جمله اعتراضات و اعتراضات تعلیم می آید تا کیفیت آن چهره ظهور نماید غضایری است</p>	
مهر آن گهر که فغانم بچرخ زهر سید	بجو د آن ملکی کور مال داد و مال
<p>غضری سلطان را احاطه نموده اعتراض میکند</p>	
فغان است نه جدوت فغان بیاید	فغان نیست و از رخ بابد و ابد

آخر غصه سی دیوان غصه سی را بحدود او باب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت بیکس را  
باران شد که دم زند لهذا اشعار غصه سی مفقود الاثر است +

غزالی مشهوری غزالان خیال ام اوست و خیل خیل آهوان در دام او بندد حال بدکن ای قنار و در انجا کار  
رولق گرفت علی قلی خان خازن آن که از عهد امراء اکبری و حاکم چوپور بود از جویند چند اسب و  
هزار روپیه خرج راه فرستاد و این قطعه تعلیم آورده قطعه

ای غزالی بحق شاه نجف +	که سوخته بندگان بچون ای
چون که بهت در گشته انجبا	سر خود گیر و زود برون ای

سر غزالی غنین اشراف هزار روپیه است غزالی بجانب خازن خان خرامید و در مرغزار آسودگی جا گرفت  
و اشعار آید در مدح او نظم که از آن جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک اشرفی صلیه  
درین کتاب مدح خازن نام میکنند و میگوید

خان زمان صاحب امن و امان	پیشرو همه آفر زمان
آنکه خبر یافته مشهور ازو	چشمه خوشه سخن نور ازو
ناله سخن از همه کس بیشتر	در همه فن از همه کس بیشتر
و او گریه عیش تو جا و پید باد	ظلم تو همه ساینه خورشید باد
بخت که القاب تو بر زر نوشت	تیغ ترا سبکند در نوشت

اینها از نقش بدیع

خاک دل آن روز که می بختند	شمار از عشق بر و بختند
دل که بان ریشه غم اندود شد	بود کبابی که نمک سود شد
بی اثر مهر چه آب و چه گل	بی نمک عشق چه سنگ دل
چند زنی قلب سیه بر خاک	سنگ بود دل چه ندارد نمک
دوق خون از سر دیوانه پر	لذت سود از دل پروانه پر
آنکه شریخ نیم بجانش بود	شعله به از آتشیانش بود
سبزه شماران شر یا گل +	مهره گل رانده شکارند دل +

اینها  
نقش  
بدیع



خوانده عامه

ملا غوری شیرازی

ملا غوری طوسی

مسن به ویرانه غم مردم و هر طفلان	سنگ در دست که دیوانه کی آید بربان
انگه درین بنم می نابزدند	بیدار نه گشته تا ابد خواب زدند
از هستی با همین نرینه است چو موج	نقشی است وجود ما که بر آب زدند
ملا غوری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و باده شور افکن در باغ سیب آباد می از نقل میکند که وقتی قصید در مدح صادقی بیگ نقاش کشاد ارشاد عباس ضعی صفوی گفته در قفس خانه گذرانیدم چون باین بیت که در تحریف سخن او گفته شد بودیدیم	
چون عذر یک و صدای گنگ است سه صیت سخنش در جهان امکان	
<p>مسوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام پیش ازین باب شنیدن ندارد و برخاسته بعد از خطه آمد و پنج نوامان بستاری بسته باد و صفتی کاغذ که خود از سیاه قلم طرح کرده بود بمن داد و گفت بتجار هر چه صفتی طرح مرا بده توامان بخیزند که بهند و تان برید مباد از ازان فروشی و غدر بسیار است گفت گوید وزن شعر نکور از جمله اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که همچنان است کرده اند سعایی اوزان عرب اخذ از آن دو بار شفاعیل بنفاعیل فاعلان و شوندر کور بحر قریب اخرب مکفوف است که از مضامین اصل بحر باشد تقطیعش مفعول بنفاعیل فاعلان و باید دانست که نامی که در آخر کلمات آمد در حالت اضافت به نمره ملینه تبدیل می باید چون خنثی گشت اگر کسر نمره را بی اشباع خوانند خنثی گشت بر وزن مفعول بشود و اگر با شباع خوانند بر وزن فاعلان چرا که از اشباع با جادوت میشود و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصراع و بحر قریب</p> <p>خنثی گشت گریه بلیل نگر نه بر تقدیر اشباع بحر مل است تقطیعش فاعلان فاعلان فاعلان و بر تقدیر عدم اشباع بحر سریع است تقطیعش مفعول مفعول فاعلان غرض ازین بیتیست آنکه نمره عرصه است غروری بی اشباع است ملا غوری بنوا جی غرور ببلدان میشکند</p>	
در وراق دوستان آخر ز پاخی می ماند	هر که رفت از هستی بایان با جویین
مکن خیر رشید را از کوی خود دور	گل شمرده هم در بوستان هست
باید که تو برگردی از من	سهل است که روزگار برگشت
ملا غوری طوسی مقدم الفضا داول سل ثلاثه شعر است شیخ نظامی کنوی اشبار کوی بندگی	

او قرار میکند و میگوید که آفرین بر بردان فردوسی به آن سخن آفرین فرخنده به او نه او نه  
 بود و ما شاگرد به او خداوند بود و ما بنده به او زلالی خواستاری بخلاصی شیخ نظامی اعتراف میکند  
 و میگوید که نظام صورت و منی نظامی به زبند در نقش خط غلامی به پس زلالی غلام نظام  
 فردوسی است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهنامه او را ما مورسخت اول نزار بیت گفته تظیر سلطان  
 در آورد و هزار دینار سرخ صلیه یافت و در بیت سی سال باقی شاهنامه با تمام رسانید و بدستور سابق  
 در مقابل بهر بیت دینار سرخ توقع میداشت و به سلطان رسانیدند که او را اقصی است بخواه  
 هزار درم نقره کفایت میکند سلطان که بدین سی هزار درم دیگر موقوف کرده است نزار فرستاد  
 فردوسی آن زرا بسجای و نقاشی صرف کرده بهر سلطان گفت که بدین مجهول شربت دارد  
 از آن است این قطعه

درختی که تلخ است اورا شربت وراز جوئی خلطش بهنگام آب سراخجام گوهر بکار آورد	کر کش در نشانی بیابان بهشت به بیخ انگبین بریزی و شهد ناب همان میوه تلخ بار آورد
--	---

مؤلف گوید انگبین و شهد نلی است واحد هزارند فردوسی بعد بر بهی صحبت بطوس و از آنجا بر  
 رفت اسپهبد جرجانی حاکم رستمدار مقدم او را عزیز داشت و از او بیات بهجوی سلطان را  
 که صلیه بیت بود و بعد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طاعتی است  
 که با قفس پرواز می آید فردوسی در کبرن دیگر باره بطوس رجوع نمود و متواری بسرم میر  
 روزی سلطان نامه بوالی دلی بدیشت روانه و خواجه احمد میبندی کرد که اگر جواب باصواب  
 نیاید چه باید کرد خواجه این بیت از شاهنامه خواند

اگر نه بکام من آید جواب	من و گرز و میدان و افراسیاب
-------------------------	-----------------------------

سلطان ارفقی پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دو آرد و شتر نیل و در بهار  
 گفته که شصت هزار دینار سرخ با خلعتها می خاصه بطوس فرستاد اما آن افغان چون باران  
 بی هنگام فائز نه بخشید روزی که اموال از یک دروازه طوس می آوردند از دروازه دیگر  
 جنان فردوسی بیرون آوردند آن اموال را بر خواهرش عرض کردند از علو بهمت نپذیرفت سلطان

حکم کرد که از آن رباطی تعمیر نمودند از فرسنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاه سست است  
 بجز در سی در راه مرو و نیشابور و فاش در سینه احمدی عشره و بعضی در سینه سست عشره و از آنجا که نوشته  
 اند و قرار در طول سست معلومی هزار عا سید و است کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر خود  
 نماز نکرد که مدح بدل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات  
 عالی است از سوال کرد که این بر چه بجه یافتی گفت با من بیت توحید که گفته است

جهان را بپندی و پستی توئی	ندانم چه بر چه هستی توئی
---------------------------	--------------------------

صدقه اموال دنیا فانی است و صدقه رفع درجات شخصی بانی فردوسی را صدقه هم البدل در مقابله  
 کسیست که مرخص شد

فصل بیست و نهم در بیان این فن امیر ابوالمظفر ناصر الدین چغانی  
 که از جانب سلطان محمد و خانسی حکم بلخ بود او را در خانه قندیس در چهل و دو سینه بنشیند و نیز  
 ایسی با سباز خاصه و لباس و نیمه و فرش عفا میت کرد و قصه این خطا طولانی است تا در سینه اقلیم  
 باید دید این بیت از آن قصید است

افسر زین فرستند آفتاب از بهر تو	آنچنان که آسمان ایند و علی را و آفتاب
چون تو از بهر تماشا بر زمین بگریزی	سرگشایی زبان زمین گردد زبان آفتاب

و در خفته اکبر بادشاه سجانه این بیت دو آرد هزار و پانصد و شصت و شصت  
 در خفته اکبر بادشاه سجانه این بیت دو آرد هزار و پانصد و شصت و شصت

صفت نگار که در خور هر چه بر می خطا	آینه با سکنه پرو با آینه آفتاب
او کرد که معانه خود را از آینه	این سبک کند مشا بر هر چه تو در آفتاب

صاحب صفاق این بیت را از منظری شیرازی نقل میکند و میگوید که منظری قصیده  
 منظری که از ایند و برین و بیت را تا تر ایزد کند که بر و است و نیست قوتی دارد که نفعی  
 نظری است و صاحب صفاق از منظری متاخره و فاشه منظری است و سبک نفع و منفعت  
 بوده و لا و شایع صاحب صفاق یک سال بعد از آن

فروغی از روشن بلبلان خطا کشید و سبک بلبلان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحب قمر

فصل بیست و نهم

فصل بیست و نهم

فصل بیست و نهم

شاهی شاه جهان در سنه احدی و پنجاه الف سایه سیاح چرخ بگلشن کیش انداخت فروغی دولت ملک است ابد و  
 و دوشنوی را ده طبع خود یکی در وصف شاه جهان آباد و دیگر در تعریف باغ حیات بخش واقع شهر  
 ندکو بهر ضلع سانیل پنداقاد و هزار روپیه صدمه انعام شد و در سنگ ملازمان باوشاهی انحراف  
 یافته میوه و آرده رویه کامیاب گشت این ابیات از منش نوی است **قوله**

تعالی اندر چه شهرت این که ارشان جهان را به خود گرد یاد باشد چو از غیرتش خون شدین را ز خوبی نامی او هرگز کند یاد شکوه آسمان دارد در پیشش	گذشته بر بنانی او به کیوان بهین شاه جهان آباد باشد حقیق او گواه است این سخن را رود صد و حمله اشک از چشم بخار جهان نگشته آمد او بگفتش
---	--

و از منشوی دومین است

ای چشم بهار از نور روشن راحت تو رخ منم حضرت عامت هرگز که میان تو روان است زان نهر که هست در کنارت	خاطر تبصر تو گلشن زان گشت حیات بخش بهت عالم همه جسم او روان است آمد سبب برو می کار ت
--	---

و چون خلعت کمان او رنگ سلطنت رازیب داد و در خل ثنا گستران او در آمد و مکره جانزاد  
 در سنه سلج و پنجاه الف فروغ حیاتش در دیوار قناتوار می گشت این لمحات از فرخنده

گرفت از نو کند آن که بنگانه را لا اله الا الله با چمن دل صافیت اسی که در فتن شباب تیر دارد عمر تو	رخص کمان باباده همچو جایت مادل یاران عالم دین ایم چون کمان بهر که میاز می کشد
---	---

و در فن بهشت و صراط لاب بقدر بطلی هم رسانید اطلایه داشت و در محاسن آرای و نقالی  
 و ندیم همیشه مستقر میسریت از یاران شیخ محمد علی خرمین است و والد غنیمت تانی او را درین

نور افروز



بود و سال عمر کرد و در ایام محاصره اصفهان سنه اربع و ثلثین و نافت و الف با جل طبعی در گذشت  
قصیدت در مدح سلطان حسین میرزا صفوی و در زمین قصیده انوری گفته بعضی رسیده و بعضی  
خلعت و صندلیان گام فل انداخت این بیت در تعریف اسپ از آن قصیده است

استهیت را بدامن صحرای	لاله خواهد که داغ ران باشد
جستن از آرمیدنش سید است	بمحو تری که در کمان باشد

از منظومات اوست صفوی در تعریف بسم الله و الله اعطانی این رباعی از فاضل در اثنا  
راه لایق و ملی پیش فقیر خوانده شمر آمد

گردون در کینه می زند جور نگر	جانان غم دل نمجور و طور نگر
سقط بخرمی نیزند حال بدین	ساقی قدحی نمیدهد دور نگر
شیر بلبل میداد که میشدین	عکس گل در آب میگوید که میشدین
بیتو نظاره گل بشستم میسوزد	لاله می بینم و کلگل جگر می میسوزد
هر دم خندگی از دل افکار می کشم	گویا نفس سینه من زار می کشم
اوقات عمر بسکه لغفلت گذشته است	شیرندگی از صورت دیوار می کشم
گذرد ماه را آخر نمایی ضعیف کردی	به پیش چون خود می خفت است عجز کردی
اگر دایم که بر چین بشود آب و موج او	مراقب قطع نظر می باید از آب افکار کردی
نمیدانست بقیل بود تا سحر کاش	که آخر میگذازد بهر گل در دونه خارش
نیفشانم برو می بستر او گل از آن ترسم	که سازد گردش رنگ گل از خواب بیدار
کی دیده سفیدم بر او می خواب دارد	مشکل که بسته گرد این شراب دارد
در خیال آنکه شب است و خواب آید بگو	می نشینم بر دوش تا آفتاب آید بر لب
گل قوت و عهد لب از یاد کار ماند	داویم اگر دوست یکی با هزار ماند
با با بگردشی چکند روزگار با	مادیده ای هم گردش چشم تو بار با
آن فرصتی نبود که خاری ز پا کشتم	در پای من زرگر هم روی سوخت خا

فتح از شیرگان بودار و می توان را که در ت آور و مونی که در شوق قلم با	ایمکان هم شمشیر کند پشت کمان را نمی باید که بخیزد در میان و شان می
---	---

چون که محاصره اصفهان در ترجمه فاضل افشار مجدداً کیفیت محاصره و سواران دیگر بلندار می آمد  
سلطان حسین میرزای صفوی که گویا خاتم سلسله مصفوی است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان  
در سنه ست و مائه و الف و ثمان و شصت و در عهد امیرولیس یکی از سرداران الواس افغانه غلزه  
که در زمین اور محل اقامت داشت دو کووال قلعه قندمار بود و موسی شیخ قلعه قندمار نمود و در آن ایام  
گرگین خان کرچی از طرف سلطان حسین میرزا قلعه دار قندمار بود و میرولیس سپه و محمود خان با افغانه  
مسعود و ملکین پشت در می گرگین خان شکارفت میرولیس محمود خان را با فوجی طلبید و قلعه  
اور دو قلعه را تصرف کرد و با گرگین خان جنگید و او را قتل رسانید و این سانحه در سنه لفتح  
و عشر و مائه و الف و ثمان و سیصد سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران مستعد و بر سر  
میرولیس فرستاد و کاری نکردند بلکه بر سر دار که قتل مقتول رسید و بعد قوت میرولیس محمود خان بجای  
اوش نشست و چون در ایران بسبب عیاشی پادشاه و امرا اختلالات عظیمه رونمود محمود خان  
اراده رستم اصفهان کرد و در سنه اربع و ثمان و مائه و الف و ثمان و شصت میرزا اصفهان  
رسید در آنوقت که کار از دست رفت پادشاه و امرا از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امرا با فوج  
که در شهر بودند در پشت فرنگی شهر حرکت نمود و میرزا اصفهان را با چند می از رفقا  
و احمد بیگ توپچی باشی و خواجه در انشار ناموس کردند باقی امرا و ساه عاقبت جوایان بشهر  
گشتند و افغانه غنایم فراوان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نمودند  
تأفیه بر شهریان تنگ ساختند ارکان سلطنت قرار دادند که با حضم ملاقات باید کرد و غالب که  
حجاب دامنگیر شدن بناموس سلطنت دست نرساند و شاه را بر سر آفرینان زاری بجالانداشته  
خود حکومت قندمار و غره انکفا کرده و باین خیال خام پادشاه را سوار کرده پیش محمود خان برید  
شهر بریدند و دروب اصفهان را واکرده محمود خان او را آوردند و این صورت در شهر سنه  
خمسین و ثمان و مائه و الف و ثمان و سیصد محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشار مقتول رسانیدند  
در تخت اصفهان شعل گشت و بعد فوت او اشراف شاه برادرزاده محمود خان تخت نشین گردید

و در ایامی که محمد بن اصفهان در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسب از  
 شهر بر آورده به سمت اوزر با سیحان فرستاد که اگر تواند بود سلطه اوزر کی جمعیتی فراهم آورده بکام محصوران  
 پرواز دواد و در حین حیات والد خود در دار السلطنه قزوین بر سر سلطنت جلوس نمود و در طرف  
 دست و پای میزد تا آنکه نذر قلی فرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده  
 ملازمت نمود و ترویات نمایان بنظم آورده و از نادران بخراسان آمد و محمود سیستانی را که از  
 نسل ملکان و نایب سیستان بود و مشهور بنقدس ایتیم خود آورده نام پادشاهی بر خود گذاشت  
 بقتل رسانید و طهماسب قلی خطاب یافت و در اندک فرصت اشرف شاه نیز مقتول گشت و بعد  
 هفت سال و کسری در سنه اشین در اربعین ماهه و الف محاکم ایران از تصرف افغانه برآمد  
 و شاه طهماسب تختگاه اصفهان را در نوق داد اما طهماسب قلی طرف تسلط بهم رساند تا بجای که در  
 سنه اربع و اربعین ماهه و الف شاه طهماسب بمقید کرده پسر شاه عباس ثالث را که طفل چهار ماهه  
 بود بخت نشاند و همات سلطنت را خود سر برآه میکرد و در سنه ثمان اربعین و ماهه و الف برده  
 از روسی کار برگرفته بر سر بر فرمانروایی جلوس نمود و خود را بنادر شاه ملقب ساخت مورخی تاریخ  
 جلوس او اخیر فی ماقع برآورد نادر شاه یکطرف سکه این تاریخ بخط ملغی امضا کرد و طرف دیگر این  
 سکه بر زر گرد نام سلطنت را در جهان بنادر ایران زمین و خسر و گیتی شان به شخصی  
 همان ماده را لاخیری ماقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ ناهمایی با سکه باریک وید که در لاب  
 سلطنت پادشاهی باین عظمت و جبروت بهر وجه وجود نیامد اما در آخر حال جنونی بهم رساند  
 و شیوخ بیداد و سفاکی از حد گذراند از جمله آثار جنون او اینکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منار  
 نیت روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از اموران این کارانده بعضی رسانید که کله منار با تمام سر  
 مگر بقدر یک سرخانی است حکم کرد پس این امر بدین منار را تمام سازند امر او سپاه این حالت مشاهده  
 کرده از اطاعت برآمدند و نفاذ حکم او مقوری بهم رساند اگر چه پیغمبر را بجای میفرستاد و بیگشت  
 و دوری از حضور سر بایه منجات خود و نیت تفاقه میکرد و سپاه بهم جوق جوق بی خست بر خاسته  
 بعضی جنون او افزود و فرقه قزلباش اما و این فرقه پنداشته خواست که قزلباش را بر هم نهد  
 افغانه را پیش از پنج کس از سرگردانی عهد قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را بایگشت

اول محمد صالح خان فرخنده دوم محمد قلیخان فرخنده کشک باشی و این مرد و هم قوم نادر شاه اند سیم  
 موسی خان طارعی که سحر بود چهارم محمد علی بیگ قاجار سر باشاران پنجم سعادت قلیخان کشک  
 باشی نادر شاه بنابر احتیاط پنج جا خواجگاه داشت و هشت تبدیل میکرد و سرگردانی خسته بیدار  
 کس که خود را از آن جدا نمیکرد و نه که پنج کس در خواجگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در  
 قوجان سینه منبری از مشهد مقدس در حرم نادر شاه درآمد اتفاقا خواجگاه گاهی که در آنجا نادر شاه  
 خوابید بود و در حصار گردانی خسته افتاد نادر شاه آواز بای مردم احساس کرده برخاست و  
 بزبان ترکی گفت روسیاهها شکستند معشوقه نادر شاه دختر قوجا خان کرد فریاد  
 که آن شب هم بستم بود و براراده خسته مستغرق گاهی داشت و از او ضایع نادر شاه هر اسان  
 بود قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادر شاه گرفته بر اسپ جوکی سوار شد و بخت برقی و با خود  
 را بغضه قوجان پیش برد رساند و نادر شاه خالی دست از سلاح برخاسته او سحر قلیخان  
 آورد نگاه پایش سلطان خیمه رسید خم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری عواله کرد و  
 بر اثر آن موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سر او را بریده و در فرودگاه افغانه  
 انداختند و محمد حسن خان فراسن باشی لاش او را بر شتری بار کرده بمشهد مقدس رسانید  
 دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه ستمین مائه و الف بعالم ظهور رسید و روایتی که بقلیم  
 آمد بسیار صحیح است و بیگ واسطه ثقه از زبان محمد صالح خان موسی خان قلیخان نادر شاه  
 استماع یافت و بعد از علیقلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادر شاه بخت شست  
 و خود را بعد از شاه ملقب ساخت و برادر خود را بر ابراهیم میرزا را شکیب سلطنت <sup>سنه</sup>  
 نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قزوین و علیشک باشد با و دادند  
 عادل شاه بخراسان داد ابراهیم میرزا باصفهان فست سرگردانی عادل شاه در میان  
 هر دو برادر غبار انداختند عادل شاه سهرابخان وکیل سلطنته خود را فرستاد که ابراهیم  
 میرزا را بنیچه بدست آورد ابراهیم میرزا بر منقعی اطلاع یافته سهرابخان را گرفته کشت  
 و خود را اصفهان سنه احدی و ستمین مائه و الف بعالم سلطنته <sup>سنه</sup>  
 اعظم تاریخ جلوس اوست و نیز مورخی اینگونه میدهند



دل و اطمینان و ناله تاریخ او کشیده و پیر گانه میوزارش علی نماند به ترجمه والد او در دست  
نگارش ترجمه او هم مناسب افتاد که شجر اگر فتن و شمر را گذاشتن لائق نمود این شجر از ان نیز

مصرع آه رسا بسم الله دیوان ما  
چسپرامی پر درنگ از روضه مرا  
برون ز پرده دل نشو فغان مرا  
آه از دست عذر خواسته ما  
جنبش گهوان باشد موجه دریا مرا  
رهنمای سالکان چون دهمی بایم  
نیت این میراث کر مرگ پیرا کند  
همچو باد می که باشد توانا بی زریو  
از خود برون چو آدمی تصدیق است  
غیر تشبیهش گرفتاران دیگر نیست  
شیشه نازک دل بسکه شکستن دارد  
چو آن نزد می که در کاشانه از راه بیاید  
که از دریا برون بادست خالی چنان  
عنبر از غلط شفته باشد  
وقتیکه رقیب خفته باشد  
و انغم که رقیب شفته باشد  
شمع حسن بگر خان از آب روشن شود  
که آید از گمان همچو قضا سیاه  
ز خود چه گوهر غلطان ختم سرایان  
بود صفت دریدن جیب و دانا می گزیند  
هست ناممکن شراب از ساغر و ازون

دفعه عتیقه و باشد در دل عنوان ما  
اگر نیت با درد دل خود مرا  
چو موسی در خج و نشینست ناله من  
عذر من بدتر از گناه بود  
نیت از سیل حوادث همچو خس پروا  
گر چه در عالم سجا افتاده می باشیم  
چند کن بادلت فقرای پیر حاصل کنی  
در دل تنگ خیال هر دو چشمش کرد جا  
از ادگی نه رنگ تعلق شکستن است  
وین ام خود که نقش راست نیست  
از نسیم سخن تند زبسم میکنند  
بدل از دیده می آید خیال خالی بندیش  
فقر انگیز استغنا نماید آبرو حاصل  
دل را ز غمت نگفته باشد  
بر لعل تو بوسه میزند من  
از دست فقیر یار رنج  
چهره یار از شراب ناب روشن شود  
کجا پنهان شود از ترک چشم یار خیرش  
من از نسیم ندارم رنگ دریا قوس  
کر واره و در خنجر چون غنچه ساقی دارم  
بسته از دور فلک کس را غنچه ساقی

تذکره دیوبندی

<p>نامی چو گرد باد کشتی سیه با سیمان خاکساری کن که گرد و سیاه بجای آید</p>	<p>چون جاده تن بجاک ده وار رسید هر که چون سجان دارد پیش یا افتاد</p>
<p>فقیر شمس الدین دیوبندی سلمه الله تعالی بر چند فقیر تخلص سکندار با اعتبار رسیده است خدا را از غنیای زمان هست و در فضل و کمال و شعر و انشا و معانی و بیان و بدیع و غرض و قوافی و زبان و خرافاتی و نهایت از اقران ولادت او در شایع جهان آباد سنه حشره دهمه و الف و الف و نمود از اعیان آن طبع فاخره است سلسله نسب او از جانب آبا عباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بساد آریسد و این نام او مصدر بمیر است از خدمت علما عصر تحصیل مراتب علوم خود و سرمایه فراوان از فضیلت اندوخت و در سبادی عشره خامسه بعد مائه و الف کم عدا لائق دیوبندی گرفته در لباس فقر درآمد و معنی تخلص خود را بر نسخه مشهوره و جاک و داو در همان ایام که بسیر کن شد و چند می مثل من در او رنگ آبا در رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قریب اش خان ایستاد و عطفه عثمان بنو و امرا و اعظم آن بدیع احترام او بجامی آید تخلص من با علی قلیخان ظفر جنگستانی بنا بر جنبیت سخن و اتحاد نسب که هر دو عباسی اندر بط خاص بهم رسید بود و چند می یافت عماد و وزیر بن امیر الامرا و وزیر جنگ بن فخر اب احمد غفران بنیاه برگزیده فقیر در ایام تحریر این صحیفه بکنونی با قدری زر تبدیل مینمود می پرسیدند و من نوشتم که وقت تالیف سر و آرا و احوال سامی اطلاع دست نداده اند از اجاسی شریف در آن کتاب خالی ماند احوال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در خواند عاثر تدارک جعل آید جواب میر محمد نوزدهم شعبان سال حال با قدری اشعار و حصول سرت شمول غلام حسن خلق و آداب تواضع از کلامش میدست خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه بانو اعیان قطع علاقه رفاقت کرده در اکبر آباد مشغول می شود و شنو می متعدد و وسائل در رفتنی که بالا مذکور شده و در سابق مفتون تخلص سکندار این احوال داشته و تصویب سخن سخا به نفع می کشید</p>	<p>برای نازنینی سیکشم ناز جهانی را یا ز شناخته قدر دل کی کینه تا ناله مرغ قفس میر و از کار میرا باغبان کوند برده بگلستان ام</p>
<p>برای نازنینی سیکشم ناز جهانی را یا ز شناخته قدر دل کی کینه تا ناله مرغ قفس میر و از کار میرا باغبان کوند برده بگلستان ام</p>	<p>بوسی یوسفی گرم ستره کار و آرا کانش سید رخ خویش در اینینه تا که ازین پیش ولی بود گرفتار مرا دین و جلوه خار سردیوار مرا</p>

ز دست خرمیست بیدان مرا  
خوش است جان که بود صرف یا بجان  
همیشه تیرنگا پیش بسنگ می آید  
نصاحب خانه همان انجو دشمن  
دلت شک خفی را و بشکس عار کن  
جدا از روی تو ای بهشت می شرم  
مین از خود میروم دنبال او  
با آینه دل من از شک سران آید  
گویند آن سهری قد دارد بیان و لیکن  
همست عالی نبشت سهری آرد فرد  
مرشد می ابل سخن با خبر صفای  
نیستم اگر تاراج تو بیا یاران چه  
در مقابل چشم گر یار با جمال یار داشت  
فقر را ز سعادت بهر قدر کافست  
جام می نیست که از دست تو شدت غیر  
روز فراق نت و شب وصل بهر گشت  
بر سر همای وصل بنقلند سایه  
ز خون دل نه بهیچ بهر اگر سان رخ  
آخر تو اخت تیغ جفا بر سر قریب  
دوش از کوچه نایار بصد ناز گشت  
زاهدان را از بانگ فی چه اثر  
گفتم او را اگر بیایم دست و روانان  
لب خیال گما پایی ناز بین تو بود

خوبی کل نبود کرد کاروان مرا  
و گر برای چه کار است زندگانی ما  
گر آن بخاطر یار است سخت جانی ما  
تماشا کرده ام بسیار این بهشت منتظر  
بصرش من تا بشکند این قلب کش را  
شب فراق تو از بهر ستاره حساب  
سایه را سرگشته دار و آفتاب  
این جایی هم زدن نیست و نور نیست  
نزد و فیه سخنان همه جوف در میان  
چرخ طلسم فارغ از نقش و نگار قیامت  
درین طوطی آکتابی بهر از آینه نیست  
اینقدر از خود خبر دارم که دل در بهشت  
کاروان گریه من یوسفی در بار داشت  
که منتی سدرش سایه بهر گشت  
کشتی ماست که در کام نهنگ آمده است  
آخر پیش چشم من این باشد که گشت  
در کو می او فقیر شکست استخوان  
که شد ز گریه من دامن بیابان رخ  
داد از وفاسی دوست که دشمن نواز بود  
همچو کاکل بقفا درشت پریشانی چند  
سیر این کوچه را کعبه کرد و بند  
کار چون باد آمدنش افتاد دست از کار  
بعالمی که نوی آسمان زمین تو بود



میرنجاری کز سر کوهی تو میگردد بلند ای آنکه شدی مرحله بهای عشق بر خاطر حبای تو هر خطه بگذر سخن با صبر زبان در وصف لغت یار مانمای تا خیم ز نال دنیا چون گلین اینده نام آوری شش سالی نیست بمن آئیش آتش ابرو برقرار ماند میشدی معلوم قدر ما خریداران بید	بهر آزار دل من آسمانی میشود این ره بقدم طی نقوان کز زسگر شمرند ام ز شوخی طرز نگاه خوش نذار حرف من پایان حدیث یار بگیر نیست غیر از ممتاع خانه یار چون گلین بر سر پل خانه دار ندان دنیا چون گلین کیسجوید کنار از من بود کوه رخسار همچو خود گر تو سخی در کاروانی دشتی
---	---

حرف الف

که حاجی محمد جان شهیدی صاحب سکه سخندان و تواد مقر با تخت شاهجهان شرف  
زیارت اما کن قدس و ریافت و در لفظ و مهند آورد و در ربیع الآخر سنه ثلثین و اربعین و الف دولت  
ملازمت صاحبقران ثانی شاهجهان انداخت و قصیده معدود شد که مطلعش اینست

ای قلم بخود ببال از شادی و بختیاری  
در ثانی قلمه وین ثانی صاحبقران  
و بر حمت خلعت و دو هزار روپیه فائز گردید و شانزدهم شوال سنه خمس و اربعین و الف و در ربیع  
ترین بدج بادشاه از نظر گذرانید میرنجاری و سنج و زن پخیر و پانصد روپیه انعام گردید و در او  
شهر ربیع الاول سنه تسع و اربعین و الف بصیغه جائزه شعریه مرعایت شد و در جشن شفا یافتن  
جهان آرا بیکمیت صاحبقران ثانی از سبب آتش در او اعل شوال سنه اربع و خمیس و الف حجت  
خلعت و دو هزار روپیه متمتع گردید و رباعی در نیاب گفته که بیت دومش اینست

تاسعه زده از شمع جبین بی روی  
پروانه عشق شمع و اسوخته است  
قدسی دار سلطنت لاهور سنه تسع و خمیس و الف بعارضه اسهال در گذشت حکیم این مصراع تاریخ یا  
دور از ان بلیغ چشم زندان شد به قصید و دشواری و بهراج بلاغت و معروضه غزل بآن مرتبه  
نیست چند بیت غزل که خوب است تذکره نویسان بر ندانگر ریخته مخلص و که خالی از غفلت نیست بابر  
تسایب صورت ترقیم می پذیرد

شاهجهان

تا سومی تو ام کردی که راه نمانی  
 میگشت و لم دوش در اطراف گلستان  
 چون دست چنار از بدن فتنه نبی  
 شادم که برگم نشود شاد دل غیر  
 و عشق فریسم بده از لطف که دهم  
 یاد آیدم از نسخه مدح شه مروان  
 سرنه پیچم جو گرداب ز سرگردانی  
 سرنوشتی که بد افتاد ز تدبیر خود  
 بلبل باغ تو ام خست فریادم  
 گزینفته است غمت از چه خوابت دلم  
 کو مکن تشنه چندی ز دو جانی درخت  
 بعد و گاری مردم نشود میدان کرد  
 ایکیه داری خبر از داغ و لطمه است باد  
 چون گفت مهر که شد جزو فلک بگذارد  
 بگردم مرکز خاک ای فلک چه گردانی  
 که برد دست بخوان تو ای کیهان  
 ز روز تیره من سر روی نیاورم  
 فراق دوست پسندید آن خجاست  
 ز خفته نمکینش ز خیره دارم  
 ز عشق فاخته گردید نام سرو بلند  
 قیامت همسر آورد عشقون بلبل  
 تمام حیرتم از پیچیده برین مهر  
 چنین صبح سعادتمند و مستی مگر

همچون قلم نموندم هر مژه پانی  
 از نخل چو صبا بوسی تو میکرد گدانی  
 دستی که بر آید بدعای تو ریایی  
 داند که برگ از تو مرا نیست جدایی  
 چون ماه مرا جز بی کاشن نقرانی  
 بر برگ گلست خط چو کند غایبانی  
 نیست بر ناصیه ما خط نافرمانی  
 کس بنافخ نکشاید گره پیشانی  
 چند در سینه بود ناله من زندانی  
 جز از رفتن سیلاب و بد ویرانی  
 عشق نابوده نبوده است با اینسانی  
 گوی خورشید ندارد غم پیچو گانی  
 که بخور لاله کلم بر سر خاک افتانی  
 دست من دامن نقد علی عمرانی  
 جو آفتاب مراد لباس عریانی  
 که دست پشت نخاید از پیشانی  
 چو چشم کور سواد آن خط دیوانی  
 که هیچکس نمیداند بدشمن جانی  
 که داغهای من دلم میکنند نمکدانی  
 چو اتو قدر گرفتار خود نمیدانی  
 ترا که گفت که گل بر فراز فشان  
 که حبیب صبح چه سان بید و ستانی  
 بداغ بندگی شده رساند پیشانی

ز بسکه کوچ کشید دست خم زابر مظهر چو خاک پیرین غنچه باد پیرایان سحاب شست لب غنچه را بچیدن آب گرچه جانی نبود خوشتر از ایران جاسی آرام درین خطه حرام است حرام آبروی همه عالم علی بن موسی بر دین فشار مقرر که زهره نشوید	وله توان کشید رگ از خاک همچو نم کسند رخنه دیوار را از گل قهقهه برای آنکه زند بوسه بر کاب این که نگویند است در و ساغر نیست چو جانا خود شاه که واقع شد از بهر باب که از خاک خراسان شد فردوس باب خاک قدم میر عوب شاه عجم را
<p>قدیمی تشبیب قصید را مثل غزل اکثر پریان سگوییادین و مضائقه ندارد و لکن گاهی بی راه گشته از ساحل بی ساحل دیگر ز غنچه نیز یعنی مخلص که حد واسطه بین الفصیحین است خیر باد گفته و گفته از تشبیب بر سر مدح می آید این اقتضاب گویند طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه وصف بهار میکند و میگوید</p>	
ز فیض مقدم نور و لطف ابر بهار ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن ز بسکه ناز و ترشد ز اعتدال هوا اگر بیایم روی صبحدم بگوش رسد بکوه و دشت ز بس لاله بفرشته شد ز بسکه بیکر اطفال شاخ نازک بود جبین که خاک چمن گلش است و دایره مباش امت پروانه کیش بلبل گریه	امید وصل ز بجزان میدگل از خار که مرده را بنود حاجت جوارغ فرار گل چراغ توان دگر گوشه و ستار صدای خنده گل بیشتر بهوت نزار برای چیدن آن کی شود پیاده سوار و مان غنچه شد از بوسه ششم فگار عجب که گل برد اسباب کس سوختی قدم برون منه از باغ خاصه بهار
بعد ازین فی رعایت ارتباط شروع مدح میکند و میگوید	
غریب طوس که چون مهر قبه محترس بشرق و غرب رسانید لمعه انوار	
و در قصید دیگر تشبیب بنور غزل مشتمل است	
کسی که در ره مرغان قدس ام کشید	چو دانه افکند شش در کار گور بگور

بعد این بیت مدح سر میکند و میگوید	
امام شرق و مغرب شهید خط طوس	علی موسی جعفر شفیع روز نشور
قدسی بادشاه نامه صبا بقران بانی بسیار خوب گفته از این است	
سگ نفس گرفته ارکار چشم را	تو از عینکش کرده چار چشم
در تعریف کشته میگوید	
نشین صنعت بهار آفرین	فصلهای تخلص نگار آفرین
چو گلهای رعنا درین لاله زار	خندان را پس پشت کرده بهار
در وید بخون چنان بخر	که خیال پاک کرده از موسی سر
ز پس ابر پاشین بر خاکش آب	غبار می ندارد دها خضر سحاب
نالدین چشم از شکر خواب ناز	شگفتن بغل کرده بر غنچه بار
چو خنار ساقی ز جام شراب	چمن در گرفت از گل آفتاب
فصلهای این بوستان از زبان	نگر دید برگز سحر خندان
شد از عکس گل لبیک خوشبوی	بود چشمه آب حوض گلاب
شیخ عبد الحمید لایموری در شاه جهان نامه گویدست پنجم ذی حجه سنه تسع و اربعین الف سهندی	
فلک بارگاه برضیه دولت نشسته بگلگشت ریاض فرخ بخش و فیض بخش ریختند در آ	
سیر فرخ بخش بونه گلی بنظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچه دولتخانه	
بونه سنی دیدند که گلهای شگفته و ناشگفته آن در صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا	
و قوت نشود نمایی این سرزمین فردوس آفرین دیگر بلاد برین قیاس	
مولانا سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و مظهر اتم نورین	
مرج البحرین جمع و تفریق است و امام البحرین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیه کریمه الهی است و در	
علوم عقل و نقلی سیرت و احکام و تقاضای لایسنا فنون حکمی و فقه و اصول و سنت و مذهب که امروز در ممالک	
هندوستان نظیر ندارد و مشایبان اگر در کتاب روزنر بی سعادت و اشتراقیان اگر در یونان گرانوار	
او شوند جز استقادات آباء کرام و از اعیان سادات خجیده اند نخست از اجداد او سید قمر الدین از	

و کرمه لایسنا سید قمر الدین از اعیان سادات

از محمد سری بهنگ کشید و در این آباد از توابع لاهور طرح اقامت انگند بعد چندی سید محمد فرزند زاده او  
 از این آباد خست بدیاد و کن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد کور از جمله فاضل و حاصل اولیا بود و طریقه عالی  
 نقش بند از دانا شیخ مظفر بر لاهوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف ثانی شیخ احمد  
 سرمندی است قدس الله سرار هم اخذ کرد و در شهر بالا پور از توابع صوبه برار توطن برگزیده و طالبان  
 راه خدا را دلالت مینمود و در سنه سبعمه و مائه و الف بر حمت حق پیوست شمع بهشت تاریخ است خلف  
 او سید منیب الله از اکابر دین بود و طریقه ایقه اسلام را برپا میداشت و او را بالا پور یاد رنگ آباد  
 آمد و وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی بالا پور رفته در سنه احدی و ستین مائه و الف بجا حمت  
 استود متوجه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید محمد الدین سلمه الله تعالی در سنه ثلث و عشرين  
 و مائه و الف آنجن وجود را رونق داد و آغاز شباب مصحف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل علم بهم رسانید و در  
 خدمت علمای اورنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانید و به نیروی طبع و قار و ذهن خدا داد و تبحر علمی  
 و علوم تکلی بهم رساند بران علوشان او کتاب منظر النور است در سکه وجود که از بعض مسائل عاقلانه  
 در کتاب مذاهب حکما را شرافین و شاینین صوفیه صافی و تکلیفین مسلم آورده و مطالب عالی بسیار  
 از شایخ طبع خود و سنج ساخته فقیر و تعریف و تاریخ این کتاب قصید عربی نظم آورده که منظر غزل

فراج عربت انسیم فی السحر	و اتانی یا طیب الخیر
و تاریخ اتمام این طباق سناریج و ستین مائه و الف چنین یافته ام	
آرخ الفکر عام مختصه	شم نور بدامن العتمة

میرسیم به بیت در طریقه نقش بند به نجات والد خود بجا آورده و محض بهشت ملاقات مشایخ و فاضل  
 شاهجهان آباد قصد آن بلد طیب کرد و بهشت شوال سنه خمس و خمسين مائه و الف از اورنگ آباد برآمد  
 است و به قتم فنی حجه سال مذکور سواد علمی را بمقدم خود فروغ آگین ساخت و زیارت مشایخ و فاضل  
 استیجا میاکن استیجاب نمود و در اواخر ماه صفر سنه سبعمه و مائه و الف به سرافقت و مرقه شایخ  
 خود شیخ احمد محمد قدس سره زیارت کرد و فرادان برکات انداخت و از سر بند به لاهور رفت و بسک  
 از مشایخ و خدا پرستان آن مصر جامع را ملاقات نمود و در حجابی الاولی از جهان سال شاهجهان آباد  
 گشت و به ششم فنی حجه سال مذکور مقصد دکن از شاهجهان خست سفر بکست و در ستین و عشرين سنه بیع الاخر

سنه ثانی و خمیس و بیات و الف بالی و وطن صلی خود رسید و در جمادی الاول سال مذکور از رنگ آباد را  
 مورد فیوض ساخت و بعد از آنکه ثانی الشراح تازه لطف نمود و فیما بین ایشان فقیر اخلاص  
 و محبت خاص است همیشه بجا است و منیت با هم اوقات خوش میگذاشت ناگاه شوق زیارت حسین بن علی  
 اورا از انگیر شد و جمادی الاول سنه اربع و سبعین و بیات و الف باراده حجاز نیست طرازا از رنگ آباد  
 کو حید و بنار و حبی اول قصد بهیمیری که از بندر یمنی قریب است کرد اهل و عیال از رنگ آباد نقل نمود  
 در اینجا گذشت و از اینجا سوار شد و سورت شد و ششم حید را از رنگ آباد سورت را بود و اقدس خواست  
 بست و نفتم شبان بر چهار سوار شد و غره ذی قعد و وصول بندر جبه تعین مبدل حید ساخت و چون  
 موسم سعادت و تجمعات قریب بود اول قصد زیارت مدینه منوره نمود و بقصد هم ماه سلطو و وصول  
 آستان نبوت سرایه سعادت انداخت و خدمت نمود و نظر تقدیرات اجازت بیتوت مسجد  
 شریف داد و در شبها مجاورت و شیک و الا بود و مردم اینجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن  
 در روضه مقدسه سهو ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی مانع آمدند و  
 درین باب سند از قول علما آوردند و میفرمود که من با انواع نجاست معاصی ملوثم و با جناب مقدس  
 بهیچ وجه مناسبت ندارم اما این نجاست را جز باین یایی حجت کجا شوم نجاست با طهارت هر چند طهارت  
 دارد که مانع اجتماع است اما با طهارتی که وصف منظریت نیز داشته باشد نسبت به نجاست ملاقات  
 و اجتماع و عمل نوشته اند که زیارت قبور و منارات با سلو بی باید کرد که اگر اهل آنها بر جد حیات می بودند  
 بهمان اسلوب ملاقات عمل می آید پس اگر در زمان نبوی پیغمبر و هم شرف بیعت و مصافحه شرف میشد  
 اکنون که زیارت آن امام قریب بقدر مقدوریت هر چه گونه از دست دهم و از حدیث ابوهریره رضی  
 عنه که در صحیح بخاری است استدلال کرد ابوهریره گوید رفو و مرا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شد و با او تا آنکه شست پس رفتم و غسل نمودم و باز  
 آمدم رفو و کجا بودی رفتم جنب بودم پس بگریه و اشتم اینک ما تو بنشینم بی طهرت رفو و سبحان الله  
 ان الله من لا یغسل من نجاست جنابت که مانع او ای نماز و غسل صحیف است هرگاه مانع ناسن  
 مطهر نشد من نجاست است و منیت که مانع این خیر نیست مانع قریب مکانی هزار بار که چگونه تواند شد بعد  
 بیان این چون داخل شیکا که معلی شد و بمحصل مخرج از دو کامل اند و علما و اعیان مدینه منوره

مهرش و احترام فوق الفوق عمل آوردند چون ایام حج قریب بود دست دوم ذی قعد به یک هفته  
 از استان مقدس حضرت گرفت چهارم ذی حجه باقم التفت رسید و مناسک حج تقدیم رسانید اعیان  
 مکه معظمه نیز تعظیم و تکریم فراوان بجای آوردند یکی از سادات این بلد طایفه مدار المهادم شریف مکّه بود  
 ملاقات و تقدیم از شیرخواست میر عبدالبرام بسیار قبول کرد وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانه شریف  
 بنابر دو چیز است یکی آنکه حاکم اند اطاعت حکم ضرور و الا بالعکس معامله می بایست که القادوم بر او دوم آنکه  
 مذنب فقیر این است که سادات بوجهی نسبت تمکنت دارند و بوجهی نسبت بضعیت پس چنانکه اکرام و  
 احترام سادات بر غیر سادات که محض امت است واجب است اکرام و احترام آنها فیما بین خود واجب  
 بلکه احترام هر کدام از اینها بنفس خودشان لازم و لهذا هرگاه ناخنی یا جوی از بدن من در مکان مستقده  
 جدا میشود آن ایرداشته در مکان ظاهر دفن میکنم و از جهت تمکنت تعظیم بضعیت بجای آورم سید تقدیم  
 طلب زبان بجز خوابی کشود و بخانه میرسد و لوازم ضیافت و مسافروستی و افضای نهاده بسیارند چون  
 به هم رجوع چهار باب پرفریب بود دست و چهارم ذی حجه از دست الله حضرت حاصل کرده چون  
 آمد یازدهم محرم سنه خمس و سبعین و باقه و الف سنه چهار شد معلم چهار در استخراج عرض خطا کرد  
 چهار و هم ربع الاول سال مذکور چهار بگوینا رسید کولینا بضم کاف تا زمی از عمر نیا در سیلان است  
 سیلان عبارت از خیره سر اندیب باشد که جنوبی تا نل شرق و کن واقع شدن قدسگاه اوم  
 علیه السلام از کولینا تا نل است کولینا در تصرف نصاری و لندیر باشد اینها تابع والی  
 سرانند و والی سرانندیب از قوم پنجگانه است که ملت هستند دارند حالا خطا فاحش معلم ملاحظه  
 باید کرد که چهار عازم بندینبی بود عرض منی نیست و یک درجه است آنقدر عرض اکم کرد که چهار  
 بگوینا که عرض آن شش درجه است رسید میر که در فن نیست و معطل لابی بنظر است ناخدا از اثر  
 که معلم خطا افتاده چون با خدا و دیگر اهل چهار علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر تقدیر شد  
 خطای او را معقول اهل چهار گردانید لکن بنابر بدین اجتهاد معلوم می رسد و سی او بنیاد و بعد و بعد بگو  
 که خطا کل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض حفظ آبی شمار یا این راه قریب جافیت رسانید  
 و نقش عالم که آن از زبان نصاری است میگویند نمود که درین دریای و دریا که کوم غایب است که غرق  
 در بعضی جا باشد و بعضی جا قعرش نامعلوم است باطل دریا از جبال که بعضی مرتفع است

و بعضی متخفین مثل نسج عنکبوت شبک واقع شد الحاصل از کولینا ذخیره برداشته و معلوم را تبدیل کرده  
 ربیع الاخر سال مذکور چهار روانه شد به بندر تاجری وصول نمود و در آنجا از چهار فروزان به کشتی  
 صغیری نشسته به بندر مشکو تشرف یافت و از آنجا راه خشکی اختیار نموده نسبت و نهیم حمادی الاخره  
 سال مسطره موضع میری رسید و با اهل و عیال که وقت غنیمت حج در آنجا گذرانیده بودند ملاقات  
 کرده رنج سفر را وداع نموده و از میری با اهل و عیال خست کوچ رسته نسبت و نهیم شعبان چهل و پنج  
 سیدین یانه و الف روز تحویل آفتاب در زیر بشکوه حمل این قمر نور بخش آفتاب است او رنگ آباد  
 را برافروخت و شب بهر مشتاقان اصبح عید ساخت سید طبع موزون ارد و شعر عشق و فارسی  
 خوب میفهمید لکن اندیشه را بجنب گفتن شعر توجه نمیکرد که این شیوه دون مرتبه است مگر اینجا  
 بنا بر موزونی طبع ملی پایه عالی از آن بلند است که در هیچ شعر او را تکلیف داده نشود و اما فطرت  
 سلسله جنبانید که خواه نخواه با بیات ترجمه او این صحیفه را رونق یابد و ادبلی شرف مکان معلوم میکند  
 و رتبه خاتم بقدر عظمت نگین از انقباس گرامی است

دو فقر من نباشد از کین و مکر نیامد	ویرانه ام نثار و با خود دوی و دایه
لقمه و نان رساند در گلو خج و لیشین	شست اول بر که دست از آبروی خوشتر
مشت خاکم دست و دامانی تو شد	گر نیفتافی فتد بر پایی تو
و نیازن است و طالب آنهم نمیشد	زین چه روز مرد خدا در قفا کنند
وقتیکه شرف زیارت بیت الله در این بیت منظم آورد	
چون چه سودم بر درش افتاد سر بر کین	کاین سرفراز بهار حاصل شد از نثار
و تاریخ حج خود مقتبس از دعای بنوی اللهم اجعله حجاً مبارکاً و سعياً مشکوراً درین قطعه موزون ساخته	
احرام حرم زینت لبتم	شتم ز طواف کعبه مسرور
بخشید بمن هزار نعمت	این خانه همیشه باد معمور
از دولت روضه مقدس	دل یافت سرور دیدن نثار
حج مسرور و سعیه مشکور	وار و دشن در دعای ماثور
اگر بگرداگرد جیم تشدید	تاریخ نشود دعای مذکور



حرف الکاف

ذکر کاتبی نیشاوری

کاتبی نیشاوری استاد فن و دیوان با پی سخت سخن است ایمنی سنگ زردی برشته که ملان عجم قصه  
دست او بوسیدند و مکان زبردستی کشید که تهنیتان مشهور بلاغت بود اصنع او حمیدند و وجه تخلص  
در خوشنویسی دشتی دشت ابتداء حال ملازم با سیمو میرزا بود و میرزا اورا جواب قصید محال الدن  
اسمعیل فرمود که مطلعش است سر که تا جو را بد بوستان نکس به که هست جبین باغ مزین  
نکس به کاتبی جواب مستعدانه انشا نمود این ابیات از ان است

بخت باغ زحم مید نشان نکس	که جام دارد در دست زلفشان نکس
بنام پای در آب و قدح میاید	چرا که گرم مزاج است و نوجوان نکس
بچای سومی چمن چون فغای ترست	دهد بطاس آرایش و کان نکس
شراب زرد کشید در میان جام سفید	فرار سبزه سیادش جهان نکس

حساب وقت گذراندین قصید کج سنجی کردند لهذا چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجایی که منجر با سبزه  
گردید کاتبی برخیز از برات حث بجانب شروان کشید امیر ابراهیم شروان را مقدم آورد اگر اسی در  
و خوان جلیل بهمانداری او هدیه نمود چون نکس که خوانی است مزاج کاتبی افنگه آورد و قصیده  
ردیف گل از گلبن سیم برون داده تان گلستان بدید امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است

باز با صد برگ آه جانب گلزار گل	همچو نکس گشت مسطور اولی لا با صلال
--------------------------------	------------------------------------

امیر ابراهیم ده هزار درم جازیه قصید عنایت کرد و زحم گفته او را بهرم کار می لطف القیام داد کاتبی  
در آخر عمر با سبزه با رفقه با می قامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون سنه شمع و ثلثین و ثمان  
در گذشت شخصی را مسودات کاتبی از قصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و شتوایات تحریر  
نموده بدست اقا و همان قسم نقل برشت این نسخه بملاحظه فقیر رسید و فقیر از غزلیات در هم انشجانی  
تبریک ردیف با این صحنه ثبت میکند

زاهد که ریخت آب رخ و نقل و جام را	نیکو نگه داشت حلال و حرام را
بجرت فرود در دل من که جامی	بیش است حجت از هر جا با سنجی را
از نیر تو نیار دگس تیر تر بهای	بفرست سوی یاران آن یک نیز باله

پند گیر از سوسن ای طبل که با چیدن  
 هست ز گرسنبه از جان دل با خوشی  
 دل زلفش تا جدا افتاد و درو پیج و تاب  
 کاش مرم چو زنی تیر من بجان  
 چون قونی محراب کی بنم ساز  
 جهانیان همه جویند ابروت اما  
 کاشی را غم خود داد و دم بیماری  
 پر ز عشق است هر دو کون دلی  
 از تنم چون جان دل برده اندیشم  
 در هجر قاصد تو را ند مرا ز سوز  
 ای آفتاب در قدست تو آن قنار  
 ز بیج کخدا تا باد کشتادم راز  
 ایدل اشب در وین پیوسته زان  
 کاشی از سر چه حاصل گزینا شد عشق  
 غم تو گفت که زد و آمم گشتم شیر  
 در میکس فل فاخت شین و شاب برد  
 اگر کاب تو بد صد فلک مگرد این  
 مرو سنجاب شب عیش خود که نقد حشا  
 دل من هست از ان شمع بستی شنود  
 من از شانه غساله دیده ام ستری  
 با حسیاط گداز شکارگاه جهان  
 سنو که یاسی بدامن بود در ایان را  
 خوش نرندی که گزینده می سر خود را

یکس سخن سرودن نباید از زبانش ساها  
 کافری باشد که نشناسد خدا خوشی  
 در سفر دارند مردم قدر جانی  
 گزین مرده بیارند برون بجان  
 گزیندم تیغ همچون تو تراب  
 نه هر که شد متولد بمصر ذوالنون است  
 گفت این نوشته ره ساز که سفر  
 عاشقی داند اینک روان است  
 ملک ایران گشته زانده نشه تاراج  
 در دوزخ از رسول اسید شفاعت است  
 لیکن مرا حیات ترا ابر مانع است  
 چو آن گمراه که سردرون بلقان  
 رخت برون کش که آتش در سرفا  
 با ویران خانه کوبی هوا افتاده است  
 به او قنار که بسیار ماند و در کشید  
 در هم میکشد باشد مرا شرباب برد  
 سباده می تو از حلقه رکاب برد  
 بعیش صرف کنی به که در خواب برد  
 این شاخی است که من شرمی انداز  
 که ز ابدان هزار اربعین نمی بیند  
 گمان مبر که ترا از کین نمی بینند  
 چو دست خیر هیچ آستین نمی بیند  
 چو ز گنس که مجلس گریه می بیند

زو وصل زلف تو جان باقیم و نیز مجرب  
 گناه بخشی آن چشم آموانه نگوی  
 تیری که افکنی اگر از دل خطا رود  
 دنبال تیرت مرا جان بسوز قفل  
 متاب کاتبی از قول عیش رخ زرد  
 کاتبی سودبری گر بوبت معنی خاص  
 تفرج از طلبی به راه دل گذار  
 تیری ز درخشت طلب این دل گسار  
 چون جازه نقاشان تا سر بوم بن  
 همچو تیغ تو طبعی نبود عیس و دم  
 بدوران تو از غنچه صبا چون ریخته شد  
 بر میخی بشکفته قتل مردم کرد  
 بر سخت خون بر ایا من چه شد مار با  
 چون دم که از هر طرفش آب در آید  
 جان چو در وصل سپرم بچه آید غم خراب  
 آنکس که مرا گشت بجز روستی چیده  
 شاد و مژگانهای کف پای سگات  
 شد خوش نفس ز دیت حال تو کاتبی  
 خوشوقت آن کسان که ز جان همچو کاتبی  
 کار دارم بمیان و دمنش روز خوا  
 کاتبی هر دل که عاشق شده اگر نکست  
 سیگفت دوش سوسن در گلستان بیل  
 سوی او تخته این جان من می باد بر

از آسمان شب قدر جان فرو داد  
 که خون من بسک استانه می بخشد  
 جان تیر را نشانه کند و ز قفا رود  
 چون داری که در صدد خون بهار رود  
 عیار از طرف زرد بود محاک چه کند  
 خواجه آن هست که ماجر بر خود باشد  
 که شهر یار ازین رگزار میگردد  
 فرما که ز سنجند و از دگر گذر است  
 از فرق سرم هر دو در راه تو باشد  
 زدن میگردد اگر بر سر من می آید  
 چنان در میان او که دانا نشین  
 چو گفتش که مرا هم بکش نسیم کرد  
 شمر و مرده ام از ضعف یا ترجم کرد  
 شمشیر از همه سوزی با کرد  
 کشته مردم بگوئید که جلاد نباید  
 کاش از بی تابوت من آید قهق  
 مانند گدایی که بیاید در می چند  
 گو یا که حبس میگردد بر زبان نهاد  
 دشنام بار را شنود و دعا کنند  
 که نهان با همه آن روز عیان آید بود  
 قلب رواندوده را چه سلطان نشین  
 عاشق بنامزد آن کو بند زبان دارد  
 نیست چیز دگر هم هر چه خدا داد ببر

هست در کوئی تو بر ساعت تماشائی که  
 هر که از خود یک قدم بیرون نهد پر کار دارد  
 درون خرقه خود کعبه سنگها دارد  
 سعی من آفت صید دل که غنیمت  
 ای فلک تا کی نمانی جامه طلسم من  
 ز یکسو غمزه ات از یک طرف پیچان دارم  
 دل گم گشته میجویند در کوهی تو اهل دل  
 بی صفت خط و خال تو حرفی نیافتم  
 چند منت کشم از بهیجری کشتن خود  
 ایدل اگر آید اجابت بر سر آن گو  
 گفته یار دیگر سی را گیسو  
 همه تن جان شوم و بر تو نشانی چون  
 همه شب تا صبح خود در شغف  
 خدا ببرد و جهان بد و شدار صحت و سلامت  
 به پیش ابرو ساقی دلا ملول چو آن  
 برد ریخته ایدل پاک میباید شدن  
 تا نباشد از تو زندان اغیار خاطر می  
 بسوی آن سیمی بیک و آن خواهم فرستاد  
 لب فرو بند اگر سینه پر از تیغ بود  
 اسی حرفان بهانگی میباید  
 بیش از آن ساعت که از باد فدا کردم  
 چو ترکش گرسرم از تن بر روز جنگ پرواز  
 در چمن سده برانداز چو گل بر سر شاخ

بیرون آنجا به که بودن من در جانی که  
 نیستش حاجت که جنبانند ز جاپا می که  
 گذار شیشه مستی چو سیر و می تحباز  
 گرگز در رسید کردن بر خوالی باشد  
 گر گذار گشته چه شد بسیار دیدم زین قاش  
 بدستی تیغ و دیگر دست مرغ بسلی دارم  
 چه میرانی ز کوهی و در امن هم ملی دارم  
 در چارده مجله نظم تر و چشم  
 گواجل تا که من از منت هجران برهم  
 تو زدن بان بنده بجای تو بیرم  
 تو مرا کشته اگر اگیرم  
 گر گذار ندی بر سر بالین تو ام  
 نباشد سر که شست محفل من  
 بزخم کج نظر آن بنده باش و کاش  
 ملال عید خود دیدی سارست دکان  
 خاک این در شوقه آخر خاک میباید  
 خاک چون گشتی ز می نمناک میباید  
 صبا بسیار است این بار جان خواهم  
 بهیچو خورشید نشاید بر زبان آوردن  
 شیشه ناموس ابر سنگ میباید  
 خوش را آب آتش رنگ میباید  
 نیایی غیر تیر خویش چیزی در دامن  
 بدلی کشته و او خفته بلی از مهر سو

بصد خون بگر جارب و بگرگان بستم بزم درون جان ندهند اهل دل خود را راه وجود کاتبی از غم روانه شد بدم بایان کار باید از کجمله دست شستن خیال خط توام در دل پراز پیکان پی سمند تو بر خاک راه ساجد را نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خط جان عشق از سبزه می دست دینی خسرو از خور و پوشش من در می گوی نستم که بچه در سالی بهی یک جامه	دله که سازم راه خود را پاک پیش آستان کز روز را نتوان بد و در خورشید گرفت خوش سفری پیش فی امان کرناه طشت دارمی و ز میهر آفتاب چو طوطی است که باشد در آینه قفسی بود چو صورت محراب بر مصلای ولیک از تو نیاید نوازش قلم تاج شاه از ندهی قابل تاراج شو چون نباشد بدم از تو ناله و فغان یا نیم گردون که روزی بس بود بکشان
---	--

از مخلص دست

دلم جوار بر آید بگریه مسکویه باین گهر که چنین بیدریخ می بخشی بر سر سیم و زرخوش چو اسید ز چوادر پس شش پرنه نایب بید بر بنه تن که ندارد هنوز برگ دوش میگفت بلبیل دل من کجا چنین گفت آفتاب چمن برود و اهل چمن	مگر تو نترز و لدا خوشی نشسته گمان بزم که تو در بایستی دست و دست با وجود کم حضرت داد و در گیس خاصه غمخوار نشسته کشور گیس همچون عده سی شاه درون چرخ باز از سحر چاین شورش و غوغا داد جمله از خانه برون سر تماشا دارند
--	--

کاشی

کاشی سولانا حسن کاشی در آمل میگذازند و همون لالی مدح خاندان رسالت می بخند و می نصیده منقبتی بآستان خجسته اشرف گزاینده همان شب و در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه میفرماید اسی کاشی مسعود بن افلج صرعه زرنده را کرده آنرا در وجه صله می بخشیدم و مسعود هم در خواب می بیند ماور شد هنوز صبح نمیدید بود که مسعود آمد و واقعه را نقل کرد و صرعه زرنده میگوید که این است	اسی بد وافرینش پیشوا سی اهل دین و می بخت مادح باز و می بخت
---	---

کتاب

کاهی میانکالی شاعر مقرر است و با بیع قند کمر غزالی مشهور است و حق او گوید که کاهی جهان بخت ساری  
چو تو نیست + شیرین سخن و خوش ادبی چو تو نیست + کرد می سخن بوده خویش مرا + کاهی من  
کاهی بانی چو تو نیست + در سن بازده سالگی مولوی حاجی او ریافت و در بخشان سزا عسکری تمام خوان  
خود را که سبغی خط بود باو بخشید همه اذقیه پاشید آخر همه آن مشمول غایت اکبر بادشاه گردید و او سطر  
غزل لازم فیل چند هزار تنگه صد یافت همه او بر سفته صرف شتختان و مطلع غزل که کورایت مطلع

اما بندگان میل دیم وستان خوش را	صرف راه فیل کردم نقد جانش را
---------------------------------	------------------------------

بادشاه حکم کرد و هرگاه مولانا بحضور قدم رنج کند بر او پیه پیغه یا میزد می یافته باشد مولانا ازین  
آئین از حضور محفل خلافت کنان گرفت و در اکبر بادشاه شمان شمان و ستمانه در سن حدود ده سالگی  
پیمان عمرش بر بزرگ دید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا فاسم کاهی و ستمیکه این باجی در سبک

نظم کشید بر باجی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است	پوسته بستان بنگیا نشراست
از بنگ شود سزا نا سختی ظاهر	چون بر رگش بصورت الله است

شیخ عبد الصمد الصدور اور اتکفر کرد و بادشاه را بران داشت که اورا بتقریر و تفسیرین سخن  
حاضر گردانند چون اورا حاضر آوردند شیخ در مقام محاضر شد مولانا بادشاه عرض کرد که حضرت  
شیخ را پسند شد که کاهی ازین چشیده اند یانه بادشاه شیخ گفت مولانا چه بگوید شیخ گفت  
استغفر الله صورتش اندین ام چه حاجی حشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی از ان  
تناول فرمایند و ستری که گفته ام شکسته نشود هر چه شیخ فرماید آنرا اسرا و ارم بادشاه را این سخن  
بغایت و مذاق افتاد و مولانا را با غلزار و اگر ارام خصیت فرمود و متوکف گوید که کتب تاریخ خصوص  
منقوش التوارینج بدو فی طاعت است که اکبر بادشاه از دانه اسلام خارج بود بی اعتنا اینها می او در امور  
شیخ را سبب بود می ندارد از جمله حرکات آن بادشاه بدو فی مینویسد که درین سال یعنی شان و شمان  
و ستمانه در پی تحقیق این امر شدند که طفل شیر خوار چه در او گوشه و در از آبادانی در محلی نگاه باید  
چنانچه هیچ آوازی نشنوند و دایه های مودب باید بر ایشان گذاشت و هیچ تعلیم سخن نباید و او را تعلیم  
که مقتضای این حدیث کل مولود اولد علی فطره الاسلام اینها بکدام مینویسد و مقتضی میشود

از همه چه کلمه میگویند بنابر آن تخمین است طفل ر ضعیف از والدین جدا کرده و بزرگشلی داده و محلی  
 خالی داشته آنرا گنگ محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ برآمدند و وجهی بسمه است آمد و اگر شش  
 در آستانه ضعیف مادر خاک شدند از خیالات عالم ننگ فاسم کاپی است

آنکه زگر است عیان بر سر فرا را	سید شد بر دست ششم نظام میر
از گریه من حال قیبت تو خواب است	وله زن روی که مرگ سنگ دیوانه دو
بر فرجه میرا دیده بین گهر بار است	وله ششی که یاه نباشد ستاره بسیار است
نه عینک است که ردیده دارم از بری	برای خطبوانان چشم من چار است

در خطب کاشانی

کلیه ابوطالب الهادی الکاشانی است او قیامت کار است و تخته کن بکان قصار روزگار خانه سخن  
 او عصا است بلکه آستین بدیدضایع اقسام سخن او کمال خوبی بکسی نشانده و اگر غلام را که است  
 بهم رسانده در عهد جهانگیری بسیرند خواهند و باشا سناوز خان بن میرزا ستم صفوی مرطوط شده  
 رعایت فراوان یافت در ثمان و عشرین و الف باریان برکت و در فراق مدغزگی گفت که این  
 دوست از آن است

ز شوق بند زان با چشم حسرت قفادار	که رو هم گریه آرم نمی بینم مقابل را
اسیر بندم و زین فقرن نیجا پیشام	کجا خواهد رساندن پریشانی مرغ گل

در پیش از دو سال در ولایت آقامت نکرده و دو بار خود را بپندشید و چندین بار به جهنم ستمانی  
 برسد از خدایل صاحبقران ثانی شاه جهان تمسک و باستحقاق از پیشگاه خلافت خطاب ملک اشهر  
 ناموری انداخت علی مشار الیه هم خلاق المعانی ثانی بود و هم ملک اشهر صاحبقران ثانی و نیز عهد  
 صاحبقران قران عید و نوروز در دست هم داد یعنی تحویل نیز اعظم در شهر فحاه محل غره شوال اتفاق  
 افتاد و در همین روز با شاه از سفر کشیم و منوف رونق افزاسی که آبا شدند و بر تخت طاقوسی  
 که بخت یک کرد و در دستب شده بود جلوس نمود کلمه در تنبیت از جبه و توصیف تخت مرصع و جواهر  
 در سلک فلک کشید بعضی قوایم سر بر خافت رسانند مطلق قصیده این است

حجبه مقدم نوروز و غره سوال	فشانند اندیشه گلها می عشق برینال
باو شاه کلیم امیران عنایت بخند چهار رو پا بند رو پیچ سنگ بر آمد و این موزون صورتی بان موزون	

مغوی انعام شد و در جشن و زین شمس سینه ثمان در اربعین و الف در دار السلطنه لایم کلیم زاده هزار و دویست و چهل  
شهر حجت شد کلیم در پایان عمر نظم قوت حات صاحبقران ثانی تقریر سیاحت خست گوشه نشین  
حاصل کرد و سالانه از سرکار بادشاهی برایی او تقریر یافت چون ریای صاحبقران در سینه خمس  
خمسین و الف بگلشت کشید و امید کلیم قصید و نهیت مقدم سبع سلطان رسانید و رحمت  
خلعت و دولبت از شرفی طلانی احمد پاره سند گردید و همچنین روزی که مرکب سلطانی از کشید  
عنان بنو کلیم را در صله قصید و دولبت از شرفی انعام شد و باز در سینه بی حجه سینه احدی و سینه الف  
کلیم در آسایش کن خاموشان شتافت و در کشید قریب قریب کلیم با خواب گسترده  
گفت تاریخ وفات او غنی به طور معنی بود روشن از کلیم کلیم شش از نخل قلم بر روی آرد

غرفی دیگر بود در گوشه صحرا مرا	سنگ آرد و هر کی خارجی است در پاره
مرگ را و تنم فی از زنی ندگی است	سنگ آخر کفن آلوده و دنیا مرا
دنبال اشک افشاده ام جوهر آلوده را	از خون توان برد آبی تخم بیکان دور را
در کوی بار سینه و خود برو کلیم	با خود مرا مانع این شتانه را
دست بر کس اسبان سحر بوی خط	بیکس نکشود آخر عقده کار مرا
خاکبانی تو قدم نگذار و بیایان	که هم صلح دهد دیده و بینایی را
چون بدین مایک طرفت ناچیز کلیم	کوه از یک تیغ دنیا لاله نارم بابا
شویم گرو و دنبال تو سنت اغیتم	و گریه ای چه روز دست خاکساری را
تمنتی نبرد اغیار سخت خویش	که باغبان نشناسد که سیرت جنت
چه میتوان ز بریشان تیره روز گرفت	کلیم دعوی از ابر زلف یار گذار
برگ ایام پیش آورد ز دوش بر نشاند	این کشتانی زرد و زهر در بارون است
مگر باومی بقصد کشن شمع هزار آید	و گرنه گشت کاید بر سر خاک شهید است
تا شود روشن که مسکین کشته بدایت	گنبد از فانوس باید بر سر روانه است
مسته جوانم طافه نگاهم	گر سومی من افکند نظر مادر گریه است
اشک او چشم از نخت جگر نتوان	طافه خود سر بود رنگ نه نشینان گریه است



دل اگر بی رده باشد عشق از او دیوانه	وله	بر چراغ روزبال افشانی بر دانه نیست
دل ترک آشنائی بازو در گرفت	وله	زان شد پسند یار که عیب نماند نیست
هر قدم لغزینی فرش قدم گاه نیست	وله	جاده را هم چون قلم پیوسته همراه نیست
رسم دهن ز بهمت این جهان مخواه	وله	طفل اندوخت نشان بدین شتاب نیست
بیشو اول شکر گشته بیدار خویش	وله	سیل دایم بر سر خود خانه ویران گشته
چو شمع عمر طبعی شوی است عاشق را	وله	بقفل سوختگان اینقدر شتاب چرست
در خم زلف تو دانه چه رسم ساخت	وله	چون سازند پیاسی همه یک بخیرست
کینه ایگاش باعث میشدی قیل ما	وله	خون ناحق کشته زود از یاد قاتل ببرد
پای در دامن چو قفل بی کلید در دهم	وله	بر بخیرم گر بفرم خانه ویران میشو
امی جوس تاکی از ناله گلو یار کنی	وله	کس درین باده دید که بفریاد رسید
اگر جدا از قومی را حلال میدانم	وله	خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند
تاب سفر دور ندارد در زنا گت	وله	از دل نتوان حرف میانش زبان برد
تا بداند که جهاد و خور طاقت باید	وله	یک نفس آینه خواهم که با تو ناز کند
ازاده از تعلق چون تخیل در خزان پیش	وله	زیر اینچاک افشان سائل اگر نباشد
خوب رویان چو نشینند در ایوان عور	وله	منصب آینه دار می بسکند زنده بند
صاف دل ترک حق از بهر خوشامد کنند	وله	زشت روی بهوده آینه بزمیگرند
رود ارام ز عمری که به چرخان گذرد	وله	کار وان از ره ناامنی شتابان گذرد
چپیان است بادل صحبت اشک	وله	بدست طفل مرغ بی رافقا د
کلیم از دست بیداد که نالدم	وله	که بر گشتم گذار شکر افتاد
سر بلندی هر گنج کمر سلامت بیشتر	وله	با دقتواند شکم بر سبزه تو خیر کرد
در بدر نتوان بدینال خرد یاران بود	وله	خوب شد به باب مارا بکلمه سیلاب بود
خاکساران بیشتر از فیض قسمت میزند	وله	کلبه دیوار کوتاهان پراز هتای بود
در سنگ خاره نیز اثر میکند سخن	وله	کوه از صدا همین سخن اظهار میکند

عمر کم بر جان گوار کرد باز زندگی	وله	روز کوته مایه آسایش مزبور بود
سوار و الفنی بهوایت که چون باب	وله	یا او سفر کند اگر از سر بدگست
فیضی اگر کس رسد از اغنیای	وله	بی آب کس مسافر در یاسه نشود
از دلم تا دیده ویران ز دست انداز	وله	سرود آبادی از راهی که لشکر رود
زود رفت آنکه ز اسرار جهان آگاه	وله	از دستان بود هر که سبق و کثرت
کلمه تخت تو آگاه بشود بدار	وله	که یار بر بکارت نهاده خواب کند
اگر کم که غرت همان شناختند	وله	خجالت کشد ز غمی از دل بدگستند
یار و محرم دست انقلاب رفو کار	وله	رو و خواب هم سخت به صورت که خواهد
دل از خراب دارم تا بسنگینه بنید	وله	از قفل بی نیاز است تا خانه در نازد
میجهد تیر زور و دکان زابرو او	وله	به فن ناوک او هیچ مسلمان نشود

و این مضمون از هلالی است که میگید

بهر تیر جهانی که دو بار روی تو افکند	سه	بس کار گر آمد که نرود و کمان بود
ناوکش در کوچه های خم چندین جا بست	وله	شوخ بی پروای و شمشیر لهامی کند
تا کی بکیم فیضی گاه دیدنش	وله	کس ماه را همیشه در آب روان بد
ز فیض باطنی پر جام محروم است	وله	کیکه دست ارادت نمیکشانند
زینک برنگ فلان بدو گزینیم	وله	کویس از سر گشته آخر بجای میرسد
شب آوینه بدروزه میخانه روم	وله	زانکه از بفته همین شب بگدایم
سخت بر اهل سخن کار بس تنگ گرفت	وله	قفس طوطی خوش لجه را هنر باشد
مرد می می زید الحق چشم بیمار ترا	وله	خود باین حال و بحال خستگان و اید
در عقلی که نازه درانی گرفته باش	وله	اول ساع غنچه گره بر جبین زند
چشمان تو ام تشنه بخون اند مبادا	وله	این شربت کم بخش و بیمار نباشد
در حقیقت تنگدستی بایه دیوانگی است	وله	در همین حید از غم بجا صلی مخمور شود
عاطل بکار دنیا بسیار لا و بالی است	وله	همسایه جنون است عقلی که کامل شد

باشد برای طهالان بنیاز باد بهتر اوله	در چشم اهل دنیا جان قدرش ندارد
خیال آن لب خندان بجا طرغین اوله	لسان آب بقادر مسامی فانی بود
چنان مکن که کلمه از در تو پاکشده اوله	شکسته دل شدن باری سکنه پادشده
حسرت آب بقا بنود سیه روز اوله	که راه رحمت آبا دشت زرد
تا به یاد تو شد دیدن لبان روشن اوله	سور گفت بشکرا نه که از او بود
اگر چه از شره رویم غبار بگذشت اوله	بچشم من ز سره تو تیا خلی که دشت
سجده گریشت ز نذر ابرو تنگی خنجر اوله	از قبول خلق از جادو سیاه طریش
تیغ اگر بر رخساری نگ خداست تبار اوله	با بلای تازه رد چون عکس در خواب
بجا نیند نشینی سری لبان کش اوله	چو چشم خویش دمی باده در گشت
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم اوله	خود سیه روز بنر از آنده روشن کردم
ای گوشت غلت ز تو آب رخم افروزد اوله	نشناسم اگر قدر ترا در بدر افتم
روز عیدم شیوه من غم ز خاطر دین اوله	تازه سازد داغ مردم چون نغمه شتم
خود نمایی شیوه من نیست چون باران اوله	گل بدمن دارم اما خار بر سر منم
لسان شمع کس آواز گریه نمیشنید اوله	باشک خویش اگر تا صبح غلظیدم
بر سرم گل شود از فیض درون خاکستر اوله	میتوان یافت که از شمع غلظت یافته
گردون لب ز شربت تبارت از شوق اوله	لب ببند از شکره کس مشرب مایه شین
ز شوق شتاب معنی به پیشه دو دوات اوله	براه عالم بالا است چشم حیرتین
نظاره من که حقیقت را که تر کش لبه خواهد اوله	بجو نیزه اسیران این چنین باید میان
ما شمع کهنه دلخی و گیس از دوعالم اوله	سر چون جبرس کشیده در جبهه باره
ز هزار و فارا غرض آلود نباشی اوله	در کوی توقع سگ قصاص نباشی
مشتوق خور و سال در آید بحد ضبط اوله	سرو می که قد کشد لبستان آمده

ملاحظه گوید مقید ضبط قریب تیر و اند اضافت محل قابل و اگر او عطف در میان از ندها  
ناید می افتد از مخالفت است در مدح شاه جهان بعد از اسباب عیش

دلها کشاده بستگی نیست در بود	دله	بیش خدا و سایه او دست بستن است
چمن تقویم نوا آورد و بیرون	دله	که جد و لها بهر جانب روان کرد
نس آنکه از قوم سبزه و گل	دله	همه احکام روشن را بیان کرد
مبهم گشت باغ و ساعتی خوش	دله	رامی مقدم شاه جهان کرد

وقتی غزل طراح کردم که این بیت از آن است **س** نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا  
نشاط و غم همدست و گریان است در واقع **س** بخاطر رسید که مضمون تازه یافتیم بعد چندین روزی  
دیوان کلیم میگردیم این مضمون بنظر در آمد میگوید **س**

عیش هم گردد بهی تلخی اندوه	همچو نوروزی که واقع در محرم شود
----------------------------	---------------------------------

و همچنین در او اعلیٰ مشق این شعر گفته بودم **س**

چون سفال نو که اول آتش زد بآب	چشم نوا نمودن در گردن دار و ناخالص
-------------------------------	------------------------------------

بعد از آن شعری از کسائی مروی که از شعرا بر عهد سلطان محمود غازی غزوی است بنظر رسید  
لهذا بیت خود را از مسودات بر آوردم بیت کسائی این است **س** آن بانگ خور و شنوم از  
باغ نیمه در به همچون سفال نو که آتش فروزند به سپیس این شعر میراثی نمدانی ملاحظه افتاد  
**س** چون بدمی نو که اول بار بسیند آب بهی سی

تو اردول را میگرد که این کس بچه غریب خوانی ریزادی را تسخیر میکند آخر می بیند که پر خمیانی  
دیگر پیش ازین او را در مینای عبارت بند کرده است باری دل زنده را باین تشفی میتوان  
کرد که مضامین نیست قدم بر قدم استاد افتادن و ستاد و ز افتخار است لکن از زبان بگما  
نمی توان است که حمل بر شوق سمع میکند و ترکش ترکش تیرای طعن خالی می سازند کاش  
ناموس سخن بگردن نمی افتاد کلیم در تاریخ تولد او رنگ زرب خلد مکان خلف صاحبقران خوانند

داد این زوبه باد شاه جهان	س	خلفی همچو نو گل شاد آب
چون باین مرده آفتاب انداخت		افسرخویش بر هوا چو جاب
طبع در یافت سال تارخیش		ز دستم آفتاب عالم تاب

یکه داین تاریخ زیاده دارد لهذا تمهید کرد و گفت آفتاب افسرخو که الف است آخر است موهن گوید

جای خراج اول شعر را کسی بدانی در اصل این شعر بنویسند و تصحیف ننمایند

تیمیه تاریخ خارج از بیتی که ششصد و تاریخ است طبع نازک پسندنی پسند و فقیر تشبیه استعاره الف و خور  
 مصرع تاریخ بر آورده یعنی در ماده تاریخ الف اول آفتاب صورت رقم پسند سی از آفتاب عالم تاب  
 که رقم راز الف ساقط گشت و چون خلط مکان در سن چهل سالگی بخت نشست خود تاریخ جلوس  
 خود یافت که آفتاب عالم تاب و چون در سن نود سالگی رایت غم ملک جادوانی بر افروخت بر عهد کجیل  
 بلکه امی تاریخ حلت او فی آفتاب عالم تاب یافت فی بالفتح بمعنی سایه زوال آفتاب است

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشابوری جامع دانشمندی و مخفوری بود و از مشرب صوفیه صافی چاشنی  
 داشت معاصر و ملاح امیر تیمور گمان است و در مدح میرانشاه خلف امیر شاعر بسیار دارد مولانا از  
 نیشابور بده اسفر که بقدیم گاه امام مشهور است نقل کرد و بانگی ترتیب داده در آنجا بسم برد  
 و با مردم کم اختلاط میکرد سلطان حسین بنیر از مجالس العشاق میگوید که وی در مذهب تشاد و  
 شش از دنیا رفت و ده فن او در پیش که نیشابور نزدیک تقدیمگاه سلطان خراسان بر سر راه است  
 و دولت شاه وفات او در سنه عشر و ثمانمائه نوشته و الله اعلم وقت وفات تنها بود این بر با  
 در دست او بر باره کاغذ نوشته یافتند رباعی

دیمی شب سحر صدق و صفائی دل	در سبک آن لوح فزائی دل من
جامی بمن آورد که بستان بنوش	گفتم مخورم گفت برای دل من

شاهزاده میرانشاه او را اشتری صلح شد قصه این صدمه در تذکره دولتشاه سطر است مولانا  
 این رباعی متعلق چهارششم و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر و رباعی

در مرد و پیر لاله آتش این بخت	دوی نیلوفر بلبل در آب گر بخت
در خاک نشا پور گل ام و شگفت	فردا بهری باد و چمن این بخت

قبلا ان بیک جواب این رباعی خوب رسانده رباعی افروخت بهم لاله پیر آتش طوطا  
 دمی گشت گل افشان تبت از باد و بور باد و فروری بخت کثاب شگفت با غم او ده  
 از خاک بهری سوری سوره و خان آرز و چهار نام پی و چهار گل و چهار عنصر و رباعی  
 رباعی گفته آورده رباعی گلزار در آتش چه قدر ابراهیم با در خاک چمن لاله بود و شست کلمه

و اما لطف الله نیشابوری

در کتابی شیرازی

افشوده قدم چو حصه سبز لب آب  
نرسین چو دمان عیسی از فیض نسیم  
لسانی شیرازی فصیح اللسان ملیح البیان ست معنی رنگین با عبارات صاف آینه و باد گلزار  
در شیشه شیرازی ریخته از شیرازه تبریز افتاد در انجمن طرف پسری فولاد نام دل او را با تشویش عشق زخم  
و تبحر یک رقیبان زری از مولانا در دعوت نمود مولانا قصیده در مدح انیسیم شانی گفته گذرانید  
حکم با نثار قصیده شد مشارالیه چون این غنچه بیت برخواند

پاشی منم از زده شمشیر خفا	از جفاکاری دور فلک بی سربا
پای بی قوت من بادیه بی پای علم	دست بی قدرت من سلسله حبیبان
می من صافی و ارباب مروت بی قی	از من بغش و صرف سخن نابینا

انیسیم برین بیت آخر بسیار بیاد شد اما با مقتضای شیوه مروت از سر عطای جانزه نگذ  
دسی توان تبریزی که صله مقرر یک قصیده امید رازی بود با خلعت غنایت کرده خصیت  
داد لسانی در سینه احدی و از بعین و شهادت از دنیا سپری گشت و در سر خراب تبریز مدفون گردید  
اول لسانی میکند

وقت کشش دامن قاتل بپایه آهرا	آخر عمر از روی دل بیت آهرا
بیاکه گریه من آنقدر زمین بکند	وله که از فراق تو خالی بسره توان کردن
گیرم که شده ای ست و میان شمشیر	وله دستی که کشید بند قیاسی تو که ام است
گر غایتبانه صورت چهره عاشق تو نیست	وله بر خود حرام کرده چو اخوذ و خوابا
آن پسری باید بر نیست و میگفت خلق	وله خون با چون شیر یا در باد و فرزند ترا
گرم بجور و جفا میکشی نمی بخشم	وله که مست خشنی و اینها باختیا تو
بهراریوه رستمان از زو و جدم	وله یکی بلذت پیکان ابد از تو نیست
نگدایان و رشت زانم نگر و دهر گز	وله سگ کوی تو کم از آهوی صحرای نیست
پاشی سنگان کوی تو از زده میشود	وله ز نهار شیشه دل با بر زمین مرن
کرده ام عهد که با صبح قیامت ندم	وله از سواد شب کیسوی بیرون نروم
همسایه طاعت من بهشت است خورش	وله کی سایه او در دل ویران من باشد

ببینان چون آب در گداز میگردند	وله	می نشینم گوش بر آواز بلبل میگویم
کسی از نیکی با سایه ناکمی در دول گوید	وله	سینه بخت او گر با من درین برانه بختی
از جام می نمی مکن ای پیروز	وله	دست ارادتی که بدست تو داده ام
دلدار تو کنش از پی عرض جمال	وله	چون پرده بر انداخت بصیقل جمال
پیدا شده از عارض اوسایه زلف		چون داغ اتوی گرم بر طلس ال

حرف المسمی

مغری نیشوری صاحب تبه عیوقی است و ملک اشتر سلطان سلجوقی آورده اند که سده شاعر در  
دولت مرتبه یافتند که مثل آن در هیچ عصر نشان ندیده بود کی در عهد سامانیان و عنصری در  
عصر غزنویان و مغری در زمان سلجوقیان سبب ترقی او در خدمت ملک شاه آن شد که شب  
عهد سلطان بابر کان دولت بلال عیدتیت ناگاه اول چشم سلطان بر بلال افتاد خیل شاد  
گردید و با شمع انگشت بلال نمادگران ابرم دلالت نمود مغری در حال بسیل ارتحال بعضی  
رسانید

ای ماه گمان شهر یاری گوئی	بابا بر و آن طرفه انگار گمی نی
تخلی زده از زحایری گوئی	در گوش سپهر گوشتواری گوئی

بلال هر صراع این رباعی ناخن بدل سلطان دواپی که نعل شمش کرد از بلال میر و غایت  
کرد مغری باز بدیده انشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زیر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرگب خاصم بشنید

سلطان مراد دینار دیگر انعام نمود و فرمود که اورا ملقب من باز خوانند لهذا مغری خاص  
رؤسی سلطان مخمر گوئی می باخت ناگاه از پشت زمین بر زمین افتاد مغری فی البیحه  
معرض و پشت

شاه ادبی کن فلک بدخورا	گو چشم رسانید رخ نیکورا
اگر گوی خطا کرد بچو گانشین	در سب خطا کرد بچو گانشین

در کجوری نیشوری

در مصراع اخیر اهام خوشی واقع شد سلطان سب اورا از زانی و شست مغری باز عرض کرد

دستم بر سب تا بجزش بستم	گفتا که شست بنوا بر بند خستم
انی گاوز منم که جهان بر کسدم	نی صرخ چهارم که خورشید کسدم

رزمی سلطان بنحیرت می انداخت مغری عازم ملازمت بود قصدا را بتر از جاده بدلت اجرا کرده معنی رسید بعضی نوشته اند که مغری بان خم ملاک شد اما قصدش که مغری در شکر شفا خود گفته میگوید که از ان زخم شفا یافت مطلعش این است

منت خدایا که بفضل خدایگان	این بنده بیگناه نشد کشته یگان
---------------------------	-------------------------------

و این رباعی او نیز نیست شفاست رباعی

گر سینه بخت شاه بنجر مارا	کم نیست خمار عشق در سرب مارا
گردل بر بود یار و لبر مارا	بیگان عوض دل است در بر مارا

امیر مغری این رباعی مشتبه حاجت که عبارت از رویت بین القافین است بسیار خوب است

ایشاه زمین را سمان در بخت	است است عدد و ناکند در بخت
حمه سبک آری و گران در بخت	پیری تو بیدیر و جوان در بخت

و مولانا بخشیم کاسی رویت را بر حاجت افزوده با وزن کوتاه میگوید ای طویرا جهان خرد یار من جور ترا بجان خرد یار من لکن امیر مغری در حمایت طباق هم کرده و در مصراع حاجب و طباق را با سلاست عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصید سنی و شش بیت گفته که سینه قافیه و حاجب و رویت دار مطلعش این است سه ماه من و جهان جهان از شکر گویند که آفتابش سایه بان از غنیمت سار کند و مولف گوید در شعر عرب رویت و حاجب نیامد و فقیر او مطلع از تقصیر است حاجب اتفاق افتاده مطلع این است نار از یار و بدین فو لا اذا نار الوداد و بدین فو لا اذا و چون بنا بر حاجت تکرار لفظ در وسط مصراع است تکرار لفظ نار در ابتدا و در وسط مصراع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت تشن چوب گدازند آه من است و آتش محبت گدازند و جگر یار تا نقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با این شش بیت لفظی و صفائی عبارت ندرتی دارد از خالص امیر مغری است بعد نقل



<p>بهت ویدار خداوند آفتاب بنیال شاخ طوبی بود نقش مانی تهنال شاخ طوبی در یمن نقش مانی شمال خوشتر است از عمر و مال و حشمت خدمت والا بر عادل ملک رقاب فضل اسیریه باشد هر چه او که بخواهد حکمت کلی مغفیل خوشترین کرد آفتاب گاه برق از هر خود تو بخند و سحاب رعد با تیغ تو گوید برق را گوید تاب تا که از بحر نوح باشد خبر انشعاب از یمن از سارت ماد تا لوم کسحاب این کاشش داین سوز من این بهر خاست ورایه قوی مرا چرا باید کاست</p>	<p>آفتاب وصل او را اگر زوال آید شد چون قلم گری و بر نشور و طغیانی طوبی آنکس که بند بر سر یوان ترا عاشقانه اگر بیاویز صحبت آن مهر عادل را از بهایون صحبت او خوشتر عقل اسیریه باشد هر چه او که بخواهد حشمت کلی اگر چند از پدر تیر است گاه رعد از هر تیغ تو زبدر برق با برق با جو تو گوید بار را گوید بار تا که از لفظ سحر باشد سحر اشتقاق اشتهاق و انشعاب یمن و زبدر اشتقاق اگر نور سحر و روشنی شمع تراست اگر شمع قوی مرا چرا باید سوخت</p>
<p>و پیوندد و پیوندد و پیوندد و پیوندد ولایت کسکه منافاة ندارد که نجای هم منزه است است مرد فاضل و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در زندگانی و انجمن آرای میانه نیرست اول با اتابک سعد بن ابوبکر مصداق جنتی بهر ساند و سخطا سب ملک الشرفانی بلند آوازه گردید شبی از مجلس اتابک خضیت گرفت اتابک ششی که لکن زمین داشت همراه که صبح فراش ز ملکین لقا خدا نمود و میز این قطعه نیز کرد با لکن پیش اتابک فرستاد و سه غزلی</p>	<p>خدا یگانا آنی که شمع دولت تو حکایت شب و دشین و شمع آید یاد زبهر و ششانی او شد چو زبهر کین</p>
<p>چو آغ شعله خورشید را و درون که کرد همه این تیره را شیشه زمین سرمی بنده که بد تیره چون چمن</p>	<p>خدا یگانا آنی که شمع دولت تو حکایت شب و دشین و شمع آید یاد زبهر و ششانی او شد چو زبهر کین</p>

در کمال حدیث

کنون بحسرت آن بار که باقی باد بواسی گلشن دیدار شاه میطلبید لکن نه است جوهر نمود و کرد ابا چو جنس خویش ندید و حفت بود جدا زمن معاودت طشت خانه میطلبید بماند ستمش در سینه خانه فی الجمله	همیگردد و میسرزد و شک بر دامن که خوش بود رخ زینا و شمع در گلشن ز خانه که ز سنگ اندر بود دامن شکست خوات شد از غایت غدا خاکه میل جواهر بود سوختن ولیک باز سوخت طشت خانه تا لکن
---	---

آتابک آن لکن را با لکن دیگر یاد فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت سه طشت شمع زرت  
فرستادم به متواضع برت فرستادم به دیگری شنش ارچه کم باشد به با یکی دیگر فرستادم  
بعد فوت آتابک جانب بردفت و از انجار و با صغیران آورد و تقریب خواجه بها و الدین  
صاحب دیوان خلف خواجه شمس الدین صاحب دیوان سرایه اعتبار انداخت و چون خواجه  
بها و الدین در سینه شان رسیدین و ستمانه در گذشت مرشد و گلدازی نظم آورد که مطلق این

الامان الامان که جان جهان در دل خاک تیره شد بهمان  
و خواجه شمس الدین بعد فوت پس در سینه شمش و ستمانه در مغرب خاک فروخت روزی  
در انجمن خواجه بها و الدین از سیرت کلمه سخن گفتند که شمس گفت کتاب سلجوقنامه ادریکور  
توانم نوشت خواجه فرمود این دعوی را تمام باید کرد و مجدداً در مقدار یکروز کتاب نوشت و بر  
ظاهر آن این قطعه نوشتند و قطعه

بجای قاطع دستور خواجه اسلام کمینه چاکر محکوم بند فرمان سجده ساعت روزی کم از دو بار بسال شصت و نه از خضای	بهار ملت مودین خواجه سپهر غلام بیت خویش که فرمان است بر کتاب قصه سلجوقنامه کرد تمام شب دوشنبه و فرفری سلخ ماه صیام
---	---

خواجه بهر هزار دینار جازه داد و هر که ترافش چاک بر سرین دل رفو میسازد

و که چه چاکر کتم عشق بار لشکر کرد و که بواسطه زلف غیر افشا نشن	به بیع مهر دل خسته را مسخر کرد نیم عشق باغ مرا مسطر کرد
---	--

دست‌نشان عامه

<p>بباد داد مرا آتش بومای کس          ز بجز آینه رخساره و دم سر دم          بر تخت خون مراد بماند جهان تخت          ز هر چه کرد دل من مرا ملاست خاست          سبک‌بختی که سبک‌حمه با سپاه          ز تیغ اوست عجز را بماند کشتنها          بهای معدن سبزه آفتابان افکند          جهان ز راهی تو آینه باین افت          ز بهر بندگیت و هر در و بار ختن          بنحایت تن خشم تو نقطه ز را          ز حل بهشت و فخر کرد زان نبرد          متاع هر تر اشتی خرد بجان          جهان پناه شری ز حال من بشود          بیک نظر رعایت غریزه گردانم          حوالتم زبانه مکن ز در گزینش          مرا بسایه خود در پناه ده که خدا          بجشاشی ببدل برین بجا بدهد</p>	<p>وله          که طعنه خاک ره او بر آب کوش کرد          صفای آینه طبع را مکر کرد          نمود شیفته سوزل مرانه دل کرد          جز آنکه محبت شهر یا رصفه کرد          بهمان کند که علی با حصار خیر کرد          که در و بار عرب ذوالفقار خیر کرد          که باز و ایلی سبزه کبوتر کرد          اگر چه آینه در ابتدا سکندر کرد          بوقت تولد اطفال ماده را ز کرد          عجب مدار که در صلب خشم دختر کرد          بنام او فلک بهشتین مفتخر کرد          بنشین تخت تو دش نام سعداگر کرد          که نظم حال مرا خرج سفله ابر کرد          که آفتاب بتاثر خاک را ز کرد          که خود زمانه حوالتم را باین کرد          بنال عمر ترا سبزه گستر کردیم          که چون فرمانده شد در گل خنجر کرد</p>
---	--

دین بیت ناظم تواضع را از حد گذرانید شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند بزرگوار  
 تو سعدی چه خرد بکل در ماندی دولت نه سوخت که بیجا بار من دارد  
 میر جاج از سادات خایه است در قصاید میر جاج و در غزل انشی تخلص میزند و بنده تقابله  
 چه قیاس طالعان معانی سبک شود ملا قاطعی میگوید که در مجلس مولوی حامی تعریف قصید گوی او  
 مذکور شد جمعی گفتند میر طرز غزل کم و درین مولوی چهل غزل از دیوان ایرضرو انتخاب زده  
 بیکرست و تباری غزلها را چنانچه باید بقیع نمود ارسال کرد مولوی با امیر علی شیر فرمود

بیکرست

خسروانه عامه

مهم

مناسب آن است که پادشاه گفته جانزه باید فرستاد امیر علی شیر سلطان حسین نیز اعراض کرد و یک طبعی  
زیر شخ و سپید و پاره ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود ملاقاتی نمود سپید قبول کرد و علیقلی خان اخیست  
بیکار که مقبول شد و الله اعلم ملاقاتی چند غزل از جمله این چنین تذکره خود آوردن از منظومات او است  
ولیل و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا حسان طفند	مجنون گو صد هزار سیله
ز سینه بپرسم آه جانگداز آید	چو آتش که کشید و می و باز آید

همچو لاری می از تلافی علایق روانی و جامع قضیت و خدانی است در سالک شعرا سلطان حسین  
انتظام داشت و تارنان شاه طهماسب ماضی صفوی در قید حیات بود توفیق زیارت سعیدین کاشان  
یافت و بعد معاودت ازین سفر بکشت اثر فتوی فتوح المحرم غلام سلطان قاضی بن محمد شاه گفته  
بعضی ساینه و صد هزار سکنه بی صلح گرفت و ایدر اشرفی است بر قسین تاسیه شیخ این قصه  
و قیصر مکتوب وزیرین همین تاسیه قسین قسین در و این سیه بیت از آن است و لولا الهی  
المفویات المتهجه به لما عرفت نار العوام فرقت به یکین مدی الامام ایضا صیانت و کفایت  
اسلم تا وقت انت و د شاه الحی میسون و ایدر اوقات اینا بالیدین و ایدر اوقات

محبی است

بچه تو ام کشند و تو آهی میکنی	ای سنگدل چاه سگای میکنی
از برای تو بهر کس که شد هم رخ	تو با و بار شدی و پیشش ماندین
چون من از شک نمیرم که چو ابرو تو	پرسی اول زمین سوخته حال و گران

صاحب کاشی شاد عالمقام و خلیل سخن سخنان ضلی صاحب اعشام است فتوی مختصری در مدح عبد  
نعمان که مشاعر در حال شخصی از کاشان هندوستان فرستاد و خانان التماس او را قبول  
داشتند سفارشی را بطلب فایز سالت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی که بدولان اعظم  
قدیر فرستاد در مدح شاه طهماسب و قصید دیگر در مدح پریخانم دختر شاه مذکور گفته و کاشان  
باصفهان فرستاده بوسیله پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من را ضعیف نیست که شهر از زبان  
مدح من آلایند اولی است که قصاید در مدح اسماء الطیبت رضی الله عنهم گویند و صاحبان اول ابرواح

محرر جلالی

محرر جلالی

مقدمه حضرت و بعد از آن از موقوف نمایند چون این خبر بمولانا رسید کسب بن مرثیه سید شهید رضی الله عنه گفته فرستاد و بجا نرود لاله کامیاب گردید اگر چه موزون بسیار مرثیه آنجناب خامه فکر اشکر بجا اما حسن قبولی که این مرثیه یافت و بگری را نصیب شد بتقریب مرثیه حسنی فائده زبان علم می آید و بهی در کتاب العرفی احوال من غیر بگوید عبارت حسن تر جمله اش اینکه اول کسی که نوحه بر حسین رضی الله عنه کرد معزال دله و ملی است روز عاشورا سینه اشین و حسین و شهادت اهل بجا و در آن دشت که نوحه و ماتم حسین رضی الله عنه بجا آرد و فرمود تا و کاکین را بخت کرده و بازار مارا سیاه پوش ساختند و طباطبایان را از طنج اطعمه باز داشتند و زمان بر و افضل از خانه بار آمدند و معوریشان و طباطبایان بر زبان که مردم را در رفتن می انداختند ناظم تبریزی در تذکره خود وفات محشم در سینه هزارم نوشته و والد اغشتانی مینویسد که لفظ در محشم و محشم در تاریخ رحلت اوست و درین ماه چهار عدد از هزار کم است و بنیاد و ان محشم حدیث درینجا آمده و داده

بصد اندیشه افکنده امشب این منور دیها	در آتش نگاه تیز تر از انکبوت گزیده نهار
خفاش محشم امر و میگردد که شاکر	که چون بر باد شایسته ادوای منیر
ز آه با بکمانی قناده بود مشب	که مینو و پیای پی بهمنشین مارا
زبان شکن بکشایم اگر بر خنج حوت	ملاست از زبان خنجر جلا و کن مارا
یاد باد آنکه در می درت میفرستم	محشم پیش سگان تو ضحاک بود مرا
من خود ایشوخ گنکارم و مستوجب	با من امر و مدارا می تویی خبری
حسن لیلی جلوه کرد چشم من چون دوبر	ظن مردم اینکه لیلی حیره زیاده است
ترا کبوتری قیاس کند از بسیار است	ز بهنگار تو بر دل غبار بسیار است
صفت حسن اول دل برد و آنکه نماید	چو صیاد که صید افکنده بر و آن که نماید
و دیدم آن حال و تخاف ز مردم امیر	نمی دانست که تو خطیم سیاهی نمکند
نوک و داغ تیره روزی نشمرده چه دانی	شب تا محشم را که ستاره شیاره
چو ممکن نیست آن مه با سبان محشم سازد	مکشتم تا سنگ و بنا که محشم سازد
تو احمی طبیب ازین گریه تر که ز قد کوی	بر آن درین که کارش ز چاره میکند

منیدانم حرامیشت ازین سایه رحمت دلگدشت شب بجز و بار از سفر آمد بغرم قهر چون درخشش آید قد غلغله ایشمع تبان تاکی برگردت گرم بر سر کوی تو هرگاه که پیدا گشتم چو در خلوت روم سوسن بی در یوزگار دانا بی بزده بر ملاک من زر غم من نوعی مدعی را کامت میخست نا دست را خاست دل بدو زین شکسته بر غم من تو با غیا صبح و شب هم کردی سرسر حسن است نگاهی که تو داری	سهی سرو می که دارد عالمی در بنا خود ز خواب غم بکشد دیده آفتاب بر آمد نماند زلف غبار از تخلص نخل بالایش بر وانه خویشم کن تا گرد دست گرم شک کویت بفعان آید و رسوا شتم زبان عرض حاجت بند و از تحظیم بیام اول ملاک بزودن است ششم که میخوابد با خلاص از خدای می تقاضی دل بر دنی باین رنگ کار سیت نیست اگر من می شوم رسوا تو هم بدنام میگردی تو کشتن کشتن چشم سپاهی که تو داری
--	--

مختصر این غزل مسلسل هفت بیت

دلا دیگر برانی کاروی غیرم زین می من از غیرت نشسته دین زانوی صبر نخواهم بر در آن جنگجو بگذاردت یکدم تو چون سنگ پام می داری و من رسوا اندم دوام میروی حالی که آنجا تیغ میبارد	بان کوم برین حال نه شد بر سرم زنی تو از بی غیرتی زان در بنخواهی بر خیز که نسیم هر صلح آنجا شفیق را بر انگیز که ناگه فرط غمی یابی و در درافش و در بمانا تشنه آنی که خون مختصر زنی
---	--

از محالصل دست بعد محمد خزان

نسبت انگیز بوالی که ز محو منه باغ حقش نیست میسر گر ارد سببی نینه لید ز خون مردم آن هر گاه بگراند	کرده بیرون نیک لشکر بدوش بکش از راج چنین شوکت مولی بکش که روح شوکت اندر کف شاهان
--	--

مؤلف گوید: از ادما ز رنگ تعلق برین ایم: چون بوی گل ز خانه پر ز رسیدن ایم: چون مطلعی که ذکر تخلص در گوشتند: انجام راجبه آغاز دین ایم: فقیر صادق مضمون حسرت

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی تخصیص هم نمودن این مطلع مختصر منیر مصداق  
مضمون مذکور است مطلع

مختصر چون عمر صرف خدمت و شکی | یاد شاهی گزندی این نان کی میانی  
ما علی از نور و نان نیز فارس است سیل طبع از نانی رحمت و شمع معنی در سر زمین سخن میکاوت و نور  
شاه و لاهوت ماضی صفوی میرزا احمد مصدی خالصات فارس است بیداد و راز گرد پای باطنی  
رعایا بدگاه شاهی آمد و قصید از لفظ نظم کرده و معنی غریب کاغذین جابه پوشانید از قطب شاه  
گذر این شاه سی تو مان صدر قصید از میرزا احمد دماند و زربکه دیوانیان در محاسبه بنور و ندرت سر دست  
این بیت از ان قصید است

ای کار جهانی شدن از جور تو مشکل | مشکل که رو و نقش ستم با تو ازل  
لرز ز جهانی تو دل و دست جهانی | چون مرغ ستم بدین عاجز و ستم

مخفف نماید که ستم بدو و مقتول بشیر را گویند و معنی دج نیز اندک جهانچه در شهر باطنی افتاده و صابر  
قاصد گوید و چه شمه است نیست که در وقت دج کردن بسهم اندر سگوند و کوف گوید بسهم اندر سگوند  
است از ان مذبح با دج اراده کردن نوعی از چهار نیست و از بسهم اندر بسیمین چهار حرف استفا  
کردند چنانچه عریان بسهم اندر الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لاجول و لا قوة الا بالله را حوله  
نمانند و این در اصطلاح لغویان بخت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در فیه الفقه بر این است  
یابی مستقل عقد کرده و بنیقا نام بان قلم مشتی گوهری افتشاند و فایده چند بعضی معنیست از بسیار  
مولانا ظهوری شیرازی گوید **عشق حقیقی** گر آینه ادراک کیم تیره گردید دل از رنگ سوسن  
یا کیم نه کلمه که در آخر کلمات آید افاده معنی فاعلیت کند چون **شیر** گوید کار و گریس اسحاق کلمه  
گرد و آخر لفظ حقیقی حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ حقیقی که صفت نیست افاده معنی فاعلیت  
کند صاحب صحاح گوید **حقیق** السیف جلا و فهو صاقل و الصانع صیقل فاریسان **حقیق** یعنی صیقل  
حاصل مصداق است که اگر اسحاق کرده اند شهادت نور حقیقی معنی صانع دست است و فعال میکند و  
میگوید با و آب شمران کند از بستان که کند بارخ آینه بسویان **حقیق** شمر بشین مهر و زین  
و محو خرد و آبگیر و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید **بسان** لری که کند جلوه و نور با و پیش

نکات علی شیرازی

درین مقام نام نشانی گوهری افتشاند و فایده چند بعضی معنیست از بسیار

بگیرم شراب بطوریکه اگر اسم فاعل الحاق کرده چون شاد صاحب بان است و هم میتوان از این قبیل است  
لفظ مربی گری که بر اسمند و این است و از این قبیل است لفظ مکتب خانه درین شعر محشم کاشی است  
از سکه در شوق جنون رسد باشد هم پیرانه سر به خندید برین لفظان طفلان مکتب خانه بمعنی جوهر  
لفظ مکتب که صیغه ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تا در مکتب  
و گویند مصدر میسر است و از این قبیل است لفظ اولی تر درین شعر خواجوی کرمانی است مزار سیکده  
پر سیر کردن اولی تر که گفته اند بر سیر بشود و در بخور به یعنی اولی صیغه اسم تفصیل است حاجت کلمه تر  
ندارد مگر اینکه گویند اسم تفصیل معنی اسم فاعل و صفت میسر می آید و در تصدیق استحقاق کلمه تر  
صحیح است و تحقیق اسم تفصیل در ترجمه غیر از می گذشت و فارسیان بعضی الفاظ عربی  
تصانیف فارسی فاش کرده اند که بسبب جهل تیار کردن و ستادان سند شده مثل لفظ تمنا بالف که اصل  
لفظ تمنی است بیار تمنانی و تماشا که تمنشی است مصدر باب تفاعل و معنی تمنشی سیر است مشتق  
از تمنشی بمعنی سیر یاده و لفظ مسلمان و کافر هم طرفه تغیر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از  
اسلام و جمع فارسی آن مسلمان سیدین با کن افتخ و لام مکسور را سکون اند و از آن مفرد استعمال کرده و با و  
جمع میکنند و مسلمانان میگویند انوری میگوید اسمی مسلمانان فغان از دو جمع چیست بکبر  
چنانچه حور را که جمع عربی است مفرد استعمال کرده جمع فارسی کنند سعدی گوید سعد حور  
بهشت را دوزخ بود اعراف و کافر که صیغه اسم فاعل است افتخ فاعل استعمال میکنند شیخ اوطح الدین  
حامد کرمانی فرماید سهل است ملبر بر خنجر بودن به بر پایی مراد دوست میسر بودن به و آید  
که کافر را کبشی به غش چو تونی رو است کافر بودن به و جهان چنین بنحاط میسر که چون  
ابن اسلام ولایت را فتح کردند و عرب و عجم با هم مخلط شدند فارسیان که در ابتدا اقوام عربیت  
نمیدانستند هر چه بزرگان ایشان گذشت با قماذ و گاه باشند که فارسیان لفظ عربی در صفت فارسی  
کنند و تفریس از عربان عوض تفرس بگزینند مثل لفظ طلب که از ان سمارد و فعال فارسی برآورده اند  
حافظ شیرازی فرماید دل که آئینه شاهی است عیار می آرد و از خدا سبط علم صحبت روشن را  
و همچنین لفظ فهم و فهم این تفریس سماعی است نه قیاسی لهذا خبر مید و منصرف میگویند و فارسیان بعضی الفاظ  
فارسی را تصانیف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون مثل اسم فاعل از باب تفصیل میسر و فارسی



۱. مزلت چون نمود و بر لبه بید عاشق با خط مشکین و خاصیت بال بهاد ارد و و تشنه زلف به هم  
 کنند نظیری نیشاوری گوید ۲. بجز یک نمی خاطر آشفته میگردد ۳. بخود را می نر زلفین دلدار است پند  
 و شایان اسم فاعل فعل لازم گذشته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی بن حسین اصفهانی گوید ۴.  
 از آنکه اسب ذاتی و نیست روی عالم ۵. با آفتاب تابان بر زمین است شایق ۶. حال آنکه شایق اسم  
 فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر معشوق کنند چرا که معنی آن شوق و هوس است و این  
 صفت معشوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق و هوس است  
 و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای مطلق السحر استعمال میکنند چون در کلامش ازان گفته است  
 دیدم و دوستم واقع شد و هیچ نمیتوان گفت محشم کاشی گوید ۷. باطل السحر بگرد و زمانم گردد و  
 که نگردد و از آن چشم فوسنا زمر ۸. و عریان مسو که را نشد بدال استعمال کنند و همچنین بکار آن  
 سببند را تشبیه رضا و از باب افضل شاعر در سبک مکتوبی گوید ۹. بود در آن بین مسو و غلته  
 بند المدا و ۱۰. و من مبدعها الورق و فارسیان مسوده تشبیه و او استعمال کنند از باب تفصیل کلمه گوید  
 مقبوله نامه میگویم از آنکه که بیشتر بکفت مسوده زلف یا میخواسم ۱۱. و کف کسا در که مصدر است یا  
 الحاق کنند کلمه گوید ۱۲. کم خردی را می را می مانر باشد عیب ۱۳. کی توان به کس یاد می طعنه بگویند  
 در فارسی یا نیکست که در آن صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کند چون زیرین می و کاظم  
 پس این یار را در کسا که مصدر است آوردن متاع را کاسه ساختن است و کمال را که مصدر است  
 یا در مصدری الحاق کنند سعدی گوید ۱۴. اگر مانند خسارت کلی در بستانستی باز درین از  
 کمالیت شرف بر آسانستی ۱۵. و همچنین این را که مصدر است یا قنای مصدری الحاق کنند و این  
 سازند کلمه نیشاوری گوید ۱۶. ظهور حسن تو آینه می بود را آن که با بدنه ز غیبت نمی تواند  
 باج ۱۷. و ظهوری ترشیزی گوید ۱۸. ظهوری این سخن باور ندارد ۱۹. که در ملکات خطراتی نیست  
 و نیز اسمی ماضی استعمال کنند میرزا صاحب گوید ۲۰. عشق ساز و زمر پس با دل آدم را  
 و زو چون می شود و اسر کند عالم را ۲۱. و ظاهر ایا و از صفت کس در اسم ماضی الحاق کرده بجای  
 ماضیت تلفظ کنند چرا که در عین ماضی باشد و تانیث معنی مصدری در آن صفات  
 آید و در آخر مصدر و چون قابلیت و قبولیت و ایند کمال است و اینست در کلامهم بسیارند و بیشترند



سلیمان اکبر بادشاه قصید گفت که از هر مصراع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصراع ثانی تاریخ ولادت شاهزاده سلیمان حاصل میشود و دو لکت تنگه صله یافت مطلع قصید این است مطلع

لقد احمد انی جاه و جلال سحر یارب  
اگوهر محمد از محمد طاعت ابد بر کنار  
شیخ یعقوب صیری شیرینی نیز قصید همین اسلوب گفته اما چه سود که صلیب را دیگر نمی بود و ملاجا سرمنده می در تلف التواریخ که غیر تخی التواریخ بدو فی است بنویسد که دو لکت تنگه که نه هزار روپیه اکبر باشد با تمام خواجه حسین درخت نمونده مولف گوید از اینجا در یافت شده که مراد از تنگه همین حضرت پول من باشد که بالفعل در زمان تاریخ است یک روپیه نسبت تنگه می ارز و باین حساب دو لکت تنگه نه هزار روپیه میشود خواجه حسین در شمع شمع و شمعین و شمعانه از بادشاه حضرت وطن حاصل کرده چون بجا بل رسید دست اجل استین اورا کشید و جانب عدم کشید از مودی این ابیات مودی است

باز دست خویش کن طره شکننا بسا	شانه زلف شب بسا زینچه آفتابا
منوره مودی سحراب در بوده است مرا	غریب واقعه رونوده است مرا

میر محمد افضل ثابت اینمضمون اخوت بر بسته میگویی خواب دیدیم که اینم معارض تپوشه میکند صورت این واقعه حیران مارا

ملک قی ملک قلم و فصاحت است و مالک از مبله بلاغت از ولایت ایران سحر بخت و از سلطانین و کن خنوص ابراهیم عادل شاه رعایت و غنایت فراوان مشاهده کرد ناظم تبریزی گوید در سینه هزار و سبست و چهار ملا ملک فوت شد و ملا ظهوری کیسای بعد از او و کلمه قواحه تاریخ و وفات ملک گفته که ماده تاریخ درین مصراع است رخ بگفتا او سر ایل سخن بود که این تاریخ از ولایت ناظم تبریزی یکصد و زیاده دارد و در مصورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرامی عباسی گوید مولانا ملک قی با اتفاق مولانا فخرالدین تبریزی کتاب نویرتس که نه هزار بیت است بنام عادل شاه تمام کرده نه هزار مهن با لفظ صله یافته و جهان ارز و مینواید مولانا ملک قی و ظهوری در برابر مخزن کتابی تصنیف کردند و یک شتر بار از عادل شاه گرفتند زهی کاشی برین باب گوید در مدح و تعریف او

کتاب نویرتس

شهنشاه دکن و معذورم دارگر گفتم خضر و میسند که هر یک شتر گریزم و خون در شتر  
 به در گردن و محمد عارف بقالی و در مجمع الفضلایینوید و در بنگا میسند که سیاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه  
 در شتر سینه تلک و الفبا بر گرد حصار احمد نگر نشسته بودند مولانا ملک بیرون بر آمد و شتر را  
 بوسی شاهزاده شاه مراد و نواب سیالار عبدالرحیم خان خانان مشرف شد و قصاید بخواند و مدح  
 بر یک در شتر تلک کشید و گذرانید و ضلعه گرفت و بهر چند تحلف ملازم میگی بودند اقبال نکرد  
 انتهی ملک طیفور اسجدانی بمخلص ملک نمی است و این شتر از دست سه خویشان است ملک تیغ  
 ستم میسند که بی آخر بد خانه قاتل سرود و مردم با و می گفتند که این سبیت از ملک نمی است  
 ملک آنوقت بغیرت بند آمد و بود ملک طیفور از بی اوروان شدن در حدود دلار او را در شتر  
 و اثبات بیت خود و تیغ برگرفته برگشت ملک نمی جوانه از خانه ناطقه بر می آرد سه

دل و دین بر می صد عین بریا کردی	بیشتر نیکند آنچه تو با ما کردی
سرم فدای سواری که گاه عرض نیاز	عنان کشید و رو تا سخن تمام کنم
او بهلاک من خوش و من به قبا عی عباد	قاعد و فاکند یار چنان من چنین
ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیرت	که گاه قتل غایبان قاتل افتاده است
غرض این بود که از ذوق میبرم ورنه	این ستمین سزاوار پیامی تو نبود
خارم در برابر آتش نشسته ایم	مارا اگر سدد می از صبار سد
تا چند غم سوز زبان برده و بر انداز	تا بهر دو جهان را بنفرو شتم بنگاسی
ندارم قوت رفتن بکوش سخت که کم	که گوید ناتوانی داشتم او را چشم
تو از من چند بگریزی تیرین آغوزان و	که چون پیدایش می از دور تر خیز از تو
دوشینه می بودی دامر و ملا بی	از دین یک روزی ما خوش اثر می
بانگ سوزشی روانه ز دلاور گرفتار	و فای شمع را نازم که بسوزد بر آتش

مسحک کنای کاشی زدن رگین فن فصاحت و بعضی سانس کلک بلاغت است مضامین و شعر  
 یاران و معاجین او صحیح بهاران مبدی حال محبت شاه عباس باضی صفوی تاریخ سوانح انبیا  
 بود شاه مکر خانه او را بدولت قدوم خود از ملک گذرانید خسا و مزاج شاه را از نو خفت و خستند

نسخه  
 ۱۳۰۰

حکیم از بی السفاقی شاه ولایت را خبر با دگفته راه هند گرفت و در میان راه که بدید  
 از فلک یک صبحدم بمرگ بران باشد  
 شام برون سردم چون آفتاب کشت  
 در عهد اکبر که وارد هند شد و طس از جمعیت رست و در عهد جهانگیر که وزیر اندرز فاه و باران  
 محفل بادشاه بود و بعد برین عهد متوجه آرا با گردید و حسب که با قننت آن بلط طبعه خرد از بخا  
 سمن سفر جانب حیدر آباد کن جلوزیر ساخت میر محمد موسی شیر آبادی وکیل سلطنته خشت  
 قطب شاه بدید حکیم شریف آورد و حکیم بسم تواضع شیشه گلاب را غلط کرده تیشه شراب بر میر  
 نشاء آرزوگی بر ماغ میرجوم آورد و حکیم در دریای عرق خجالت فروخت تا کام خود را ببلدت بجا آورد  
 کشید در آسنا هم ناسازی زمانه پیش آمد با لفظ در درار و وی جهانگیری معاودت نمود و ملازمت  
 جهان جهان برگزیده چون صاحبقران ثانی برادر نک فرمازدانی بر آید حکیم قطعه تاریخی املاک کرده به عرض  
 رسانید و با نعام دو آرد و هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است

بادشاه زمانه شاه جهان	خورم و شاد و کامران باشد
نسل جلوس افست	در جهان باد تا جهان شد

و در سینه احکام و اربعین الف بنا بر کبر سن درگاه خلافت التماس حضرت شهید مقدس را بود  
 وقت حضرت پنجاه روز خلعت غایت کرد و اوبسم الله این شهر زیارت حرمین شریفین کرد و سپس  
 بمشهد مقدس آورده زیارت روضه رضویه تقدیم رساند و بکشتش رشته حب الوطن جانب  
 کاشان شافت و یک وقفه نموده باراده آستان شاه صفوی بگامی صفهان شد و روی  
 التفات از شاه نیافته پیش از رفت و بدقی در آسنا اقامت داشت و سیزده ایمنی قزوینی بلف  
 شاه جهان نامه میطران که حکیم کنایه براق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و  
 چون در سلک رحمت سرایان این دومان علیه انتظام داشت و دارد و اکثر سفوفات از روی  
 با نغاسی یا دوشاد میفرمایند و فاقش در کاشان سینه است و کترین الف رو نمود سجانی سهامی این  
 تاریخ یافت رفت بسوی فلک باز مسج دوم به اشعارش قریب بعد هزار است در وقت  
 تهر بر این صحیفه دیوان غزل مختص که از دوان هم از دیف دال ناخر پست آید و فتنه گرو یک شماره  
 ادعای آنچه در تذکره حاجی الوقت ثبت است چندی در این راه و ایرادها بسیار است و بعضی بکسید

<p>در شب تاریک عالم شخص ما پیدا شود راست گویم حرم آن چشم منور است گشته شد دل در میان اتفاق آن چشم زبان بسته که نقدی که هست و یک گر سفیدی خط شکین بار آمد چشم بر وانه صفت اول شب ساز ملاکم گر از تمام جهان بگذری زینده گذر ز بیم آنکه درائی تو در دل مثال عینک چینی باخوش و ناله می آیم آه صبا ز کویت ما از عدم رسیدیم کنم ناله که زلفت سر بر آرد چنین خوانده است چنان سواد می بیند تقریبی بیاد او دهد نام سیج را پیش گشاده شکوه برم از جفا می تو ز داغ عایت خوشدل نیم برستم ای دل سیجا آخر غمگسار من تویی در زخم عاشقان چه بر سرم رسیده آه</p>	<p>گر گشتی نما مار آن ز نقص ما نبود گر بیای عاشقان خارجی درین صحرای خلیه کز نفاق آن دو کفران کیش دارا گشته ز احتیاط هست دگر بناید داد بشیر دارد و بهامر که شود عینر سلیقه چون شمع مرا دم بسج گاه مینداز شعاع شهر صفهان زنده رود انداز در آینه نغمه رو براسی دیدن خویش که رود و نغمه و برگشته از بنگاله می آیم در منزل این دو مشتاق نیکو به رسیدیم بلی من مار را ز خنیاگرستم که گرد بر قوی آخر نه دل نده دین من در بیخوت توان کرد سرخا ز گردین او نرم ز جانب تو شود چون اسی تو چو لاله که بریدی داغ خانه زادمه هم چراغ خانه همی شمع مرا روشن می چون من می که دو دختد و درم فلکند</p>
--	---

این بیت را تذکره نویسان بنام سعدالدین مسیحیانی بیتی نوشته اند چنانچه فقیر از آن جاها درینجا نقل کرده ام حال در دیوان مسیحیانی کاشی با سار غزل بنظر در آمد

ما هر شیخ محمد علی اگر آبادی از ما دران فن و ساحران سخن است شیرخان در مرآت انجیل نوشته که شیخ محمد علی در اصل هندو پیر است و در اکبر آباد توطن داشت پدرش در سربکار میرزا محمد زمان چل کیکا که از اهل ایران بوده است نوکر بود او همچون باید آمد و رفت میکرد در روزی نظر مرزای مذکور بر او افتاد و از لوح ناصیه اش رقم استعداد خواند بدطراف انجیل خاطرش از دین آبا گویند او شرف

در دیوان مسیحیانی

اسلام مشرف شد چون لادله بود او را بنیای خود ساخت و در ترتیبش نهایت جهد بنه دل داشت  
مولف گوید خواجه محمد زمان لادله نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ما هر خود در قطعه تاریخ وفات خواجه  
محمد زمان بگوید

خواجه محمد زمان خواجه نیکو صفات کرد مغرور چون پسر خواندگی داشت دو صلیب پیر یک محبت سال وفاتش طلب کرد خود از سر و	آنکه لقب جل کش بود بر خاص عالم آن سبب غیر تم گشت میان نام وقف منش کرده بود مهر محبت تمام گفت محمد زمان خلد گزین مقام
---	---

ما هر در آغاز حال مقصود امر دولت دار اشک بن شاه جهان بود و مرید خان خطاب داشت و چند  
در وفات داشتند خان یزدی که هم از امرار شاه جهانی و هم از امرار عالمگیری بود و در سینه  
و ثمانین الف کوس حلت زد بسپرد و با بهمت خان بخشی که ترجمه او در احوال میر محمد افضل ثابت  
نکود شد و دیگر امرار عصر موط بود انجام کار کم علائق و بنوی گرفت و خود را بایه و الائی ویشی  
رساند و تادم و اسپین در مقام فقر پایی استقامت افشرد و در سینه تسع و ثمانین الف و امن از خازان  
استی بر جید خوش در کلمات اشعار بدینوید ما هر بنوی در مدح جهان کار اسکیم و قمر شاه جهان گفت  
والله غایت خان آشنا تخلص فرستاد و اسکیم بعد مطالع این بیت را ملاحظه شد  
بذات او صفات کردگار است که خود بینان و فیض آشکار است

و پانصد و پیمده عطا فرمود مولف گوید در کلیات شجعت خان عالی شنوی شانزده بیت در تاریخ  
عمارت زیب النساء بیکم و خمر خلد مکان بنظر فقیر رسید در آن شنوی بیت مذکور هم هست توار و قناده  
باشد دیوان ما هر حاضر است محتوی بقصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و غزلیات و قصاید  
و غزلیات و در مدح امرار وقت مثل سعدی خان وزیر شاه جهان و شمشاد خان و بهشت خان  
و حکیم و او و قمر بخان و بقیه آورده مضامین بتمناش سکنه خلاصه غزلیات او این است این پنج  
مطلع درخت بنوی گوید

آنکه نمود حسن او صبحه حاصل عالم را بود در صورت و معنی غزلی و سفا را	کرد شبیه نمرخ شکل تمام را که حسن مهرش زد کرد و محط عالم را
--	---

درین گلشن خدایی سایه گردان در دگر  
 چه سان کس کم کند ره ساحل بحریت را  
 مقرب چون چهار اندازد ملک حق تعالی را  
 در عشق خیر برگ نباشد فراغ ما <sup>وله</sup>  
 بسکه دایم خطا باشد مدار کار ما  
 چون کبوتری می قاصد پروان در شوق  
 دل و چشم و زبان را نشان بهر نیکی باشد  
 نه نه گرم روان گر راه او مارا  
 کام خشمیها قانع راند از دنا و دشا  
 پوتر سا آفتاب از سر کلاه خویش دارد  
 مرا صد داغ از پهلوی داغ دل بدست آمد  
 عشق ما در زانو باشد عاشق دیوانه را  
 کس خیر دیوانه با دیوانگان همسان نیست  
 مرا دیوانه دارد طرز عاشق چو بزرگ طفل  
 دل بر دخت خست خست سنانی سپهر  
 در کوی خود به تیغ جفا میکشد مرا  
 امی کبوتر لاف بر بانی مسلم باشد  
 دلم بحلقه زلف از تعلق آزاد است  
 مرگ کی عشاق را دور کند از چشم یار  
 از تیران نهند شمع گریه عاشق سست  
 گر کینه نفس با پی نشنند روز دست  
 پاک باطن از دشمنی و دگر دینیه صفا  
 آله ندید جلوه دهر هنر اسباب ما

که سازد از رخ رشید قیامت سایه را  
 بود کشتی تو و انجم آل و صحاب و مهت را  
 زیکر نیکی حق شد چار یاران کام و دمار  
 غیاز کفن که بنید گذارد بد داغ ما <sup>وله</sup>  
 نقطه بهیست گو یا مرکز بر کار ما  
 چون بر دکتوب مار اجانب و دلداریا  
 برین دعای ما بر جا گوایم شمع محضها  
 چو آفتاب پس گریزند دنیا را  
 هست بدنه ما حصار فیض منجشدها  
 شود هر گاه باد ستار زرین آن صندل  
 چو زرداری که میسازد درم از دهم  
 نیست تعلیم از کس می در سوختن پروانه را  
 سنگ سودا میگذارد عشق در میزان ما  
 که بر گل گل نچواید زنده دیوانه خود را  
 گر چه خاکستر نباشد آتش خسار را  
 جانم فدای او که بجای میکشد مرا  
 گر ز سانی نامه مار ابد است یار ما  
 قفس خلاص کند مرغ رشته بر یار  
 شمع سازد سمره از خاکستر پروانه را  
 سر کجا باشد نمک نهند راه آب را  
 جز زرد باد کس نشود بهمنفس مرا  
 از نفس بکیم بود در دل غبار اینده را  
 بنید چگونه ویرانم بیدار خواب را



ندامت هم بدین نقصان سازند اهل غفلت  
 نباشد در دگر سوزد کس از پی کشتن  
 سازد در سنج کوشش سالک راه الهی  
 شود بهرگاه از طرف گلستان آفتاب  
 چنان بینم بکام خود جان بخش جاندار  
 گهی حیرت خوش آید گهی بلا پس مرا  
 تا غارت سپهر بی کرد خوان ما  
 تملق میکند بپیشکش اهل دولت را  
 چون صدف گر قطره آبی شود حاصل مرا  
 حصار گیری معنی ست کافرت ما  
 هست بر فکر دمان او مدار کار ما  
 شد متاع عاقبت درد هربنی سایه  
 کی بود ویرانی بنیاد ما در بنیاد  
 گوید آزاد در دنیا نقش سجده  
 خرق عادت نیست از دیوانه دور  
 طاعت ما غافلان هرگز نباید در حساب  
 در شب محض شب نشین باشد شراب  
 قطع ره توکل بی بهنما توان کرد  
 از کفر تیغ خیز بتر نیست در جهان  
 بسکه شایان دل در اسباب تحمل نباشد  
 نعمت منعم کند در ویش سالم را مرض  
 فیض در حال از ازل صفای مردم تبند  
 از نقش خط منحر اهل تو عالم است

گزد و کس حور و افسوس گشت شهادت  
 ز بعد سوختن عشقت کشد چون شمع عادت  
 سوزد از شاکردن نفس در شجر مایه  
 ز شرم چشم او ز کس نگردد بیکدم سید  
 بهر خویش دارد خضر خطش همچون  
 قرار نیست جو سوزن بیک بخت  
 چیزی نخورد جز غم و میهان ما  
 که می آرد بخوش این تند نشد بیکشت  
 از گلو تا یکزد کرد و گره در دل مرا  
 بجز قلم نبود کوی چه سلامت ما  
 نقطه معلوم باشد مرکز کار ما  
 کرد در دریا خلاص از غرق غمناکی  
 خانه ما زنی همچون کمان گرد خوا  
 بیجهت از جا چو بنفشه آتش را بنجا  
 سنگ سودا می رود بر روی آب  
 کی رقم در نامه اعمال گردد خواب  
 تا میکا جمع گردد آب و تاب  
 کی کشتی قلندر محتاج ناخدا نیست  
 کفران نعمت است که به ترز کا فیت  
 لوح از آینه برگزیند زوشت  
 منعم بهار را از شور با می نشنا  
 گر شود آب جواهر خاک منم نشنا  
 تاثیر در نیکن حجم از اسم غظم است

جسم را سیرایه بالمش ز دل فشرن  
 لبش که همچو خودی یار بتلاش است  
 گر رود در خواب هم حشمت نمی بیند خواب  
 نایه سودا دل را خط بند ز لب است  
 چه شد که ساخته بیکایه عشقت از خشم  
 رخم پذیر نگردد دیگر خط غبار  
 تصویف خیالت زدلم محو نگردد  
 از کف تنم جام که در خدمت حباب  
 در یار زده خویش برون پانمی شده  
 در دیده دل جلوه جانان به عزت  
 ز خوبی بدستگیر شده در خط است  
 به پیش لعل است دم نمیتواند زد  
 خوش گفت کل بسو که از ادبش صدم  
 فسونگر یار را در کسبه دارد  
 آید بجز پیش لب بشکری او  
 ما هنرنمی دم که نظریست به چشم  
 رفته رفته سخن سدا گردد  
 چه عاشقی بر و این نشین و فلک  
 دارد در دسر دنیا پشیمان برون  
 لبریز ملاحظت ز قدم تا بسراوت  
 مباحث سخنه زنگلی که در کعبه و دنیا  
 حرف ترک الفت سمین برانهر است  
 در شب بساده رویان تا باده در میان

بیشی سامان خاکستر ز آتش مرد است  
 بلاعی عاشق بدیل یکی دو تا شد است  
 خواب چشم عاشق گشته گونی خواب با  
 شورش دیوانه من از بهار غم است  
 لب است اینکه مرا با تو آشنا کرده است  
 ز لب عشق لب یار تنگ نیست  
 عکس تو در آئینه نقشش گنبد است  
 چیزیکه مرا بر سر دست است چمن  
 ناوان کند قیاس که در بند ساق  
 چون شمع تبرک که بهر خانه عزت  
 ز چین چهره خود زیر آره دوست  
 چه شد عشق ز سیر تا با اگر حرکت  
 یک هفته پیش هر که بنگار عالم است  
 مزور سجاوش در است تین است  
 طوطی که خون خویش بگردن گرفته است  
 زان رو که نگاه تو بموی کمری  
 هر که طوطی صفت سخن شنود است  
 که نام عاشق ازین گرد نامیه بیرون است  
 دست بر هم سودن از افسوس صندل  
 آنجا که نمک کرد کند جلوه که او است  
 ز نیل راه کشدن با می فرعون است  
 شکوه عشاق از معشوق جنگ گری  
 مهابت جگر چشم چون شیر و خرن است

تن اگر باید خصل از ضعف پیری و دوا  
همچو مردن خطه در پیش  
سکه که زمان ناتوانی است  
تیغ اوگر سدم زند نیکو است  
کجک را از مشق ز قمارت قدم  
بحقیقت هر که از ایشان نظر افکند  
بغرم صید جوانی سوار طکون است  
هر که حق ایافت کی با خلق و ما خود  
فی همین از هیچ و تایش چه باکم کرده است  
مار احلاوتی بنود از جهان تلخ  
بلبل نشود نغمه سیرا بر گل غمش  
چو طوطی از کسی لاف سخن سخن بگوید  
مر از بتیابی بر دانه فانوس میسوزم  
دلی که لب ز جفایت بشکوه و انکند  
به از زرت چو سیاه کشته خاک شده  
چه باک اگر گدازد جان بر شنائی تن  
عزور کشی آخر سرش بباد و  
گردشت چون ز دلم ناوک تو دشتیم ز  
عشق آن خانه خراب است که درین  
خون با شمع صفت نیست و نور را  
کی ز کف سرشته شورش را خواهم کرد  
برق حسن آتش زند و لرا اگر آتش  
زیرین دل ما و لیران مضاعفه

خانه خود را کمان از فیض آتش که دست  
چه قنات سفت در پیش  
خاکستر آتش جو است است  
خوش بود هر چه سبز ز یاد دوست  
پای و خندان سنگ آمد که خون ده  
گر دشمن بیت بنود از خدا شسته است  
جنت که ز شمشیر او جود خون است  
گر درین دولت کسی در آید که خود  
مار هم از نیم لطف دست و پا کم کرده است  
بستیم در جهان جو زبان در مان  
مغشوق و درو عاشق بک رنگ زار  
که که تنها بود با عکس خود در گفتگو  
که در بر این یار است و گرم جستجو شده  
اگر رنگ خورده شیشه اش صد انکند  
بلگو که قاتل ما فکر خود بنده انکند  
سیان و تو بیگانه کی خدا انکند  
چو شمع هر که نگاه می به پیش پا  
که بیچسب کس نرود جانکند  
خانه را که در صورت مخوف پا  
این خون است که در گردن قاتل پا  
چون خم می در زمین هم ناچار کرد  
این سخن از آفتاب و آینه روشن  
بنا ساخت بهمان به که باشما باشد

همچو خورشید گزند نمی رسد حسن ترا  
 اسی گل شده شکفته و بر خویشتن مهال  
 از فلک نیست اگر بی مهر و پا میگردم  
 رحم از وجود دل بواند آن طفل  
 بدانی باشد اگر عشق جان منسپ  
 ز جو در پرتی از زلف حاتم نمیکرد  
 ز داغ عشق تو حاصل شود سیه زور  
 انقدر کن ز زری مفلس ملالت میکشد  
 لذت سوختگی هر که بیاید چو سپند  
 دل من از عرق غارض قناب خورد  
 ببوس گاه عرق لعل تشنه تیان  
 چنان گشته بختم که سر کوبیش صدازد  
 سوختن در عشق کافی نیست این دشت بود  
 چون تیره شب از کاکل فرزند تو بیاید  
 چنان وقت رخصت فقر را برگرد گشتم  
 چو کس را قیمت کن در جهان در نمیگرد  
 سرشته حیات بنظر آره بسته ام  
 گل از زور زربلب زار را  
 مرا از ابرو پیوسته ات بنیاد آید  
 آنچه از دور فلک در روزگار می میرد  
 قدر یکدیگر نگه دارید ای یاران که چرخ  
 حسن فرین که خط او از مشکنا بکشد  
 چشمی که خست طاقش روی تو آورد

چشم بد هم رخ خوب تو خیر آن  
 از جامه که بپوشیده دیگر کفن شود  
 که فلک نیز چو مایه سرو پا میگرد  
 سنگ در طرف چمن برید محفل من  
 چو میزبان بفر دیهمنان بیناند  
 فروغ آفتاب از نور بخشی کم نمیکرد  
 چو دوده که ز نور چراغ میگذرد  
 صاحب همت ز درداری خجالت میکشد  
 خیزد از آتش یکبار دیگر بشیند  
 که خوشتر است گلانی که آفتاب خورد  
 چو ماده تند بود رند با گلاب خورد  
 فلک در می که میخوابد مرا از خاک دارد  
 همچو شمع چاره بعد از سوختن کشتن بود  
 فانوس دو شمع دهن باز میاید  
 که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخ شد  
 چرا در عاشقی غمها علی عالم زوری شد  
 مازند ایتم شمع صفت از رنگا هزد  
 بفروری خوبنها میکشد  
 دو یار چون چمن دست یکدیگر گیرند  
 بر من از برگردش چشم نگار می میرد  
 نیز صد در تار یاری بیاری میرد  
 خال رخ تو داغ دل آفتاب کرد  
 ششوی نگاه بر ورق آفتاب کرد

چون محنت بزمک بحر می ندیدم  
 امل دنیا را بدین چشم دل و میشد  
 کشتن عاشق ز پندارنی و بال عاشق  
 چونی از ناله بسیار چه حاصل شد  
 کی گنجی نقصان کشد از صحبت شندلان  
 دست کسی بدین وصلش نمیدرسد  
 شامی ننگ دلش ز بذر او نبرد  
 گل بجای خنجر ز گیسو بدین چشم  
 سستی هست دل تنگ را با دهن  
 باشد از بهر ادیم برگ گل ششم هیل  
 همچون کمان بجای خوف و خجسته نهاد  
 بر تنگ بسته و محفل دلتاش و اینگر  
 چه سان ثبات قدم در جهان می دارد  
 بحسن باری چه جود از شراب رسد  
 هرگز دل از گنفته بگذر نمی شود  
 کی کند کطرف ضبط خود را از اعیان  
 تیره شود زودت چه فواید بدین  
 غم اگر نیست مانع شادمانی  
 محقق بند زید از بهر عشق باری  
 هر کس که فردا آید از چشم  
 هر دو در بزم تو با هم تا سحر و خیم  
 در بزم است اشارت کمان ابرو را  
 چو غفلت است ز دنیا مستم گاه

همان بر که شد مشکش در شراب کرد  
 کور را در خواب دیدن چشم دنیا نشود  
 خون با چون شمع طوق گون میشد  
 ناله کار کند گزته دل باشد  
 صورت هر کس بود آینه مستقبل شد  
 جانی رسید است که نتوان برسد  
 چونی دمی که بر آرد و گرفت و نبرد  
 هر که چشم از شوق دیدن آن و جهد  
 بکشایب سخن تامل من بکشاید  
 عاقبت رنگین ز فیض گریه عشاق  
 همان زور آرد و زودش بر بون  
 بر زخده گوا میشد گو یا نمیکرد  
 که شغل زندگیم ریشه از نفس دارد  
 همان فروغ که مبر از آفتاب رسد  
 حرفست خامشی که بگذر نمی شود  
 قطره سیرگه از شد و چون غیر سلطان  
 کیست که او را غ این سیاه دارد  
 چون گل ز عطران کبود بود  
 بالا تر از سیاهی رنگش گریه باشد  
 بر دشت من خود سوار گردد  
 شمع با ما در رفاقت هیچ کوتاهی  
 که رفته رفته مباد این کمان کشاده  
 مباحش منکرستان که بگوشتیار نهد

<p>زبان سرخ سر سبز میدید بر باد راه عیار بر دل هم باز کرده اند پای خواب فتنه را بچه چهره بزرگ از هجوم گرچه چشمی باز نیست کرد مشکل بود که فی نفس صد از نند شمعی است که بر هزار سوز دود لب چو نعل اسبدم بر حرف دیگر نشد کس رنگ بند کار خمره اصورت نداد</p>	<p>شکست بر سر مینا زباده می آید هر جادو تن چو شیشه ساعت نشسته اند عقل است اگر نه سر خفت خوار می آورد وای مشتاق و یار می که در روز وصال کی میکند عشق تنگ نظر صفا آه دل مرده بسینه داغ اگر سوخت جز بحر فی کان میان یار و دین باقی نماند یافت قید صحرای خمره اش از استاد</p>
--	---

بنام حضرت این بیت بر آن است که او استادان موسیقی هند و نغمه را صورتی قرار داده اند و آن را مصراع  
تودی نام یکی از لغات هند است که شکل آید و در بنابر آن مولف میگوید عشق من با شوق مطرب  
زاده هند بود و با همچو تودی نام بر صورت آید بود.

<p>این مرغ نیاخته پرسته نکوتر که خشت پخته نیاید بکار قالب گور منکه چون توان خواهم گریه و بناله در کلاه شکش همچو کشف باشد سر جاسی امنی که نیایی جانب زندان سیما ب صفت معطر با نشسته پای از مردمان چو خضر نیان را آب خوش اما خود شش قتاده بر دسیاه خوش شمع بزم از پرده فانوس نبرد تو خوش و چشمم دیدم دایم ز رشوق گاه دیوار کنم نظار هر سو بیک نگاه چو شمع خوشی ایند باد و دریش از منم</p>	<p>بی عشق تیان چشم تو پرسته نکوتر اشارتی است که فطش کنند ز تشنه کی تسلیم سازم در هر چشم شکبار نیست جز فکر شکم مغز سر تن پرور ای برادر چون به کفانی خوان گیر ارام آید بید به اسیر شهادت کس اما سازم بزم شراب خوش دولت و دیو سایه بال بها فخر تا مسأد آید گران بر طبع آن نازکی نصیبم گو که در محفل بچشم گل رخسار اگر منم چو بانی هند راه چو شمع دست بگیرد گریه و بحر میا ز غریق</p>
---	---

یکم بسیار که فارغ شوی ز گرد ملال  
می بپیش نغمه از راه اثر باشد خجل  
مزن آتش بدل کس چون مل  
مین باین خوشدل که نقل سینه خندان  
آنکه یک نفرین او با صد عا کین خواهم  
بر سلام تو جان کنم تسلیم  
شب داغها زو عدع جانان ختم  
مرغ غنچه نیستیم که نمی بشکفاندم  
باده ساز و با سیه کاران بدم  
پریشان بکن لاف بروی خوش  
جامه عاریتی را همه کس صرفه کند  
میشود فرزند قابل هم ملا جان  
یار بود از من و امسال از آن گرفت  
چون قطعه بریده ز قطع امل بجا  
بهند عاشقی از ما ناسبت دارد  
لب او که دستم ز خطاب آهسته  
میکند محشوق از کلهای عاشق و دل  
خلوت تنم را نباشد تا شب  
هر که برده شند ل بود آتش زنده دل  
کند پروانه با شمع استخوانی  
جو دافزای ست از بس طبع بخت کرد  
در حلقه مقام است بیان برسانی  
تکبیر زو و عاشقی بر باز و زو آوری

ندید داغ کلفت هیچکس بر روی ملال  
نی که انگشتی ست فی باختر زندان  
آتش خرمین خود باش چو گل  
سپته خود و شمع است از کمر میثاق  
دم اگر از آفرین میزد و جام میخوایم  
این جواب سلام را نازم  
صد شمع از برای یک شایه ختم  
داغ که آتش ستمی بشکفاندم  
داغ را که میکند مغفرت حرام  
بهم لاف و نشر مرتب مزن  
جایی دارد چشم اگر زده جان  
شمع در آتش بود از نور چشم نشین  
تا نصیب که شود سال در کجایت  
چشم سپید رویت از نامه سیاه  
بنان هند سیاه اند و بخت سیاه  
که از خود میبرد آخر شراب آهسته  
از بر خود شمع را پروانه بسیار زد  
جایی افلاطون بود یا جایی می  
شمع نگذار در سیم و زربخ خاکتری  
که باشد آشنائی روشنائی  
باده نشان اسرار خودیست چو شایه  
نی که چه خوانده است بجز حرف سوا  
خند بر فراد باشد و قهر کینه می

از خالص اوست در مدح پشمنده خان	
بسیار در دوران بین عالم گشته است	یک جهان شکرم بود در زبان روزگار
انقدر با فیض نجاتی در سراج او بود	حاجب در بار نوازش بهمانا داده بار
در مدح همت خان	
چنین که صبح بود و فضا در فضا	چنین که صبح دید کام حلقی از هر بار
بطاقی برو خان سپهر قدر نموده	مگر بسا غریبین چه بادا و نه تاب
وزن تاریخ فوت میر عبدالرشید لغوی نقوی صاحب منتخب اللغات و فرهنگ فارسی که در سنه سبعین	
بها لم باقی شافت این مصراع یافت	
سید عبدالرشید باد بفر و سس باکی	
<p>میر امیر قاسم بخاری نصیر آبادی گوید جوانی است در کمال مروتی و در روشنی نهایت دلشینه و صفات دلی در خدمت عالیجاه عبدالغریز خان پیشما با اتفاق ایلمی عالیجاه مشار الیه صاحب آئین قصید در مدح شاه سلیمان صفوی گفته بجلین نشست آئین خواندن لب بند استادگان مایه استادگان پایه سنده عرش شیشه شد بسی مکینه چهل توان بالعام و عنایت فرموده است پرایشان نیست مارا خاطر از بی برگ و بار چو گل یک غنچه دل داریم و صد سید و پادشاه</p> <p>الف گوید صد عد است و امیدوار بهامعد و جمع آوردن معد و محمل تا است بعد شفته</p> <p>خزانة عامره فقیر ازاد و فردی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکند این بیت در خدمت بر آید شسته</p> <p>بسیار بهفت اختران به ختم سل خاتم پیغمبران به از اینجا مستفاد شده که معد و جمع می آید شاه</p> <p>بدان حکم چاکم با فقیر نقل کرد و در مردم وین هم نوشت که میر امیر قاسم در خدمت خلد کان بگن رسید</p> <p>داخل حرم که گزداران بادشاه شد بهی فوت خلد کان بر عهد محمد فرخ سیر بادشاه بنوالت الدوله</p> <p>عبدالصمد خان ناظم لاهور پیوسته نواب مقفور و قیصر منیر و در خدمت هم فراخور حالش مقرر کرده بود و قریب به صد سال عمر کرده و در سنه احسنه و تلکین و بایه الف فوت شد صاحب دیوانست</p> <p>از مدح آید</p>	
پی بردهم چمن شوخی نیز نکش	غنچه گویدیم و گل شتم بو گویدیم



و نیز حاکم گفت که میر حمله سمرقندی تنها و محمد فرخیر سبب ناخوشی سادات بابر میخند سی ملاهورت افتاد  
داشت در آن ایام میرزا امینقا قصیده در مدح میر حمله گفته بعرض رسانید میر حمله صد شرفی که سادای  
یکبار در پانصد روپیه است صدقه بخشید و این میر حمله همان است که در عهد فردوس از امیر گاه محمد شاه  
صدر الصد و در تمام ممالک هندوستان بود

میرزا امینقا

مخاض اندرام از قوم چتریان است که ریاست این سده از قدیم لایام باین گروه تعلق دارد وطن این آباد  
سود هره از توابع لامور است خود در شاهجهان آباد بسیر میبرد ضابطه هند است که در دربار سلطان  
از امرار غائب و حاضر و کلامی باشند اندرام در دربار بادشاهی وکیل اعتماد الدوله قمر الدین خان  
وزیر فردوس از امیر گاه و نیز وکیل سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم صوبه لامور و ملتان بود و در این  
خطاب دشت خان آرزو در مجمع التفاسر بنویسید باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد و ملی خطای  
اوست از مدت سی سال تا الیوم سرشته کمال محبت و مودت را از دست نداده در عقده انجوا  
اشعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر پیدل مرحوم گذرانید از آن مان با این عاجز محض و مروط است  
العرض برین جزو زمان از منتخبان روزگار است انتهی سبب اشارت ترجمه او همین است که مرئی  
آرزو بوده مخلص در سنه اربع و شصین و مائه و الف قالبی که در حکیم حسین شهرت میگفت و مخلص  
اندکی کاشی و دوم مخلص ماضی سخن اندرام مخلص نقشه قبول برجین دارد این ابیات او از مجمع التفاسر  
نقل افتاده

میا از ارمی محبت باز چون من تا تو را	غریبی در دهن می میگویی آرزو ده جارا
ز حال بدین مسکین ندایم اطلاع ایا	بیامی گلندی دریم مشت استخوان را
با بدندان شریک فغان میشوم ولی	نگذاشت فصل گل چمن باغبان مرا
بگلشن چند ستری دیدم و فریاد سر کردم	که یادم داد رنگین صحبت یاران را
ندیدم که عالم جدا است	خیر خوب است آشنایان را
بر و سودا سوزنی تو از خوش مرا	سفر دور در از آمده در پیش مرا
مکار هر کس نیست جاودان غرق تو	بعد ازین این تشنه سیرت بنگاز مرا
گر و باد آنکه غیرت احوال تو بس	ارمیدن همه گر خاک شودی و شوار را

بزرگ راتره روزان این صفت مگر گشت ببازند لا قطع از خاک مجنون سوز انجی این خضر از نکست بر این گیس عکس اودی او در آینه نیست مردم دنیا ساجت خواه و نیکو نیک بنود قابل صحت مخلص بتجربیک نسیمی زلف او ز روز گردود بقربان تباران آخر دل افکار خود کردم بکافه باو ماند در محبت کار و بار من از ان هر لحظه در بر یکشم سر و گلستان داری بچون دی الفک نهان کن قیامت بر سرم آورده از شوق و کرم	انچه از فوج و کن بر ملک سستار گشت در دمندهی ظلم ازین سزای من گشت غارت این قافله در سرحد کفایت مسجدی در حلب نباشد است انچه از فضل که استغنا بفرادم بگذارید که سودا داردم هزار افسوس من از کشور بخت دارم ز حاتم تا کسی واقف شود من کار خودم که باشد در کف طفلان غافل اختیار که این عنا جوان بسیار میماند ببار ظلم صبح در حق خود امی جوان کن تو خواهی بعد ازین در باغ بودن با من کن
---	---

مستقیم اصفهانی را می و زبانت دارد و سخن او سنانست فقیه و فیکه از اله ابا د عازم بلگرام بود در  
اشرا راه شرم دمی جبهه شمان در اربعین و ماته و الف و و و لکهنه و زول در تکیه سید جعفر و زهی  
بسیار در بی اتفاق افتاد یک شب در تکیه فاندیم انچه از مجسمه از نور و نان بود مثل شیخ عبد الرضای  
مستقیم صاحب ترجمه و آقا عبد العزیز مستقیم کشمیری و غیره با وقت عصر تا نیم شب صحبت  
ز یکدیگر گذشت و برای ادا می حق طاقات ترجمه او درین صحیفه ثبت افتاد و درین ایام بفراموشی  
مسلمه البتال خلف الصدق میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن انجامته این کتاب است  
از بلگرام ترجمه او پیش فقیه ارسال نمود و نوشت که متین این ترجمه را بخط خود و انشا خود و الوالد  
میر محمد یوسف نوشته داد فقیه ترجمه مذکور را اختصار نموده در اینجا ثبت میکند.

خاکهای این فقیه متین نام این گننام عبد الرضای بن شیخ عبد العزیز بن شیخ عبد العال بن  
شیخ انشاخ فی العرب الشیخ حسین الماکلی الاشرعی الجفقی است پدرم از نجف شریف بفراموشی  
اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز و زان زمین و آتش تکوین در عبد

کتابخانه

هزار و صد و سی و هجری در لباس نقین برآمد و تا مدت بسط سال پرورش در آب هوا بی استخایا  
و بقدر نصیب خود بجهت از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد از آن قاید امر الهی عنان برگشت  
بطرف رهندستان خست نشان گردانید و در عهد شاه عالم سجاد شاه وارد این مملکت گردید و تا چهل  
و دو سال گذشت که در رهندستان است همیشه در طلب فقر بقدر خلقت خود سعی نمید و میخواست تا آنکه  
فقرنا بیلد بگردد رسانید در پنجاسید بزرگوار می که عمر نادر بدو خاک بر سر و طلب او میکرد دید بافت و از  
حدت ایشان و لقب پوشید نام مبارک ایشان سی محمد عارف نعمت اللهی سلمه ایشان قاید و در رهندستان  
سکنی داشتند و احوال دنیا می فقیر این است که نواب وزیر المملکت ابو المصطفی خان بهادر صفد جنگ  
از مدت سی سال با محتاج فقیر همیشه فرستاده و در ملاقات بطریق مدد و مالش عنایت کرده حق شجاع  
عمرو دولت او را میفراید با چند فقر روزی شش و شبی سه روز میرساند تا زمانی ارجی در رسید اتمی شین  
این ترجمه در حیات صفد جنگ نوشته و بعد از انتقال صفد جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله  
بسر میرود و در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف جهالسنی رفت و راجه پنی بهادر را نائب  
صوبه او در ساخت راجه که بنا بر ناچسبیت قدر دان این نوع مردم نیست و ملاقات شاعش او را  
خطط کرد تا که در رهندستان شمس و سعیدین فائده و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق موسیفته با و داشت  
شناخت قاسم علیخان با غر از او اکر ام پیش آمد بعد کتر فرستاده در عشره تخمین شجاع الدوله شمس و سعیدین فائده  
و الف ملازم اللغات نقد حیات او را تا مراجع کرد مولف گوید سه سوره سر کرده مغنی حجازان  
بسوی عالم عقبی میان بست به خود فرمود تا رنج و فاقش به ستین ایامی محل از جهان بستاند  
میراحسان علی سمیثه زاده فقیر سلمه اللهی دیوان مختصری از ستین من اوله تا قدری ردیف دال نزد  
فقیر فرستاد این ابیات از آنجا فر گرفته شد

چون شمع صرفه نبرد کس ز کدن با شمع خاموشیم ما روی گرمی کوهن چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد خاطر ما را از چرخ امید خیمیت خطا تدبیر عقل ما نفع دل بدون تو نیست	آتش زبانه میکشد از استتین با تا شود بر خلق روشن آتش بهمان با وزد بهمان میکند چندی شاع برده باغبان کی دست می بندد گل شمرده از باستان بنبود دزد خانه را
---	---

شور عشق از خوشی مردان درین می آورد  
 دست من از لقمه چرب کسی بود  
 حاصل چون غنچه ز کس نظر نازی بود  
 اندک آنی خار زده اند که سرخیه من  
 در چمن بلبیل پوشید قفس را مانع  
 آتش سوزان من این که از افتاده  
 با ستم بر در دکان با جوارفت کرده ام  
 همه را روز جزا تا با سوال است و جواب  
 چون لاله اگر داغ غنیت جزو بد نیست  
 هر خطه کش سبزه بان آوردی می شمع  
 از گداز غم غبار خاطرم کسیر شد  
 بجز که اخضر از روی شرم کارکن نیست  
 آدم از زدن زل خورد فریب شیطان  
 میکشان چون خوشه انگور در بهر تیراک  
 مایین ابروین تو خالی است ز زلفشان  
 صورت دردم ز احوال چهره می سپرد  
 از شمع نار وادری بار خجلتیم  
 همچو شمع ز غنچه از بس تنگ میگردد بنفوس  
 چشمم محض تو گر ساقی مجلس باشد  
 سفله ز آلودگی دنیا است عروند  
 میکنند بهر جنبه شیرین را و آدمی  
 حال ششاق بوجهی نپذیرد صورت  
 مکتوب سحر با چو طلال از اثر مهر

شیر در طغیان آتش میگذازد بشیر را  
 میخوردم چون شمع مغز شمع خون را  
 یکقله کردم عیان با فیاض خویش را  
 صفت در چاک گریبان شد و امین است  
 که شد من عمر و دینت گلستانی است  
 گر نماند در دلم پیکان گناه نیست  
 در دل با میکند جامه جراحی پاپا  
 ندان با تو سخن گفت قیامت این است  
 با سوختگان جا تو در زم چمن نیست  
 فردا درین زم که نام تو نیست  
 شیشه دل را تن خالی گل حکمت  
 چو شمع هر که زبانش با خدای نیست  
 هر که او بازی شیطان بخورد او نیست  
 شیشهها بهلوی هم چون بیک نیست  
 چون شعله طلا که میان دو آفت است  
 در شب نیمه ز نقاش شیون میکشد  
 کاروان با متکین نیست ز زمین میکشد  
 همه که از جنس دنیا شکم پیدا کند  
 پنبه میشنید می از گل زر گس باشد  
 زمین بلع چو طلا دور شود مس باشد  
 جان بقیان پریزادی که نشخو کند  
 ورق نامه اگر صفوحه آئینه شود  
 یک ماه کشته تا بکشانند و ببندند

بالمیخواهند ازین ملک اباغبان	غنی را بگذارد با من یک تبسم و شود
بنامیکند داغ جدایت گلدارد	زبان خامه من همچو شمع آب دارد
بدل نقش و لای سرور آخر زمان باشد	عقیق من بنام خامه پیغمبران باشد

بسم الله الرحمن الرحیم

میرزا اسعدالدین از بنابر عباس آباد اصفهان است جدای از علی خان اهل سجاول  
 و در کاتب شاه عباس صاحب صفوی از بنابر اصفهان آمدن ساکن عباس آباد شد و بنیادش نامان  
 و قبول لائق سفر قرار گیرد و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلطان صفوی جداست و معلوم بوده  
 روزگار برسد را عبادت میکند از بنابر حسن در میرزا اسعدالدین تحصیل کمالات نمود از اقرار انان  
 برآمد و شرمی بر ایستاد شکسته شفیعی بودا نامی و موم و رسائل و عقولات و قمره کلمه استخوان نمود  
 میرزا اسعدالدین شش سال بود که میرزا حسن در گشت و بر طایق و صحبت و الدین میرزا ابو سعید که از  
 سلسله تشکیله اصفهان بود که سبک کمال است نمود و کتب معقول و معقول گردانید و فیوضات کلامیه  
 اخذ شد و حاجی طالقانی مشهور بار و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شاه برادرزاده نادر شاه که لائق  
 چون نوبت سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا اسعدالدین بخار کل گردید و شوی کرد و عرض و مسائل  
 که آن شهر یار در تیریز بود و میرزا اسعدالدین فی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق فارس  
 را بهر کس که شما سبب داند و معروض دارد که بنام او رقم صادر شود و چنانچه سبب طریقی عمل آید و بدین  
 عهد ابراهیم شاه است و بعد از آن میرزا اسعدالدین بنابر اصفهان بنیادش نامان شد و بنیادش نامان شد  
 در وقت ابراهیم شاه همفون حسان میرزا شدند بود و میرزا خیر مقدم گفته و از هم احترام و خدمت تقدیم  
 رسانید میرزا را به واسطی سیاحت و سفر افتاد در بندر طایری آمدن سوار هار شد قطاع الطریق التیش  
 حریف برافروختند و بعد از آن قبایل و جدال قطاع الطریق کشتی خود را کشتی میرزا را رسانیدند با هم  
 برستند و قندار کشتی میرزا از رخنه که گویا کوب مخالف کرده بود آب در آمدن کشتی را شرف بفرق  
 ز قضا خواه همراه میرزا را در کشتی قطاع الطریق کشند و آنها نیز با نخت و آبپاشی نمایند و سوار  
 به بند خود بروند شخصی از اهل اسلام در آنجا سوار شد و کشتی را یه نهوده و از دوقه و شخرج همراه داده و در  
 سیح و شیرین مایه و الف به بندر رفته رسانید و مراد خطیب بصره بنده خان بنیادش نامان شد  
 که او را نادر شاه باصفهان به بند و مدتی در آن بابت سلطنت وزیر بود و در عهد ابراهیم شاه بهر میرزا

یافته بنده معاش و دو مقدم او را سفینه دهنده خدا شاکسته بعل آورد و تکلیف او با جمعی در نصر پور رفته اقامت کرد و بعد از آنکه از آنجا  
سری به بندر سورت رسید و از سورت به آوازنگ آباد و از اینجا بحیدرآباد رفت و در آنجا در خدمت صاحب الدوله شهید مرحوم خوانی بسکون  
پسندیده پیشانی به پیشانی آفرید و به صحبت خوش سلوکی او شده و باقی بر کرد و همراه او به آوازنگ آباد آمد و بعد از شهادت  
صاحب الدوله در آوازنگ آباد به کلاه به شیر در فقر و بطعام داشت اکثر صحبت یکدیگر رسید و خطی به صاحب الدوله در آنجا نوشته و به دست خود  
خاکه

چشم از نسیم ارم شاید روزگاری در خیال تو چو از خواب گران برخیزم شد و من در قرب و بعد که تا قطر آفتاب یاراه بکوی جمل محبوبم ده یا این دل را صبور از من بستان	از دیده من از کوی او بجاری بهجو آینه ساربان گران برخیزم و دور می نگرد و باز نیامد که نشد یا بیزاری ز صورت خوبم ده یا در غم من صبر ایوبم ده
--	--

بعد از تمام خانه عامه به شیر امیرالدین مفتاح شهبان و به چشمنه ستم داشت و ثمانین ماهه و الف و در آوازنگ آباد حلیت کرد  
در احاطه قهر خان و آنجا به تمام مخلصین نگاه کرد و دیوار جنوبی مدفون گردید و مولف گوید ۵ ماه شهبان روز  
به غمتم به از دست میز رفت بدین تاریخ نوشت بنده آزاد به مولانا میر امیر فرشت به

روایت النون

شیخ نظام گنجی است و اتفاق است و در آوازنگ نوی گویند اتفاق چنانچه را به زمین است او به بارگاه و متاع غایت  
را به طیفیل ترویج آورد و بازار را مخزن اسرار بنام بهرام شاد روی گفته و چهار دینا سرخ و یک قطار شتر  
به بازار آتش صدف یافت در این کتاب ستایش سخن میکند و حق اینقدر افزای معز و نان بجای آورد

قافیه سخنان که سخن برکشند ببل عرش اند سخن بر دلان پردۀ رازیکه سخن گنجتری است پیش و پس قلب صفت کسب با شهر بر آرد با میریت نام تا که نظر بر سخن افکند ایم	کنج و وعالم بقلم در کشند باز چه مانند نشان دیگران سایه از پر تو به غمیری است پس شعر آید پیش نمیبیا الشعر از بهر اسرار الکلام مردۀ رویم و با و زندی ایم
--	---

در این کتاب  
نویسند

بود درین گنبد فیروزه نشین	تازه تر بنج ز سرای هشت
رسم تر بنجی که در روزگار	بیش و پشیم بس آرد بچار
و خیر و شیرین نام طغرل ارسلان سلجوقی نوشته و بجایزه آن چهارده معصوم سید و غالی یافته از آن است نشد بدید چشم خویش را خورد که نزد از خام دستان کی توان برد و همچنین بنجی که از خشم سلطین موش ساخته و جواهر نهفته در آن است که نام آن هم کتاب گوید	
بنج یا بنج یا بنج نو دهفت سال	اگر خواند راز دیگر دلال
و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مدح جناب بنویس میکند گوید	
کزین کرده هر دو عالم توفی	چو تو گر کسی باشد آنهم توفی
مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شدن میان ایشان که علمای بدیع اندکی شبیه برآورده اند که آنرا انیسنا النکار گویند اینها بنظر مفتوح و نون اول مضموم و نون ثانی مشد و مکسور و یاء همزة مفتوح آخر الف بعضی فی نظیر است و النکار بر وزن جین کار صنعت فن بدیع را گویند و دنیا النکار عبارت از است که مشبه و مشبه به یکی باشند فقیر بنظر متعین رسید که کسی آزاد یا رعیت و فاسق این تشبیه استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی گذشت و بلا ظهوری تشبیری گوید	
چون ظهوری بخر ظهوری نیست	در محبت یگانا نه مسب باشد
و میرزا جلالی طباطبائی در اشعار خود این بیت آورده	
آب رخ امینه جم منم	ایچو منی کرودان هم منم
تحقیق مقام اینکه در صورت استخوان تشبیه و تشبیه به تشبیه در صورت تشبیه که مراد و با هم خندانند یعنی علمای تشبیه را گفته اند که هو الله لاله علی مشار که امر الاخر فی معنی بالکاف و نحو و ازینجا شد که وجه تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به مقصود نیست تشبیه چهار رکن است تشبه و تشبه به و وجه تشبه و ادوات تشبیه پس مقصود قایل از وحدت تشبه و تشبه به تشبیه و وجه تشبه است تلفظ عبارت علی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو کسی یکسان نیست و در آن تشبیه باشد و همچنین دیگر ازین قبیل در کلام ملاطوسی تشبیری یافته شد که مقصود مقصود علی یک باشد	

توان گفت ز جوانی گری بیایند  
 هم قوی از تو اگر خوشتری بیایند

نظامی سید که نام اول کتب الشیخیه و نام ثانی تفصیل الشی علی بن محمد است  
 نظامی عروضی سمرقندی ساقی شراب و سیرالکلیله و صاحب مجمع النوار و چهار مقاله بعضی و  
 ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی و ننداده در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهاننومه  
 غوری نوشته و در عهد او نظامی دیگر بود و اتفاقاً روز عید الفطر متولد شد و پنج در مجلس سلطان شمس  
 آن دو نظامی کرد و گفت حقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر درین معنی که گفت بدی گوید  
 استعداده معلوم شود سلطان گفت این ای نظامی بار خجل ساز می شود و در شراب که درین  
 مجلس میگفت بیایان رسیدم بود که نظامی این آیات انشاکرد

نظامی عروضی سمرقندی

در جهان سینه نظامی امی شاه	که وحید زمانه ایشان اند
من یکی بنام پیش تخت شهم	وان و در مرد پیش سلطان اند
بحقیقت که در سخن امروز	بی سخن مغر خراسان اند
گرچه همچون روان سخن گویند	در چه همچون عذر سخن میگویند
من شرم که شان چو در باجم	مرد و از تخر خود فرومانند

متولد از حاضر جوابی او بسیار محظوظ گشت سلطان بجا زده او را کان شرب از ان عید عید  
 قربان بخشید و در آن فرصت دوازده هزار من شرب او را حاصل شد  
 این نظامی الدین که بود جامه شیربادی از سرفراز کرد نامی سلطان بخش بود و فیروز لوی با چند  
 موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان فتوحات از دست و بازوی او بصره ظهور آمد ناگاه حصاد  
 سعادت او نزد سلطان بجای رسانند که غم سلطان بقتل مشار التیمیم یافت و جمعی را  
 فرمان شد که سرور ابرید بدگاه آرند این نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زند  
 بجهنم آوردند آن روز سلطان حسین عظیم داشت چون شمس سلطان برده افتاد و دوست که موکلان  
 را باست کند که چو از تقید حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی عرض رسانید

نظامی الدین که بود جامه شیربادی

من چنان بودم پیش خروارم	عزت نه یکی نه ده که صد می آید
سزاوارسته بدست کس نتوان داد	می آیم و برگردن خود می آید





<p>بجای کوش که مالی بدو لکش سالم بدست آرزو ز آنکه نیستی کمتر رسد بر صفت خوشدلی عالم شمار محنتی گر کند مشغول غافل کند مشایخ غیب آنکه کحل صبر عاشقان که نظر بر رخ زیبا دارند بسکه در دست تفرقه خوابانده پر خذر باش از آن قوم که برگزین بنده باد و کشتن از غم آینه دل بهر کسی بنجد از اهل جهان باز آید زده بای حیات از الم خار حل موجران را چه تنهایی گناهان عظیم</p>	<p>خطر زخم تبر شاخ بی ثمر دارد ز خاکه کوبیک گشت صد نفر دارد که شمر فتنه در کوه کبک تر دارد همان گیس که بدوش نیشتر دارد ز خاک بای رسول نکو سیر دارد نظر از جانب الله تعالی دارند ورق چهره ز خوابانده محشی دارند شب سبوی می و روزانه مصلحت دارند غم ناصتا آینه صهبا دارند گوشه گیر که این طائفه سودا دارند چاره جویان همه گرسوزن عیسی دارند که تشنهی چو شسته مسند مطحا دارند</p>
--	--

در تقییب فضیلت

<p>انگس که در لال بقا فیض جان نهاد تیر ترا که آینه و جان بود و دلم تا پیش آن زمان ندانم غنچه را نور از جبین یار فروز دگر که آید</p>	<p>فیض خواب مایه لب و استخوان نهاد ره داد بی توقف و منت بجان نهاد بنگر که برگ دست حیا بردمان نهاد بر خاک مرقد شمع عرش شایان نهاد</p>
---	--

ایضا در منقبت بعد از نقل

<p>ایزد سجاب چشم در سترگ گویا</p>	<p>گوهر فشانی آموخت از دست شاه</p>
-----------------------------------	------------------------------------

ایضا در منقبت عتق نقل

<p>بود عیسیان طرقات هر خود را</p>	<p>بر گذار شهنشا کاه مگا راند</p>
-----------------------------------	-----------------------------------

ایضا در منقبت بعد از وصف بیمار

<p>با و صبا غنچه را ساخت زبان بر زنده</p>	<p>گفت مگر دست خسرو صاحبقران</p>
---	----------------------------------

ایضا در منقبت بعد از طبع اول آفتاب	
زبانم خرخ قق و آفتاب سحر شرف	بدست و پای مجبان شاه عزیز جناب
ایضا در منقبت بعد از طبع طلوع خورشید	
یک شب شاه ختن با طراف رنگ	داد و کشتن غایب بار دل روز صفا
ایضا در منقبت بعد از طلوع آفتاب	
ساخت سر خود نهان تیغ زن ملک نور	داشت هر کسی مگر از غضب تو آرب
ایضا در منقبت بعد از طلوع شب	
گردن اگر چه بر دمی صدمه نبرد داد	رسیدی است اینک به خیر و ملک یقین صفا
ایضا در منقبت بعد از طلوع شب	
بود شاه مگر چشم خشم شاه خفت	که گشته است خدنگ شهراب آفتاب
ایضا در منقبت بعد از طلوع شب	
در ناله خود بدر بر دسر بگیان	اگر یاکه کند روح شه شاه خیل

و کرم خجسته می

سخن کس می شناسد که قاسم کاهی است و در نیک زنی هم مشرب افادت پناهی در شهر سینه نشان  
و نشانین که استقامت از کس میسر ما در انهر رفته قصید در مدح سلطان اسفند یار برین سلطان خسرو بن یار  
بن سلطان جانی بیک گفته که زانید خجست فاخته و سلیم در دست تنگ خانی کامیاب گشت  
این سه بیت از ان قصیده است

و کرم خجسته می

جو باز صبح را آمد ز جانب خاور	نواخت طبل زباز و دوازده
ز آشیان جهان کرد زان شب دواز	عقارب و پریچ زینها نمود و پنهان نزد
بصنع ایندی چون جو پنهان بقفس	بهامی زور آورده سر ز خاک گستر

نوعی جلوه شانی عند لیس است نوع نواها بمساح یاران سر سازد و کفر و شی است و ملک رنگ  
گله دارد امن و غیره از ان می افشاند ابعاد حال از سوسلایان شانند او ده و انیال بن اکبر باد شاه  
بود چون اوخت زندگانی برست برده دولت خاستخانان شیش منور و قضا بد و ساقی نامه  
مدح او بظم آورد و بکرات و مرات جو اینک را نمیداند و خست یکدفعه برار بر و پند و خجست و فاخته

و بخیر قیل و اسب عراقی صله شمری گرفت ملا رسدی در بناب گوید ز لغت تو بنوعی رسیدن یافت  
که یافت میر مغزی ز دولت سنجید ز کلبش ابلش صد چمن گل آمید به شکفت تا که مدح شد زبان آورد  
و صاحب ذخیره انجوا این گوید خا خا نمان ملا نوحی از سنجید نوحی در را پیور سنه تسع عشر و الف راه  
با و نه فنا پیور این قطعه در ساقی نامه اولس با خوب واقع شدن قطعه

بن ساقی آن ارغوانی بنید	که روز خرابان بیایان رسید
بگردان زره عمر بنده شته را	چو شاه نجف رو شب گشته را

دیوان مختصری از نوحی شمله قصاید و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون ابیات لیا  
اورانده که نویسان کرده اند چند بیت از قصید در حصه این صحیفه آورده

سحر ز ناله گرمی که دشت بلبل زار ز بسکه سر سیمویم ز بهین سلسله آ سرفرشته فزاد ناله که بودند من و نیریت از سبب آسمان آفتاب سیر از قلاده قربان شاه دزدان شبی که نگفت خلقش بمعدن گداز شهری که خطبه نام شجبه فرحاش سیم لطفت اگر برگ گل خنبانند خیال جوهر شفت بکاسه سر خضم مهابت تو با شتر اگر کند تاثیر	بهر ابله بر میزد میزدش از انتقام سزد که دعوی خویشی کنم بطره یا چنین که پشت من الفت گرفت باور کجا نشسته سر سببه نور سبت گذار بود فسانه ابله سر و حرم سبکبار سزد که بوی گل آید ز لعل فضا میار زبان تیغ و لب زخم نمیکند تکرار گلایه خانه شنیدم شود دماغ شرار چو سوج فتنه کرد در جام می شود بسیار سزد که زهر حله چون غرق زهر کباب
---	--

از طبع نیشاوری فروغ بیا نش نظر صبح نیشاوری است اند از نظری مخلص میکند و بود  
دیوانش آلا ترا از کسود است بنابران رنگ شام هرات میشود نیز اصحاب گوید  
صاحب چه خیال است شومی به نظری به عین نظری ز ساینده سخن را به و ظاهر است که هیچ  
داون نیز از نظری را بر غایت در خود مطابق نیست که عین در قصاید فائق است و میرزا  
در غزل و خود نیز میفرماید

نکته نظری نیشاوری

بیل خوشنواست پیشاپور	خجیل از طبع بی نظیر است
لطیفی از ولایت بهند آمد و کار او بهین توجه خانشانان طراوت یافت بن خند می تحصیل سعادت زارت حرمین کلین پیش نهاد بهمت ساخت و این دولت عظم اند و خسته باز رو بهند آورد و در محلات احمد آباد فرکش کرد و در سنه احکد و عشرین الف و دویست حیات بقضای اجل سپرد و در خانه ملک خند بالین راحت زیر سر گذشت در تاریخ وفاتش گفته اند که زینهارت حسان محسن آه وقتی جهانگیر بادشاه کما به عمارتی با وفود غلبه گفته بعضی ساینده این دویست از این است	
امی خاک درت صندل گشته است	با دانه جاروب است تا جوان از آب و گلت غالیه خسانان
بادشاه در جایزه آن قریب سی هزار تنگه زمین انعام فرمود و صاحب ذخیره انخوانین گوید میان نظری از ملک مبار که آید بتقریبی بعضی نواب خانشانان ساینده که گوید چه قدر توده زرباشد خانشانان پیش او لک پیرا توده کرده نمود آن عزیز دین شکر کرد که طفیل نواب این قدر زردیدم نواب همه با و بخشید دیوان نظیری محتوی اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او برخاسته در آمد	
برای خشت خم خوبم کوان بر سارا دل در امید مرسم و این آهوان است از پی آشوب در زلف دارد شانه حسن بنیاد محبت بر پیشانی سخا حور و حبت جلوه بر زاده و بدر راه خبر اگر نیم می نعل فام را قسمت چندین قیاد که تیر کمان است او که نه تم که زود بریدم ز آفتاب ز عاشق میشو و معشوق را نامشاید تمناش که کرده که در دنیا طر مضره گردد افعل از نامه احباب پر کرده و به نوا اند	که از بار بچه طفلان خردشت گل مارا ریند بر جواحت ماستک سوده شورش زنجیر در شور آورد و لوانه را تا نشور خاک را و مهقانی بر زود اند اندک اندک عشق در کار آورد و بکانه امی کاش تر کنند بهی شام را در دورا سبطاق نهادن جام را در خانه پنجه این شرم خام را شمر نیکی نیاید تا نگردد باغبان پیدا چو محتاجی که گردد در سرش میباید که می ترسد شود مکتوب من هم درین کاید

مودیم و برگذارش کرد و قناده ام  
 برگردم زخم کنتم بتو غدر گناه را  
 زنده دارد و مرا آمار مرد  
 زخم ما بطل العان پیدا و پنهان  
 بر صوفی بی وجد و بال است عبادت  
 مشربش صفای بیمار آن شکست  
 بهشت روزی نابالغ محبت  
 بکینه جوی افلاک عشق می بازیم  
 هر که دل از درون بنا دست با بریم  
 ترک خصمی کن که دارد خوی ای  
 در جواب تو فرو مانده ام از طفلی  
 عشق و یوسف را درین سوخا بدینکار جوت  
 شادان چمن زهی دست اند  
 دوش پیروز دل خویش را زخم داند  
 آنکه شام زندگانی شمع بالین نشد  
 ز ناله اس کنم زانکه کم رسد سبب  
 مسیح گر نشد مضطرب ز آیت  
 این غم که ملال آرد از کیست  
 بر قفا چشمت نمی افتد چو این شود  
 آنکه او در کلبه اخوان پیر کم گوشت  
 بهنوز راه نگاهم بیام و در نهان  
 از بر کشاده حبیبیان ثبات عیش و  
 دانه می طایر خوشی رسید تر

در راه پایمال شود کاروان ما  
 ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را  
 نام گل باقی است چون گرد و گل  
 سخت تقصولی که چشمش بر جمال قائل  
 بر شیشه که خالی است ز می سبب چه نام  
 لوسه خویش از ترنج و قند است  
 کیسه طفل بر و مقاش اعراف است  
 که هر که دشمن باشد بدست مانده است  
 شمع اخلاص نگهبان است و صحرای امن است  
 نیست تا آرزو آرزوین بندانند که  
 که بسقتن شکنند گوهر و ماه و نیت  
 بندگی خواهد پیروز ادگی منظور نیست  
 جاده سرفراز سیر زلال است  
 سرچشمه میرید و حیاءم دادند  
 کی پس از مرگم چراغی بر سرگزار داد  
 بر این درخت که مرغ صدفین بر شاخ  
 چراغ دیده نمیداد ویر و زین شد  
 رنگ غم یار ماند از دست  
 آتزمان در گاه شناسی صد جا  
 تو که چنبری گم نکردی از کجا پیدا  
 کبوتر می که نیاموختند سوز زلف  
 که گل دهند بخوار و یک شرف  
 هر چند دور تر ز کسان از رسیدن تر

سماج در گشتان صوفیان چه میداند میگشاید پنهان و میپوشد کبود مهر بلب چه سر کینه همسخت هم گریم صد بار سوزی باز برگردش گدازم آن طبل ندیده بهارم که انتظار تو خوشترین چه کردی با کنی نظری تا گه آن میرند طبل جیل شعله از قهر مال و پر روانه نگر مشتیری کوزد کن و لال کوزد فکر چنانم نگیرد اکنون تماشای جمن کردن	ز شیونامی سمندر سپند را چه خبر از فریب ز گس شیدا میسر تا ششینه می وانه شود و انشوم نیم بردانه گز یک سوختن در دو پام در آشیان ز کوتهی بال و پر کشم بجز آنکه واجب آید ز تو آخر از کز رخت خود جز بر آستانه انجمن از لطف کند شد بیال کسی جذب اگر خوب است خواهد کرد دیگر که شکل غنچه بر گلبن سر راست بندد
---	---

از خفا لعل دست

به به ما همه برگرد سلیمان گردد نطق شکر تشنگ لب گهر افشان گردد	بهت طبل و پروانه گزیند گل و شمع خانسانان که نام و لقب اجدادش
--	---

در بهشت شفا از مرض

که صبح دامن بر ز آسمان برخواست بی نقدی صحت درم فشان برخواست	سری بخرجه جهان برده بود از غم دل فغان ز خلق برآمد که خاستخان است
--	---

در مدح خان اعظم سزاغری که که اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم کلمات احمد آباد بود و اینکه چون در  
فتح کرد نظری آید فتح میکند بعد از آن است

گفت ای صاحب این قهر غریز گرا	گفت این واقعه یوسف مصری نگر
------------------------------	-----------------------------

این عزیز و لفظ عزیز ابهام خونی آورده صاحب مراد اصفا گوید قیدی لیس نظری همراه پدر بند  
بود باز به نیشا پور رفت و مرشد دیگر بهندی آمد در کشتی فوت شد پیش عظیمات تاریخ وفات پدر خود  
قیدی گهری محیط رحمت و نصیر آبادی در ترجمه عظیمات قیدی گوید که قیدی برادر زاد و ملا

عظمتی از عظمی شعله بود صاحب دیوان غزل و قصاید و شنوی سیمین غفور عظیم صاحب آراء الصفا گوید و فاش در سنه احدی عشر و مائت و الف این غزل مسلسل در نهایت خوبی است انود

گفت با همجرم بسیار گفتش و بگرچه گفتش جمع است از باخاطر هم سره گفتش کتر شد و در تن با غرچه گفت گفتش من سوختم در باب خاکستر چه گفتش ربا در فتم در حق محشر چه گفت گفتش من زنده گردیم زیر و شر چه گفتش این هم حسابی از باب گوشت گفت گفتش که عاقبت این است ازین شر چه گفت گفتش دیگر بگو گفتا بگو دیگر چه گفت	قاصداً گفتش آن به سیمین چه گفت دیگر با خدایش نگذار و درن گفت سر با پیش از خاک که کتر شد گفت جسم لاغوش را از غضب خا هم گفت خاکستر چو گرد و خوا همش ربا داد گفت در محشر بیکدم زنده شوم ای کرم گفت خروش را نشاید عاشق را در حساب گفت با برب کور نشیند عاقبت گفت دیگر نگذرد در خاطرش با عظیم
---	--

خان آرزو در مجمع انفاش بر ترجمه عظیمایند و نیز از محمد نعتخان در جواب این غزل غزلی گفته و در قطع عمرافین بر این غزل نموده و میگوید است عجا از عظیمای و غزل سه عظیمی که از آنکه از قاصد بود یک گفت پس لبر چه گفت + غرض خان عالی اینکه هر جا جواب دو گفت می باید بگو گفت که در جواب بدو گفت و بیک گفت و بوقی و از آنکه صورت اول ظاهر بیان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت بقوله یا سیمین حبیبیت قاصد گفت با همجرم بسیار یعنی تقوا و این کلمه است علی بن اقیاس در همه جابین تقدیر سه عظیم است بلکه سهوعالی است سابق در همین ترجمه معلوم شد که فقیر مقطع نعتخان از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعتخان غزلی که در جواب عظیمای گفته و درین شد مسلسل بطور عظیمای نیست و مقصود آن که خان آرزو نقل کرده ندارد بلکه مقطعش این است عالی آخر نیست وانی گفتگوی عشق را به تاکی آخر کسی گوید فلان بیک چه گفت + ظاهر آنرا بنحاطر نعتخان هم جوابی که فقیر نوشته گذشت لهذا مقطع را تبدیل نموده ضایحه در بیت اول قطعه خود که در باب که صدانی کامکار خان گفته لفظ عالی را باوالا بدل ساخته و در ترجمه او مفصل گذشت نقلی از شعر او کرده و ضحاک سحره است اکثر مداحی حاتم بیک اعتماد الدوله و در اخته و قصید و دیه که در مدح اعتماد الدوله گفته بسلفی خطیر سایانه مقرر گردید بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه



سبقتان و میرسد مطلع قصید مذکور این است

اصل صورت که بجهت صورتش اوند  
فارغ از تفرقه مصنوعی جدا اوند  
رحلت شمع در سینه احمدی و لیلی و الف روداد و دیوان او حاضر است این ابیات از اینجا گرفته شده

خیال چشم او در بند دارد جان چو لعل را	پی پامی غزالان بس بود بر سر جان
کوه میکند وقتی از پی بد بر وصل	یا دآن دوران که عاشق قوت بد بر
دست و پانی میتوان زد بند اگر بر دست	و امی بر جان گرفتاری که بندش بر دست
تا قابل است حسن خال عارضی	مقبول نیست بنده که او خانه زلفت
از قتل ما هیچ سرو بر تاب زلف	ما را ضمیم حاجت این هیچ و تاب
گفتم که ادم دل ازین دلبان شهر	خندید زیر لب که ارادت مقدس
خواهد دید صبح مرادی صبور باش	گردون برو تو در خانه و نیست
رحمی سجال خویش نفی کاین شکایان	وقتی کند رحم که تیر از کمان گشت
قربان آن لبیم که بختش نکر و میل	با آنکه بر سوال مرا حد جواب داد
ای کجور تو که سر بخت شایسته است	پر خذر باش که آواز پری می آید
بدل کرد دست بتان غنای نرزه سوز	که یال شه است این تنوع باج نذر
کشور عشق است اینجا عدل شایان است	خون مظلومان خداوندان این کشور
ایزدان عیسی نفس بر چه ممکن بود داد	با وجود حسن یوسف نغمه داد و داد
قاصد مرسان شده بدل ز و سدا داد	کم حوصله از لذت پیغام نمرد
سجان دامن نفی نمودند و قاتل سران داد	نمیدانم بجز تسلیم در لعل چه دین
چشم گزنی از حرمی بر رخوان کند	بیمار را زیادتی خون گران کند
تو می آئی و هر دم مضطرب است از جا	چو دام افتاده مرغی بر سر شکار
ز قفسش روم از جاسخی و چو از قفس	که نخل سرکش او ریشه در جگر دارد
حسن برده محال است که نازد نهان	غنیگی گل گردد و گل نر سباز را آید
چون طفل که نازد ز هم آغوشی دایه	بر یاقوت دل اسیدم آغوش بر آید

شوق را چون آب عشق غنا نگیرد شود  
دل و دود و دیر پی آن دلبر و شکم در پای  
مقبول نیست خبر به تیغیم غار عشق  
بسیار دلیرانه ننگه میکنی مگر  
کرده بودم بدو مستوجب حرمان بودم  
سکند بر عکس مردم دشمنستان  
شب فراق چراغی ز دل فروزم و گرم  
تکلف بطرف ای غمی بسیارم و ز  
نمیکشد بدمی کار زخم کاری من  
ببین که میخورد اکنون شب تنم گنجد  
سجد بنیاز جفا از تو نا امید نیم  
ز دست شعله های سینه سازم چاک چاک  
در خاکس نهید دست باین ننگ که تو  
بکنار ما که ایان تو کجا قرار دادی  
به بتان شهر ایدیل من اختیار خود را  
ایکم پیوسته زنی تیر و نذاری سپهر  
صدای باد در آن زلف دل برقص از  
سراواری زندان قفس بلبل چینی  
نفسش قطع از بی امید بهار و بکوه ارم

دست و پایی نگه بر امیره بخیر شود  
طفل سیمی است کهن گزنی دیوانه رود  
مانیم و خاک کوی تو کو آبر و مایش  
دانسته که دل ز تو ای یار میکنم  
انقدر بود که از کرده پشیمان بودم  
گر ترنجی نسبت زلفت بهند و کرده  
چو شعله آفتیم و خیرم چو شمع سوختم و گرم  
درین مجلس تو خواهی بود با من  
بگو که جمع کند دل ز من بکار من  
کسیکه خوردم عمر با بیاری من  
که از جفا می تویش است امیدوارم  
چو شعل تا گریبان گر کنی ز آتش قیامی  
بچه در خون جوانان زده پیر شوی  
سرمانداری ایدیل سر زلف یار دار  
بتوانچه بود گفتم اگر اختیار داری  
خوری تیر دعای سحری از کسری  
که نیست بی اثری شب سرد و زردی  
تو خود کردی چو اقدار گل و گلشن زشتی  
مگر آنجا کنه پیوند فریادی نریادی

نگار است محرابی بر این نور می شمع خوش سلیقه است و موجد است از انچه از طلا نفع چاک باشد که پیش  
از تصرف اکبر بادشاه سلطانین کشید بودند در عهد خلد مکان بابا میر الامرا و الفکار خان لبر میر و  
و در عهد فردوس آرا مگاهه شاه سناغ عیشی در مهابت و دولت وزیر الممالک قمرالدین خان چینی  
و از پیشگاه خلافت بخطاب بنحو خان مرا قنار باستان سیود و قندهار و بایر و در راه امرای و نظار و

نگار است محرابی بر این نور می شمع خوش سلیقه است و موجد است از انچه از طلا نفع چاک باشد که پیش

در ستمهای خیره خاسه ماده و الفی و در قباب عدم کشید و قتیله طلیقه ساد آبار بریدیم خود و فردوس  
از آسمانه در سلطنت مستقل گردید قطعه تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار رویه و خلعت صلوات

ماده تاریخ این است

آفتاب ملک قبال از گشتوف آمد بدیده

نگردد و رفت دنیا می و ن بی کشش	اگر در این خیمه را چندین طبعی که بخزند
بغیر من که بن نقش بویا دارم	اتو کشید که دارد قبای عریانی

حرف الواو

و قومی میر محمد شریف از سادات اسحق آباد بنشاد است مایل وقوع گونی بود لهند او قومی مخلص نمود  
و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی بد طولی داشت در عهد اکبر از ولایت سمرقند کشید  
اول با شهاب الدین احمد خان صحبت او موافق اقتاد بعد انتقال خان بد کور رفاقت خانخانان  
بر گردید و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خانخانان او را برین ستم هزار محمودی صلوات بخشید

اسی بزم ترا در وی ساغر خورشید	و سی عیش شبت کشید در بحر شید
اگر فضل خاک استمانت نشدی	چون ظلمت شب شدی مکه نشود

و جردان میر محصوم مخاطب بعالی سلطان خلف اصدق میر محمد زمان را سنج سر سندی نسب او  
با میر سید کمال قدس سره میر سید میر محمد زمان از ششایر ارمنند است نامش با بیان رسید و غیر آنجا  
او را در تذکره خود داخل ساخته خانواده او و دومان سخن را روشن ارد میر مفاحر حسین ثاقب عم و  
اکستاد میر است و اراد تخان و مرغانر شید متوطن بهر از اعمال لاهور هر دو شاگرد میزاند  
این شعار از میر غازی است **ه** هنر شیده مقصود میگردد و هنر در راه گره در رشته بر و از باز می شود  
بی نسیم گل نسیم لاله از ارم از رو یک گریبان و ار چاک از بهارم آرزوست **ه** و لاله حجت گرم دان  
در گره منزل نیست **ه** هر کجا خست نفس شام غم بیان کردند **ه** میر در اعیان تو که محمد اعظم شاه خلف است  
بود و منصب بنفست **ه** از می داشت شاه عبدالحکیم حاکم لاهوری از زبان اقا رضائی مشهور  
تخلص لاهوری با فقر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان **ه** شعر گفت **ه** و لاهی یافتم و کوشه خلوت تو  
رینغم شمع باندازه کاشانه خویش **ه** و مناسبت طبعان ایراد کردند میر از زده از لشکر محمد اعظم شاه بر حاکم

میر محمد شریف

میر محمد شریف

میر محمد شریف

میر محمد شریف

و همین است سبب ترک فکر شیعه محمد علی خان شین کشمیری در تذکره خود این قتل را بمیر عبد الحکیم ملکی نسبت کرده و عطا محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشه خلوت رفتم فی تقدیه با واقع شدن اینهم دست است میرزا حسن رفیع مشهوری گوید پس باید کرد و ابرو او چون طرف شوند با اگر گوشه رود در تراز میان خوش است و ازین بسبب است این شعر صبح رسید در درویشانه شبانه خاد رومی سحر سیه باد یار باین بهانه رفت به میخانه زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه با کریم خان شیخ میخانه مکانی که دوبار ناظم لاهور و یکبار ناظم ملتان شید بسیر میر دکریم خان سید صدر بوده و بهانه خروج بالکی مغیره از سر کار خود رعایت میکند و آخر ناموافق در میان آمد میرزا رفاعت نمود و در سینه بیع و مائتة و الف در زاویه عدم آسود و استخبرد تاریخ است او میطر از دست گل عشرت ز آب تیغ عریان تو میخورد و شفق کرد می است که خون شهیدان تو میخورد و دست بسینه که پیش رقیبان کردم و دهنم دل غم تو در سینه که پنهان کردم و زبان عرض ندارم ریزه بخی غولیش و جو ساید سینه آواز خجسته شمع ام به چه دیده کشودیم می بهار توئی و شرار خرمن بلبل جوارغ خانه گل و جلدان صاحب ذم من عالی و خازن گنج لالی است در شاغری کار از دید پیش برده و دیوانی ضحک قریب است برار بیت فراموش آورده قصاید و مثنوی علامه دارد و تو وطن لاهور اختیار کردی رفتی نواب سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و ملتان بود نواب مدد خوجی با و مقر نمود و مرحمتی خاص مبذول میداد و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره اتفاق میدافت و حدان سر حلقه آن جماعه بود بعد سیف الدوله تذکره یا خان پیش مدد خوجی را بسجالی داشت اما چون زرک یا خان نسبت به سخن بدشت صحبت شعر بر همه خور و قصص و چند سال عمر یافت و در لاهور راه جمادی الاخره سنه شین مائتة و الف جان بسجالی فرزند سلیم بود و شعره است که است

جهان حاضر است لبستان لبیک طایفه	یک شیشه بود شکست پهلو من است
پس از مدتی مرا آنسر و قامت خزار آید	قصاصت آمد اما بدید خدین نظر آید
ولی بار و عجب خانه عاشقانه در آ	بلکه که شیشه فرو شمرم باین بهانه در آ
نوبهار دیگران آید بهار من نگشت	آب گشت و بعد اگشت و بار صبر
نه در شب فقیری شونه میل دست کی کن	سفر در پیش داری ساعتی بنشین چای کن

<p>بسکند طهارت و فقر و فاقه ز در آن وقت          بهار آمد و یاد دوران نگریدی          با سفلگان طریقه تسلیم است          چه شد که با غنی یار است که فقر را          روزه از بسکه خواب چشم فرساید و          جوش صد رنگ جنون است اشکم          نقشی بسته ایم بدو از زندگی          نگین قلبه خاکی رسد قفس بدنه          تا جنون گل کرد از من و نشان مردم          بسیر یاع اکثر میر و آن طفل و دیرم          و تنگناه آنجا است کاسخا و بود و کرم          من چه پیش مرده دلاان سرفروزم          چون نگفت پیر من گل صید و فام          گردش بلبو بین در خواب هم آرام          حزان بودم که شخت شایسته جهان          دل گفت که لوح مشق چندین است          هر چند که خاکی غلط آورده ایم          سوز درسی اگر نمی شناسی مارا</p>	<p>بر شکم با سنگ مانند گلین دانسته اند          هوای دیارت نگریدی باشد          پیش آید اگر در پستی خمید          که در یک جامه یابی رنگ سبز و سیاه          ز در هم و زنی رنگس چشید و پیش          شیشه بو قلمون است اشکم          چون خسته است هیچ نبودن بود ما          چه شد ز گردش طالع که زیر دست          شرم چشمی هست باقی حلقه زخما          بگل از بسکه سبز رنگ است در گلزارم          ورنه مال مسکینان چرخ زمین است          چون بوی خضاره نباشد نماز را          کردی نفس گزور با گرد تو گرم          کام آسایش نمیدانم که در دنیا رفت          پخته گشتی پیاپی است جهان          باید شستن پازسیا پی است جهان          از قوسی محفل حضور آمده ایم          گرد می است روز راه دور آمده ایم</p>
--	---

خان از دو هیچ نفلس این باغی ثانی را بنام منرا حفظه جانجامان گرفته شاه عبید الحاکم که از باران  
 همه طرح عالی نسب خان است گفت که باغی مذکور بلا شبهه از خان مذکور است مگر از زبان او شنیدم

و حدان که بدست

<p>نکات گردان در یک نفس از من خواهم          نگویم نیست آینه ده انعام میخواهم</p>	<p>ز من شربت منا دارم و نام میخواهم          دل از من پذیرفتی نکاحی میتوانم</p>
---	---

فروغ طبع بخشیدی الهی او بیست  
بسیار عالم مقاب ایشیت با منم خواهم  
مطلع این غزل را در نسخه از دیوان شیخ حسین شهرت دیدم و از آنجا در سر و آواز نقل کردم حال تحقیق  
میست که حدان است اخلاص در تذکره خود این مطلع از شهرت می آید مطلع نه من از آسمان نضر در  
فام منم خواهم نگین واری ازین فروغ بهر نامم خواهم با بعد از آن میگوید قریب بهمین شخصی این  
شعر من را صاحب بگوش شهرت رساند شعری از علکش بان رنگی که باید کامم خواهم نگین واری  
ازین با قوت بهر نامم خواهم بهر شنیدن این شعر شهرت مطلع دیگر هم رساند که مطلع ز بهر  
نگاهی کافرم کامم خواهم بقی و چپ تر از توام با نامم خواهم متوقف گوید مطلع اول که اخلاص  
از شهرت آوردن از نیت بلکه از میرزا اسعد الدین محمد اقم است باندک تفسیر در مصراع اول میرزا  
سعد الدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته از آن جمله است **س** مگویم از فلک نضر در توام  
منم خواهم نگین واری ازین فروغ بهر نامم خواهم درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظورم بهر  
از و دق گردانی ایامم خواهم تو در گلزار است جلوه من از سوده لوحها بهر بلبلی غمگیل نور سرو  
از نامم خواهم لبی شیرین نکردم بر او کامرینها بهر نوز از تلخی میهایم **ل**ت کامم خواهم بهر  
سوی چشم زبان لب شیرین نمی آید جلاد و تها که من از تلخی ایامم خواهم صمصام الملک صادم  
تعالی که ترجمه او گذشت نیز مطلع برین و تیر میگوید مطلع نه روم از و سعت آباد جهان شامم خواهم  
قدم واری ازین صحرای آرامم خواهم و حدان از ارباب صلات نیست بر تحقیق چند که بهر  
بیان آمد ترجمه او درین صحیفه اندراج یافت

والله علی خان دانشمند شریک عباس عم البنی علی علیه السلام سید و لند امیر طراز  
دار و زر زلف کسوت عبا سیان پیر  
از دودمان ماست سرخ و ستان ما  
جدا ملک او را مشوب جنگیه دار و اعثمان شده و بنابر اخذت با خلفای عباسیه جماعه ازکی که سکنة آن  
سیر زمین از مقدمه او را گرامی داشته بشنخالی خود در شش تنه شش تنه رکیس گویند و تا حال نبی اعظم بشنخالی  
آن ملکیت قائم اند بعد سیوم او آن خاص میرزا بار آورده بندگی شاه صفوی از و اعثمان پیایه سر  
سلطنت آن سر و رعایت شده و بخطاب صفی قلی خان و یکدیگر که می آید و آن میبایستی که دید از و  
در پسر وجود آمد یکی فتح علی خان که وزارت سلطان حسین میرزا سر از تیار برافراخته و دیگر محمد علی خان

طراز و زر زلف

اورا چهار پسر بهریدند اصغر آنها محمد علیخان است که والد علیقلیخان الدی باشد ترقیات کرده به بکلی  
 گری ایروان ذخیره اختیار انداخت و در سنه ثمان و عشرين مائة والف در گذشت و همچنین جمیع اولاد  
 انخاص میرزا در سلک امراء عظام منتظم بودند و منصب بیکرنگی گری حاکم مدعی پاکی داشتند  
 علیقلیخان در اصفهان سنه اربع و عشرين مائة والف بعرضه وجود خواستید و چون اعتماد الدوله  
 فتح علیخان بنده کور در سنه ثلث و ثلثین مائة والف از وزارت معزول و بکمال شد و دیگر اقوام او نیز  
 بهی از مناصب حکومتها و پایی غل انداخته تفرقه عجیبی بجال تمام این سلسله راه یافت و در سنه  
 اربع و ثلثین مائة والف محمد خان افغان از قندهار آمده اصفهان احاطه کرد و در محرم سنه  
 خمس و ثلثین مائة والف اصفهان گرفت و سلطان حسین را بجا نگذاشت و تا هفت سال  
 و کسری که افغانه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بجال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه  
 یافت و در سنه اثنین و اربعین مائة والف اصفهان و دیگر حاکم از تصرف افغانه برآمد و در سیت  
 شاه طهماسب خلف سلطان حسین میرزا که در وقت محاصره اصفهان پیرا و راجبیت آوردن  
 سپاه بکام محصوران نسبت آوز بایجان فرستاده بود و او در دار السلطنه قمرین در حین معیات  
 والد بخت نشست برافراشته شد علیقلیخان درین ایام منظور نظر شاه طهماسب گردید و چون در شاه  
 در سنه اربع و اربعین مائة والف شاه طهماسب را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقلیخان  
 چند سی در اصفهان شرموی ماند و ساخته جانشین او را پیش آمد یعنی خدیو سلطان خیر حسن علیخان  
 عم او با و نامزد شد بود این هر دو در کتب با هم در رس میخوانند و سبق عشق از بر کرده نسبت یابی  
 مخون بهر ساند چون افغانه بر اصفهان تسلط شد که هم داد غلام محمد خان خدیو سلطان بختکاخ  
 خود را آورد آخر مردم شاه طهماسب که هم داد اگشتند بعد از آن نادر شاه او را بی بختکاخ در تصرف  
 داشت و بعد خدیو نادر شاه او را در سلک از و ارج بخت قلی بیگ حاکم نیر و پس خدیو سلطان  
 کشید چون نادر شاه فوت کرد مردم نیر و بخت قلی بیگ را کشتند پس از آن صاحب خان قاتل نادر شاه  
 با خدیو سلطان عقد بختکاخ بست انجام کار صاحب خان اگر هم خان نیر بقتل رسانید پس از آن  
 اصفهان در جبال بختکاخ خود آورد و میرزا احمد هم بر دست که هم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیو  
 اراده چند کرد و روانه کربلائی معالی شد که از آنجا بهر رود و از راه دریا خود را به پیش والد رساند

اصل فرصت نداد در عرض او در بدین گریان شایان فایده یافت نقش او را بکبر بلا می برده و قرن حمله  
 القصد علی قلیخان از حسرت بشارت رفتن محشوقه و بیم نادر شاه خست عاقبت بدارالامین بنشیند و ملاقات  
 او با فقیر را بهر سنه سبع و اربعین و مائه و الف و قتی که از بلاد هند کشور هند عطف عثمان بنو دم اتفاق  
 افتاد و با هم شاه جهان آباد سفر کردیم و بعد درود شاه جهان آباد فقیر بکفیه توقف کرده راه را به آباد  
 گرفت و او در دلی محل اقامت افکند و بعد از آن قلی بی فقیر از هندوستان زیارت صومین شریفین  
 شافت و بعد از این سعادت بکلی کن افتاد و از حال یکدیگر اصلا خبر نداشت تا آنکه علی قلی خان  
 خست مستی بست و لندانه مل را در سر و آواز ذکر کرده و او را در ریاض الشجره و صیحه علموزاج از او  
 تراوش میکرد و روزی گفت شب خواب دیدم که باو شاه هندوستان پوست گرفته و بر تخت نشاند  
 یکروز در عرض او با فقیر گفت بیا بنده با هم سپ تا زیم هر چند ابا کرده اند شست آخر اسپان تا غنیم  
 اسپ فقیر با آنکه هندی بود از اسپ ولایتی او پیش فتنه بسیار بد و بعد درود شاه جهان آباد  
 علموزاج او کار کرد و درجات امارت پیو دو بواسطت روشن الدوله خط سفارش بن بان الملک  
 سعادت خان نیشاپوری ناظم صوبه آوده شرف ملازمت فرودس آرا نگاه محمد شاه در تاج و منصب  
 چهار هزار می و خطاب ظفر جنگ اقیاناز گرفت و میر توک دو م شد و در عهد احمد شاه خلف فرودس  
 آرا نگاه شش هزار می و خطاب خان زمان بهادر خطاب گردید و در سنه سبع و ستین و مائه و الف  
 بهادر صفدر جنگ از شاه جهان آباد به صوبه آوده رفت و در ایام سلطنت عالمگیرانی برای اصلاح  
 امور شجاع الدوله خلف صفدر جنگ که بعد فوت پدر قایم مقام شد از او به شاه جهان آباد آمد و  
 بواسطت عماد الملک وزیر بن امیر الامیر افیر و جنگ بن نواب آصفجاه غفران پناه خدیو کن  
 منصب هفت هزار می درجه پیمای اعتبار گشت و هندوستان به وقت شور خدیجه سلطان  
 در سر و شست بهنگامیکه مشار الیه در کجای میرزا احمد بود میرزا شریف نامی را بولایت فرستاد  
 که خدیجه سلطان ابهید آورد او بولایت رفته از ترس میرزا احمد وجه آمدن خود اصلا بر زبان  
 نیاورد و الا اشعار بسیار در فراق گفته و برخی داخل ریاض الشجره نموده و در ترجمه خدیجه سلطان  
 ناشو می طلوانی در تعریف او درج کرده این بیت است

ششمه اشباح او تدروی

از گلشن حسن تان سوری



آشيان کردن تدریجاً سابق معلوم شد نشستن هیچ تدریجاً نشستن داشته باشد و اگر نشستن  
بر صدر امارت بسیر میرد تا آنکه در شاهی جهان آباد شده بعدین و ماته و الف و د و عیت حیات پیر شاه  
عبدالحکیم حاکم نوده تاریخی یافت و فقیر آن را در سنگ نظم کشید **ظفر جنگ امیر گهر سنج** یعنی  
سنگام قضا اگر جهان کرد حلت به طلب کرد دل سال تاریخی نوشتش به خود گفت پیوست و اله حمت  
و مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعرت مولوی عبداللہ کشمیری گفت که ام وقت فکر  
شعرت کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد و غضب آمد و این باعی خود که سابق گفته بود خواند  
گر جان رودم زن نخواهم مردن به در خاک شود بدن نخواهم مردن به گویند علیقلی میرزا  
او نام تو مردن نخواهم مردن به و او تذکره الشعری نوشته مسیمی ریاض الشعر مشتمل احوال سوزان  
سلف و خلف در عین تحریر این صحیفه نسخه آن به قیصر رسید و بعضی مطالب از آن نقل افتاده  
وجه ثبات ترجمه او همین است و اله میگوید

جانان بسرمزارم آمد از درزش جفايش دل را چنگ کردم در شت عشق جنون بنال نازان بپاخي پيش مردم شمع زان خاک ایداز در سینه کاو کاو نگاشته جهان گشت آجیاست و کیسایم دوباره و وفا بسر تیغ دلم جنگ خریداران من	آخسر مردن بکارم آمد بایار آئین دل سامان جنگ کردم با آنکه من دین و صد جادو جنگ کردم که میخواهد برای خسته خود پیوسته ایداز مارا قلی که مانده دارد امکان اینهمه میسرید بهم یار بهم خبرسد این متاعی است که در کرده بازار تو بود
---	---

امیرضیون از رفیعی کاشی است به دلم رشک ز غوغای خریداران چیست به این جهان جلس  
کساد است که روده است به رفیعی فقیر این بیت خود بخواند **زودام بر جهان پاتوش**  
بی سبب این برهنه پانی نیست به و الگفت لفظ پاتوش معنی کفش در و لا میت نشینم خجسته است از  
استادان شد خواندم از انجمله این بیت نیز اصحاب **چرخ دود می است که از زمین من غاص است**  
خاک گرمی است که افشانم پاتوش من است به و نیز وزی گفت طیار بعضی صایا بعضی بطا **حطی**  
و بعضی تبارقشت تحقیق چیست گفتیم از کلام میرزا محمد رفیع و اعجاز قزوینی مستفاد میشود که طیار بطیار

خطی است میگوید و دارد چو مرغ عورت پرواز لب عبت به اسباب عیش و عشرت طیار گویا  
 و نیز میگوید آتش عشقش کمان حسن را طیار کرده حرف نکلیش زبان را تیغ لنگر و اگر دانه دار  
 کلام نیز از حد اشراف نازند رانی نیز همین مفهوم میشود میگوید و میسر و باز از هوای عشق  
 اورنگ از رخم که چه باز بجز موج باوه طیارش کنم بخاطر فقیر میگذرد آنچه نامرتب است بر می  
 که بال و پریت ام بر نیاورده باشد پیمانند و آنچه مرتب است بر مرغ بال و پر بر آورده که همیای و از  
 است مشابه بر باشد ظاهر این است با همیای را طیار گویند و الله اعلم  
 و اوقت بتاوی شیخ نور العین نام دارد خلقت قاضی امانت الله ساکن تالافه بقیع باطلو صحن  
 و تار فوقانی بندی بر وزن حلاله قصبه است از توابع دار السلطنته لا یدور بقاصده می گوید و جانب  
 شرق نصب قضا آن مکان به سلسله آبار و تعلق دارد صاحب افکار صائیه و زین شعور  
 فناجیه است طبع بلندش تحسین خواه و فکر از چندش قابل بارک الله عمری خدایت سخن کرد و سخن  
 زبان گویند اگر کتب تحصیلیه هم کسب نموده اما لذت شعری بر دافش غالب آمد خود با فقیر نقل  
 کرد که شبی در رویا این مصراع بخاطر رسید مصرع  
 جام طرب بدست تو بزم داده اند بعد بیدار شدن این پیش مصراع رسانیدم مصرع  
 در خنده اختیار نداری بزنگ گل و نیز با فقیر گفت که وقتی این مصراع بخاطر رسید  
 ای چراغت بگفت از رنگ خنار و دیبا و شش ماه فکر مصرع دیگر کردم و بعد شش ماه این مصرع  
 بهم رساندم مصرع اول و دوم بیتستان غمت گم کردید میان او و شاه عبدالحکیم حاکم و داد جانی  
 و اتحاد روحانی است بار آورده سیرکن با حاکم از خطه پنجاب روان شد و بست و بهم یک سده اربع  
 و سبعین و ناته و الف وارد اورنگ آبا و گردید با فقیر بر جود و عذب الاخلاق مفتخر الوجود است بعد  
 یک هفته هر دو غریز خست سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرین شریفین قطره زد  
 و واقف از ضعف جسته و محوم امراض طاقت سفر در یان داشت در سورت که اقامت کشاد بنیان  
 اعتدال میگوید بهر جلا خطه نوشت خود از سفر حجاز و زیارت اماکن معالی که محل تقدس و شتره است مقصود  
 ماند و این شعر است و حسب حال خود یافتیم که چه جان بتیوب لب نزدیک است و دور بودن  
 با و بسیار نزدیک است هر چند اکثر عوام و برخی خواص نازیانه طهرین بر توسن محبت این قاصد نهند که

بزرگوار  
 میگوید

در وصل حیران فروماند لکن باو افهم میداند که سرشته ادب نگاه داشتند و خود را نالایق محض دانسته  
از دور جواهر اشک نیاز سازید و آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت  
نمودند و عزیزیانم از سورت برآمدند باز در هم جامه‌ی الاول سنه خمس و سلجین دانه و الف باورنگ آباد متوجه شد  
رسیدند و در کینه شاه محمود قدس سره فروماندند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدر آباد متوجه شد  
و واقف حرمین جا توقف کرده نوزدهم صفر سنه ست و سلجین دانه و الف حاکم باورنگ آباد مراجعت  
نمود و دوم ربیع الاخر بهمدین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند او رنگ آباد را و او را کوفه و  
شارع متعارف را بنور و مالوه غیر مامون بود راه بار و چتر را اختیار کردند اتفاقا مامون باورنگ آباد  
و بالا پور قطع الطریق ریخته سازد سامان و کتابها همه بغارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و  
قدسی سیما و وجه همراه بودن سیما اینکه واقف شوق گیمیا دارد سیما که در او رنگ آباد از دست  
قدسی همراه گرفته بود و این باغی سبکباش شد بالا پور رسیدند و از آنجا کتانی مشتمل برین ماجر نامزد  
فقر نمودند و واقف این مطلق و رباعی حسب حال بخورون کرده تعلیم آوردند

چشم بجا بکوب و دل بیا بیا مانده است	چشم بجا بکوب و دل بیا بیا مانده است
سرماند و نماند هیچ چیز از سامان	سرماند و نماند هیچ چیز از سامان
واماند بجا حرمین و چشم حیران	واماند بجا حرمین و چشم حیران

در وقتیکه ز سر انجام کرده بطریق هندوی بهر و عزیزیان سال داشت واقف در بالا پور بیمار می  
کشید چون نقل مکان در قریب مزاج و از الی مرض غلی دارد واقف را بر دوش کهاران سوار کرده  
بگولا پور بردند و بسبب تداومی واقف در کرایه کهاران دیگر ضروریات سفر زاد راه رو بکمی آورد  
و مسافت دور و دراز پند و نشان نوشته میخواست لهذا باز آدم جیر از گولا پور نزد فقیر فرستادند این  
بار هم مبلغی بجا حرمین مرسل گردید از گولا پور بنیالگور رفتند و از آنجا متوجه بهشتی شدند بعد طی سنایل  
و قطع مداحل حاکم دوم شوال سال حال بنجا پور و شیار پور و واقف به بنالگور رسید و غنایت حق تعالی  
چشم این باغی را بهر منتهی سود و ملایع و شن ساخت واقف در سلک ارباب صدقات نیست نام او  
حاکم برابرا دایمی حق صحبت ثبت افتاد و واقف دیوان خود را که سیر غنایست است بمطالع فقیر داد  
و این اشعار و خمس سیر انتخاب پذیرفت

دید تا ثابت قدم بر جاوہ سوار  
 نکشد یار از غم دور مرا  
 خواہم سعادت ز طواف قفس  
 افتد باومی کہ زخم کمنہ مانو شود  
 نشنوم نافہ گرا ز نگاہ زلفت من  
 کہ و احیای شہیدان بغافل نکست  
 و نظر چون سایہ شمشاد می آید <sup>اولہ</sup>  
 امی ہم آواز ان دواع علیہ بنشیند  
 آہ از شکلی طالع کہ درین فضل ہمار  
 گریز گاہ بود این دل پشیمان را  
 چون فی ساخت ہمدی ہمچو یکس مرا  
 نو آمد ہم بدام تو زودم چہ میکشی  
 صاحب دلان رحمت ہمہ فغان کند  
 تا نمودی از سسی نگین دامن تنگ  
 چند روزی شد ز کویش زخم و یاد کم  
 چون سالکان را ہ طریقت نہند پا  
 خجل ز انجمن شمسار از چشم  
 در کف من دستم ز گیس نیست  
 بر صورت پسری حیرانم  
 چو ز گیس ناخن خند می ہر انگشت  
 پریدن می آورد از شوق پرواز فنا  
 حسن چون شامیانہ بر کرسی ناز نشست  
 بار بار دود آہ کہ این سیاہ روز

بر نذر و یک نفس بخیر از پا مرا  
 کشتن خویش شد ضرب دور مرا  
 ورنہ چہ حاصل ست ازین شست  
 آرزو زان خامہ مشکین رقم دارم  
 اعتبار می بنود گفتہ سودا فی را  
 این فزنگی ز کجا یافت میحالی را  
 سرسپای یار سودن یاد می آید  
 بوی گل از جامہ صیاد می آید مرا  
 سیل تشریف نیاورد بویرانہ ما  
 خدا دیار کند عمر زلف جانان را  
 تا لک اگر سیح شود ہم نفس مرا  
 بگذارد یکدور روز بہ کنج قفس مرا  
 یاد است این سخن ز زبان جبر مرا  
 ساختی تار یک در چشم جان تنگ  
 گر چہ یاد آرد اکثر نوز و نیا رفتہ را  
 همچون عصا رچوب تراشند رہنما  
 نہ غنایب نہ پروانہ کردہ اند مرا  
 زین جبر چشم رسید بہ دست مرا  
 کہ چو تصویر کشید بہ دست مرا  
 بود بسیار ذوق و خراشی شوق چشما  
 عقل گرواری چشم کم نہ بینی مور را  
 عشق کم دار بازی میکند ہنود را  
 آن لہ در شست پریشان نشست

در که بدختر نالم بهو می صحبت است  
 خانه احوال را تقریر کردن مشکل است  
 از شما اینکه کنیز از صاحب کفایت است  
 از تو افلاکهای او نهاده دلم ناست است  
 در گوشه امنی که منم حرف زدن است  
 رسید یار و در میان من درید و گشت  
 از شوق گرفتن خورشید خفته است  
 یکدیگر بی صورت احوال یافتگان  
 با ختم روزیکه با جانان فدا عشق را  
 بگرود سر او میسگر دم  
 ارشانه کرد اقدم نشانه وار و است  
 فی حبیب من در دیده و امان من  
 ز هر کسی همچان یادگار میماند  
 نرگس و گاه از سینه و نثار داد  
 دلم از کوچۀ آن زلف برسان گذر  
 بدای می سپاهم بیاورد و میسلمانان  
 دل از غم و بمن و اندیشود و است  
 سر و هم من دل از لطف تو نیران  
 قسمت به بین که از لب شیرین  
 شمع شایه همچون خدی بی نور  
 تر که گفت که مثل بسیرت با من  
 ایدل ز حاجت خود را و که میوش  
 همان بهتر که من از آشنانش و خیرم

نتیجۀ نیک ازین بدسیرت است  
 ترا که او را بر زبان خم است و مار دارد  
 هر که درین مانه بخاری خنیده است  
 خانه آئینه هم در عجب او اناست  
 چون گوش اخم خلوت من جای است  
 بدو کوتی دست من رسید و گشت  
 دست شکسته منت برگرد نهاده است  
 نقش پای هر جای بدنی کرده تصویر است  
 یا فتم درد او اول کاین جریف است  
 بگذارد بخون دوری است  
 هرگز نمیکشتم ز سوز زلف یار است  
 مارا درین بهار دنیا بدجاست  
 بگو می یار ز ما هم غبار میماند  
 با سیه روزان خفته و طالع زبانی میکند  
 همچو مجروح که از شکر شادمان گذر  
 چو در سر کار او بند و خطر بر و کار  
 ز پهلوی تو مگر دین داغ سدا کرد  
 بر سر من معایه است از برستان  
 حلوا بدگران باد و دود میرسد  
 برای نان توان صرف آشنای شد  
 بنوش یک دو شته جامی و گلستان  
 ما اهل سنجیه ایم ز ما اینقدر میوش  
 چه لازم بعد روزی چند باخشنود

آغشته سخن میروم از کوهی سر  
تو کسی یکس کتوب یکس بگانه  
من یکویم که همچون باشی در صحرای  
دیروان من گزی کن سو بون  
چاهو از خودی جدایی کن  
بود که نکند بر با سجا نتوان  
این آن امیزگی بنیفته زاده زینار  
شود و مالک ز بند خود را با بسته  
جهان بشنود یکبار نیست که شود  
نخاستم چون سیلاب گفتن سر  
تلاش و میل این سیمین بر آن خردم  
تاهم شب بزرگ طور برین جلوه کرد  
پیش زلف او بر دم پریشانی  
امی آنکه سوز مطلمی از فرار ما  
ز تاثیر محبت دل زلفش کند باز  
ز جمل جبینی خانه روشن دایم  
دل من چشم یار میگردد ولی ترسم  
دل صد باره ام از یاد او در غم  
نمیرد و چراغ اشک از بر عیش و خرم

میخواست دل من که باین رنگ برآیم  
چو بر خیزد کوه تر از سرایت بر من  
شهر بهم نیست لیکن فایده از دنیا  
تا آت زفته باز بیاید بجزی من  
بندگی کرده خداست کن  
که حال شمع کرد و تیره در گام گلچین  
این قهقش الحیه است انصافش با کس  
زود از دست چون نگذاشته  
بدریا میتوان آشنا آهسته  
کنش تو عرض با او آهسته  
شدم مقلدش فلک کیمیا آهسته  
نداشتم که رد می کنم آهسته  
گفت ای پریشان کجای من پیدا  
از مرقد منور پروانه غافل  
با من جرات کجا با ما رفیق گردد  
نداشتم که با من عاقبت اختر کند باز  
شود زخمی جوان طفلی که با من کند باز  
چو بنیم با گل صبر برک طفل کند باز  
ای افروزی عقل آنکه با گویر کند باز

اما شاه محمود از رنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمه واقف گشت ذات باریات بود بعد  
ترشد خود با شاه مسافر قدس سره بر سجان میخواست نشست و قریب پنجاه سال کوس ای شیخ  
طریق او و انکسار و بدیل و ایتار بود و وجود معاش بسیار بهم رسانده فخر ایامان دولت جمع کرد آنچه  
می آید به صرف دایره و صا و سیر و عالم عالم امارا را بدست من خلق کشید و از جمیل خود تا قیامت بر جای

از روزگار گذشت غمناکانه تکیه بر شرفیه و نه بر خود و نه بر هیچ ساخته و بر چیده است با فقیران مردم  
 و با اهل محبت بدجه انتم بود و رایامی که مردم نیز یکدیگر میگردانند بر سر نهی را بی ملاقات رفتن شخصی  
 و از پیش از و در دفتر مجلس حاضر بود مردم فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفت اسم شریف است  
 گفت بعد بالهین خود و حاضران خیلی شکفت در آن چنان دریافت شد که واضح نام بعد بالهین است که  
 و سوره و الفین واقع شد چون ترکیب زبان عرب نمیداد از قبیل نصره والدین و فضل الفین  
 بنده داشته بود و اسمی ساخته احوال بابا شاه مسافر قدس سره سلسله او را از الکرام تقیم یافته انتقال  
 شاه محمود است و بیوم جمادی الاخری روز چهارشنبه وقت اشراق خورشید و صبح بایه و الف واقع  
 و در صف پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید و گفت گوید سه اتفاق تربیت فیض محبت و رعایت  
 و در فردوس آسوده و خود فرمود تاریخ وصالش به مسافر شد بگانه شاه محمود و از مشایخ  
 اکابر اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او سمع افتاد که نسبتش به شیخ عبد القادر  
 جیلانی قدس سره به درجه قریب است او سید محمد استحق از دنیا او بندگان و از دنیا پس رفت و در  
 طاهر قلعه خیر بای اقامت افشرد سید غلام حسن در خیر متولد شد و بهمان نشو و نما یافت و بعد از  
 والد خود سید شهاب الدین سیرکنان و او احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضا بن خواججه  
 فرخنده بن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرهندی مجدد الف ثانی قدس سره اسرار شریف و از او ان  
 حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افکند حق تعالی استجاب  
 و اقتدار از انی داشت خیلی اقبال نمود و در مجلس که میرفت خواه از امیر باشد خواه از فقیر میرفت  
 می نشست و بهنگام لوازم تعظیم و احترام و بنامی آوردند و قتی سخن می گفت و سبک است و سبک است  
 این و شهر با و منسوب است که شاه پرواز و نام شب که میراث بود و با و بان کشتی می چار و دنیا  
 صدق راه و دوستی باشد دل پر و دما به می چار خون محبت گرفتاری گردان و دوماه جمادی الاخری روز  
 جمعه قبل مغرب سنه ۱۰۸۵ و بایه و الف رحلت کرد و در روز شنبه قریب به مسجد و خانقاه که تعمیر کرده  
 خود سید است مدفون گردید و گفت گوید سید محمدی غلام حسن به که رحلت بخند المار ۱۰۸۵  
 سال تاریخ او خود فرموده در جهان رفت زبده الفقرا به حساب تا و زبده شیخ است و بهما صده  
 تفصیل این قاعده در ترجمه ناصر علی که شدت و نیز از مشایخ علمیه اورنگ آباد شاه علی نوری است

ابتداء عالم نوکری بود آخر ترک داده و بجزیرین آمد و بعد تحصیل سعادت زیارت نمود  
 و بسجاده شریف نشسته عالمی را بنحو دگر دیده ساخت و نمک مسجدمی تعمیر کرد و نهی کنج آب تکریم خود  
 آورد و این نهی مشهور گشت با فقیر این مرتبه بزرگ اختلاط و ارتباط بسیار بود و حیف که در عرض  
 یازده ماه مرتبه از عالم درگشتند و شهر را از رکات خالی ساختند شاه علی یازدهم رمضان  
 یکشنبه سنه ست و سبعین و مائده و الف متوجه عالم شدند و شرفی خواص و برومی مسجد خود درون  
 گردید و میراولا و محمد ذکا تاریخ او و سید غلام حسین بکجا میگوید آن سید حق پرست سالک  
 و آن شاه علی که هر دو فردند تاریخ وصال ایشان ذکا گفت ۴۰ سال و در کوفت کردند

حرف الجواهر

علائی شیر باد میشار الیه انا ملست و فروغ پیشانی فضا یل طوطی شکر یز است و دلیل شور انگیز  
 از اعیان اترک چیتا بود روزی که بکازمت امیر علی شیر رسید و این مطلع خود بر خواند  
 چنان ای پادشاه امروان قیامت استم که فردا بر تخم بلکه فروانی نهایت هم  
 امیر خوش کرد و فرمود شخصیت گفت ملائی فرمود بدری بدری بویان شهر و سه مثنوی اردجاشنی درود  
 از کلامش پیدا است با او ملا عبداللہ تفتی نقشب عابد بود ملا عبداللہ در حق او گفت ملائی  
 غزل ابدی بگوید اما در مثنوی پیدا است ملائی این حرف شنید مثنوی شاه و در پیش آغاز کرد و در آخر

دری چون مذاق شعر بداشت	سه	مثنوی را به از غزل بنداشت
آنکه نظم غزل تواند گفت		مثنوی را چو در تواند گفت

ملا بقای در مجمع العضا گوید چون کتاب شاه و در پیش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از  
 جمله انعام آن بود که غلام بچه خوب صورتی داشت که ملا طلب کرده بود با و ازانی فرمود ملا حیدر کلوج  
 درین باب قطعه نظم کرده نیز از نظر آن شاهزاده عالی تبار گذرانید شاه کامگار پانی خادماست  
 و ستوده شد زین عالم گویا می ۴۰ ملائی غلامی طلب کرد و او ۴۰ مرا اسم به چون ملائی غلام  
 لطف این کلام بر وقت شناسان بود است چون عبداللہ خان بجزیران استیلا یافت او را ملازم  
 خود ساخت ساجیان رسانیدند که او افضی است و همچو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در غده  
 قصید غزا نمودن کرد این و بیت از آن است ۴۰ خراسان سینه رومی زمین از بهر آن آمد ۴۰



که جان آمد دروغی عبید الله خان آمد با سمنند زین محل او خورشید را ماند با که از مشرق مغرب  
رفت و یک شب میان آمد موثر بنفقا و در چار سومی هرات سمنست و تلبین و شحاته خون او را  
ریشند سیف الله نامی در قتل او ساعی بود لهذا سیف الله گشت تاریخ یافتند شولف گوید سابق  
و تنی فقیر چنان رسید بود که اول کسیکه تفسیر مجترب در قاطع غزل اخترع کرد محمد علی سلیم طرانی  
است چنانچه میگوید سلیم شب بیا و رت حافظ قدح نوش است ۱۰ الایا ایها الساقی ادر  
کاسا و ناو لها ۱۰ احتمال معلوم شد که سلیم اول نیست بلکه پیش از دهم روز و آن این طریق پیوه اند چنانچه  
ملالی بهمان مصراع را تفسیر میکند

ملالی چون حرف نرم زندان شد	الایا ایها الساقی ادر کاسا و ناو لها
----------------------------	--------------------------------------

و پیش از ملالی کمال خجند مصراع امیر خسرو دهلوی تفسیر میکند و او تفسیر میدهد بر دومی  
عشاق کمال از سخن خوب به خوابان عمل فتنه زد و آن تو یابنده ۱۰ و مصراع اول مطلع امیر خسرو نیز  
تفسیر میکند و میگوید که خضر بقا چون خطت از آب بقا یافت به عشاق حیات از لب خنده ۱۰  
تو یابنده و میرزا صاحب قصد تفسیر مجترب در قاطع غزل نمیکند بنابراین تفسیر این دومی لطف و وقع  
شد این شعار ناخن بدل آن ملالی از دیوانش استخراج است

مرکب و بوسه زدن با غریبانش را	اوله	گر مراد است و دلو سینه زدنش را
آرزو مند تو ام بنامی و خوشیش را		در نه از جانم برون کن از دیوانش را
ترک یاری کردی و من همچنان یاریم		دشمن جانی و از جان دوست دارم
بسی خواهر بهاران گر لبتم و هنوز		گل نیست ز باغ امید واری با
اگر از آن غم رنج نگیرد و خویشت		هر دم از دیدن قدم سازم و ایام
و من آخر که مرا غم بسیریه آید		گر توانی بسیرم عمر و کرمم آید
یارم چندانکه رعد او سستی باشد		گر عشاق نکندی نماند بد باشد
چو سایه رویی بکس که یکسان با	اوله	آنکه سایه تو را وفا با کند
بروای ز کس ناوان تو با چشم سنا		ناز را چشم سیه باید و مکرگان دراز
اسی که آموخته پیوسته از ابروی		راستی هم باید که از قامت بجز خوشی

گر گذر افتد چه باد صبح بر حال منش	دل	همچو کرد از خاک بر خیزم بگیرم دلش
عجب شکسته دل و زار تا توان شد ام	دل	خاک که بجز تو نیست ای جهان شده ام
تو آفتابی و من دانه ترک مهر میکن	دل	که در هوا تو من سر با سمان شده ام
نقد جازاد بهمانی لطف جانان سپیدم	دل	عاشقم از بهر سودا می خنید جان سپیدم
گر یار غم این است که من یک چشم از تو	دل	و اندر اگر که شوم از کمر آشفتم
خواهم نه رفتی تیر و تیغم بنوازی	دل	تا دور در گشتن متوثر و دیگر افتم
خورشید حیاتم بلب بام رسیده است	دل	آن به که در آن سایه دیوار سرم
ایکه سیکونی دل کم گشته خود را بجو	دل	منکه خود کم گشته ام و را کی پیدا کنم
بشت و پناه من بود دیوار دلبر من	دل	از گریه بر سر افتاد ای خاک برین
نظاره کن در آینه خود را حبیب من	دل	اما بشرط آنکه نگویی قیب من
غم تو در دل تنگ شست و شست	دل	که نیست لایق از کلبه محقر من
ایفلک ان بریز بار نقش شیرین	دل	گر توانی زیر روی من بت فرما کن
خدا هم فلک من را پیش قدم تو	دل	یا بر سر من بانهد یا سر منم بر پای او
روزم را بر قیاس نیست ره و کو	دل	شب روم لیکن چه حال چون غم
چند گریه جام می کام از لب میگون او	دل	ساقیا بگذر تا بر خاک ریزم خون او
چون نیامیزی من کو خج زارم ش	دل	خون من باری سایه ز خاک کوئی
خوبان ز ابل در دشت را چه سبزه	دل	ایشان بناینده شما نازنین همه
برین ای شوخ ستم با کردی	دل	بار که اندر گر مهاگر د

ای که ستم تو را می

کاشتم قند ماری صاف گوشت و خیار بود ز خدمت پیر امجان خا خا نمان پیر سینه از عبید الرحمن خا خا نمان پیر سینه  
و در اگر هکته شمع و شمع و شمع باقی شمع است بدو نی پیر سید که پیر امجان غری را از شمع و شمع و شمع  
گردانید و شمع و شمع و شمع باقی شمع است بدو نی پیر سید که پیر امجان غری را از شمع و شمع و شمع  
گفت شمع است کم است خان چهل هزار تنگ نقد با و در عرض آن جام فرمود پیر سید که انقدر مبلغ چون است او در پیر سید  
بشخصت باشد غزل لک تنگی این است غزل من کسبتم عنان دل از دست داده

و درست دل برآه عم از پافشاده دیوانه وار در گم گشته بی اختیار سر به میان نهاده  
 گاهی چو شمع ز آتش دل در گرفته که چون فتنه بادل آتش فدا ده بسیرم ز فکر اندک و بسیار غم  
 هرگز ننگه ای کم می یازماده خا خا نمان سریم بهمین طور با وجود آنکه ز سر به نیست یک لک تنگه برادر  
 لکنه وی که از منظر بان استیلا شدم بی بود و در وادی سر و داورا ثانی تان سببم توان گفت در یک مجلس  
 نخست دیدم همچنین حجاز خان بدو فی را در صله قصید که بدیل بنام خان ساخته بود یک لک تنگه  
 نقد انعام داد و او را این تاجی سر کار سرزند ساخته بان صوبه نامزد گردانید مطلع قصید این است  
 چون مهره نگین جاشد فرو باب پر کار خاتمش زین دافضل تاب انتهی کلامه مخصوصا بخان  
 در شهر سلیقه مناسب داشت این مطلع قصید است که در شقبت گفته شد شبنم که بگذرد از نهر  
 افسر و اگر غلام علی نیست خاک بر سر او متوقف گوید اگر من در عهد پیرامان میبودم این مطلع را که بنام  
 من مناسب افتاده بوض نقد جان از و بخیر دیم با شتم قنداری سپیدار

بهر در آردی  
 چو یشتن رخا چون بنیم

گو یا که سو قات او یاد کنی  
 فی منگشی مرا نه آوا دیس کنی  
 بهر در آردی چو یشتن رخا چون بنیم

فهری بیای بهر چه فریاد میکنی  
 کنشک و اربسته و امر تو گشته ام  
 بهر خاک درت جانی نیز زخم شکستگان

ملکای عهد افی ملاک خوبان خیال است و پیچید چاک شوخان مقال صلا سواد داشت اما سلیقه شن با شعر  
 افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا بن سهرام میرزا بن شاه  
 اسمعیل ماضی صفوی میگذاشتند چون شاه عباس شانی جلوس کرد قصید اشاکره گذرانید و دوازده تومان  
 صله یافت او سواد سخن بار و سخن میکند

به یک ساعت نیزم خوشترین سازده  
 نه من شمشاد هم او را نه او شمشاد را  
 حیفا مجنون از او فانی که در صحرای  
 ز دل بر سر که او تیر و میان بود  
 چون باغبان که آب بسوی چمن  
 این صفت را نصف نمایی اثر

گرچه شمع آن چقا جو نیز ترین سازده  
 ز بسکه حسن فرود و غمش که چیت مرا  
 لذت دیوانگی در شک طفلان  
 میان چمن چگر بود و امروزی تو  
 سحاب اشک بر دلاکی بکوی یار  
 تا شیر کرد و دل سخت تو ناله ام

خداست ملاکی امید طه زیا را	وله	غفیرت است اگر قابل شرم باشم
گر کشته عشق تو مگردند شهیدان	وله	دشمن کجا دست بدان تو یابند
ایدل عمل قبول تو دیگر نمیکند	وله	دیوانه حدیث تو باور نمیکند

حرف السام تحتانمه

میر سجای کاشی بجای اخذ کتاب است و سخن ساری مل تضاب شیرازی الاصل بود در متن کاشی  
 طرح تو طرب این خشت لکن باکاشیان بسیار بود و خدمت اینها بسیار کرده و شرفی که در ذم الکولی گفته  
 پدرم این خطا بفرمان کرد که ز شیراز جا بکاشان کرد  
 در عهد شاه جهان از ولایت رو بهند آورد و در سنگ گیتران باو شاه سی سحر و دگر بد و شیر برادر اراک  
 بن شاه جهان بر خست صاحب قسام سخن است ملا عبد الحمید لا سوره می مؤلف شاه جهان که گوید غره و قمری  
 سنه تسع و خمین و الف میر سجای شاعر احدی صحرانجام شد و چون قلعه اراک شاه جهان آباد با سیاه  
 عمارت بصر متبغ شصت لک رو به در سنه شصت و شان و شصت الف انجام گرفت میر سجای تاریخ را  
 مصرع شد شاه جهان باو از شاه جهان آباد و پیغمبر از رو به از شاه صله یافت میر فرنگار بجای سجای  
 تا آنکه در شاه جهان آباد سنه اربع و شصین و الف طایر غریبا با تمام سیانید انحصار تاریخ وفات او است  
 مصرع احیار سخن جو کرد و سجای جان بر بد و مخفی ماند که همه که بعد الف می آید و در خان فرس اکثر او را  
 سجای الف و شصت و تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه تقویم عالی گذشت که همه التقرار دارد تاریخ  
 مصرع سخن جایز کرد و اینجا التقرار ساکنین و محبوب ساخته و گاهی حساب میکنند زیرا که شکل است  
 حرف تهی ندارد چنانچه در تاریخ میر سجای که ملاحظ همه احیار را محبوب نه ساخته و در خان عرب بر عکس  
 این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخ از قرآن یا حدیث یافته شود  
 میر عبد الجلیل ملکه امی تاریخ جلوس محمد فخریه بادشاه مطابق سنه اربع و عشرين مائه و الف و در تمام سنه  
 یافته و همه لشیار را حساب کرده گویند تاریخ مذکور با این بیت میر سجای بر لوح فرار انقش کرد اندک  
 ایکه از دشت اسی راه فزاسی قمری بد لبیک آسان است این هفتیوان خوابید و رفت

تاریخ کاشی

کی سیر گشت لشته امبا آفتاب ما	وله	کز رشک کرد ز هر فلک شراب ما
چون خرد میباشق بگوینان ساجد است	وله	برخوان حسن بنبری خط پان رست



CALL No. { 8915019 } ACC. NO. 1440  
 AUTHOR 10  
 TITLE خزائن

8915019  
10 1440  
2016/11/2

Date	No.	Date	No.
6-11-16	4190		



MAULANA AZAD LIBRARY  
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

